۳۶۹

تألیف احمد امین مصری

ترجمه جلد دوم ضحی الاسلام

بقلم :

عباس خلیلی مدیر اقدام

جلد سوم پرتو اسلام

طهران

اسفند ماه ۱۳۳۵

چاپخانهٔ دانشگاه

اهداء کتاب

شاهنشاه عظیم‌الشان، یگانه پادشاه دانشمند ایران

اعلیحضرت محمد رضا شاه

ترجمه و تقدیم این کتاب را قبول فرموده‌اند

مقدمهٔ مؤلف

خداوند را سپاس ودرود بر پیغمبر

برمقدمهٔ جلداول نمی‌توان چیزی افزود. جز اینکه معذرت خودرا ازخوانندگان تکرارکنیم مطاب تازهٔ نداریم. وعده داده بودیم که درجلد دوم « ضحی الاسلام » در جنبش علمی وادبی بحث کرده، مذهب ودین ودانش وخرد مخصوص عصرمورد بحث راشرح دهیم.

چون درمبدأ ونشوءوارتقا و تطور علوم را مطالعه کردم لازم دانستم که مفصلاً درجنبش علمی وموجبات پرورش وافزایش عقل بشری ودانش انسانی بحث کرده عقل وخرد عالم اسلام رابراصل عقل وفهم بشرتطبیق کنم. پس باید درطرق تعلیم عصرمطمح نظر وآزادی فکروعقیده و وسایل انتشار علم بحث وتحقیق کرد تابرای رسیدن‌بمقصد ودانستن کیفیت ترقی علوم‌اسلام وسیلهٔ حاصل شود. چون‌درحین بحث وتحقیق‌بمبدأ علوم‌وسبب انتقال وانتشار آنها درعالم اسلامی رسیدم مقتضی دانستم که اثر سیر وترقی آن علوم را گرفته، مراحل وصول بمبدأ را پیموده، حاملین لواء علم و ساقیان متاع دانش را یك بیك شناخته آثار و اعمال آنها را تفحص کرده. اندازهٔ نفع پیشوایان و قائدین علم و فضل را تشخیص داده میزان تفاوت بین علوم را سنجیده بخوبی بدانم و دیگران را آگاه کنم که‌تأثیر آن پیشوایان درنشرمعارف وعلوم چه اندازه بوده وتفاوت بین مراحل دور و دراز یامنافع حاصله از آن سیر سودمند بچه میزانی می رسد و در ضمن میان پیشوایان یابین مایه‌های دانشی که بسعی آنان جاب شده چه‌اختلافی‌هست. ناگزیرخودرا دریك راه دراز و مقصد دور دیده که شعب وطرق آن متعدد ووسیع می باشد بدین سبب هرقدر بخواهم سیر خودرا کوتاه کنم باز راهرا دراز وموارد را بسیار ومذاهب وطرق رافزونتر ازحد وعد می‌بینم پس ناچار این‌جلد را بمبدأ و منشأ علوم

مقدمهٔ مترجم

جلد اول ودوم کتاب «پرتو اسلام» ترجمه «فجر الاسلام» و« ضحی الاسلام » که اکنون کمیاب بلکه نایاب است برحسب امر شاهنشاه فقید بقلم این نویسنده ترجمه وطبع شده بود . در آن هنگام نویسنده بعنوان نایب رئیس کنگرهٔ مطبوعات عالم بآمریکا دعوت شده بود و چون اوضاع سیاسی مانع مسافرت بوده بجبران حرمان از آن سفردستور ترجمه وطبع دو کتاب مزبور داده شده بود اینك جلد سوم که ترجمه جلد دوم « ضحی الاسلام » برحسب دستور جناب آقای دکتر اقبال وزیر محترم دربار ورئیس لایق دانشگاه ترجمه وطبع شده واو یگانه دانشمندیست که این باب را بروی فضلاء باز نموده که غیراز استادان مخصوص دانشگاه هرذی اثری بتواند ازدستگاه نشر کتاب استفاده کند . بنام فضل ودانش ازایشان تشکرمی کنیم .

اما خود کتاب که بمقدمه وتعریف احتیاج ندارد و کسانیکه دو کتاب قبل را بقلم همین مترجم مطالعه کرده اند احتیاجی بشرح ندارند. کتاب دیگری بنام «ایران بعداز اسلام» تحت طبع ودرشرف اختتام وانجام است .

اسفند ماه ۱۳۳۵ — **طهران ـ عباس خلیلی**

مدیر جریده اقدام

باب سوم

جنبش علمی در عصر عباسی

فصل اول

وصف اجمالی جنبش علمی

نخستین چیزیکه در این عصر نظر را جلب می کند سیر ملت اسلام و برداشتن گامهای تازه در راه زندگانی علمی و عقلی می‌باشد که یك جنبش علمی پدید آورده و این یك امر طبیعی و ضروری بود زیرا محیط آن زمان و حالت اجتماع مستلزم چنین نتیجه بوده .

تاریخ فکری وعقلی ملل و اقوام غالباً یك نحو سیر دارد باین معنی هر مرحلهٔ که پیموده می‌شود حتماً بمرحلهٔ دیگری منتهی می گردد و هر پلهٔ که زیرپا رود بیك درجهٔ بلند تری می‌رساند وپس از طی راهها وصعود بر پله بسطح ارتقاء فکری و علمی می‌رسند واین قبیل سیر و ارتقاء منوط بوجود و وسایل و تهیه عوامل می باشد چون وسایل و عوامل فزون و آسان گردد هیچ قانون و نظام خاصی نمی تواند مانع سیر علمی وارتقاء فکری شود واین نحو ترقی عقلی وانتباه فکری خواب وخیال نیست بلکه یك امرمسلم طبیعی تابع محیط وناشی از اوضاع اجتماع و پیدایش موجبات بیداری و آزادی‌فکراست بسیاری ازعلماء تحقیق دراین‌موضوع بحث و تدقیق کرده که چگونه عقل• بشر ارتقاء یافته وچه قواعد و اصولی برای ترقی آن بکار رفته و چگونه ملل و اقوام درفکر وعقل وعلم تطور وتبدل دیده وچه عامل مؤثری درتغییر افکار واحوال آنها درکار بوده .

سپس تمام علل واسباب را تحقیق کرده تا بدانند موجبات یکسان بودن اسباب

اختصاص داده جلد بعد از آنرا بعقائد ومذاهب و ادیان منحصر خواهم کرد .

در اثناء بحث نیز چنین بفکرم رسید که یك جلد چهارم برای « ضحی الاسلام » تألیف کنم که جنبش عقلی وعلمی مردم اندلس راشرح دهد . خداوند مارا برانجام آن یاری وبراه حق ورستگاری هدایت کند .

۱۷ شوال سنه ۱۳٤۳ هجری قمری
احمد امین

بسیار دشوار می‌باشد زیرا چنین بحثی یك اطلاع کامل ودقیق براحوال ملل و اوضاع مختلفه‌انها لازم دارد تابا وقوف برعلل واسباب تبدل وتطور حیات اقوام بتوان‌موجبات تغییر فکر وعقیده و بواعث‌تبدل افکار راشناخت که‌چگونه‌ملل درعقل وفکر سیر کرده بمراحل ارتقاء رسیده‌اند . اضافه براین وجود یك عامل مؤثر در انسان است که در مواد دیگرطبیعت پیدا نمی‌شود وآن آزادی فکر واراده است که اوخود رابالا ترازقوانین ونظامات تصورمی کند واو نزد خودبا اراده آزادی که دارد می تواند تصمیم بگیرد که فلان‌کار رابکند یانکند ومی‌تواند عملی را انجام دهد که مخالف قوانین اجتماع باشد ولی علماء اجتماع باراده آزاد وعمل اختیاری انسان چندان اهتمام نمی کنند و او را تا اندازهٔ مقید اصول و نظامات می دانند و تصور می‌کنند که می توان انسان را تابع وخاضع قوانین‌نمود ومعتقد هستند که محیط واختلاف‌جو ومکان درعقل واراده‌انسان همان اثررا دارد که در رنك و شکل دیده می شود . باین معنی اثـر فکری مانند اثر محیط درجسم واون وصورت است .

ملل درحیات معنوی وتاریخ عقلی وفکری برحسب اختلاف عوامل حیات‌مختلف می‌باشند وبزرگترین‌عوامل مؤثره دراین اختلاف عوامل اقتصاد واسباب معیشت‌است. مثلاً بعضی از اقوام قوت خود را بوسیلهٔ شکار تحصیل و برخی بوسیله کشت و زرع زندگانی می کنند . بنا براین زندگانی این دودسته‌مختلف و متباین است پس می توان گفت سیر آنها مختلف وترقی فکرمتباین می‌باشد . بر رغم تمام این مباحث ومقدمات باید گفت مقصد و مقصود سیر فکری و علمی با اختلاف طرق و تنوع راهها یکی می‌باشد . اعتراف می کنیم که اوضاع و احوال معیشت با اختلاف محیط متباین بلکه متضاد است وممکن است بسبب همین اختلاف سیر بعضی ازملل‌در راه ترقی تأخیرشود وبعضی در وصول‌بدان تسریع کنند پس‌جمعی دون دیگری زود ترقی می کنند وقومی عقب می‌مانند باوجود این بایدگفت : مقصود یکی می‌باشد وآن ترقی و صعود است . اختلاف‌محیط وزندگانی ممکن‌است درفروع حیات فکری وعقلی‌تأثیر نمایانی کندولی

و عوامل درسیر اتحاد فکری ملل چه بوده و چگونه یك نتیجه برای ملل مختلفه از حیث فکر وعقل بدست آمده است ازاین بحث ومطالعه وتحقیق یك نحو قوانین وآئین های عمومی پدید آمده است هر چند که هنوز بعضی از این قوانین مورد مطالعه و در حال اختلاف وتباین می باشد .

علماء اجتماع میخواهند وسایل وعوامل فکررا بمنزلهٔ ناموس طبیعت قرارداده هر نحو تأثیری که در عالم طبیعی مادی بوجود می آید مانند آنرا در عالم معنوی پیدا کنند مثلاً تأثیر جاذبیت و مغناطیس ، حرکت و گردش اجرام و اجسام ، تأثیر نور وامثال آنها را یك امر طبیعی می دانند که در حیات بشر مؤثر و کارگر است پس باید امثال این عوامل را در وسایل ارتقاء فکری جستجو کنند . مثلاً چشم بـا داشتن مایه نور بینا و گوش با آماده بودن مادهٔ آن شنوا می باشد و هریك از این دو باخصائصی که دارند درمشاهده احوال یا استماع اصوات وظیفه‌خودرا انجام می دهند . جسم اجتماع نیز دارای گوش وچشم است بلکه محیط بااختلاف اوضاع واجد همین‌دو آلت . یا مایهٔ سمع وبصر است . پس هر محیطی یك نحو اثر دارد و هر اجتماعی یك نوع بصر دارد و البته زندگانی یك جماعت در صحرا مثلاً یا در جای خرم متفاوت است . پس بیابان و مختصات وتأثیران درمردم بادیه نشین و صحرا نورد یك نحو اثر دارد و شهر و باغ وآبادی درمردم شهرنشین تأثیرمهم دارد. چون این اختلاف مادی مبرهن شودمیتوان یك اختلاف معنوی رابرآن قیاس کرد وآن زندگانی اجتماعی‌وطرزحکومت و قانون ونظام است که حتماً مابین نظامات و قواعد دو قوم مختلف متوحش و متمدن تبایـن واختلاف وجود دارد . بنابراین حکومت ودین وآئین هرقومی تابع تأثیر محیط آنها می‌باشد وهر اثر مادی وادبی و تاریخی که دیده میشود نتیجهٔ زندگانی اجتماعی ملل واختلاف طبایع واحوال است . بنا براین می‌توان تطور وتبدل فکر وخرد را بر تغییر وضع ومحیط قیاس کرد وبا تبدل اوضاع واحوال وتغییر امکنه وازمنه وحصول عوامل و وسایل می‌توان فکر وعقل راتحت تأثیر محیط قرارداده تابع طبیعت نمود. و بحث‌در وجود عوامل و وسایل یااسباب تحول وتبدل وتغییرات حاصله ازتطور فکروتنوع تصور

ومقتضیات دارای عقل اجتماعی کامل می‌شود . ملل این مراحل رایعنی کودکی وجوانی الی آخر بسرعت یابتأنی طی می کنند ودیر یازود بمقصد می رسند برای تبدلات و تغییر حالات ملل پنج مرحله وصف کرده‌اند .

۱ـ زمان خوشباوری وسرعت تصدیق وموهوم پرستی .

۲ـ روزگار شك وتردید وبحث وجستجو .

۳ـ عصرعقیده وایمان .

٤ـ زمان عقل وخردو بالاخره درمرحله پنجم کهولت وپیری وشکستگی . این مراحل‌ملل‌راازمرحله بمرحله دیگر می‌سپارد که اقوام آنهارا طی می کنند . بعضی از ملل درحال جمود یا صعود در یك منزل می‌مانند یا بر یك پله می ایستند باین معنی وضع اجتماعی و زندگانی اقتصادی آنها چه اقتضا کند ؟ بقاء بر خرافات و اوهام یا ترقی و تجرد از آنها ورسیدن بدرجهٔ عقل وفهم . ازاین بیان تصور نشود که اگرمثلاً یك ملت یك مرحله راطی کند یاتمام مراحل‌راپیموده باعلی درجه برسد یابهمان‌وضع اول بدون صعود باقی بماند مستلزم این باشد که تمام افراد وی‌دارای همان حال باشند خواه جهل وخواه علم وعقل هرگز . بلکه ملت مانند یك خانواده است که افراد آن ازحیث سن وسالخوردگی وخردسالی ونقص و کمال وعقل و فهم مختلف هستند . پس اکثر افراد و طبقات ملت را باید در نظرگرفت که چگونه هستند و چه صفتی دارند و کدام دسته غلبه وتأثیر دارد علماء ومتفکرین وخردمندان یانادانان و موهوم پرستان درتغییر احوال وافکار ملل هم یك عامل مؤثر یافت می شود و آن اختلاط و امتزاج ومراوده وازدواج اقوام‌است که‌در آمیزش‌وپیوستگی واختلاط‌خونها واتصال‌خانواده‌ها اثرنمایانی دارد .

اگرما بخواهیم قواعد وقوانینی‌را که علماء اجتماع برحیات‌ملل تطبیق کرده‌اند برای تحقیق افکار واحوال عرب بکاربریم دچاریك کار دشوار خواهیم شدزیرااوضاع واحوال وحوادث وتطوراتی که برای ملت عرب پیش آمده ومی توان گفت برای‌ملت

دراصل ماهیت کارگر نیست. مثلاً برای انسان کودکی وجوانی و کهولت و پیری هست وبشر این مراحل راطی می کنند وممکن است عادات و اخلاق و اعمال هم بسبب تغییر احوال تغییر کند ولی انسان همان است که بود و نمی توان اورا غیرانسان تصور کرد .

بعضی ازمحققین عصرحاضر درنشوء وارتقاءعقل انسانی وفکر بشری بحث کرده هرنوع تطور وتغییر فکری را تابع وضع اقتصادی و ناشی از محیط و زندگانی مادی دانسته‌اند. پس فکر انسان تابع تأثیر محیط است .

عادات واخلاق وفنون وعلوم وهر مظهری ازمظاهر فلسفه و فن نتیجهٔ زندگانی طبیعی واثر نمایان وضع اقتصادی می‌باشد بطور مثال گفته می‌شود که سرمایه داری باعث تصرف فکری وفزونی اختراعات وبکار انداختن مال و قوهٔ تصرف است و از اختراعات مثلاً راه آهن پدید آمده واین اختراع در تمدن و انتشار فکر و فزونی علم و ایجاد تربیت اثرمهم دارد زیرا ارتباط وسرعت مراودات وانتقالات در تربیت و فرهنك مؤثر می‌باشد بنابراین روزگار را برچند قسمت تقسیم کرده هر قسمتی بیك وضع اقتصادی منوط داشته واثر اقتصاد رادر عقل وفکر بشر جستجو کرده‌اند. پس هریك نحواقتصاد دریك عصرمعین یك نحو اثر فکری وعقلی وفرهنگی ازخود گذاشته و معنویات مولود مادیات بوده وهست . ما درصدد این نمی‌باشیم که دراین موضوع بحث کرده برای تأثیر اقتصاد درفکر وعقل دلیل آورده بگوئیم اقتصاد جزیك عامل مؤثر درتربیت چیز دیگری نیست .

درهرحال محققین عصر جدید می کوشند که قوانین و قواعد طبیعی برای سیر وترقی عقل بشری پیدا کنند بعضی‌هم میخواهند عقل فردرابرعقل جماعت تطبیق کنند. باین معنی همان طور که یك فرد اول کودك بوده سپس عقل وادراك اومطابق افزایش سنین ازدیاد یافته ترقی کند ملت و قوم هم درسیر خود باتناسب اوضاع و ارتقاء احوال برعقل وفکر خود می‌افزایند. انسان ازکودکی بجوانی ارتقاء می‌یابد و عقل او هـم بتدریج تکمیل می‌شود همچنین ملت ازکودکی بجوانی وبکمال می‌رسد وبسبب وسایل

ملل دیگر که عناصر بیگانه مختلط نشده تفاوت دارد و قابل مقایسه نمی باشد . فکر عرب درزمان جاهلیت فقط یك فکرعربی محض بوده چه ازحیث طبیعت فکر وچه از حیث لغت ولی درزمان اسلام اگر آن فکر راعربی بدانیم فقطازحیث اصطلاح ومجاز فکرعرب خوانده میشود زیرا آن فکرعبارت ازفرهنك وخرد ملل مختلفه است. فکر فارس وروم ومصر وسایرین است که بفکر عربی آمیخته لغت عرب راآلت انتشارخود نموده وبر اساس اسلام بناشده است . فکر وعقل پارسی وررومی مراحل بسیاردرازی راطی کرده بودکه هرگز فکرعرب درزمان جاهلیت بدانجا نرسیده بود چون اختلاط وامتزاج عرب باملل دیگرمسلم گردید بازطبیعت کار خودراکرده فکر وعقل عربی را بسیر طبیعی وادار نموده یك وحدت و یگانگی از تمام عناصر مختلفه که بفکر عربی پیوسته ایجادکرد . بااینکه وحدت فکری اسلامی ازمواد مختلفه و افکار پیوسته‌ملل تشکیل شده بود باز می‌توان آنرا یك فکر واحد دانست وهمان فکرمراحل ترقی‌را بسرعت پیمود و اگر بحال خود می ماند چنانکه در زمان جاهلیت جامد وقاصر بوده هرگز بمحل ومقصدی که رسیده نمی رسید پس عوامل سوق فکر عربی بطریق کمال وترقی همان‌وسایل وعوامل مختلفه حاصله ازاختلاط افکاروامتزاج تمدن وپیوستگی فرهنك است مثل اینکه تمام سیرهر ملتی‌که تحت سلطهٔ عرب آمـده وسیلهٔ دیگری برای تسریع سیرشده‌وبا آن وسایل وعوامل مختلفه وفزونی اسباب وآلات فکرعربی راکه باید باطول مدت اندك اندك سیر کند زودتر بمقصد ومقصود رسانیده ومسلم‌است سیریك ملت‌منفرد ومنعزل باسیریك ملت‌متکی بوسایل مختلفه وواجد عوامل‌نیرومند تفاوت دارد پس‌بالطبع سیرفکر عربی‌باداشتن وسایل گوناگون باسیر دیگران‌متفاوت است وهمین تفاوت واختلاف عناصر ومواد مؤثره بحث را در مظاهر آن بسیار مشکل ودشوارمی کند .

باتمام‌این‌مشکلات می‌توان مظاهراین سیر وانتقال رادرمبحث ذیل جستجو کرد

۱ـ پیداست که عرب درابتداء زندگانی در حال تصدیق خرافات و اوهام بودند ویقین داریم که آنها چندین قرن بدان حال و منوال زیست می کردند از حال جاهلیت

دیگری باین اندازه تغییر وتبدل رخ‌نداده‌مانع ازقیاس می‌باشد .

تطبیق قوانین اجتماع بر یك ملتی جائز است که سیر طبیعی خود را کرده و دارای یك نحو زندگانی می‌باشد مثل ملت یونان که مراحل رابالطبع طی کرده است ولی زندگانی وفکرمدنی عربی دراول امر مستقل بوده و روزگار بآن ملت مجال‌سیر طبیعی وطی مراحل مذکوره رانداد یاخود بتاریخ مهلت طی مراحل وصعود تدریجی رانداده بایك تحول سریع رو برو شد زیرا بر ملل و امم متمدنه مختلفه چیره شده ، ملت ایران وامت رومان و ملل دیگر را تحت اراده و اطاعت خود در آورده و آنها دارای مراتب گوناگون ترقی وتعالی بوده ومراحلی را در عالم تمدن و اجتماع پیموده که هرگز اعراب آنها رانديده بودند . ایران ، روم ، مصر وملل دیگر که تحت‌تسلط عرب درآمده بودند هریکی دارای‌یك نحو تمدن وزندگانی‌اجتماعی مخصوصی‌بودند که مناسب محیط خود ومخالف دیگری بوده . باین معنی زندگانی اجتماعی و ترقی ایران مخالف حیات وتمدن روم بوده وهردومباین مدنیت مصربودند بالطبع افکار آن سه ملت وملل دیگر بتناسب اوضاع زندگانی خود مختلف و متباین بوده عرب‌ناگهان ازجزیرة العرب بمراکز تمدن مذکوره منتقل شده وبر ملل سیادت وسلطنت کردند، قومی درایران وجماعتی درعراق وعدهٔ درشام و گروهی درمصر زندگانی کردند و در زمان خلفاء راشدین (خلفاء اربعه) وبنی امیه درآن ممالك قدرت و سلطنت داشتند . عدهٔ کسانیکه از جزیرة العرب بممالك مزبوره مهاجرت و اقامت گزیده بیشتر از عدهٔ مردمی که ازآن ممالك بجزیرة العرب رفته بودند . عرب لغت ودین خودرا در کشور های زیرحکم خود منتشر نمودند . تربیت ملل مغلوبه رنك دیگری بخود گرفت وعلوم آنها هم بزبان دیگری منتشرشد که اول دین و بعد لغت عرب بنا براین باید گفت که فکر وزندگانی اجتماعی عرب بدین سبب سیرطبیعی خود را نکرده بود بلکه یکباره تحول وتبدل سریع یافت . چنین سیری اگرمبدأ آن را عصرجاهلیت عرب بدانیم یاسیر

باجن و پری رابطه دارند و آنها علم و چاره از اجنه می گیرند. بسیاری از این غیب گویان شهرتی میان اعراب یافته و حائز مقامات ارجمند شدند. این قبیل امور بر زندگانی اعراب غلبه کرده فال خوب و بد در آنها تأثیر عمیق داشت قبایل و مردم شهرنشین وتمام طبقات تحت تأثیر همان اوهام در آمده هر چیز موهوم غیر قابل تصدیق را باور می کردند مگر گاهی بعضی حوادث را طبیعی و غیر تابع خرافات بدانند. چنین تصور می شود که آنها مرحلهٔ اوهام راقبل ازاسلام طی کرده وتازه داخل مرحلهٔ شك وتردید شده‌اند باین معنی که در تأثیر اوهام شك برده بتحقیق و جستجوی ماوراء آن عادات وخرافات پرداخته بودند که یکی ازهشیاران زیدبن عمروبن نفیل بن عبدالعزی بود که ازبت پرستی رخ تابید واز خوردن گوشت قربانی اصنام خودداری کرد و گفت: ای‌قوم قریش خداوند باران را نازل می کند وزمین را شاداب و خرم می‌نماید و چهار پایان رامی آفریند که شما آنها رابرای غیرخداوند ذبح وقربان می کنید؟ ونیز روایت شده که او سوی شام رفته دین یهود ونصاری را تحقیق می کرد شاید بتواند بپاك دین‌حق‌و صدق برسد و وجدان خود را آرام کند. همچنین ورقةبن نوفل که بت پرستی را ترك ودین حقیقی رادر همه جاتفتیش و کتب مختلفه ادیان رامطالعه کرد. روایات بسیاری دراین قبیل شك وتردید وانکار خرافات ذکرشده ودر شعرهم آمده که بعضی اعراب درحال شك‌وتردیدوانتقاد عبادت اصنام بودند شاعر گوید:

لادر در رجـال خـاب سعیهم یستمطرون لدی الازمات بالعشر

اجاعـل انت بیقـوراً مسلعـة ذریعـة لك بیـن الله والمطر

رستگار نباشند مردانی که کوشش آنها بیهوده بوده که هنگام سختی و قحطی باران را بوسیله «عشر» (درخت مقدس) بخواهند. آیا گاوی که تن رنگا رنك دارد واسطه وشفیع تو نزد خداوند میشود که باران رانازل کند؟ از این قبیل شواهد بسیار است که عصر شك وتردید راتأیید می کند.

۲- پس ازشك وتردید زمان ایمان رسید. اسلام برای پرستیدن خدای یگانه

وقبل ازاسلام اطلاع کافی نداریم‌وهرچه‌بدست آورده‌ایم اندك‌می‌باشدآنچه بمارسیده درمدت دوقرن قبل ازبعثت بوده‌است وچون تاریخ شامل حال آنها شد وضع‌زندگانی جاهلیت رو بزوال نهاده بود باین معنی باشروع تاریخ و تحقیق متدرجاً آثار جاهلیت و نادانی محو گردید . چیزیکه قابل ملاحظه باشد این است که تطور و انتقال فکر وتبدل وترقی درجزیرةالعرب بسیار کند بوده خصوصاً درصحرا ومیان قبایل زیرا کمتر باملل دیگر مراوده ومعاشرت‌یاارتباط واتصال داشتند زندگانی آنها هم جامد ویکسان بودبت پرستی زود در آنها تأثیر کرد و آنها ازبتان خود روزی وباران میخواستند واز نیروی بت‌یاری وقوه‌برای غلبه بردشمن توقع وبرای‌تقرب بصنم قربانی وذبح‌می‌کردند خانه های آنها پراز بت وخدای‌بی‌اراده بود ، درهر اختلاف‌وخصومتی که پیش‌می‌آمد درپای بت تسویه وتصفیه یاقرعه کشیده می‌شد ، چون میخواستند سفر کنند بصنم‌تبرك وتوسل می‌جستند همچنین درحین مراجعت قبل از همه چیز دست بر بت کشیده تبرك می‌کردند ، انصاب که پاره سنك بود در نظر آنها مقدس بوده همه جا آنها را حمل می‌کردندو نمایش می‌دادندو بعد درمعابدنصب می کردند . زندگانی عرب پرازخرافات واوهام بود . چون آسمان برزمین بخیل وزرع و نخیل تشنه شود بسلع و عشر که دو درخت مقدس بود برای نزول باران توسل می کردند یاشاخ و برك آنها را بدم اشتر بسته آتش زده ودر بیابان گردانیده که صورت برق ازشعله آن نمایان گردد وباین‌بهانه برق ورعد وباران راجلب کنند . چون یکی از بزرگان قوم بمیرد شتر او را در گودال افکنده سرش رابعقب‌بر گردانیده بهمان حال می گذاشتند تابمیردباین امید که‌خداوند شتر در عالم دیگر بران سوار شود و اگرچنین نکنند روز محشر پیاده خواهد رفت . ونیز معتقد بودند که سرمقتول از قبر درآمده فریاد می‌زند که من تشنه‌ام آبم دهید این عمل همیشه خواهد بود تاانتقام کشته گرفته شود ازاین قبیل اوهام بسیاراست[۲](در بلوغ‌الارب بسیاری از این خرافات نقل شده) . غیب گوئی‌و پیش گوئی و جادو گری یکی ازقواعد ونظامات زندگی عرب بشمار می‌رفت که درهر کاری نزد کاهن رفته حل مشکل راازاو میخواهند همچنین دراختلاف ودعوی ونزاع . معتقد بودند که‌پیشگویان

ومجوس (زردشتی) وغیر آنها در معرض بحث درآمد. رجال دین از مذاهب مختلفه روبروی یکدیگر صف کشیده آغاز جدال ودفاع وهجوم نمودند اینها نتیجهٔ یك وضع جدید وفکر تازه وخرد وفرهنك نومی باشد که هریك از متدینین بیك دین با منطق و برهان بکیش خویش دعوت و معتقدین بدین دیگر با عقل و منطق آنها را ردمی کردند بالطبع مسلمین که میخواستند سایرین را بدین خود دعوت کنند باید با همان سلاح مسلح شوند و با همان منطق ودلیل طرف مقابل رامتقاعد ومعتقد نمایند. دربدوامر دعوت اسلامی ساده وطبیعی و فطری بود که باثار خلقت و حوادث طبیعت توجه واستدلال می‌نمود. آیه قران: «الم نجعل‌الارض مهاداً والجبال اوتاداً وخلقنا کم ازواجاً» آیا زمین رابستر و کوهها راپایه ومیخ نکردیم وشما را جفت نیافریدیم» (نرو ماده) درزمان بنی‌العباس دین شناسان ازمسلمین منطق و برهان خواستند که اساس آن منطق ارسطو باشد که در آن مقدمهٔ صغری و کبری وحائز شرایط باشد تانتیجه بدست آید پس ناگزیر دعوت اسلامی بعلم کلام پیوست وتفسیر قران و حدیث و توضیح فقه واحکام شرعیه تحت تأثیر فلسفه درآمد. علماء هم کوشیدند که تمام مبادی خود را مقرون بعقل و برهان وعبارات منطق کنند. اگر علوم دین و مبادی اسلام بدین وضع ملزم شود مسلم است علوم دنیا و قواعد اجتماع بطریق اولی و بدون مخالف بفلسفه مقرون میشود. علوم طب وریاضی وهیئت مبنی برتجربه وبیان علماء وحکماء و قواعد منطق گردید. بنا براین علوم در عصر بنی العباس بمظاهر حقیقی خود ظاهر شد و این ظهور نتیجه سیر طبیعی اجتماع وترقی عقلی وفکری بود.

✡ ✡ ✡

بعضی ازمورخین ومحققین علوم معتقد هستند که علم دربدوامر غیرمنظم دارای فروع مختلف بسیار غیرقابل جمع وتألیف وبصورت واحد بوده، مسائل و قواعد آن پراکنده ومغشوش بود همچنین خود علماء متفرق ومتشتت بودند و حال آنکه علم در تمام اوضاع یك حال دارد پس هرچه راکه انسان در آن فکر وتعقل کند علم محسوب میشود مانند فلسفه که نزد یونانیان علم واحد است ولی شامل هرچیزی که بتصور بشر

وبی مانند آمد ، مردم هم گروهاگروه آنرا قبول کردند ، بابت پرستان جنك واصنام راخرد وتباه کرده و پیغمبر خدا روز فتح مکه داخل مسجد شده بتها را بر فراز معبد دیده گوشهٔ کمان خـود را بچشم هریك از آن بتهای جامد فرو برد وبـر صورت آنها نواخت وفرمود : «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً» حق آمد وباطل نابود شد ، باطل فنا پذیر است سپس فرمود تا آن بتها رابر روی خود بزمین اندازند سپس آنها را ازمسجد بیرون کرده آتش زدند (اغلب بتها ازچوب بود) خالدبن الولید و طفیل بن عمرو دوسی و دیگران را برای خرد کردن و افروختن بقیه بتها فرستاد . غیب گویان وجادوگران وجن پرستان راتکذیب واز قبول قول آنها نهی کرد همچنین بدبینی و بد خواهی رامحوفرمود . بالجمله اسلام باتمام خرافات واوهام جنك کرده یك دین مبین که قبل ازاین مبادی وتعالیم آنراشرح داده بودیم برای عرب آورد .

مردم اسلام رابا حرارت و ایمان قبول کردند . تعالیم دین جدید در تمام شؤن اجتماعیه آنها تأثیر کرد و از جمله آن شؤن علم است . دین تا آخر روزگار بنی امیه یگانـه اساس مبانی علم محسوب مـی‌شد. اساس تاریخ هم وضع زندگانی پیغمبر وکشورگشائی مسلمین ووقایع جنك اسلامی بود . فقه هم‌مبنی برقران وحدیث‌واندرز روحانیون وبحث علماء‌بود که‌مدار‌ان‌دین‌وتفسیر‌حدیث‌وشرح‌فقه بود. آنچه‌در آن‌زمان درعلوم‌زندگانی‌مانندطب،صنعت‌وشیمی آمده‌بسیار کم بودواگرچیزی‌بود دردست غیر مسلمین‌بود.علماء اسلام بمباحث دین‌اکتفا و با ایمان غیر قابل شك درآن مبادی بحث کرده‌مشکلات‌راحل‌واحادیث‌راجمع‌وتفسیروقواعداحکام‌راازقرآن‌وحدیث‌استخراج‌و استنباط‌وبروقایع‌وحوادث روزانه‌وحوائج مردم تطبیق وحکم شرعی صادرمی کردند .

۳ـ روزگار بنی‌العباس رسید . درآن زمان مظاهر دیگری دیده میشود ، علوم زندگانی وامور دنیا مانندسیل عالم اسلام راگرفت ، فلسفهٔ یونان باتمام فروع آن‌اعم ازطب ومنطق وطبیعی وشیمی ونجوم وریاضی ترجمه و منتشر شد علوم ریاضیه هند وستاره شناسی هم ترجمه شد ، تاریخ ملل ازفارس گرفته تا یونان و روم هم در دست رس عموم گذاشته شد . حکمت الهی یونان هم مطرح‌شده ودر قبال دین یهود ونصاری

ابن عباس در یك مجلس وارد فروع مختلفه می شد همچنین سایرین ، تربیت در آن زمان هم یکسان بود که از تفسیر وحدیث و فقه تشکیل می شد باضافه لغت و شعر در حین لزوم تمام آنها دریك درس گفته می شد و آن درس واجد فروع و شعب نبود که بتوان گفت فلان علم مخصوص تدریس می‌شد . کسانیکه احادیث راجمع و تدوین می کردند برای هر نوعی یك باب فتح نکرده بودند که مثلاً احادیث متعلق بیك موضوع راترتیب داده درمعرض استفاده بگذارند . پس تألیف وتدوین وترتیب بکار علم نمی-رفت ولی درزمان بعد ومرحله دیگری این نوع نظام درعلوم پیش آمد .

درآغاز قرن دوم علوم ازیك دیگر تفکیك شده ودر زمان بنی‌العباس امتیاز و نظم بکار رفت . ذهبی گوید : (درسنه ۱۴۳ علماء اسلام بتنظیم حدیث و فقه و تفسیر شروع کردندابن جریج‌درمکه ومالك درمدینه (الموطأ ـ کتاب) واوزاعی درشام‌وابن ابی عروبه وحمادبن سلمه وکسان‌دیگر دربصره ومعمر دریمن وسفیان ثوری در کوفه کتب دینی وحدیث راتصنیف وتألیف نمودند . ابن اسحاق هم‌کتاب مغازی وابوحنیفه (ایرانی) درفقه ورای تصنیف کردند بعد ازآنها دراندك مدتی هشیم ولیث وابن لهیعه سپس مبارك وابو یوسف وابن وهب کتاب نوشتند پس از آن تألیف و تصنیف فزونتر شد وابواب علوم منظم‌ومرتب گردید وکتب‌بسیاری درتاریخ‌ولغت وادب ووقایع عرب تألیف شد . قبل‌ازآن علماءوپیشوایان فقط بنقل روایت ازروی‌حافظه اکتفا می کردند یا آنکه ازاوراق پراکنده نقل می کردند .

ازاین سند صریح می‌توان‌تصدیق کرد که‌علم‌درزمان بنی‌امیه‌مبنی‌برروایت‌ناقلین اخبار یا اعتماد آنها باوراق پراکنده بود . آن اوراق ورسایل غیر منظم دارای‌حدیث وفقه ولغت ونحو بوده که همه بدون نظم بود. ازعطاء روایت می‌شود که چنین گوید: من‌همانند مجلس ابن عباس مجلسی ندیدم که‌درآن فقه باعظمت وخشوع تدریس‌میشد. فقه جویان وشعرگویان وقرآن‌خوانان همه درمجلس او حاضر شده با سرمایه گران وسود بی‌پایان خارج می‌شدند . چون زمان بنی العباس آمد هریك از علوم جدا گانه تدریس شد بلکه برای هرشعبهٔ ازآنها یك نحو مبحث مختص شروع شد.

می‌رسد وهمان علم پیش می‌رود وتوسعه می‌یابد ودایره‌دانائی بسبب آن فراخ‌میگردد وحلقه جهل تنك می شود وهر مسئلهٔ که حل میشود یا هر چیزی که دانسته شود بر دایرهٔ علم افزوده و معارف مردم راتوسعه می دهد هر قدر علم پیش رود امتحان پدید می آید و شك زایل و یقین حاصل می گردد بسبب علم وتجربه وامتحان دیگر کمتر بروایات و اقوال گذشته اعتماد و عمل میشود پس اگر مدتی بر تجربه و بکار بردن میزان علم بگذرد بخود یك نحونظم می گیرد و ازحال پراکندگی وتشتت خارج می شود . مسائلی که بیك موضوع اختصاص دارد بهمان موضوع متصل میشود آنگاه می‌توان گفت : دربداوامر انسان بطبیعت ومظاهران باسادگی نظرمی کند سپس . بتحقیق وتحلیل می‌پردازد وبعد ازتطبیق بحث وتحقیق برقواعد واصول علم‌خودرا منظم‌میکند بنا براین نظام علوم بعدازمطالعه وبحث ودقت وقیاس وتفکر حاصل میشود .

اگرما باهمین نظردقیق و فکر عمیق باحوال عرب نگاه کنیم می بینم ، معلومات آنها درزمان جاهلیت مشوش وپراکنده بوده ، تفکر بمظاهر طبیعت مقرون بیك‌بحث و تحقیق نبوده . آنچه داشتند اقوال و روایات از سلف بخلف نقل می شد و درصدق وکذب آن تعقل وتأمل بکارنمی‌رفت . طب آنها هم‌موروث وغیب گوئی بدون‌امتحان مقبول‌وعقیده ستاره شناسان مؤثر وحوادث طبیعی مانند رعد و برق و باران و طوفان هریکی دارای افسانه وداستان بوده که نسلاً بعدنسل تأثیر وسبب وقوع وفعل‌وانفعال آنهاروایت وتصدیق می‌شد . همچنین شعر آنها بدون بحث و تعقل قبول می شد . هر کس که مجملی ازآن معلومات پراکنده رابدست می‌آورد دانشمند و دانا محسوب و علوم اوغیر قابل آنکار می‌شد . روایات واخبار وتاریخ و داستان آنها هم مانند همان معلومات دارای مطلب مفید ونظر دقیق نبود. چون مرحله دومی رسید که زمان‌خلفاء راشدین بود (چهاریار) یك علم پیداشد وبر تمام علوم غلبه کرد وآن علم دین بوّد ودر آن زمان یك نحوبحث و تحقیق بصورت علم پیدا شد ولی یك علم مستقل از علم دین منشعب نشده بود مثلاً علم‌تفسیر ، علم‌فقه، که بتنهائی‌بتوان نام‌علم برآن نهاد همچنین خود علماءکه نمی توان گفت فلان دانشمند در فلان علم تخصص و انفراد داشته مثلاً

بطریق عقل وفکر خود آنرا بیاموزد . اما علم منقول که آن منحصر بدین‌اسلام است (مقدمه‌ابن خلدون) در آن عصر که تاریخ آنرا ذهبی تصریح کرده پایه های تمام‌علوم ریخته شده (تقریباً) کمتر دیده میشود که یك علم اسلامی پدید آمده که بنای آن درزمان بنی العباس پی ریزی‌نشده باشد . در آن عصر تفسیر قران بوجود آمد ، حدیث هم جمع وتدوین شد ، علم نحو وضع وسیبویه (ایرانی) کتاب‌جاویدان خودرا نوشته، کتب لغت تدوین وقواعد آنراخلیل بن‌احمد وضع کرد،همچنین علم عروض رابوجود آورد، اشعار عرب‌هم درمعلقاتی‌که حماد منظم کرده جمع شد ، مفضلیات راهم مفضل ضبی واصمعیات را اصمعی تألیف کردند جاحظ هم اساس‌کتب ادب‌رابر پاکرد. ابن قتیبه ومبردهم ازاو پیروی کردند . علماء دین و پیشوایان کتب فقه رانوشتند .

واقدی وابن اسحق تاریخ را تتبع کردند این ازیك جهت واما جهت دیگراین است که کتب فلسفه اعم ازمنطق وعلوم ریاضیه وهیئت وطب وامثال آنها در آن عصر ترجمه ونقل شد واز آن تاریخ علماء بتألیف در آن علوم و فنون شروع کردند . بنابر این نمی توان گفت که بعداز آن زمان‌یك علم تازه‌وضع‌شده بلکه‌هرچه‌بوده همان‌علوم بوده که توسعه‌یافت ودر آنهابحث‌وتحقیق‌بعمل آمدودربحث وتوسعه آنهاکارهای‌خوب یابد وسود یازیان بیش آمد .

☆☆☆

اکنون می‌توانیم عوامل این تطور وایجاد تنظیم علوم و تدوین کتب را تحقیق کنیم همچنین فروع آن علوم وپیدایش هسته علوم عقلیه که درخور زندگانی‌بشراست. ابن خلدون معتقد است که علم بتناسب آبادی و عمران فزونتر می شود زیرا صنایع وفنون بسبب انتشار علوم افزون می گردد بلکه‌خود علم عبارت ازیك نحو صنعت‌می باشد واین صنعت درشهرها برحسب تمدن وتوسعهٔ آنهاکاسته یا فزونتر می گردد که همیشه تابع قلت و کثرت نفوس و وضع زندگانی مردم از حیث ترقی و تنزل سطح معرفت وتمدن وخوشگذرانی‌ورفاه یاعسرت وسختی‌معیشت اشت وهر وضعی که‌دارند خوب‌یابد بتناسب‌خودعلوم وصنایع راتطبیق می کنندزیراعلوم وصنایع بالاترازمعیشت

درعصر اموی هستهٔ علم فقط قرآن وحدیث بود که تمام فروع ناشی از آن بود وفقه هم از آن دومنبع مایه می گرفت وبرای فهم آنها امثله ازشعر روایت و برای علم آنها نحو وصرف خوانده می‌شد بنا براین درآن زمان جنبش علمی منحصر بدین بود وهرچه بود همان فقه وحدیث وقران بود مگراندکی‌از بعضی علوم درزمان بنی‌العباس ازآن هسته ماند ولی فروع بسیاری از آن پدیدآمدواشکال گوناگونی پیدا کرد ویك هستهٔ دیگر در علوم دنیا بوجود آمد که آن طب است. نسطوریان با مساعدت یهود یك دانشکده پزشکی در جندیسابور تأسیس کردند و خلفاء بنی العباس هم آنها را تشویق ویاری نمودند. آن دانشکده میراث طب و فلسفهٔ یونان را زنده داشت و در پیرامون همان علم‌علوم شیمی وهیئت هم تدریس شدهمچنین منطق وحکمت الهی‌زیرا تعلیم طب مستلزم تعلم آن علوم و برنامه پزشکی شامل سایر معلومات بود. چنانکه این لزوم رادر دودانشمند عالم‌اسلام ملاحظه می‌شود که‌یکی فارابی ودیگری‌ابن‌سینا که هردو پزشك بودند، ودرعین حال فیلسوف ومحیط بعلوم دیگر.

در آن عصردو نوع علم ودونحو تدریس دیده میشد، یکی علم دین ودیگری‌علم طب، هریکی از آن دو دارای‌طریق مخصوص تعلم و تعلیم و واجد مزایای خاصه بود اگرچه هریك طریق دردیگری‌تأثیر داشت‌مثلاً یك‌علم‌فرعی‌بکارهردوعلم‌اصلی‌میخورد ابن‌خلدون دروصف‌این‌دوعلم‌تعبیری کافی‌وشافی‌نموده که می گوید: «علم بردو قسم‌است. یکی طبیعی که انسان بافکرخودبدان راه‌می‌یابد ودیگری انتقالی که‌ازاشخاص دیگر اقتباس‌واخذمیشوداولی‌فلسفه‌وحکمت‌است که‌انسان‌می‌تواندباقوه‌فکرخودبر آن واقف شودوبافهم‌فطری‌وطبیعی‌مسائل‌وموضوعات آنراادراك کندوبراهین وطرق‌تعلم‌راباقریحهٔ خود بیابدوخطاازصواب راتشخیص بدهد. دوم علم منقول است که فقط‌بارروایت وخبر بدست می آید وهیچ عقلی درآن تصرف نمی کند مگر اینکه بعضی فروع را بر اصول تطبیق نماید.

ابن خلدون بآن دوقسم علم معقول ومنقول خوب توجه‌کرده و دانسته بود که علم طبیعی ومعقول میان تمام ملل مشترك می‌باشد زیرا هرانسانی ازهر ملتی می‌تواند

بکار برند و این نحومقتضیات‌درشام وجزیرة العرب وجودنداشت پس این قبیل‌معیشت وضع عایدات ومالیات ومصارف وطرز اداره‌کردن امور عراق رابا ممالك دیگر امتیاز می‌دهد بدین سبب ابو یوسف (فقیه مشهور وشاگرد ابو حنیفه) درکتاب فقهی خراج باین موضوع کاملاً توجه‌کرده و بحث خود را بخراج و مالیات اختصاص داده . این قبیل تفاوت واختلاف حتی‌مابین دوشهر بصره و کوفه که دریك‌محیط واقع شده کاملاً محسوس و مشهودگردیده زیرا مابین دو آموزشگاه آن دو شهر در نحوو ادب و لغت اختلاف می باشد .

علت دیگر : اسباب و عوامل شخصی دیگری هم بوده که بسیرعلم و ترقی آن مساعدت‌کرد بطور مثال این نکته راذکر می‌کنیم‌که : ابوجعفر منصور (خلیفه‌عباسی) مبتلا بسوء هاضمه وفساد معده شده بود و آن مرض موجب توجه کامل او بعلم و فن طب‌گردید اطباء ازهرملت وقومی وبهر دین و آئینی‌احضار وتشویق ووادار شده‌بودند که درآن علم وفن بحث وتحقیق وتدوین وتجربه‌کنند وهمان اقدام هستهٔ علوم عقلیه را پدید آورد . همچنین اعتقاد او بعلم نجوم و تشویق منجمین باعث شدکه در فلك و حرکات نجوم وطبیعت زمین وحوادث جویه وتغییرات فصول بحث و تحقیق شود . او اغلب‌کارها رابر اوضاع فلك بنا می‌کرد مانند احداث وایجاد وبنیاد شهربغداد وتعیین وقت مناسب برای پی‌ریزی و بنای پایتخت جدید .

علت دیگرکه بالاتراز همه این است که : ملت اسلام بر بعضی مسائل پراکنده گذشت وچون برآنها آگاه شد مقتضی دانست که بآن پراکندگی نظم و ترتیب دهد پس همه راجمع وتدوین وتنسیق‌نمود . دراینجا باید باین نکته توجه کنیم که‌مقصود از علوم پراکنده همان علوم نقلیه اسلامیه است که عبارت از فقه و حدیث و لغت وادب بوده والا علوم عقلیه‌که بعالم اسلام منتقل شده از روز اول منظم و مرتب بوده مانند طب ومنطق وریاضیات زیرا روزگار تحقیق در جزئیات و مـواد اولیه آن‌علوم گذشته بود وملل‌ایران وهند ویونان مراحل اولیه‌راطی‌کرده وبمقصد ومقصودرسیده بودندکه علوم آنها مرتب ومدون شده بود وچون درزمان بنی العباسی بعربی ترجمه

وضروریات زندگانی می‌باشد پس هرگاه انسان زندگانی مادی وضروری خودرا تأمین کند وفراغتی بدست آرد بکارهای معنوی وتحصیل یا تکمیل علوم می پردازد و این قبیل اشتغال بعلم و کمال مـلازم طبیعت و فطرت انسان است کـه در اوقـات فراغت پیش می آید .

بنابرهمین قاعده تمدن در زمان بنی‌العباس درعراق بیشتر و بهتر از عصر اموی دردمشق وثروت بیشتر بوده وبهمین جهت علم وصنعت فزونتر وبهتر شده بود .

اگر چه علل واسباب دیگری هم بوده که مابین آن دوروزگار رانفاوت بسیار پدید آورده است که بعضی از آنها رابیان می کنیم .

یکی از آن علل : درزمان بنی‌العباس‌ایرانیان بردستگاه حکومت غلبه‌وتصرفات بسیاری‌داشتند برخلاف زمان اموی که کارها تماماً دردست اعراب بود . ایرانیان کلیه شؤن رادر دست داشتند وعلوم‌ازجمله همان شؤن بود ومعلوم است که‌ایرانیان‌درعالم علم وصنعت‌سیرمهم وعمیق کرده‌وراه درازراپیموده بودند بحدیکه نزدیك بودبآخرین مقصود برسند وتقریباً تمام مراحل راپیموده بودند . همچنین نسطوریان واقوام دیگر مانند آنها چون آزادی بحث درعلوم رابدست آوردند بترقی آن کوشیده وسیر آنرا مطابق رسم قبل ازاسلام ادامه داده آنرا پیش بردند .

علت دیگر : طی‌یك قرن وبیشتر رانتشاراسلام و گشودن کشورهای گوناگون وتسلط اعراب برملل مختلفه یك نسل تازه ازفرزندان ایران وروم بوجود آورد که‌در محیط اسلامی تربیت شده یا دین اسلام راقبول کرده و بزبان اهل اسلام که عربی بود تکلم می کردند پس تربیت ملی وپرورش‌اباء واجداد خودرا باتربیت اسلامی‌توام کرده وآنچه راکه پدران آنهابفارسی یایونانی نوشته وتدوین کرده‌بودند بهمان نحوبعربی نقل‌کردند .

علت دیگر: اختلاف زندگانی مردم عراق‌بااهل شام‌موجب شده بود که‌بتناسب محیط خود علومی را کسب کنند که در خور زندگانی آنها باشد زیرا دو نهر دجله وفرات یك نحو بصیرت ودرایت اقتضا داشت که فواید آنها رابکشت وزرع و آبیاری

اختلاف بین این دوطریق در دوعلم معقول ومنقول طبیعی‌می‌باشد زیرا اگر در یك مسئله فقهی و دینی یك نص صریح از صاحب شریعت مسلم و صحیح باشد دیگر مجالی برای بحث و اختیار نمی ماند ولی برای تحقیق علم معقول فقط عقل و برهان وتشخیص خطا وصواب بکار می رود اکنون یك مثال برای هردو نقل می کنیم .

خداوند می‌فرماید : «وله من فی‌السموات والارض ومن عنده لایستکبرون عن عبادته ولایستحسرون» تفسیر آن چنین آمده . ازپرستیدن‌او(خدا) استنکاف نمی کنند وازادامهٔ عبودیت وخدمت خسته نمی شوند . برای اثبات تفسیر آن این اسناد را هم نقل می کنند : اهل تفسیر وتأویل چنین گویند: علی روایت کرد و گفت ، عبدالله چنین روایت می کند که معاویه ازعلی ازابن عباس روایت می کند که : «لایستحسرون» بمعنی «لایرجعون» است «که ازعمل خود بر نمی‌گردند» . بشراز یزید روایت می کند که سعید ازقتاده نقل کرده که «لایستحسرون» خسته نمی‌شوند . یونس روایت می کند که ابن وهب‌نقل‌می کند که ابن‌زیددرقول خدا «لایستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون» چنین گفته است که « لایستحسرون » بستوه نمی آیند ، فترت و ملالی هم در کارشان نیست . معلوم است که معنی تمام‌آن روایت یکیست ولی اقوال‌واخبار مختلف‌می‌باشد لفظ «استحسار» هم ازاین آمده است که عرب گوید : «شترحسیر» یعنی خسته شده‌وبر خاسته گفته علقمه هم ازاین نحواست :

بها جیف‌الحسری فاما عظامها ۔ فبیض و اما جلد ها فصلیب

مقصود ازاین بیت لغت «حسری »که بمعنی خسته باشد .

مثال طریق دیگراین است «بدانکه این معلومات که ازعلوم اولیه عقلیه بشمار می‌رود اندك اندك با امور محسوسه درنفوسی مستقر وراسخ میشود که محققین آنهارا یکی بعد ازدیگری سنجیده ودیده و آزموده و اجزاء آنها بعد از تحقیق یك صورت واحد قابل تصدیق یافته واز اشخاصی یااشیاء بسیاری که مورد آزمایش است یك‌صفت که شامل تمام آنها باشد درفکر آنها حاصل وراسخ می‌گردد . پس هرچیزیکه یافت شود بنوع خود ملحق گشته تحت یك حکم در آمده مشمول همان‌قاعده می گردد

ونقل شد بهمان حال نظم و ترتیب بحد کمال انتقال یافت و دیگر ضرورت نداشت که مراحل دیگری راطی کند . شاید علماء اسلام که علوم نقلیه رامنظم ومرتب کرده بودند بدانشمندان دیگر که علوم عقلیه رامرتب کرده‌اقتدا ومتابعت نمودند وطریق پسندیدهٔ آنها رامطمح نظرقرار دادند .

☆☆☆

برای هریکی از علوم عقلیه و نقلیه طریق خاصی در تألیف و تحقیق بود . قاعدهٔ بحث‌وتألیف علوم نقلیه صحت روایات واسناد وتحقیق‌اخبار بود. مفسرین درآن زمان تفسیر قران را ازاصحاب پیغمبر واتباع آنها روایت می‌کردند . اگر میخواستند بیشتر تحقیق کنند یکی از روایات را بر دیگری ترجیح می دادند همچنین در علم حدیث، چیزیکه برای محقق آن علم ضرورت داشت جمع احادیث و سنجیدن اسناد وروایات وبرگزیدن حدیث خوب ومصدق بود . همچنین علم‌لغت وادب که هردو تحت تأثیر قواعد علم دین قرار گرفته وروایت فلان لغت وصحت آن تابع سند روایت است مثلاً عالم علم لغت استناد باقوال عرب درروایات ناقلین می‌کرد که مثلاً ازفلان بدوی چه شنیده وتلفظ فلان لغت چگونه بوده یافلان دانشمند چه روایت کرده غالماً اسناد رابطرز اسناد محدثین نقل می‌کنند چنانکه درکتاب «الاغانی» آمده .

اما علوم عقلیه مانند طب وریاضیات و طبیعیات بیشترروی بحث و تحقیق عقلی سنجیده می‌شود که‌یاازروی‌منطق یا ازروی تحقیق‌و آزمایش‌وتطبیق‌برحقیقت وعمل‌تلقی می‌شود وکمتر بناقل ومخبروراوی توجه می‌شود زیرا سنجش موادآن وگرفتن‌نتایج منطقی و آزمایش عملی‌می‌تواندصحت وسقم وخطا وصواب‌رامعلوم کند نه‌سندوروایت.

بازدر آنجا یك نحوعلمی بوده که هردو طریق راداشته یعنی عقل ونقل‌و آن فقه بوده دردورهٔ دوم آن‌علماء اسلام‌فقط بآیات وحدیث وروایت اعتماد نمی‌کردندبلکه دلیل منطقی راهم بکارهی بردند وبا منطق مخالفین خودرا ملزم می‌نمودند. همچنین علم نحوبعد ازدورهٔ نخستین‌که دیگراحتیاج باستماع روایت اعراب‌نداشت بلکه‌دارای قواعد واصول‌وادله وبراهین شده بودکه بموجب آنها تعلیم می‌شد .

بنی العباس دایرهٔ علوم توسعه یافت و بسبب علم طب علوم عقلیه شایع و ذایع گردید و بسبب همان شیوع ازحد خود تجاوز کرده وارد محیط دیگری غیر از علم طب گردید و آن علوم دین بود همچنین در طبقات دیگر مانند نویسندگان یك اثر نمایان و رنك مخصوصی داشت . بعضی ازعلماء معقول خواستند جمع بین دین ومنطق کنند و آنچه را که مخالف عقل یا متناقض وغیر مقبول می دیدند بوسیلهٔ برهان زایل کنند پس علم کلام رادر دین اسلام ایجاد کردند . دراین علم بعضی افکار ومباحث متباین پیش آمد که موجب جنك وجدال گردید وبا تمام این اوضاع واحوال علوم توسعه یافته و بدرجهٔ رسیده که قبل از آن تصور نمی شد .

***

درنیم قرن زمان بنی امیه تاروزگار بنی العباس علوم تا اندازهٔ که محسوس بود تدوین وتنظیم یافت . اعم ازعلوم قران وحدیث وفقه واصول یاعلوم ادب ولغت،همچنین علوم ریاضیه ومنطق وفلسفه وکلام یك نحو ترتیب ونظام پیدا کرد .

قوه ونشاط مسلمین در آن زمان موجب تعجب بودو آن قوه متوجه جهانگیری و جهانداری بوده ، علماء نیز بفاتحین اقتدا کرده نیروئی مانند قوه آنها پدید آورده صفوف خودرا مانند صفوف فاتحین آراسته ، هر دسته و گروهی را بیاك صف و صنف اختصاص داده قوای علم راتجهیز وتنسیق کرده همانطور که مجاهدین بگشودن شهرها اشتغال داشتند علماء بفتح یاك علم تازه کوشیده و بر جهال هجوم برده صفوف دشمنان علم رادرهم شکستند ، مسلمین کفار راغزو (غزا) می کردند وعلماء جهال رامی کوبیدند دسته های علماء نحو، وفقه ولغت وحدیث وکلام وعلوم ریاضیه ازیاك دیگر جدا وهر دسته مانند یاك گروه سپاهی بحمله بر جهال اقدام و بفتوح خود مباهات می کردند ، همانطور که قبایل عرب درمسابقه جهانگیری می کوشیدند فاتح وغالب وپیش رو باشند دسته های مختلف علماء هم میخواستند پیش قدم وپیروز باشند ، همانطور که سپاهیان فرماندهان و قائدین داشتند علماء هم پیشوایان و فرماندهان قوی دارای ابتکار علمی

حتی اگر آنرا مشاهده نکرده باشند ولی ازروی رسوخ صفت آنرا باجزاء جنس خود ملحق می کنند مثلاً : طفلی که اندك اندك شروع بفهم می کند ، حیوانات رایکی بعد ازدیگری می‌بیندکه درحال احساس و حرکت و جنبش می‌باشند یقین می کندکه تمام حیواناتی که از آن جنس می‌باشند همان حالات را دارند همچنین حکم انسان بر اشباء نادیده وقیاس آنها برآنچه می‌بیند . همان طفل که آب را مایع ترمی بیند هرمایع را مرطوب می‌داند یاآتش‌راگرم وسوزان بداندهرمشتعلی رادارای همان تأثیر می‌پندارد یاسنك راسخت بیند امثال آنرا سخت و خشك می‌شناسند پس علم ما باشیاء محسوسه و مشهوده مقیاس علم بامثال آنهاست که دیدن آنها میسر نمی باشد و با همین سنجش وقیاس ازطریق حواس می‌توان معلومات اولیه عقلیه رادانست .

هریکی از دو طریق عقل و نقل در فکر رهروان خود تأثیر مهمی دارد چه از حیث عقل وفهم وعلم وچه ازحیث اخلاق وصدق وامانت . طبقهٔ اولی یعنی علماءمنقول تحقیق خودرا بصحت روایت از طریق نقل منحصر کرده ، عقل و منطق را کمتر بکار می‌بردند و از انتقاد عقلاء که منطق را برخ آنها می‌کشیدند تنفر داشتند بعکس آنها علماء معقول عقل خودرا در تحقیق آزاد گذاشته بتحقیق و بحث‌دیگران اکتفا نمی کردند آنها در آزادی عقل و فکر خود از هر حیث در امان بودند که طریق خودرا در فن طب وعلوم ریاضیه و منطق با آزادی فکری طی می کردند. باین اکتفا نکردند بلکه علوم خودرا داخل علم دین وفقه کرده علم کلام و نحو و لغت راهم تحت تأثیر عقل ومنطق در آوردند بنا بر این میان دو گروه علماء منقول و معقول یك نحو کشاکش ونبرد وجدال پیش آمد . طبقه اولی یعنی اهل منقول طبقه دوم را که علماء معقول بودند بکفر و زندقه و الحاد متهم کردند . خصم مقابل هم عـاجز نبوده دشمنان رابجهل و جمود وتعصب نسبت دادند . مظهر ونماینده فکرهریکی ازدوطبقهٔ متخاصم دودسته بودند اهل حدیث و علماء علم کلام . بدنباله آن جدال معنوی جنك حقیقی برخاسته وخونها در آن ریخته شده که بعد ازاین بشرح آن خواهیم پرداخت .

این جنك وستیزدرزمان بنی امیه چندان سخت نبود زیراعلمدرزمان اموی فقطبرجال دین منحصر بود وآنها تقریباً یك صف ودارای یك نحو عقل وفکر بودند ولی‌درزمان

قراطیس». قتاده این را چنین تفسیر کرده که در تفسیر طبری آمده : مراد ازقرطاس «صحیفه» ورساله‌است وبیش ازاین توضیح نداده . عرب ازقدیم‌قرطاس را میشناختند . بسیاری از آثار ویرانی رابنوشته ها تشبیه کرده‌اند که بسبب مرور زمان مندرس شده . مرار بن سعید فقعسی گوید :

عفت المنازل غیر مثل الانقس　　بعد الزمان عرفته بالقرطس

عرب نیز «مهرق» راشناختند که در «اللسان» چنین تفسیر شده :

یك پارچه حریر سفید صمغ زده و صیقل داده بر آن چیزی می نگارند که از فارسی نقل ومعرب شده (مهرك) . اعشی گوید :

سلا دار لیلی هل تبین فتنطق　　وانی ترد القول بیضاء سملق

وانی ترد القول دار کـانها　　لطول بلاها والتقادم مهرق

یعنی ازمنزل لیلی بپرسید و آیا آن منزل می‌تواند بیان کند وبگوید ؟ آن‌منزل سفید هموار چگونه می‌تواند پاسخ دهد ؟ چگونه پاسخ می‌دهد منزلی که ویرانی آن ازدیر زمانی بوده وا کنون مانند «مهرق» است .

درهرحال چوب خرما وسنك‌وپوست ومهرك برای انتشار علوم کافی نبود علاوه بر آن کم و گران هم بود . پس آن وسایل درخور علماء یك ملتی نبود که میخواستند علم خودرا توسعه وانتشار دهندخصوصاًگرانی آن باتنگدستی طبقه دانشمندان‌تناسب نداشت چون اعراب مصر راکشودند ، ورق بردی (پوست نی مخصوص و گیاه‌تاریخی معروف) میان آنها رواج یافت و در همه جاحمل و نقل شد ، مصر بساختن کاغذ از قدیم مشهور بوده و کارخانه های کاغذ سازی بعد ازتسلط عرب بحال خود باقی ماند . ولیدبن عبدالملك (۸۶-۹۶) ورق را در کارهای مخصوص خود بکار می‌برد ، خلفاء دیگر آن‌نوع کاغذ رابر اوراق دیگر ترجیح می‌دادند زیرانوشته ها در آن پاك‌نمی‌شد وقابل تغییر وتقلب نبود . کارخانه درپیرامون دریا وقسمت ساحلی بوده زیرا در آنجا گیاه «بردی» سبزمی‌شد . از آن گیاه‌انواع ورق رامیساختند، بعضی نرم و گران وبرخی

وتسلط روحی ونظر فنی داشتند وهمه در عرض اندام و اقدام جسور و پیشرو بودند وبهم چشمی ورقابت یکدیگر هنرها و فتوح خودرا در علم ابراز کرده برخ یکدیگر می کشیدند. چون ابو حنیفه درفقه رستگار می شد، خلیل بن احمد علم عروض را وضع وطریق فرهنگی لغت را ترسیم می کرد. از این گذشته خلیل با فکر عظیم خود قاعدهٔ درحساب اختراع کرد که اگر خادم نادان نزدفلان کاسب وفروشنده برود وچیزی بخرد کاسب نتواند اورا اغفال ودرحساب تقلب کند (نقل ازابن خلکان) همچنین سایر فروع. مسلمین درتمام مدت زندگانی خود از این ثروت معنوی که در آن عصر بوجود آمد بهره مندمی شوند و باید گفت: تمام کسانیکه بعداز آن دو دانشمند آمدند نتوانستند ازاصول آنها بکاهند یابر آنها بیفزایند فقط گاهی بحث خودرا توسعه می دادند یا کوتاه می کردند ولی ابتکار بآن دوبزرگوار انحصار دارد.

چیزی که برتوسعهٔ علوم وانتشار آنها افزود یاوسائلی که موجب تألیف وتدوین وحفظ علوم گردید توسعه صنعت ورق و قرطاس بود که علوم رادر دفاتر حفظ ومطالعه و تعلم راآسان کرد.

عرب درزمان جاهلیت امی واز نوشتن وخواندن محروم بودند واگر کاتب وقاری هم میان آنهابود نادر بشمارمی آمد. قبل ازو دراول آن زمان بر پوست نازك می نوشتند که «رق» نام داشت. آیه قران «والطور و کتاب مسطور فی رق منشور». همچنین بر «لخاف» می نوشتند و آن عبارت از سنگهای نازك سفید بود. بر استخوانهای شتر وگوسفند هم می نگاشتند و قران در اول کار بر همان استخوانها نوشته شده که زیدبن ثـابت درجمع قران گوید: من آنـرا از سنك واستخوان جمع کرده ام حدیث زهری نیزچنین است «پیغمبر» ﷺ وفات یافت و قران میان سنك واستخوان بود. گاهی پیغمبرهم نامه ها رابر پوست می نوشت. کلمه «قرطاس» هم نزد عرب شایع شد و آن عبارت ازپوست گیاه نی وامثال آن بوده. در کتاب «صبح الاعشی» چنین آمده که: قرطاس کاغذی باشد که از پوست نی «بردی» گرفته میشود. در قران این کلمه بطور مفرد وجمع هم ذکرشده: «ولونزلنا علیك کتاباً فی قرطاس» وتجعلونه

داده که مرکزی گرفته بساختن ورق چینی مشغول شدند. در زمان بنی العباسی انواع کاغذها فزون گردید ویك نوع آن فرعونی بود نسبت بفرعون مصر داده میشد. ورق سلیمانی هم بوده که منسوب بسلیمان بن راشد عامل خراج خراسان در زمان هارون الرشید بود ورق جعفر نیز بنام جعفر برمکی ، ورق طلحی منسوب بطلحة بن طاهر همچنین طاهری بنام طاهر بن الحسین . کارخانه های ورق در سمرقند توسعه یافت ، همچنین درمحلی بنام «دارالخز» در بغداد ودر تهامه ویمن ومصر روبفزونی نهاد. همچنین دردمشق وطرابلس وحماة و منبج ودر مغرب واندلس ساخته می‌شد درقرن دوم هجری کاغذ از کهنه وپارچه‌های پاره ساختند که خوب بعمل آمد .

در کتاب «صبح الاعشی» چنین آمده ، اصحاب پیغمبر ﷺ تصمیم گرفتند که قران را بر «رق» بنویسند که دوام داشته باشد و شاید غیراز آن هم وسیله نداشتند که بر نوع دیگری بنویسند . مردم هم بتقلید آنها قران را بررق می نوشتند تا زمان هارون الرشید که امرداد قران رافقط روی کاغذ بنویسند زیرا نقش برپوست قابل‌محو وتزویرمی باشد برخلاف کاغذ که اگر آنرا پاك کنند پاره می‌شود یا اثردر آن‌می‌ماند یا اگر کاغذ رابتراشند باز جای آن نمایان می شود پس قابل تقلب و تزویر و تبدیل وتحریف نخواهد بود . نوشتن روی ورق درهمه جا شایع و متداول گردید و مسلمین دور ونزدیك آنرا بکار بردند تا امروز »

ماخود یك مجموعهٔ از کتابت عصرقدیم در «دارالکتب» مصر مشاهده و مطالعه کرده‌ایم که برورق وسنك وپوست وچیزهای دیگر نقش شده . بسیاری از دانشمندان خاور شناس آن مجموعه رامطالعه ودر آن بحث کرده‌اند، بعضی درخط عربی‌تحقیق وجمعی درتاریخ آنها وتطبیق‌سنوات تاریخ‌بر کتب دیگر بحث کرده ودستهٔ درموضوع و محتویات آنها چه اقتصادی و علمی و چه صنعتی وشیمی مطالعه می‌کنندوبسیاری از آنها دراصل مواد ورق یا «رق» تحقیق می کنند که ازچه ساخته وچگونه یا درچه زمان ومکانی پرداخته شده .

چیزیکه اکنون برای بحث مامهم بنظر می رسد این است که فزونی و خوبی

وارزان ، آنرا درهم پیچیده وطبقات و درجات آن در هم ترتیب داده میشد بلند
ِتاه وبزرك و كوچك . كندی صاحب كتاب «ولاة وقضاة مصر» چنین گوید :
یك درج بلند بالغ بر پانزده متر می شد که هر درجی درسنه ١٨٤ هجری بقیمت
دینار و نیم بفروش می‌رسید . این نرخ بسیار گران است اگر زندگانی عصر را مقایسه
م می‌بینم که یك دینار و نیم بهای حاصل یك هکتار مزروع آن زمان بوده . عمر بن
یز خلیفه اموی دستور اقتصاد و کم کردن استعمال ورق راداده بود (صرفه‌جوئی) .
واس شاعر (ایرانی یاقیم ایرانی) چنین گوید :

ارید قطعة قرطاس فتعجزنی	وجل‌صحبی اصحاب القراطیس
لحاهم الله عـن و دو معرفة	ان المیا سیر منهم کالمفالیس

یعنی ارزوی یك پاره کاغذ رادارم که از تهیه آن عاجز هستم ، بهترین دوستان
دارای قرطاس می باشند . خدا بآنها جزای محبت و آشنائی را بدهد که توانگران
مانند تهی دستان می‌باشند .
بهترین وبزرگترین کارخانه ورق‌سازی «بردی» شهر «بورة» که در ساحل دریا
اك دمیاط واقع شده بود .
درمصر بازنوع دیگری از قماش بود که بر آن خط می نوشتند ، کارخانه های
نوع قماش در «ابوصیر» و «سمنود» بود. درکتابخانه مصر اسنادی بر آن نوع‌ورق
گاشته شده .
ورق « بردی » در عراق هم بکار برده شد ، محلی هم درآن شهر بنام « درب
طیس» بوده . بعضی اشخاص هم بدان محل منسوب شده مانند اسماعیل قراطیسی ،
ر چین ازقدیم بصنعت کاغذ معروف بود و نزد مسلمین هم ورق چینی مرغوب بوده
نرا ازگیاه می‌ساختند . درسنه ١٣٤ هجری خالدبن ابراهیم شهر « کش » در کشور
راغارت کرد وغنایم بسیاری مانند ظروف زرین وسیمین نقش دار و کالاهای بسیار
بهای بی‌شمار و پارچه ها وزنان زیبا ونفایس غیرمعدود ربود و همه را بابو مسلم
سانی‌که درآن زمان درسمرقند بود تقدیم نمود ، اسراء چین راهم بدان شهر سوق

این مبحث که عبارت ازانتشار علوم در زمان بنی‌العباس باشد مارا بیك مبحث دیگری می رساند که آیا دولت بنی العباس در شکل و رنك و وضع آن علوم تأثیر خاصی داشته که بدان رنك در آورده است که اگر آن علوم مثلاً در دولت دیگری بود برنك دیگری پدید می‌آمد مثلاً اگردر زمان بنی امیه یادر اندلس یادرعهد یك دولت شیعه می‌بودبهمین رنك وشکل‌می‌بود ؟ وآیا علمائیکه‌درزمان بنی العباس بودند تحت تأثیر وتدبیران دولت درآمده یا خود در نشر علوم مستقل و آزاد بودند . اینها تحقیقاتی می‌باشدکه دراطراف این مبحث بوجود می‌آید ، من چنین تصور می کنم که علم در زمان بنی العباس تحت تأثیر مهم و نافذآن دولت واقع شده بود ، این تصور بآسانی کشف وتأیید می‌شود اگرچه بعضی مسائل وجود دارد که کشف آنها دشوار است مگر بعد ازتفکر وتحقیق عمیق . زیرا دولت بنی العباس هنگام اشتغال علماءبنشر علوم خود بکارهای دیگری اشتغال داشت وآن عبارت ازتخریب بنیان دولت دیگری که دولت بنی‌امیه بود وآن مدت‌صد سال‌حکومت وسلطنت داشت رجال بزرك‌مانند معاویه وعبدالملك بن مروان وهشام از آن برخاسته که ملك را بر اساس محکم ومتین بنا واستوار کرده وسلطنت آنها درحیات ملل رسوخ یافته بود که بنی‌العباس بتخریب آن کوشیده که یك دولت تازه بر یك اساس جدید و قاعده خاصه مباین زمان و حیات بنی‌امیه بنا کنند .

در قبال بنی‌العباس یك قوهٔ دیگری هم بود وآن عبارت ازوجود شیعیان است که خلفاء بنی العباس را غاصب خلافت وآل ابی طالب را از بنی العباس احق و اولی می‌دانستند ونیز مذاهب وفرق دیگری‌مانندخوارج ومرجئه وامثال آنها بودند،ظاهراً آن مذاهب منحصر بدین بوده ولی باطناً ودرحقیقت امرسیاسی‌ودارای عقیدهٔ دیگری بوده که مخالف عقیدهٔ دولت بنی العباس بود اگرچه گاهی هم موافق می‌شد . شکی نیست که علوم درآن عصر گاهی دچار اصطکاك و تصادم شدید می گردید و یك نحو مشکلات وعقاید پیچیدهٔ ایجاد می کرد که علماء بحل آنها می کوشیدند . علماء هم در

ورواج وانتشار وارزانی ورق درزمان بنی العباس بجنبش علمی و نشاط علماء و نشر علوم وتدوین کتب بسیارمؤثر ومساعد بوده وهمان توسعه‌اقتصادی ورق درتوسعه‌علوم تأثیر داشت واگر اسباب والات وادوات کتابت بدان حدنمی رسید حتماً علوم‌پیشرفت نمی کرد زیرا سادگی و گرانی و جمود مانع فزونی وترقی علوم بود . ادب نیز مدیون آن صنعت بوده که ادباء آثار خودرا درکتب تدوین نمودند و امروز رسائل یا وسائل اتصال یااشعار و آثار موجوده بسبب‌همان صنعت محفوظ مانده وبدست مارسیده‌است.

اگر درزمان جاهلیت یا صدر اسلام و سائلی برای تدوین حوادث و وقایع بود حتماً وضع مؤرخین ونقل اخبار دگرگون می‌بود وکارهمه هم آسان می‌شد .

بابودن ورق علوم جمع و تدوین شد و با تدوین آنها کتب و کتابخانه نوشته وتأسیس گردید وبا بودن‌کتب وسایل تربیت و تعلیم در زمان بنی العباس ایجاد شد و کتابخانه ها بزرگترین وسیلهٔ تربیت وترقی فکر وانتشارعلم گردید .

دراینجا فراموش نمی‌کنیم‌که نتیجه فزونی ورق و انتشارکتب این بود که دستگاههای بسیاری برای نقل و نوشتن و جمع و صحافی و جلد کردن و استنساخ وافزایش نسخ و فروش آنها تأسیس شدکه نام آنها «وراقه» (و صاحب آنها و راق مترجم) بود . درآن زمان دکانهای و راقین افزون گردید وکتب استنساخ و تصحیح شده ازهمانجا باطراف بلاد حمل می‌شد و همان انتشار برمقدارعلم می‌افزود .

علاوه برآن‌دانشجویان بدکه وراقین‌رفته مشغول‌مطالعه ونقل وتعلم میشدند. «ابو هفان چنین‌گوید : من‌مانند جاحظ درمحبت علوم ندیده و نشنیده‌ام که هر کتابی راکه بدست می‌آوردتا آخر مطالعه می کرد وازآن بهره‌مند می‌شد . عشق او بحدی رسیده بودکه دکانهای وراقین راشبانه‌کرایه‌کرده تاصبح درآنها مشغول مطالعه‌می‌شد. یعقوبی (سنهٔ ۲۷۸ هجری وفات یافت)گوید . درزمان من بیشترازصدوراق بوده ، در میان آن وراقین‌علماء ودانشمندان‌بزرك‌بودندیکی از آنها که‌بعداز آن‌زمان‌بوجودآمد ابن الندیم‌صاحب«الفهرست» و یاقوت‌حموی صاحب«معجم البلدان ومعجم‌الادباء»بود.

☆☆☆

نمی بود زیرا بعضی علوم مانند طب و منطق و علوم طبیعیه و ریاضیه مستقل بوده و بسیاست ارتباط نداشت ولی درقبال آنها تاریخ مثلاً بسیاست پیوسته و از آن منفك نمی شد زیرا تاریخ درزمان بنی‌العباس وسیلهٔ تبلیغ شده بود . بعضی از مورخین باتألیف خود تقرب می جستند . طبری گوید محمدبن عمر از حفص نقل می کند : « هشام کلبی دوست من بود ، چون یکدیگر رامی دیدیم سخن می‌راندیم ، او پریشان و تنگدست و ژنده پوش بود ، استری لاغرداشت که تهی دستی و فقر هم دراو وهم دراستر گرسنه اوتأثیر داشت، روزی اورا بریك استرفربه‌وجوان ازاسترهای‌خاص خلیفه سوار دیدم که لگام وزین آن ارج دار ولباس اونو و گرانبها وعطر ازسراپای اواستشمام می‌شد، من ازدیدن اوبدان حال و نعمت خرسند شده . گفتم: نعمت و ثروتی می‌بینم ! گفت : آری بتو می گویم ولی بدیگری مگوی ، روزی بعد از ظهر در خانه خود بودم که رسول خلیفه (مهدی) مرا نزد اوخواند ، براو وارد شدم . او را تنها نشسته در حالیکه کتابی دردست داشت دیدم گفت : ای هشام نزدیك بیا ، نزدیك شده نشستم ، گفت : این کتاب رابگیر و بخوان و از نوشته زشت آن ملول مباش » کتاب را گرفته خواندم و تظاهر بملال وغضب بر نویسنده آن کرده سخت خشمناك شدم و آنرا ازدست انداختم،خلیفه گفت : ترا بحق من سوگند می‌دهم که تا آخر آنرا بخوان و صبور باش ، من آنرا خواندم ودیدم سراپا طعن ولعن برخلیفه ومعایب و کارهای زشت او را یك بیك شرح داده بود گفتم : ای‌امیرالمؤمنین این کافر ملعون کیست که چنین گستاخی کرده؟ گفت : اوصاحب اندلس است (خلیفه اموی دراندلس) گفتم : بخدا اودر خوراین عیب و ننك ورسوائی می‌باشد ، سپس شروع کردم بمذمت او وآباء واجداد و مادران و خواهران او ودر ضمن تاریخ ننگین آنهارا شرح می‌دادم. ازاین سخن بسیار خرسندشدو گفت: بتوسو گند می‌دهم که این معلومات رابرای یکی ازنویسندگان رازدار املا کن تا او تدوین کند . سپس یکی ازکتاب اسرار را احضار کرد و نزدمن نشاند ، نویسنده هم نامه رابنام خلیفه‌مهدی مزین وشروع بنوشتن کرد . من هم تمام معایب رابا افراطاملا کردم و کاتب نامه رانوشت وخاتمه داد و من آنرا خواندم و او بسیار مسرور شد در

هرعصر یامیان هر دولتی بی‌غرض ومنزه نبوده واز مال وجاه ومقام بی نیاز نمی‌شدند ولی بعضی از آنهافقط حق رادر نظر گرفته وبادولت‌وقت مخالفت ورزیده ودچارزحمت وعذاب هم می‌شدند وجماعتی هم باعلم خود دولت راتأیید کرده تابع نظروی‌می‌شدند ودولت هم آنها رامشمول نعمت وثروت می‌کرد همچنین عالم ادب که بهترین شعراء در نظر هارون الرشید مروان بن ابی حفصه بود زیرا علاوه بر مدح خلیفه بمذمت وطعن شیعیان می‌پرداخت که می‌گفت :

خلو الطریق لمعشر عاداتهم	حطم المناکب کل یوم زحام
ارضوا بما قسم الاله لکم به	ودعو اوراثة کل اصید حام
انی یکون و لیس ذاك بکائن	لبنی البنات وراثة الاعمام

یعنی راه رابرای گروهی باز بگذارید که عادات آنها درازدحام خرد کردن‌شانه ودوش مزاحمین است . (خطاب بال علی درقبال بنی العباس) بقسمت خداوند خرسند باشید وارث رابرای هربزرگوار شایسته کار بگذارید . کی چنین باشد و هرگزهم چنین نخواهد بود که میراث عم بفرزندان دختر برسد (مقصود عباس عم پیغمبر اکرم وحضرت فاطمه) .

دراغانی چنین‌آمده که منصور غری خواست‌نزد رشید مقرب شود وچون‌برمیل و رغبت او آگاه بود خواست خلافت و امامت را از آل علی نفی کند که برتقرب مروان شاعر مذکور مطلع‌بوده ومایه راهمان دانست که او بکارمی برد ولی‌نتوانست مقام آن شاعررا احراز کند زیرا خود اواز شیعیان ولی‌مروان دشمن آل‌علی‌بود وهر یکی ازضمیر خود مایه می‌گرفتند ومروان ازروی پاك عداوت و تعصب شدید آل علی راهدف می‌کرد . نزدیکترین و بهترین شعراء خلفاء بنی العباس کسانی بودند که در ضمن مدح آنها دشمنان راهجو ومذمت می‌کردند . شعراء مادح علویان دچار غضب وتعب شده درهمه جا طرد وتبعید می‌گشتند .

تمام علوم تحت تأثیر دولت بنی العباس واقع نمی شد و در خور سیاست آنها

گفته ونوشته‌اند که چون قصد حج را کرد فقط میخواست در کعبه باده گساری کند (تاریخ خلفاء) وچون بقران مجید تفال کرد و این آیه را دید « فاستفتحو او خاب کل جبارعنید» قران را انداخت و آنرا هدف تیر نمود واین دو بیت راسرود .

تهدد نی بجبار عنید	نعم انا ذاك جبار عنید
اذا ماجئت ربك یوم بعث	فقل یا رب مزقنی الولید

این سخن رادربارهٔ خلیفه مسلمین هرقدر بدکار وفاسق وفاجر باشد عقل قبول نمی‌کند . ذهبی گوید : کفر وزندقه (زندیق بودن) ولید ثابت ومسلم نشده ولی اوباده گسار وساده پرست بود .

و نیز گویند که هشام بن‌عبدالملك «حماد» راویه اشعار را نزد خود خواند ویك بیت شعررا پرسید که‌در کدام‌قصیده است‌اوخوب‌پاسخ‌داد هشام‌بکنیزکان خوددستور داد که اورا باده دهند وآنقدر دادند تاعقل وی زایل شد . دربـاره این خبرصـاحب آغانی چنین‌گوید: هشام باده کسار نبود و در حضور او بکسی شراب نمی دادند واو براین کار سخت انکار داشت وباده خواران راکیفر می‌داد.

ابوعبیده گوید : «ابوعمرو بن‌العلاء برسلیمان‌بن علی عم خلیفه «سفاح» واردشد چیزی ازاو پرسید وپاسخی شنید ولی حواب اوپسندیده‌نبود ابوعمرو رنجید و گفت:

انفت من الذل عند الملوك	و ان اکر مونی و ان قربوا
اذا مـا صـدقتهـم خفتهـم	ویر ضون منی بان یکذبوا

یعنی من ازخواری درگاه ملوك ابادارم حتی اگر مرا نزدیك کنند و گرامی دارند ، اگرراست بگویم ازآنها بیمناك می‌شوم واگر دروغ بگویم خشنودمی‌شوند .

درسنه دویست ویازده هجری مأمون ندا داد «هرکه معاویه را بنیکی‌یاد کند ، ازحمایت مادور خواهد بود » . امثال این بسیاراست .

ازطرف دیگر مورخین درمدح بنی العباس وذکر صفات نیك آنها مقرب شده وهرکه آنها رابد می‌دانست دچار عقوبت می‌گردید . در بارهٔ « هیثم بن عدی را وی اخبار چنین آمده : » اوباصل روایت اخباربنی العباس پی برده معایب آنها را آشکار

همانجا هنوزمن خارج نشده که نامه رابسته وبصاحب برید (پست) داد که آنرا باندلس باسرعت برساند . سپس فرمود که برای من یك بسته رخت وده هزار درهم ویك استر بازین ولگام زرین آوردند و گفت : «این راز رانهان دار»

بنوالعباس بنی امیه را بایك سلاح مؤثر مغلوب کردند و آن عبارت از تاریخ بود که آنها ننگین وروسیاه وعباسیان راسپیدرو وخیرخواه نموده بود .

طبقهٔ اولی ازبنی العباس برنامه رسوائی بنی امیه را وضع کرده که مؤرخین بعد از آن بدان عمل کردندو آنها راطعن و لعن نمودند بعد از آن هم آن ننك را توسعه دادند . ابوالعباس (نخستین خلیفه عباسی) هنگامیکه بر منبر رفته بخلافت نشست گفت : «بنوحرب ومروان خلافت راغصب و از آن بهره مند شده ، ظلم وعدوان راروا داشته ، آنرا بخوداختصاص داده ، اهل ومستحقین خلافت را محروم کردند ، خداوند هم بآنها مهلت دادتا آنکه غضب حق رامستحق شدند، خداوند بدست ما از آنهاانتقام کشید وحق رابما برگردانید» .

داودبن علی (عم خلیفه) برمنبر رفت وزیر دست خلیفه ایستاد و گفت : « بریده باد نسل بنی‌امیه ومروان که درزندگانی‌خود دنیا رابر آخرت ترجیح داده کهمرتکب گناهها شده وبمردم ستم کرده وحرام راروا داشته ونسبت بخلق بد رفتاری کرده و در کشورداری رویه دیگری پسندیده وازگناهها لذتی چشیده واز معصیت لباسی‌پوشیده لگام گسیخته‌درمیدان گمراهی تاختند ، نسبت بقدرت‌خداوند نادان واز حساب‌وعذاب یزدان غافل بوده که ناگاه غضب خداوند برآنها نازل گردیدکه اکنون جزافسانه چیز دیگری ازآنها نمانده ودرهمه جاپراکنده وتباه گشته ، دورباد قوم ستمگار» .

این عقاید مجمل بوده که مورخین آنها رامفصل کرده گاهی بحق وزمانی بباطل آمیخته شده . آری آنچه که درباره بنی امیه از حد تصدیق گذشته باطل بوده‌است وآن مبالغاتی که درجرائم آنها شده قابل‌قبول نمی‌باشد پس آن افراط وتفریط وتهمت غیرقابل تصدیق باطل بوده است ، باطل است آنچه راکه در بارهٔ و لید بن عبدالملك

شجره ملعونه درقران شما هستید الی آخر .

درقبال مذمت بنی‌امیه احادیثی مبنی‌برمدح بنی‌العباس وبشارت ظهور آنهاجعل شده . ازابوهریره نقل شده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعباس فرمود «نبوت و مملکت داری در خاندان شماست» . از «ثوبان» روایت شده که پیغمبر فرمود . بنی‌مروان رابر منبرخود دیدم وپسندیدم، بنی‌العباس راجانشین آنها دیدم وخرسند شدم ، ازابن عباس نقل شده که پیغمبر بعباس فرمود : « اگراولاد تودر سواد زیست کنند وسواد را بپوشند (سیاه شعار بنی العباس) واهل خراسان پیروانان باشند ، خلافت دردست آنها خواهد ماندتا آنکه بدست عیسی بن مریم سپرده شود » . ازابو سعید خدری‌هم‌نقل شده که ازپیغمبر شنیدم «قائم آل محمد ازماست همچنین منصور وسفاح و مهدی ، اما قائم (آل محمد) که خلافت باومی رسددر حالیکه حتی باندازهٔ یك‌شاخ حجامت خون ریخته نمی‌شود اما منصور که پرچم اوهرگز سرنکون نمی‌شود و اما سفاح که او مال و خون را هدر می‌کند واما مهدی که سراسر گیتی راپراز عدل و داد می‌کند بعد از اینکه پر از ظلم شده باشد . بقیه این مبحث درموقع بحث دراحادیث خواهدآمد .

شیعیان درقبال این دودسته ایستاده که باهردو مخالف ودشمن بودند هم‌بنی‌امیه وهم بنی‌العباس شاید بعضی آنها نسبت بعباسیان شدید تر بوده زیرا پیشوایان و علماء وادباء شیعه درزمان ابی جعفرمنصور دچار رنج وآزارشده بودند همچنین بعد از او ، یك فرقه ازهمان شیعیان چنین مقتضی دیدند که‌درقبال آن دودسته باتعصب ایستادگی کنند . همانطور که بر بنی امیه قیام‌کرده بودند بربنی العباس هم قیام کردند ، معایب آنها رابزرك وبی شمار دانسته‌اند چنانکه درتاریخ یعقوبی وابن طباطبا و غیر ازآنها آمده روایات بسیاری در فضائل علی و آل علی نقل‌کرده و مقام پیشوایان را بحدی بلند دانسته که‌بمرتبه تقدیس رسیده، بهتراین بود که همان مناقب متناسب رانقل‌کنند دراطراف آیات قران هم‌اخباری نقل‌کرده‌اند مانند این آیه « و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیماً واسیراً» ازابن عباس این روایت شده که (روایت معنی ومفهوم‌خود رادارد ـ مؤلف) حسن وحسین بیمار شدند وجدآنها بعیادت آن دورفته‌بود،ابوبکر

کرد حتی اینکه عباس بن عبدالمطلب راناسزا گفت بدین سبب چندین سال در زندان محبوس ماند « همان کار باعث شد که افسانه های بسیار درباره عباس وفرزند اوعبدالله وضع شود چنانکه گویند : عمربن الخطاب درسال قحط معروف بعام الرماده بشفاعت عباس استسقا نمود وخداوند باران رابرکت اونازل وزمین راخرم فرمود . عمر گفت بخدا این مرد شفیع ووسیله مانزد خدا و اوست که دارای تقرب و منزلت است چون باران نازل شد مردم بعباس توسل وتبرك نموده می گفتند : خوشا بتوای ساقی حرمین ونیز گویند : چون عبدالله بن‌عباس وفات یافت یك پرنده - سفید بنام « غرنوق » بر جنازهٔ اوافتاده داخل نعش شد وبعد ازآن هم‌آن مرغ دیده نشد الی آخر .

مورخین نیزاو رایك مرد سیاستمدار توانا وبا تدبیر خوانده‌اند که سیاست علی را اداره می‌کرد وپیش می‌برد وبزرگترین صفات ومزایای او علم اوبود وبسیاری از این قبیل گفته ها .

علماء سوء برای اثبات این مطالب احادیث بسیاری وضع و جعل کرده‌اند که بنی امیه را بد نام و بنی العباس را دارای مقام کنند ، کتب مملو از این احادیث است مانند این داستان که : چون حسن بن علی با معاویه بیعت کرد مردی برخاست و گفت : توروی مؤمنین را سیاه کردی ، حسن فرمود مرا ملامت مکن ، پیغمبر بنی امیه راروی منبردید بستوه آمد. این‌سوره نازل شد : انا اعطیناك الکوثر ، ونیزاین سوره آمد«انا انزلناه فی‌لیلة القدر وما ادراك ما لیلةالقدر لیلةالقدرخیر من‌الف شهر، یملکها بعدك بنوامیه یامحمد ، یعنی بعد از توبنی امیه تملك و سلطنت خواهند کرد . ونیز ازاین آیه سوء استفاده کردند: «وما جعلناالرؤیا التی‌اریناك الافتنة للناس‌والشجرة الملعونة فی‌القران» اخبار وروایات بسیاری نقل کرده‌اند ازسهل بن سعید و سعید بن المسیب ویعلی‌بن مرة که مراد ازشجره ملعونه بنی امیه است . احادیث هم برای تأیید آن روایت کرده‌اند ازجمله «بنی امیه رابرمنبرممالك دیده‌ام آنها سلطان ومالك شما خواهند بود ولی اولیاء اُموربسیار بدی خواهند بود » . از عایشه نیز روایت شده که بمروان خطاب کرده گفت : «من ازپیغمبر شنیده‌ام که بپدر وجد تو گفت : مقصود از

فتوی داد که «شما ابوجعفر را با کراه واجبار بیعت کردید و اشخاص مجبور معذورند» مـردم همه بمحمد گرویدند و مالك گوشه نشینی اختیار کرد ایـن فتوی سبب خشم خلیفه براوشد که گویند نزد جعفربن سلیمان عم منصور سعایت مالك راکردند واورا باتازیانه سخت نواخت بحدیکه دست اورا ازکارانداخت ودرآن ضرب ورنج مرتکب عمل زشت شدند ابن الجوزی درحوادث سنه ١٤٧ گوید: «دراین سال مالك بن انس راهفتاد تازیانه زدند زیرا فتوی برخلاف میل سلطان داده بود» این قبیل کارهامستقیماً درقلب دولت تأثیر داشت که عبارت ازبیعت باا کراه نسبت بخلفاء بنی العباس مانند این روایتی که در بارهٔ ابوحنیفه و محمد بن اسحاق صاحب کتاب « المغازی » شده که محمدبن اسحق باابو حنیفه عداوت داشت نزد منصور سعایت کرده گفت : ابو حنیفه باجد شما ابن عباس مخالفت می کند درکتاب «المنفصل» چنین گفته که اگر یك قول قطعی درمجلس صادرشود دیگرقابل استثناء نخواهد بود (مسئله فقهی) ولی ابن عباس تفریح کرده که استثناء تایك سال وارد میشود ابو جعفر (منصور) غضب کرده بابی حنیفه گفت : توباابن عباس مخالفت می کنی !

او گفت : عقیده ابن‌عباس قابل تاویل وتفسیراست زیرا پیغمبر می فرماید کسی که سوگند یادکند واستثنا نماید گناهی براو نیست ، استثنا هم باید پیوسته باشدبدون فاصله ، آنهائیکه باشما بیعت کرده‌اند معتقدبخلافت شما نمی باشند ومی گویندباکراه واجبار بیعت کرده‌ایم پس حق استثنا و استیناف دارند پس اگر مطابق عقیدهٔ من قول قطعی وقسم مسلم قابل استثنا واستیناف نمی باشد کسانیکه با شما بیعت و سوگند یاد کرده نمی‌توانند استثنا واستیناف ونکول کنند ، منصور این عقیده را که بسود او بود پسندیده برمحمدبن اسحاق که سعایت وتفتین کرده غضب نمود . از این داستان چنین معلوم میشود که‌برای خلفاء بنی‌العباس بسی‌ناگوار بود که یك فقیه باجد آنها مخالفت کند . نمی توان گفت که تمام فقهاء درگفتن حق و حقیقت خودرا در معرض خطرمی انداختند . گاهی برای خلیفه بعضی مسائل فقهی پیش می‌آمد که ناگزیر بفقهاء توسل

وعمر و گروهی ازاصحاب هم همراه پیغمبر بودند ، بعلی گفتند کاش برای سلامت آنها نذرمی کردی ، علی وفاطمه وفضه که کنیز آنها بودنذر کردند که اگر آنها شفا یابند سه روز روزه بگیرند خداوند بآن دوفرزند شفاداد ، خاندان پیغمبر چیزی در دست نداشتند ، علی نزد شمعون یهودی خیبری رفت وسه کیله جو ازاو قرض کرد وآورد، فاطمه یك کیله را آرد کرد وپس ازخمیر کردن پنج قرص نان از آن پخت بعده اهل خانه ، علی نمازمغرب رابا پیغیبر اداکرد وبخانه رفت ، طعام رانزد او بردند که ناگاه سائلی بردر ایستاد وگفت : درود برشما ای خاندان پیغمبر که من فقیرمسکین از فقراء مسلمین هستم ، بمن طعام دهید خداوند بشما ازمائده بهشت طعام دهد ، آنها نان خود راداده وایثار کردند ، آن شب فقط آب خوردند وروزبعد روزه گرفتند ، روز دوم هم یتیم رسید وهمان کاری که روزنخست کرده بودند تکرار نمودند ، روزسوم اسیررفت وبازنان خودرا باودادند وپس ازسه روزعلی دوفرزند خود را نزد پیغمبر برد دیدکه مانند جوجه ازشدت گرسنگی می لرزند فرمود یااباالحسن ازاین حالی که داریدبسی دلتنك هستم ، جبرئیل فرود آمد وسوره «هل اتی» رانازل کرد ترمذی وابن الجوزی گویند که این حدیث جعل شده وآثار جعل ازلفظ ومعنی کاملاً هویدا می باشد امثال این بسیار است همچنین آثارحق میان تعصب عباسیان وعلویان محوشده بحدیکه برای مورخ حقیقت نگاربسی دشواراست که بحقیقت برسد

☆☆☆

فقه نیز در زمان بنی العباس تحت تأثیر واقع شد زیرا فقه مبدأ شریعت و قانون گذاری و قضا و داوری می باشد ، پس داوری ممکن است ازدور و نزدیك با اوضاع حکومت بنی العباس تماس داشته باشد ، گاهی درقلب حکومت تأثیر می کرد و زمانی دراطراف آن . فقهاء بزرگ وبا ایمان گاهی درقبال آن حکومت ایستادگی کرده حق رابدون پروا می گفتند آنگاه دچار غضب خلفاء وقت می شدند و از آنها سخت انتقام می کشیدند چنانکه طبری گوید : «ازمالك بن انس فتوی خواستند که درعین بیعت ابی جعفر (منصور) آیا میتوانیم محمدبن عبدالله بن الحسن را متابعت و یاری کنیم اوچنین

عباسیان درعلم نحو ولغت هم مداخله کردند جانب علماء کوفه را گرفته بر اهل بصره مقدم داشتند بحدیکه اهل کوفه بر بغداد غلبه کردند و بر علماء بصره چیره شدند، در کتاب «النوادر» چنین آمده : «علم تقریباً ببغداد منتقل شده واهل کوفه براهل بغداد مسلط وملازم ملوك و بزرگان شدند مردم هم بچیزهای نادر و بروفق مذاق اهل کوفه اظهار علاقه کرده نادره جو ونادره گو شدند» در کتاب «المزهر» چنین آمده : « شعر درکوفه بیشتر و بهتراز بصره است ، بدین سبب کوفیان بیشتر ازاهل بصره بکاخ خلفاء راه یافتند وتقرب جستند مفضل ضبی معلم مهدی و کسائی معلم امین کوفی بودند علت هم نزدیکی کوفه ببغداد و دوری بصره از آن شهر بود علت دیگری هم بوده که اهل کوفه ازنظر سیاسی مایل بنی العباسی بوده واهل بصره مخالف بودند شاید همین سبب بوده که عباسیان برای کسائی تعصب کنند و او را برسیبویه (ایرانی) ترجیح دهند چنانکه دربحث ومناظره ومحاوره که بین آن دوجاری شده این تعصب کاملاً نمایان بود که این جمله چنین است « کنت اظن ان العقرب اشد لسعه من الزنبور فاذا هوایاها» ترجمه این جمله این است : « گمان می کردم که نیش عقرب سختر ازنیش زنبور باشد ولی این یکی همان است که او بوده» (این جمله یك نکته نحوی دارد که در ترجمه معلوم نمی‌شود) مجلس بحث ومناظره درمحضر یحیی برمکی وحضور دوفرزنداو جعفرو فضل تشکیل شد ودونفر متخاصم ومختلف ریاست علمی دو شهر مختلف بصره و کوفه راداشتند . داوری هم بنفع کسائی وضد سیبویه شد باین معنی کوفه بربصره غلبه یافت. وچون بصره محکوم شد سیبویه نتوانست بآن شهر مراجعت کند که ذلت وخواری را برای اهل شهرخود کشیده بود. گمان می‌برم که در آن حکم انگشت سیاست کارگر بود.

☆☆☆

ادب هم تابع میل کاخ نشینان بود ، هرکه را که خلفاء بدمی دانستند شعراء او راهجو ومذمت می کردند وهرکه رادوست داشتند شعراء او را مـی ستودند ، چون محمدبن عبدالله برمنصور قیام کرد ابن هرمه گفت :

می‌جست تاچاره کارخودرا بسازد . بعضی مؤرخین‌این قبیل داستانها راچنین‌مینگارند که ابویوسف پی‌حیله وچاره می‌گشت که نزدهارون الرشید تقرب جوید و بروفق‌مرام اوفتوی دهد این موضوع‌درمبحث فقهی ماخواهد آمدچنانکه مطالب دیگری خواهیم نوشت که دولت آن عصررا ازمزاحمت افکار عامه دربعضی‌شؤن نجات داده راهی‌برای سیروتمشیت امورپیدا می‌کرد . ماوردی دراحکام شرعیه چنین آورده یك دعوی نزد قاضی ابویوسف برده شدکه یك شخص مسلمان کافـری را کشته و اولیاء دم قصاص میخواستند وابویوسف هم فتوی داد درهمان هنگام شخصی رسید ونامه بقاضی دادکه درآن نوشته شده ،

یا قاتل المسلم بالکافر	جرت و ما العادل کالجائر
یا من ببغداد و اطرافها	من علماء الناس او شاعر
استرجعواوابکوعلی‌دینکم	و اصطبر و فالاجر للصابر
جار علی الدین ابو یوسف	بقتلـه المؤمن بـالکافر

یعنی ای‌آنکه مسلمان را بقصاص کافر می کشی ، ستم کردی هر گز دادگر مانند ستمگر نخواهد بود ، ای‌انانیکه دربغداد وپیرامون زیست می کنید اعم از علماء وشعراء ، بگوئید «اناللّٰه وانا الیه راجعون» وبردین خود گریه کنید و شکیبا باشیدکه انسان صبور اجر خواهد داشت . ابویوسف نسبت بدین شما ظلم و جور نموده زیرا مؤمن را بقصاص کافر می کشد .

ابویوسف نزد هارون الرشید رفته رقعه را خوانده وخبر واقعه را داد ، خلیفه گفت یك حیله شرعی بیندیش مبادا فتنه برخیزد . ابو یوسف برگشت و اولیاء مقتول رانزد خود خواندهٔ‌گفت : شما باید اقامه بینه (دلیل) بردمی بودن مقتول‌کنید ، آنها نتوانستند ثابت کنندکه اودر ذمه اسلام بوده پس قصاص را باطل کرد .

شاید این قبیل حوادث باعث توسعهٔ حیله شرعی می گردید که حتی چند کتاب دراین باب نوشته شده‌ و بمذهب حنفی اختصاص یافته که بعد ازاین خواهدآمد .

☆☆☆

هم قبول کرد ، رشید یك پیمان متضمن امان برای او نوشت که فقهاء وقضات و بزرگان بنی هاشم ومشایخ قوم برآن گواهی دادند ولی هارون خواست آن عهد را بشکند پس یحیی راخواند وبعضی از فقها را احضار کرد که ابوالبختری و محمد بن الحسن دوست ابوحنیفه از آنها بودند . از محمد بن الحسن پرسید : در این پیمان امان چه عقیدهٔ داری آیا درست است ؟گفت . آری درست است . هارون الرشید با اومحاوره کرد وسودی نبخشید ، آخرالامر گفت : امانی که‌دادی بچه کارآید ؟ اگراوبا توجنك کرده و بعد خود بالطبع ترك جنك را نمود ایمن خواهد بود تا چه رسد باین عهد وپیمان . هارون الرشید کینه محمدبن الحسن رادردل گرفت وچیزی نگفت . سپس‌از ابوالبختری پرسید درصورت این پیمان چه عقیده داری ؟ او گفت : این عهد باین‌دلیل وآن بهانه نقض شده . هارون گفت : توقاضی‌القضات هستی وتوازهمه داناتر وبالاتری عهدنامه راپاره کرد وابوالبختری هم برآن تف انداخت .

بعضی ازمؤرخین هم راستی وامانت‌رارعایت کردند وبرخی ازکارهای ناشایسته بنی العباسی راانتقاد نمودند وحال آنکه خود تحت سلطنت و قدرت آنها زندگانی می‌کردند .

حقاً بایدگفت اگربنی العباس علوم رابیك رنك مخصوص تابع اراده ومیل‌خود درآورده فضیلت دیگری هم داشتند و آن عبارت ازجمع وتدوین علوم است همچنین تشویق علماء واهتمام بخدمت علوم .

☆☆☆

اکنون درموضوع دیگری بحث می کنیم که بهمین مبحث ارتباط کامل دارد وآنهم عبارت از «آزادی فکر وعقیده» است که درآن زمان تاچه اندازه بود .

کسی که دراین مبحث وارد می‌شود دچار تناقض بین دوحال می‌گردد ، ازیك طرف آزادی عقیده رابحد کفایت می‌بیند واز طرف دیگر دریك حال همان آزادی رامحدودو آزادگان رامحدود می‌بیند . مثلاً گاهی می‌بینیم که بعضی شعراء در مذمت

غلبت علی الخلافه من تمنی | و مناه المضل بها الضلول
فاهلك نفسه سفهاً و جبناً | ولـم يقسم لـه منها فتيـل
دعوا ابلیس اذکذ بوا و جارو | فلم یصر خهم المغوی الخذول

☆☆☆

و ما الناس احتبوك بها و لكن | حباك بذلك الملك الجليل
تـراث محمد لكـم و كنتم | اصول الحق اذنفی الاصول

چون معتصم ازافشین خشنود بود ابوتمام درمدح اوچند قصیده سرود وچون بر اوخشمگین شد ابوتمام اورا مذمت وتکفیر کرد . هارون الرشید بـرمکیان را مقـرب کرده بود شعراء آنها راکان فضل وبذل دانستند وچون برآنها غضب کرد آنها راکافر وزندیق خواندند . ادب چنین بودکه همیشه شهوت و غرض راخدمت می کرد و پیش می‌برد . پیش از آن درقدیم فرزدق حجاج رامدح کرد وبعد ازمدتی اورا مذمت وهجا نمود باو گفتند چگونه کسی راکه پیش ستایش کرده‌بودی اکنون نفرین می کنی گفت: «مایار کسی بودیم که خدا یاراو بود چوں ازخدابر گشت ما ازاو بر گشتیم» ، بهتر این بود که چنین می گفت : مایار کسی هستیم که دنیا باو رو آورده است و چون دنیا از او بر گشت ماهم رخ‌تابیدیم . البته این جمله بحقیقت نزدیکتراست .

☆☆☆

این نمونهٔ بسیاری ازشؤن آن زمان است که درخفا جاری می‌شد و کمتر کسی براسراران واقف می گردید زیرا بازیهای سیاست‌غالباً پشت پرده انجام می گیردواکثر مردم فقط ظاهر کار رامی بینند وظاهر امور کمتر دلالت می کند برباطن کارها .

باتمام این احوال ناگزیریم که بگوئیم بسیاری ازعلماء درقبال بازیگران‌سیاست فقط ازحق وحقیقت متابعت می کردند می توان برای هر دو دسته مثال آورد وشاید بهترین دلیل باشد و آن عبارت از خروج و قیام یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب است که میان دیلمیان برخاسته وبسیاری ازمردم از او متابعت کردند و کار اوبالاگرفت وخود نیروئی بسزا پیدا کرد هارون الرشیداو را بصلح و سلم دعوت و او

یعنی مملکت ازدست مردم رفت زیرا سیاستمدار آنها وصیف واشناس (دوغلام که سردار شده بودند) شده واندوه ماگران وافزون گشته .

قبل از آن هم مأمون را مذمت کرده بود و باو گفتند که دعبل تـرا هجو گفته مأمون گفت کسی که باین اندازه جسور باشدکه ابا عباد رامذمت کند ازاو نباید تعجب کرد که مأمون راناسزا گوید و کسی که ازتهور وجنون ابی عباد نترسد حتماً ازحلم من نمی اندیشد . اشعاراو پراز مذمت ولعن وطعن خلفا ووزراء وامراء می‌باشد واودر حق خویش چنین گفته:«من ازپنجاه سال پیش تاکنون چوب دارخود رابر دوش‌میکشم که‌کسی راپیدا کنم مرا بر آن بکشد و نکشد »

مردی از اهل بغداد بنام « علی بن ابی طالب » هنگامیکه امین خواست برای کودك خود بیعت ولایت عهدرا بگیرد چنین گفت :

اضاع الخلافة غش الوزیر	وفعل الامام و رای المشیر
و ما ذاك الاطریق غرور	وشرالمسالك طرق الغرور
فعـال الخلیفة اعجوبـة	و اعجب منه فعال الوزیر
واعجـب مـن ذاوذا اننا	نبایع للطفل فینا الصغیر

یعنی : خلافت راخیانت وزیر بباد داده همچنین اعمال امام ورأی مستشار (امام خلیفه) این نیست مگرراه غرور است وحال اینکه بدترین راهها همان راه غروراست. کارهای خلیفه عجیب است و ازآن بدتر کارهای وزیر است . شگفت اینجاست کـه میان این وآن ماباید کودك رابیعت کنیم .

احمدبن نعیم دراشعار شدید اللحن خودگوید :

لااحسب الجور ینقضی وعلی الامة ـ وال من آل عباس .

• یعنی من گمان نمی‌برم که ستم بپایان برسد مادام که‌یك فرمانفرما ازبنی العباس در کار باشد بسیاری از این قبیل اشعار و افکـار بوده که اگـر خلفاء کیفر سخت بگویندگان می‌دادند یافقط با تهمت و بهانه و گمان مجازات می کردند هر گز باین حد نمی‌رسید .

خلفاء بانهایت صراحت و آزادی شعر گفته‌اند البته نه باشاره و کنایه بلکه آشکار و صریح . سلیم بن یزید عدوی که ازیاران و اصل بن عطاء بود در باره ابو جعفر منصور چنین گفته:

حتی متی لانری عدلاً نسر به	ولا نری لولاة الحق اعوانا
مستمسکین بحق قائمین به	اذا تاون اهل الجور الوانا
یا للرجـال لداء لادواء له	و قائد ذی عمی یقتا د عمیانا

ترجمه : تاکی مادادی را که موجب خرسندی ماباشد واقد خواهیم بود وتاچند اولیاء حق یارویاوری نخواهندداشت. اولیاء حقی که همیشه بحق تمسك وتعلق دارند در حالیکه اهل ظلم وجور هرروزیك رنك تاره پدید می آرند . مردان حق کجاهستندداز این دردبی درمان وازاین کوری که خود رهنمای کوران است (مقصود خلیفه) .

دعبل خزاعی ازاین قبیل اشعار بسیار دارد که صاحب اغانی در باره او گوید : «اوهجو گوو بد زبان بود که هیچ یك ازخلفاء از ناسزای او نجسته همچنین فرزندان خلفاء ووزراء وهرذی مقامی که نسبت باو احسان کرده یا نکرده باشد .

اواز شیعیانی بود که بعلی و آل علی علاقه و اخلاصی داشت که قصیده مشهوره رادر بارهٔ اینها سرود « مدارس آیات خلت من تلاوة » . معتصم راهجو گفته که ازجملهٔ آن این سه بیت است :

بکی لشتات الدین مکتئب صب	وفاض بفرط الدمع من عینه غرب
و قام امام لم یکن ذاهدایة	فلیس له دین و لیس له لب
وما کانت الانباء تاتی بمثله	یملك یوماً او تدین له العرب

ترجمه : برای پراکندگی دین شخص حزین گریست و از چشم او اشك بسیار روان گردید زیرایك پیشوا پیدا شده که درخور هدایت نیست ، نه‌دین دارد ونه عقل، هیچ خبر وحدیثی نیامده که چنین‌شخصی روزی پادشاه شود وعرب باطاعت‌او گردن‌نهد.

***

لقدضاع ملك الناس اذساس ملکهم	وصیف واشناس وقدعظم الکرب

فلان‌وفلان که‌نام آنان‌رابدربانان گفتی‌واز رسیدن‌ستمدیدگان‌منع کردی.مظلوم‌وخائف وگرسنه وبرهنه وضعیف و تهی دست و هر که دراین مال و نوال حق دارد هر گز ترا نمی‌بیند وبحق خودنمی‌رسد . چون‌یاران تووکسانی راکه مقرب و گستاخ کردی‌حال رابدان منوال دیده‌که تومال رابخود اختصاص داده و همه چیزمردم را ربوده و تملك کردی نزد خودگفتند : این مرد نسبت بخداوند خیانت کرده پس چرا ما نکنیم ؟ او خود بدست خویش بزندان افتاده و از مردم محبوس کرده ما نیز بایـد آن زندان را محکم کرده سخت براو ببندیم تاهرخبری که باید باو برسد بدست ما وازما وبر وفق میل ماباشد ، هر که رابرای هر کاری‌که انتخاب می کند بدستور وارادهٔ ما باشد آنکه راکه میخواهیم نیك می‌داریم وآنکه رانمی پسندیم زشت میخوانیم . نیکان را ازنظر اودور و کم قدرمی کنیم . چون این‌کار ازتو وآنها پدید آمد کسی انکار نکردبلکه مردم بآن طبقه احترام‌گذاشته ازهیبت و عظمت آنان ترسیدند ، نخستین طبقه که سر نزد یاران توفرود آورد عمال وحکام توبودند که تحف و هدایـا بطبقه خاصه تقدیـم داشته و رشوه داده تا با حفظ مقام خود مظالم را ادامه دهند و بر مردم ناتوان مسلط شوند ، سپس توانگران وزبر دستان بآنها اقتداد کرده بابذل مال وتقرب نزد رجال بر زیر دستان چیره شده ممالك را پر از ظلم و عدوان و غارت وفساد نمودند . یاران تو شریك سلطنت توشده وتو غافل هستی ، هرمظلومی که بقصد تظلم می‌رسد او را بشهر راه نمی‌دهند تاچه رسد بخانه تو ، اگر بخواهد عریضه بتوبدهندازرسانیدن آن بامرتو خودداری میشود . تومردی رابرای رسیدگی بشکایات بر گزیدی که عـرایض را بتو برساند ، رجال در بار توهر چیزی راکه نمی‌خواهند بتو برسد بآن مرد میگویندکه نرساند واو ازبیم آنها قادر برتمرد ازامر آنان نمی‌باشد. مظلوم هم حتماً ازآنهاوامثال آنها تظلم وشکایت می کند هرقدربآن مرد واسطه یاعریضه رسان التماس و تضرع می کند سودی نمی‌بیند . اوهم بدفع الوقت می گذارند ، چون تو بیرون از کـاخ شوی ومظلوم چارهٔ جزاستغاثه وفریاد نمی‌بیند او را لگد مال‌کرده تا عبرت دیگران گردد توهم‌آن‌حال‌را می‌بینی‌وانکارنمی کنی‌اسلام بااین وضع وحال چگونه پایدارمیشود؟»

طیفور درکتاب خود «تاریخ بغداد» گوید : بشربن ولید بمأمون گفت که بشر مریسی بتودشنام می‌دهد و ناسزا می گوید . مأمون گفت : چه باید کرد ؟ پس از آن شخصی خفیه نویس بمحضر اوفرستاده تاسخن وی را نقل کند : آن جاسوس چنین گزارش داد : او (یعنی بشرمریسی) پس ازحمد خداوند گفت : خدا ستمگران را ازال مروان وفرزندان آنان وکسانی راکه هوای نفس رابر قران وسنت پیغمبر ترجیح‌داده لعنت کند ، نفرین خدا برسوار مرکب اشهب باد . مأمون گفت : صاحب مرکب‌اشهب منم . سپس خودداری کرد وچشم پوشانید پس از مدتی که بشرمریسی براو وارد شد پرسید : ای اباعبدالرحمن آخرین زمان تودر لعن اشهب سوار کی بود ؟ بشر سربزیر افکند وپاسخی نداد وپس از آن هم ناسزاگوئی ولعن مأمون راترك کرد .

عبدالرحمن‌بن زیادگوید: من بصحبت‌ابی جعفرمنصورقبل ازخلافت او بتحصیل علم می کوشیدم ، چون بمقام خلافت رسید براو وارد شدم پرسید : سلطنت مرانسبت بسلطنت بنی امیه چگونه می‌بینی ؟گفتم : هرستم وسیه کاری که در زمان آنها دیده بودم درعصرتو می‌بینم . منصور گفت : ماانصار و اعوان نداریم ، گفتم : عمر بن العزیز گفت : سلطنت مانند بازار است هرکالائی که درخور آن باشددر آن رواج دارد. اگر خریدارنیك باشد متاع نیکی برای اوجلب میشود واگر فاجر وفاسق و بد باشدکالای زشت برای او آماده میشود . منصور سر بزیر افکند عمرو بن عبید هم بمنصور چنین گفت : خارج ازدر خانه توهرگز بکتاب خداوند وسنت پیغمبرعمل نمی‌شود .ابوجعفر منصورپرسید : چه‌کنم ؛ من‌بتوگفتم که مهروخاتم من دردست توسپرده می شود که تو ویاران خود بیائید وما رایاری کنید ، عمروگفت : مارا بعدل وداد خود امیدوارکن تا ماخود برای یاری توجانفشانی کنیم ، اکنون دم درسرای توهزار شکایت وبی‌دادگری متراکم شده ، توبداد بعضی ازمظلومین برس تا ما باورکنیم که راست می گوئی ؟

مردی بمنصور گفت : «خداوند ترانگهبان مسلمین و حافظ اموال آنان داشته توماببن خود ومسلمین پرده آهنین ودیواری از سنك و آجر و در و دربند برپا کردی ونگهبانان مسلح ورجال آهنین مشت بدربانی گماشتی که کسی برتو وارد نشودمگر

کارها بسیار بوده که در موقع خود و دربحث در عقاید خواهد آمد ، علماء فقه نیز با نهایت آزادی یکدیگر را انتقاد می‌کردند . ابن ابی لیلی ابوحنیفه را انتقاد می کرد شاگردان ابوحنیفه هم جواب می‌دادند . مابین شاگردان ابو حنیفه و شافعی هم نزاع وجدال دائم بود همچنین بامالك و سایرین . گاهی انتقاد وجدال درحدود عقل ومتانت رخ می‌داد وزمانی خارج از آن ، هیچ کسی هم‌بآنهاکاری نداشت وآزاری نمی‌رساند دلیل رابا دلیل وهیاهو رابا های وهوی دفع می کردند . آیا آن وضع آزادی فکری وعلمی رادر آن زمان ثابت نمی کرد که مردم بدان تمتع می کردند وبحدی رسیده‌بود که مادراین عصر آرزوی آنرا می کنیم .

باتمام این احوال بایدگفت : اگر تنها همان نقطه که شرح داده شد باشد می توان تصدیق کرد که آزادی عقیده همان است که‌بود ولی اگر بجهات دیگری نظر کنیم خواهیم گفت که در آن‌عصر آزادی مطلقاً وجود نداشت، اگراز حیث سیاست درتاریخ وزراء بحث‌کنیم می‌بینیم یك وزیر در آن روزگار بمرك طبیعی در نگذشت ، نخستین وزیر برای نخستین خلیفه ابومسلم خلال بود که سفاح بابی مسلم خراسانی فرمان قتل اورا داد که‌کشته شد ، ابوجعفرمنصور بعد اراوهم ابوایوب‌سلیمان موریانی رابوزارت منصوب کرد و کشت ، خویشان اوراهم بقتل رسانید واموال همه رابرد . در این واقعه ابن حبیبات شاعر کوفی گوید :

قدوجدنا الملوك‌تحسدمن	اعطته طوعاً ازمة التدبیر
فاذا ماراوله النهی و الامر	اتـوه مـن بـاسهم بنکیر
شرب‌الکاس‌بعدحفص‌سایما	ن‌ودارت علیه کف المدیر
ونجا خالد بن برمك منها	اذ دعوه من بعد ها بالامیر
اسوء العالمین حالاً لدیهم	من تسمی بکاتب او وزیر

مهدی خلیفه وزارت رابیعقوب بن‌داود واگذار کرد ، مفسدین خبر چینی کرده تا او را بزندان افکند ، واقعهٔ برمکیان وغضب هارون الرشید بـر آنها معروف است

این اخبار وداستانها دلیل آزادی فکر وعقیده بوده واشخاصیکه دارای معتقدات بودند ازادانه حقیقت رامی گفتند وباکی نداشتند واذیت وآسیب بآنها نمی رسید .

این نحو آزادی ازنقطه نظر سیاست بوده اما ازحیث علم بااینکه دولت بنی العباس درتاریخ ومؤرخین مؤثر بوده مؤرخین رامجبور نمی کرد که همیشه بروفق مرام ومطابق میل خود بنویسند ، بسیاری ازآنها خود را از هر قیدی آزاد کرده عقیده خویش را صریحاً می نوشتند . ابن جریرطبری تاریخ خودرا ازکسانی نقل کرده که درهمان عصر زیست می نمودند وبسیاری ازمطالب اوبا میل عباسیان منافات داشت ، بنی العباس وفرزندان آنهااز اراء وعقاید ومطالب طبری خشنود نبودندزیرا اوخونخواری وسفاکی سفاح رانقل می کرد ، منصور راهم بخست وبخل وقتل بی گناهان ذکر کرده واشعاری هم که بشاردر هجو ومذمت مهدی سروده آورده ، مجالس عیش و نوش و طرب آنها راوصف کرده وحتی کسانی را ازخلفاء نام برده که می گسار بودند یااهل سماع وموسیقی هریکی ازخلفارا بیك صورت تصویر کرده که اگرهم آن صورت کاملاً بر او منطبق نمی شد لااقل نزدیك بحقیقت بود .

مؤرخین هرچند که شاخ وبرك هم برنوشته خودمی نهادندبازحقیقت را دگرگون نمی کردند پس چنین عقایدی اگر بآزادی مقرون نبود منتشر نمی شد و اصحاب عقاید وافکار اگرقادر برابراز حقایق نبودند هرگز بنشر آنها موفق نمی شدند .

بعد از آن کتب وبیانات دیگری می بینیم که از آزادی بهره مند شده مانندمقالات علماء اسلام ابی الحسن اشعری یاکتاب ملل ونحل شهرستانی ، فرق بین الفرق بغدادی مقالاتی درالهیات میان آنها دیده میشود کـه خواننده از آنها تعجب مـی کند و از نویسندگان جسور آنهاهم بیشتر تعجب می نماید که چگونه این قبیل مقالات راازفلاسفه یونان اقتباس و در عقاید اسلام داخل کرده‌اند خصوصاً فرقه معتزله همچنین بحث در اعمال وافعال یاران پیغمبر وانتقاد آنها وبیان صواب ازخطا وصحیح ازغلط و درهمان وقت مخالفین هم عقاید خود را ضد آنها ابراز ومقابله بمثل می کردنـد وازاین قبیل

که عدد مقتولین بی گناه اوحد وحصر ندارد ، اوقبل ازاینکه ببازجوئی قتل فضیل دچار شود نزد خدا ازیك دانه خرمای گندیده پست ترخواهد بود» .

ازحیث علم و دین نیزچنین می‌بینیم که خلفاء بنی‌العباس علماء رارنج داده‌سخت معذب داشتند . ابوحنیفه ومالك راتازیانه زده وبزندان انداختند بجرم اینکه از قبول قضا وداوری عمومی خود داری کرده بودند یااینکه دربیعت شك داشتند. سفیان‌ثوری ازمظالم آنها شهربشهر گریخته پنهان می‌شد زیرامیخواستند قضاء کوفه رابااو واگذار کنند و او امتناع داشت . علاوه بر اینها مسئله تهمت زندیق بودن است که جمعی را باتهام زندیق بودن کشتند شکی نیست که بسیاری از آنهابی گناه ومظلوم بودند که فقط بجرم سیاست بنام دیانت کشته شده وقتل آنها موجب خرسندی مردم گردید چنانکه ابن مقفع رابهمین بهانه واتهام کشتند که شرح‌حال او گذشت (درجلد اول پرتواسلام ترجمه ضحی الاسلام- مترجم) همچنین صالح‌بن عبدالقدوس که یکی‌ازموالی قبیله‌ازد بودکه اول دربصره وعظ می‌کرد سپس دردمشق اوشاعربود ولی شعر در مدح خلیفه وامیرنمی سرود بلکه درحکمت واندرز مانند این بیت :

مـا بين ما تحمد فيه ومـا   يدعو اليك الذم الاقليل

ترجمه: میان آنچه که باعث ستایش تومی‌شودو آنچه موجب بدنامی تومیگردد تفاوت اندکی می‌باشد (یعنی می‌توانی بااندك چیزی بدی رابنیکی تبدیل کنی) .

كل ات‌لاشك ات وذوالجهل   معنى والهم والحزن فضل .

هرچه باید بشود خواهد شد ولی شخص نادان نگران ورنجور می باشد و هم واندوه هم بیهبود وزائد است . ونیز ازجمله اشعاراو این است مثل اینکه این اشعار برحال اومنطبق شده است :

ايها الائمى على نكد الدهر   لكل من البلاء نصيب .

قديلام البرى من غيرذنب   وتغطى‌من المسىء الذنوب

وتحول‌الاحوال‌بالمرء والدهـ   ـر لەفى ضروفه تقليب .

مأمون هم فضل‌بن سهل رابوزارت منصوب کرد وقتل اورا دستورداد .

بعد از آن وضع وحال وزراء چنین بود که تنوخی در کتاب «نشوار المحاضره» شرح داده ازابن عیاش نقل می کندکه «درشارع خلدیك بوزینه تربیت شده دیده بود که صاحب ومربی وی می‌پرسید : آیا میل داری بزازشوی ، بوزینه باسر اشاره بقبول می کرد. آیا میخواهی عطارشوی‌بازهم‌سرفرود آورده اشاره‌بقبول وخشنودی می کرد همچنین تمام پیشه‌ها رایك‌یك می‌شمرد وآن حیوان می‌پذیرفت واظهار خرسندی می کرد ، بعد باو می‌گفت : آیا میل داری وزیر شوی ؟ بوزینه با سر اشاره می کرد که نه وبعد برسر خود می‌زد ومی دوید و ضجه واستغاثه می نمود و می گریخت و مردم ایستاده می‌خندیدند .

منصور برای فرزند خود پیشکار ومربی انتخاب کرد که «فضیل بن عمران نام داشت اوشریف وپرهیزگار وعفیف‌بود . اورا متهم کردند که نسبت بجعفرفرزندمنصور نظریا قصد عمل زشت دارد . آن اتهام ناشی از غرض سیاسی بود ، منصوربدون‌تحقیق وبازجوئی فرمان قتل اورا داد ولی درهمان حین‌که اورا بمیدان اعدام می‌بردند برای منصورمسلم شدکه اوازآن تهمت مبری بود رسولی فرستادکه قتل را موقوف بدارند ولی رسول هنگامی رسیدکه جلاد قتل راتمام‌کرده بود. جعفربن منصور بسویدگفت: امیرالمؤمنین در قتل یك مرد شریف و عفیف و مؤمن متقی بی‌گناه چه عذری دارد ؟ سویدگفت : اوامیرالمؤمنین است در کار خود آزاد و آنچه را که مقتضی می داند انجام می‌دهد واو بهترمی داند ، جعفرباو نهیب داد وگفت : من بزبان عوام با توسخن می‌گویم وتو بازبان متملقین دربار بمن پاسخ می دهی؟ سپس‌گفت : سوید را بکشید ودر دجله اندازید چون پای اوراگرفته‌کشیدند سوید گفت : مرا رها کنید تا حقیقت رابگویم اورا رهاکردند وسویدگفت : آیا ازپدر تودر قتل فضیل بازخواست می‌شود؟ پدرتوعم خود راکشت وبدتر ازآن عبدالله بن الحسن فرزند پیغمبر را کشت همچنین جمعی ازاولاد رسول را ازروی‌کینه وستم‌بدون‌گناه کشت وبالاخره‌تمام مردم راکشته

شود . گویند شخصی اورا درخواب دیده و پرسید : چونی و چگونه نجات یافتی ؟ او باحال خنده ومسرت پاسخ داد : برخداوند کریم وارد شده واوکه هرگز چیزی براو مخفی نمی‌ماند می‌داند که من بی گناه و بری‌هستم پس مرا مشمول رحمت خود فرمود این رؤیا دلیل این است که مدعی خواب خود بدان عقیده یعنی براءت آن مرد معتقد بوده ، شاید آن مظلوم هنگام وعظ و خطا به چیزی گفته بودکه بجاه و جلال خلفاء اندك اثری داشت که اورا بکفر وزندقه متهم کردند . شیوع اتهام کفر و زندقه در آن عصر دلیل فشار بوده نه آزادی افکار.

مأمون که بیشتر از خلفاء رعایت آزادی فکروعقیده را می کرد و از حیث سهل انگاری واغماض مزیت برسایرین داشت خود مردم رابعقیده « خلق قران » مجبورمی کردکه بعضی رامعذب داشت و کشت باندازهٔ فشار آورد که همه را دچار بهت و شگفت وحیرت نمود . این فکر وعقیده ازاین حیث‌شگفت اوراست که ازمانندمأمون دانشمند وفیلسوفی بروز کرده است . فرقهٔ معتزله که سیاست و سلطنت دردست آنها بود دشمنان خودرا سخت معذب می‌داشتند ، درهر حال ما ازاین حیث شرم داریم که بگوئیم در آن عصر آزادی فکری بوده .

آیا باتناقض دوحال و اختلاف دو وضع می توان جمع بین دو فکر متضادکرد وازاین دوحال متباین صورتی بدست آورد که بتوان از آن تاریخ آزادی عقیده یاقید فکررا روشن کرد و گفت حال در آن روزگار بدین منوال بوده ودر زمان بنی العباس تفاوت حریت وعبودیت چنین بود وچنان ؟

گمان می‌برم که مامی توانیم ازمظاهر همان احوال یك نتیجه بدست آورده که با تناقض وتباین حالات مبادی ذیل راشرح دهیم :

اول : خلفاء بنی العباس خصوصاً منصور برای خلافت خود اساسی ریخته که پایه های مهم آن چنین است : عظمت و بلندی وارجمندی خلافت درنظر مردم ، ابو جعفر منصور چون دید کسانیکه عصیان وقیام می کردند بسیارند ناگزیر همه کس رابمجرد تهمت وسوء ظن می کشت تادیگر کسی درفکر تمرد وخروج نباشد . شاهد ما در این

ترجمه : ای آنکه مرا برتباهی روزگار ملامت می کنی بدان که همه از بلاقسمت ونصیبی دارند . بسی اشخاص بی گناه ملامت میشوند وبسا بدکارانی هستند که گناه آنها پوشیده میشود ، احوال واوضاع نیز مانع ارزوی انسان است و روزگار در کار خودتغییر می کند واوضاع رادگرگون می‌نماید .

خطیب بغدادی گوید . مهدی اورا بزندیق بودن متهم و نزد خود احضار کرد ، سخن وعلم وحکمت وفضل وادب وهوش اورا پسندید واورا ستود و رها نمود ولی او رادو باره برگردانیده‌پرسید: آیا توچنین نگفته‌بودی واشعاراورا بخاطر آورده‌خواند:

ما یبلغ الاعداء من جاهل	مـایبلغ الجاهل من نفسه
و الشیخ لایترك اخلاقه	حتی یواری الشیخ فی رمسه
اذا ارعوی عادالی جهله	کذی الضنی عادالی نکسه
فـان من ادبته فـی الصبا	کالعود یسقی الماء فی غرسه
حتی تراه مـورقاً ناضراً	بعد الذی ابصرت من یبسه

ترجمه : بناداں آنچه ازنفس خوداو آسیب می رسـد بیش ازدشمنان است . سالخورده نمی‌تواند اخلاق خودرا تغییر دهد مگر آنکه در گورنهان گـردد . هرگاه هشیار می‌شود که اخلاق خودرا تغییر دهد دوباره بحال‌خود برمی‌گردد مانندبیماری که بهبود یافته دوباره مرض‌اوسخت تروبدتر می‌گردد . ولی طفلی که درعهدکودکی تربیت میشود مانند نهالی‌می‌باشد که هنگام‌غرس‌و آبیاری شاداب گشته تاپس‌ازخشکی سبز وخرم وبرومند شود .

چون این اشعاررا ازخلیفه شنیدگفت : آری ای امیرالمؤمنین این‌شعرمن است خلیفه‌گفت : راست‌گفتی توای پیرسالخورده هرگز اخلاق خودرا ترك نمی کنی ، ما درباره تو حکم خود ترا اجرا می‌کنیم این‌بگفت و فرمان قتل او را داد که برسر پل بغدادبدار آویخته شد .

اگراین خبرصحت داشته‌باشد نمی‌توان برای مقتول گناهی‌تصور کرد که‌موجب ملامت‌گردد تاچه‌رسد بقتل . این عقیده که درباره‌اوروایت شده پسندیده‌است که‌نقل

مسلماً آن دولت ستمگر وغیر عادل محسوب می‌شد و نیز خود داری آنها حمل بر دشمنی عباسیان و یاری علویان (در خفا) می‌کردند و چون خلفاء بنی العباس سلطنت خودرا برنك دین رنگین کرده و حمایت اسلام را بر عهده گرفته از تمرد رؤساء دین خشمگین می‌شدند پس همانطور که درعالم سیاست دشمنان خودرا مغلوب‌می - کردند درعالم دیانت مخالفین رامنکوب می‌نمودند .

بیشتر از همه دشمنان فرقه پیروان مانی رادنبال و آزار می کردند زیرا معتقد بودند که مانویان بنیاد اسلام را از بن می‌کنند وویران می‌کنند بالطبع اگر باب تهمت این عقیده مفتوح شود نمی‌توان باسانی آنرا بست پس هر که با هر کسی که غرضی داشت اورا باین اعتقاد متهم می‌کرد و بباد فنا می‌داد و بسی اشخاص بی گناه متهم‌شده و با همان اتهام بمجرمین حقیقی پیوستند .

دوم : آزادی فکر وعقیده واندازهٔ آن ارتباط کامل بخلافت ووضع آن داشت مثلاً منصور ازحیث‌سیاست تندخو و زود رنج و خشم گیربود ولی‌ازحیث علم وعلماء متهم بردبار وصبور بود هرچیزیکه باسیاست مملکت اندك اصطکاکی داشت غضب اورا نازل می‌کرد ومرتکبین راباشدمجازات که اعدام بود کیفرمی‌داد . سوء ظن‌وبهانه واحتمال بلکه تصور وتوهم وخیال‌موجب قتل رجال می گردید . اوبدشمنان‌ومخالفین یا کسانیکه احتمال تمرد وعصیان دربارهٔ آنها می رفت . ترحم نداشت ولی نسبت‌بعلم وعلماء سعهٔ صدر وصبر داشت، نسبت بفرقه معتزله وتعالیم آنها مهربان بود وسردسته آنان راکه عمروبن عبید بود مقرب می‌داشت ولی خود عمرو دوری می‌جست ستاره شناسان وپزشکان راتشویق وتأیید می کرد ومایه آنها راکه علم و فلسفه بود توسعه می‌داد وبرآن می‌افزود . مهدی نسبت بزندقه و کفر حساس و خرده گیر بود برای اندك چیزی بزرگترین عذاب وعقاب‌رانازل می‌کرد زیرا چنین تصور می‌کرد که‌عقیده زندیقان اعم ازمرام مزدك وطریقهٔ مانی‌برای دولت اوخطر داشت که مبادی هردوچه اشتراکی ومساوات وچه فلسفی‌نیروی اتحاد ملت و مملکت رابباد تباهی می‌دهد، پس پیروان مزدك ومانی رامفسد ومخرب کشور می دانست که باعث ویرانی مبانی اخلاق

بیان روایت عبدالصمد بن علی می‌باشد . که گوید بمنصور چنین گفتم :

«تو با خشم وعذاب چنین هجوم آوردی که هرگز عفو و اغماض راتصور نکردی، منصور گفت: برای اینکه هنوزاستخوانهای بنی مروان نپوسیده است وهنوزشمشیرهای آل ابی طالب بنیام نرفته وما میان مردمی‌زیست می کنیم که دیروز مارا رعیت‌ومطیع دیده وامروز خلیفه ومطاع می‌دانند. پس هیبت وجلال‌مادر قلوب آنان مستقر نمیشود مگر باکیفر سخت واهمال‌عفو و اغماض

۲ـ خلافت رابیك رنك دینی و مذهبی رنگین کرده و خلیفه خودرا حامی دین ونگهبان ومدافع آن دانسته . سلطان سایه خداوند است ومنبع هرقوه وتسلط است این‌عقیده در زمان‌بنی‌العباس بیشتر روشن‌شده تا در زمان‌بنی‌امیه، درزمان‌بنی‌امیه‌دیده نشده که‌قاضی‌بخلیفه پیوسته وباواوارتباط کامل‌داشته‌ولی‌درزمان‌هارون‌الرشیدابویوسف قاضی القضات تحت تأثیر فکری وروحی خلیفه درآمده بود ویکی ازمظاهران‌ارتباط این بود که بیعت خلیفه یك نحو اثرقدسی ودینی داشته حتی هنگامیکه خلفاء ازهمه چیزساقط شدند خصوصاً ازحیث قدرت و نفوذکه امراء بر آنها چیره شده بودند فقط مقام روحانی آنها باقی ماند که مستلزم احترام دینی بود .

بدین سبب خلفاء هرگز اجازه نمی دادند که کارهائی انجام گیرد کـه موجب ضعف و تزلزل آنها گردد از جملهٔ عقاید و سخنهای منصور این است « پادشاهان می‌توانند همه چیز راسهل وآسان بدانند مگرسه چیز. یکی افشاء رازآنها ، دیگری خیانت بناموس و سومی انتقاد کشور داری» پس اگرآنها از همه چیز چشم بپوشانند وبرای همه آزادی دهند در این سه چیز هرگز آزادی نمی دهند و اگر بـدانند که چیزی بااین‌قبیل اموراصطکاك کندآن چیزرا نابود می کنند واثری ازآن نمیگذارند اگربگوئیم‌مثلاابوحنیفه‌ومالك‌وسفیان‌الثوری‌فقط بجرم خودداری ازقبول قضاوداوری بدان رنج وعذاب دچار شدند کافی نخواهد بود بلکه بایـد گفت چون از شرکت در حکومت بنی‌العباس و یاري آنها خودداری کردند بدان محنت مبتلا شدند زیراعموم مردم امتناع آنها ازیاری آن حکومت را حمل برفساد حکم وظلم حکام می کنندکه

فصل دوم

مراكز ومدارس علم درعصربني العباس

تا آخر آن عصر که زمان متوکل بود مدارس و دانشکده ها برای تدریس اختصاص وتأسیس نشده بود. بعد از آن زمان مدارسی برپا شد . ذهبی معتقد است که «نظام الملك» وزیرسلجوقیان درسنه ٤٥٦ هجری نخستین کسی بود که مدارس را بنانمود . دربغداد مدرسه‌ایجاد ودرنیشاپوروهرات‌واصفهان و مروو آمل‌وموصل در هر شهری دانشکده ساخت . گویند درعراق وخراسان و هرسامانی یك مدرسه بر پاکرد . مؤرخین مانند سبکی وسیوطی تاریخ ذهبی را ردکـرده گفتند : قبل از آن مـدرسه «بیهقیه» در نیشابور بود یعنی پیش از اینکه نظام الملك بدنیا آید آن دانشکده دائر وعامر بود . همچنین مدرسه سعدیه درشهر نیشاپور کـه آنرا امیر نصر بـن سبکتکین برادر سلطان محمود ساخته بر

مقریزی(مورخ‌مشهور) گوید: المعتضدبالله(٢٧٩_٢٨٩هجری)چون‌خواست کاخ خودرابسازدعلاوه‌برزمینی که‌برای آن‌بر گزیده‌بودمقداردیگری‌اضافه کرداز‌او‌پرسیدند این‌اضافه‌برای‌چیست؟ گفت‌برای‌تأسیس‌مدارس‌واماکن‌صنعت‌وعلم‌وهنراست که‌هرمحلی بیك رشته ازهنرها وعلوم اختصاص یابد خواه علم وفن وهنروکار وخواه دانش وفکر ونظر . برای آنها هم مخارجی درنظر گرفته که بهر ذی فنی یاهنرمند ودانشجوئی نفقه بذل و برای هر علمی یك رئیس محض تدریس انتخاب شود . مؤرخ مزبور نیز گوید : «مدارس در عالم اسلام جدید التأسیس می‌باشد که درزمان اصحاب وتابعین آنها نبود فقط بعد ازسنه چهارصد هجری بوجود آمد . اول مدرسهٔ که تأسیس شد در نیشاپور وبهمت مردم آن شهر بود که بنام مدرسه بیهقیه معروف شد.» الی آخر .

درهرحال‌درآغازخلافت‌بنی‌العباسی‌مدارس‌برای آموختن‌علوم نبود بلکه‌اماکنی

وانحلال تشکیلات اجتماع واختلال امور کشور وانهدام بنیان سلطنت خواهد بود پس معتقدین بآن عقاید را سخت تعقیب و مجازات می کرد ودر تهمت و بدگمانی افراطی نمود و درعقاید دیگری مانند اختلاف علماء در طرق علوم سهل انگاری و برد باری کرد. هارون الرشید درنشر علوم و ادب و تشویق و تأیید دانشمندان مانندی نداشت ولـی نسبت بمعتزله بدبین بود وگاهی هم معتقدین بآن عقیده راتعقیب می کرد و آزارمیداد کسی مانند رشید نبود مگر فرزند اومأمون وشاید برتری براو داشت او دارای عقل وفضل وادب وفلسفه وذوق وطبع بود علاوه بر آنها دربحث و مناظره وجدال و گوش دادن بمخالف واستماع دلیل خصم نهایت تحمل را داشت کـه با آن صفات تـوانست جنبش های علمی وادبی وفنی راتوسعه دهد. هیچ ایرادی براو نبود مگر افراط او در تأیید عقیده خود که مسئلهٔ «خلق قران» بود کـه آن عقیده باآزادی فکـری مباین و مخالف بود وما دراین موضوع بعد ازاین بحث خواهیم کرد.

درهر حال باتمام اوضاع آزادی کش آن زمـان که بتاریخ آن اشاره می کنیم باید اعتراف کرد که بهترین عصر ترقی اسلامی بود خصوصاً ازحیث آزادی فکر وعقیده، چون خلافت بمتوکل رسید فرقهٔ معتزله راطرد وپراکنده کرد وقدرت و نفوذ آنها را بباد داد ومناصب ومقامات را ازآنها گرفت وقاضی احمدبن ابی دؤاد رادر زندان افکند که اویار ویاور آنها بود. تسلطی که درزمان مأمون داشتند از میان برداشت و عقیده اهل سنت رابا نهایت اقتدار بکاربرد. او نه تنها معتزلیان را که رهبر آزادی فکر و عقیده بودند تعقیب وبی پانمود بلکه یهودو نصاری راهم بآنهاملحق کردومقامات راازآنها گرفت وبرای آنها قیود وتکالیفی وضع کرد که بسیارسخت وطاقت فرسابود. اهل علم کلام راکه فرقه معتزله دررأس آنهابود وفلاسفه راکه نسطوریان درمقدمهٔ آنهابودند بافشار وآزار متوکل ازبین رفتند واهل حدیث رشد یافتند، آنگاه طریقهٔ محدثین که منحصر بنقل وروایت بود پیموده شد. بالجمله خلافت متوکل بآزادی عقیده و فکر خاتمه داد وزمان بحث وتوسعهٔ علم وحریت فکر بپایان رسید وعصر جمود وقیدو تحدید اراء وافکار جای آنرا گرفت، فقهاء ومحدثین ومحافظه کاران دررأس کار قرار گرفتند که ما آنرا شرح خواهیم داد انشاءالله.

رغیف لـه فلکة مـاتری　　　و آخـر کـالقمر الازهر

یعنی آن سگ کوچك حقیر روزگار لاغری وزمان تعلیم سورهٔ کوثر رافراموش کرده؟ او قرص نانی مزد تعلیم می گرفت که اگر یك قرص درنظر اوفلك باشددیگری را روشنتر ازقمر می‌پندارد . (مقصود قرصهای مختلف شاگردان است که یکی بزرك ودیگری کوچك است)

ازشافعی روایت شده که گوید : من کودك یتیم و در آغوش مادر بودم که مرا «بکتاب سپرد ، اوچیزی نداشت که بمعلم بدهد ، معلم هم باین اکتفا می کرد کـه من درغیاب اوخلیفه ونایب باشم ، چون قران راختم کردم توانستم داخل مسجد شده در مجالس علماء شرکت کنم . حدیث یامسئله فقه راکه می‌شنیدم درمغز خود می‌سپردم ، مادرم هم دینار ودرهم نداشت که بکار خرید کاغذ برود ، هراستخوانی راکه می یافتم برمیداشتم و بر آن می نگاشتم . الی آخر .

* درمکتب هم حبس وضرب بود چنانکه ازروایت موصلی مفهوم میشود ابونواس این نحوضرب رابیك صورت لطیفی تصویر نموده که گوید :

انني ابصرت شخصاً　　قد بـدامنه صدود
جالساً فوق مصلى　　و حـواليه عبيـد
فرمى بالطرف نحوى　　و هو بالطرف يصيد
ذاك في مكتب حفص　　أن حفصـاً لسعيد
قال حفص اجلدوه　　انـه عنـدى بايد
لم يزل مذكان في الدر　　س عن الدرس يحيد
كشفت عنه خزوز　　و عـن الخز برود
ثم هالـوه بسير　　لين مـا فيه عـود
عندها صاح حبيبي　　يـا معلم لا اعـود
قلت ياحفص اعف عنه　　انـه سوف يجيد

دوم : مسجد ــ بزرگترین مرکز ومحل تدریس مسجد بود که تنها برای عبادت

بوده که درآنها تدریس می‌شد که بدین صورت بود :

اول «کتّاب» (با تشدید وتضعیف) که جمع آن کتاتیب . علماء لغت دراصل آن اختلاف دارند درکتاب «اللسان» چنین آمده : «الکتاب محل تعلیم کتاب (جمع کاتب) که جمع آن کتاتیب و مکاتب است» مبرد گوید : « مکتب محل تعلیم و مکتب (بضم اوم وکسر ثالث) معلم و کتاب شاگردان می‌باشند . کسی که تصور کرده کتاب محل است اشتباه می کند» . بااین وصف معلوم میشود که کلمه « کتاب و مکتب» هر دو در آن زمان برای محل تعلیم اطفال استعمال می‌شد ، درکتاب الاغانی از اسحق موصلی نقل شده که پدراو ابراهیم موصلی، بکتاب فرستاده شد، اوچیزی نمی آموخت‌وهمیشه دچار حبس وضرب و توبیخ می گردید و سودی نمی بخشید تا آنکه بطرف موصل گریخت ودرآنجا موسیقی راآموخت . درجای دیگر آمده : «علی‌بن جبله چون‌رشد کرد بکتاب سپرده شد» جاحظ درکتاب «البیان و التبیین» گوید : یکی از امثال عامه این است « احمق من معلم کتاب » یعنی در حماقت بد تر از معلم مکتب است . ابن خلکان درشرح حال ابی مسلم خراسانی می‌نویسد : « او نزد عیسی بن معقل پرورش یافت که چون بزرك شد خود وپدر اومردو بمکتب رفتند» اودر زمان بنی‌امیه بودپس بالطبع درآن زمان مکتب مرتب بود ، بعضی از آن مکاتب بخواندن قران و نوشتن اختصاص داشت ، بعضی هم لغت در آن تدریس میشد . ابن قتیبه گوید : یکی ازمعلمین علقمة‌بن ابی علقمه مولای عائشه (غلام) بود که از مالك بن انس روایت می کرد . او مکتبی داشت که در آن علم نحو و عروض و امثال آنرا تدریس می کرد و در زمان خلافت منصور در گذشت . بعضی ازمعلمین بدون اجرو مزد تعلیم و تدریس میکردند ابن قتیبة روایت می کند که «ضحاك‌بن‌مزاحم وعبدالله بن‌الحارث هردو تعلیم‌میکردند واجرت‌نمی گرفتند» بعضی‌ازمعلمین مزد می گرفتند وجمعی هم‌نان ازکودکان دریافت می‌کردند . یکی ازشعراء حجاج بن یوسف راهجاکرده که او و پدرش در طائف معلم بودند که چنین گوید :

اینسی کلیب زمانَ الهزال　　　　و تعلیمه سورة الکوثر

چندین حلقه برای شعر وادب هم تشکیل می شد، درسنه ۲۵۳ طبری بمصر رفته در مسجد عمرو نشسته شعر طرماح را نـزدیك «بیت المال» همان مسجد جـامع روایت وانشاد می کرد . مردم هم بر خواندن اشعار انکار نداشتند که چرا باید غزل در خانه خدا خوانده شود زیرا کعب بن زهیر پیش از نماز صبح بر پیغمبر وارد شد و درحضور آن بزرگوار اشعار تغزل آمیز را انشاوانشاد کرد که گفت : «بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول» . بنا براین مسجد محل بحث درشعر وانتقادادبی هم بوده . در آغانی چنین آمده که کمیت بن زید وحماد راویه در مسجد کوفه با هم ملاقات کرده اشعار و وقایع عرب را نقل و روایت می کردند ، حماد دریکی ازروایات با کمیت اختلافی پیدا کرده کمیت باو گفت: آیا گمان می کنی که تو درو قایع یا اشعار عرب ازمن دانا تر و اگاهتری ؟ گفت گمان نمی کنم بلکه یقین دارم . سپس باهم محاوره و مناظره کردند و دنباله بحث را باوقات دیگر کشیدند که داستان آنها مفصل است» مرزبانی در کتاب «الموشح» گوید :

مسلم بن الولید شعرخود رادر مسجد انشاء واملاء می کرد ، مردم هم درمسجد اشعار راخوانده درپیرامون آنها مذاکره و محاوه می کردند . ابـوالعتاهیه درمسجد می نشست ومردم گرداوحلقه می بستند. ابومحمد یزیدی گوید : ابوعبید درمسجدبصره دریك ایوان می نشست و من و خلف احمر با هم در ایوان دیگرمی نشستیم . مجملاً مسجد بزرگترین دانشگاه اسلامی بود .

☆☆☆

خلفاء وامراء برای تربیت وتعلیم فرزندان خود معلمـین مخصوص انتخاب می کردند ، شرقی بن القطامی دانشمندی بود که درادب وعلم نسب دستی داشت. ابوجعفر منصور مهدی فرزند خودرا باوسپرد . مفضل ضبی نیزمعلم او بود که کتاب مفضلیات را برای او تألیف نمود ، کسائی هم امین فرزندرشید راعلم ادب رامی آموخت. ابومحمد یحیی بن مغیره یزیدی (بسبب ملازمت یزیدبن منصور خال مهدی اورا یزیدی گفتند) اول معلم فرزندیزیدبن منصور بودو بعدهارون الرشیداورا برای تربیت مأمون برگزید . ابن السکیت فرزند طاهر راتربیت می کرد وابن الغزاء دوفرزند مأمون راتعلیم میداد

و نمازساخته نشده. چندین کار در آن انجام می گرفت، نماز ، وعظ و اندرز و خطابه محاکمه وداوری . چیزیکه اکنون درخور بحث ماهی باشد موضوع درس است، آری بزرگترین محل تدریس مسجد بود ، مسجد عمرو در مصـر و مسجد بصره و مسجد کوفه ، حرم مکه ومدینه وسایر مساجد ومعابد در آن زمان مرکزومحل تدریس بود.

در آغاز اسلام پیغمبراکرم مسجد را محل تدریس قـرار داد . در کتاب صحیح البخاری ازابو واقدلیثی روایت شده که «هنگامیکه پیغمبر در مسجد نشسته بود سه شخص وارد شدند ، درحلقهٔ اجتماع که برای استماع گرد رسول بسته شده جای یك شخص تهی بود یکی از آن سه تن در آنجا نشست ودو رفیق دیگر پشت اوقرار گرفتند»

مسجد بدان حال همیشه محل تعلیم قران وحدیث وجای وعظ وخطابه ومدرسه فقه وعلم بود در تمام مدت خلافت بنی امیه . ابن خلکان گوید : « ربیعة الرای » در مسجد پیغمبر می نشست و مالك بن انس وحسن واشراف شهرمدینه در حلقه تدریس او می نشستند ، مسجدبصره درزمان بنی امیه مرکز بزرك تعلیم بود در حلقه تدریس حسن بصری عام کلام مطرح می شد که واصل بن عطاء هم در آن حلقه بود که پس از مدتی عزلت گزیدو برای خودحلقه تازهٔ ایجادکرد که اورا معتزل وفرقهٔ وی رامعتزله خواندند. علاوه برعلوم دیانت علم ادب و لغت عرب هم در آن مسجد تدریس می شد . یاقوت گوید : «حمادبن سلمة بن دینار ازحلقه حسن می گذشت و توجه نمی کرد فقط بقصد علماء لغت وادب عرب می رفت که ازآنها چیزی می آموخت» .

در زمان بنی العباس چون علوم تعدد و تنوع یافت حلقات تـدریس نیز توسعه وفزونی یافت . چندین حلقه بنحواختصاصی داشت بطوریکه یاقوت نقل کرده وچنانکه اخفش روایت می کند : «وارد بغداد شدم مسجدکسائی راقصدکرده نمازراپشت سراو ادانمودم چون نمازپایان یافت برای تدریس نشست درحلقه اوفراء واحمروابن سعدان (هرسه ازعلماء نحو) بودند من هـم سلام کرده نشستم و صـد مسئله ازاو پـرسیدم ، او جواب داد ومن تمام جوابهای اورا خطا دانستم» .

معتزلیها علم کلام رادر مسجد منصور در بغداد می آموختند ، در همان مسجد

شده و کسائی وسیبویه در آن بحث کرده بودند : « کنت اظن ان العقرب اشد لسعه من الزنبور فاذا هو هی ، اوفاذاهوایاها» یعنی گمان می کردم که نیش عقرب سختتر از زنبور است معلوم شد که خود او همان است . (البته ترجمه فاقد لطف است ولی موضوع علمی و نحوی می باشد و بیش از این قابل توضیح نخواهد بود . مترجم) قبل از این بهمین موضوع اشاره کرده بودیم . این داستان بچندین صورت مختلف نقل و روایت شده که خارج از بحث ماست فقط یك نمونه ازطرز و شکل مناظرهٔ آن زمان نوشته می‌شود .

کسائی ویزیدی هم درحضور « مهدی » مناظره کرده بودند (چهار ماه قبل از خلافت او) این مسئله هم مطرح شد که نسبت ببحرین بحرانی می‌باشد و نسبت بحصنین حصنی (بحرینی بفتح یا کسر آمده ودر نسبت بحرانی بضم گفته می شود . حصنین تثنیه (دوحصن) ودر نسبت حصنی مفرد گفته می‌شود . مترجم) همچنین (ان من خیر القوم او خیرهم بتة زیداً اوزیدٌ) (بنصب یاضم ـ مترجم) اختلاف آنها دراین قبیل مسائل نحو وادب ولغت بود که باید ازطریق تلفظ واستعمال طبیعی عرب حل شود .

همچنین مناظرهٔ کسائی واصمعی در حضور هارون الرشید که «محرماً» در شعر راعی چه صورتی دارد .

قتلوا ابن عفان الخلیفه محرماً　　　و دعا فلم ارمثله مخذولاً

کسائی معتقد بود که لفظ «محرماً» ازاحرام در حج است . اصمعی از تفسیر او خندید و گفت : مقصود از «محرماً» این است که عثمان در حرمت و ذمت اسلام بود مرتکب گناهی نشده که خون او را مباح کند . آنگاه بشعر عدی بن یزید استشهاد کرد که می گوید:

قتلو کسری بلیل محرماً　　　غادروه لم یمتع بکفن

هارون الرشید اصمعی راتأیید کرد وازاین قبیل شواهد وامثال بسیاراست .

صاحب کتاب « المجالس » نیز روایت می کند که « اصمعی و کسائی روزی نزد هارون الرشید حضور یافتند ، آنها همیشه بااو بودند چه در حال اقامت و چه در حال

که اجرت او پانصد درهم بود و بعد بهزار رسید. از این قبیل امور تعلیم و تربیت بسیار بود.

مجلس مناظره ــ یکی از بزرگترین مراکز ومنابع تعلیم مجلس مناظره بود که درخانه ها و کاخها ومساجد ودرحضور خلفاء وعلماء تشکیل ودرفقه و نحو و صرف و لغت ومسائل دین بحث ومناظره می‌شد . معلوم می‌شود که مناظره در آن زمان رونقی یافته بود زیرا علوم رواج پیدا کرده ومردم توجهی بکسب علم و ادب داشتند. بالطبع این رونق ورواج محل اقامت خلفاء و امراء پدید می آمد و بالطبع جوائزی از آنها دریافت می‌شد که درمسابقه و بحث وحل مشکلات فقه وسایر علوم تشویقی بعمل آید . اگـر بعضی مسائل مهمه باشکال برخورده ودرحل آنها توفیقی حاصل نشده درهمان مجالس مطرح وتصمیمی بر آنها گرفته میشد زیرا مجالسی که بامر خلفاء برپا می‌شد دارای مایه علمی کافی بود ومجال بحث وتحقیق هم در آنها وسعتی بسزا داشت چون خود خلفاء حاضر شده ودربحث شرکت جسته وعلماء ودانشمندان را تشجیع وتأییدمی کردند . علماء در هر ناحیه آمادهٔ حضور و بحث می‌شدند تا شهرت علمی و ادبی بدست آورده بدان تمتع و بهره‌مند شوند . اختلاف بین فقهاء ومحدثین هم بسیار وهم سخت بوده وهمچنین بین اهالی شهرها مانند بصره و کوفه وحجاز وعراق و مصروشام که هر دسته از علماء وفقهاء یك نحو عقیده منتسب بخود داشتند تعصب اهل یك شهر یا اعتقاد بیك نحوعقیده در آن کشاکش و اصطکاك ظاهر می‌شد وهمان اختلاف وتعصب و کشمکش وجدال یك کانون گرم ایجاد و یك آتش پرالتهاب روشن می کردند که همیشه مجالس مناظره پرحرارت باشد .

از کتب فقه چنین معلوم میشود که اختلاف شدیدی بین اتباع ابی‌حنیفه و یاران مالك بوده، همچنین میان شافعی ومحمد بن الحسن که بعد از این قسمتی از آنها را نقل وروشن خواهیم کرد .

همچنین میان علماء نحو وصرف وادب اختلاف و جدال بود که از کتاب سیوطی در «الفصل القیم» کاملاً ظاهر میشود «مناظرات ومجالسات وفتاوی ومکاتبات ومراسلات» ونیز در کتاب خاص «مجالس العلماء» ابن حنزابه این موضوع روشن می‌باشد .

یکی ازنمونه های این مباحث مسئلهٔ بود که در حضور یحیی بن برماك مطرح

نام چند تن را بردند واوحسین بن الضحاك را انتخاب کرد .

چنین معلوم میشود که‌مأمون ازجمع‌علماء وبحث وتحقیق‌مقصود ومرام‌دیگری داشته که بسیار دوراندیش بود زیرا ازطرح مسائل دینی وبحث درمذهب واصطکاك عقاید وافکار می‌توانست‌حقایق راکشف وادله بدست آردکه بعد ازاستدلال وتحقیق ریشه اختلاف راقلع وقمع کند . + یحیی‌بن اکثم‌گوید :

«مأمون هنگام ورود فرمودکه بهترین فقهاء بغداد راجمع ودعوت کنم ، من از اعیان آنها چهل شخص دانا برگزیده بحضور رسانیدم ، مأمون میان آنها نشست واز هرفنی سخنی گفت . چون مجلس مأمون پایان یافت مرا خواست وگفت : ای اباممحمد چندین دسته ازفقهاء اجتماع مارا بد دانستند ولی بتوفیق خداوند امیدوارم‌که این قبیل مجالس سودمند باشدکه همان بدخواهان‌میان مانشسته باصلاح دین وخشنودی مؤمنین بکوشند . آنها چنین خواهند بود . یکی درحال شك و تردید است که ازبحث مایقین خواهد رسید ودیگری درحال‌لجاج وعناد است که مغلوب عدالت خواهدشد»

بنا براین مأمون چنین خواسته بودکه مجلس خود را یك محل و مجمع علمی عمومی قرار دهد وخود در آن صاحب رأی وحکم قاطع باشد . بعبارت دیگری اومیخواست مجمع ومجلس خودرا بصورت محکمه ودادگاه درآورده که درمسائل مختلفه مورد تنازع حکم قطعی بدهد . در آن دادگاه دعوی مطرح و هریك از علاقه مندان عقیده ودلیل و ادعای خود را بیان واز اصطکاك عقاید واراء وافکاریك عقیده دینی استوار پدید ومسلم‌گردد و اوحکم قطعی را اجرا و انجام دهد مأمون غافل از این بود که اختلاف دینی ومناظرهٔ در آن یك مسئلهٔ آسان نیست . حجت ودلیل هم مقبول جمعی واقع ومردود قومی میشودکه قانع نخواهند بود زیرا دانشمندی یك برهـان نمایان می‌کندکه نزد خود روشن وغیرقابل انکاراست و حال آنکه دانشمند دیگـری یك دلیل دیگر ضد آن اقامه می کندکه علاقه مندان را بخود می کشد . اگریك حجت و برهان در یك مجلس مقبول افتد دلیل این نمی باشد که سایرین که غایب بوده باید آنرابپذیرند وخلیفه مکلف باجراء آن‌باشد زیرا مردم ازحیث استدلال وبحث درفکر

حرکت کسائی اشعار افنون تغلبی را انشاد کرد که می گوید :

لوانني كنت من عاد و من ارم	غذى سخل و لقمانا و ذاجدن
لما و قوا باخيهم من يهوله	اخاالسكون و لاجار واعن السنن
انى جزوعا مرأسوءى بفعلهم	ام كيف يجزونى السوءى من الحسن
ام كيف ينفع ماتعطى العلوق به	ريمان انف اذا ما ضن باللبن

کسائی ریمان انف رابنصب خواند واصمعی بضم گفت ، هردو اختلاف و جدال داشتند .

ابوالعباس احمدبن یحیی با ابن الاعرابی درحضور امیراحمد بن‌سعید بن سلم و جماعتی ازادبا درمعنی‌چند بیت شعرکه مشکل‌و پیچیده‌بوده بحث ومحاوره داشتند .

همچنین ابوالعباس ثعلب بامبرد در حضور محمد بن عبدالله بن طاهر در کلمه «لواذاً» بحث وتحقیق می نمودندکه در قران چنین آمده « قديعلم الله الذين يتسللون منكم لواذاً» بازصاحب کتاب مزبور نقل می‌کند : محمدبن عبدالله‌بن طاهر مردی‌بود که ازعلوم فقط حقایق را جستجو می‌کرد ، همیشه اهالی بصره و کوفه را برای بحث ومناظره نزد خود خوانده بمذاکره ومحاوره وادار می‌کرد .

ونیز روایت می‌کندکه «کمیت» روزجمعه درمسجد جامع کوفه حاضر شدکه علماءکوفه‌گرد اوجمع شدند در میان آنها حماد و طرماح بودند چند مسئله را از او پرسیدند واوپاسخ داد چون سؤال آنها خاتمه یافت اوخود چند مسئله از آنها پرسید.

خلفاء مجلس مناظره وبحث منعقد می‌کردند خصوصاً مأمون‌که دارای بهرهٔ از علم وتربیت بحدکافی بود و خود بچند رشته از علوم دستی قوی داشت . طیفور در کتاب «تاریخ بغداد» بسیاری ازمجالس مناظره مأمون رانقل کرده‌که می گوید :

«چون مأمون وارد بغداد ومستقرشد فرمان دادکه جماعتی ازفقهاء و علماء علم کلام انتخاب واحضارشوند ، برای مجلس علمی اوصد مرد دانا برگزیده شد او هم از آنها بتدریج‌پس ازامتحان ده مردعالم اختیار کردکه احمدبن ابی دؤاد وبشرالمریس درمقدمهٔ آنان بودند» ونیزفرمودکه نام جمعی‌ازاهل ادب برای همنشینی او برده‌شود،

ازبزرگترین مراکز علم کتابخانه هابود :

کتابخانه ها ـ قبل ازاسلام کتابخانه های بزرك بود ، دراسکندریه کتابخانهمهم ومعروف بود که مسلمین بآتش زدن آن متهم شده‌اند . دراینجا برای تحقیق آن اتهام مجالی نداریم.هرچه باید گفت بودن کتابخانهمهم‌است و بس که‌در آن‌شك‌و‌تردیدی‌نیست

دربین النهرین سریانیها هم پنجاه مدرسه داشتند که علوم یونانی و سریانی در آنها تدریس می‌شد بزرگترین آنها مدرسه « رها و قنسرین و نصیبین » بود . در آن مدارس چندین کتابخانه بود .

قبل ازاین نوشته بودیم که انوشیروان مدرسه جندی سابور را احداث کرده که علم‌طب‌وفلسفه‌ومتعلقات آن در آن‌تدریس‌میشد . «بروکلمن» گوید : جزیره وعراق‌از زمان اسکندر تحت تأثیر فلسفه یونان واقع شده بود . در مدارس سریانی بسیاری از کتب یونانی بود که بسریانی ترجمه شده . آن کتب تنها بـدیانت نصاری اختصاص نداشت‌بلکه مؤلفات‌ارسطو وجالینوس وبقراط هم میان‌آنها یافت می‌شد زیرا سریانیها درآن عصرمحور علوم‌بودند که تربیت وتعلیم‌یونانی رابایران آورده منتشر می‌کردند هستهٔ علوم یونانی در آن سر زمین ریشه دارشده نشو و نمو یافته تا زمان بنی العباس برومند ومیوه دار گردید » . گویند پارسیان درحمله مصرو‌یونان کتابخانه ها را باخود بایران می‌بردند . (دائرة المعارف بریطانی) .

قبل ازاین نوشته بودیم که درشهر مرو کتابخانه بود که یزدگرد آنـرا تأسیس کرده و ابن الندیم نقل می‌کند : « ابومعشر در کتاب اختلاف زیجات گوید : اهتمام پادشاهان ایران بحفظ علوم و کتب وصیانت‌آنها از آفات‌روزگار وحوادث عالم بجائی رسیده بود که محلی محکم ومحفوظ برای کتب بناکرده که مانع آسیب باشد تا آثار و کتب همیشه سالم وبی خطر بماند ، کتبی که ازفساد وبیدخوردگی بیشترمصون مـی ماند همانا الواحی که ازدرخت خدنك وپوست آن ساخته می‌شد که آنرا «توز» مـی نامیدند . اهالی هندوچین هم دراین عمل بایرانیان اقتدا و تقلید کردند همچنین سایر ملل . چون آن کتابخانه ها از عهد قدیم قبل از روزگارما بوده قسمتی از محل آنها

وعقیده خود آزادند ومسئلهٔ اعتقاد غیراز دعوی مادی ومالیست که بتوان درآن قطع وفصل کرد . شاید همین عمل غیرموجه و مقبول ٨١ از مأمون ناشی شده موجب اجبار مردم بقبول «خلق قران» گردید که مخالفین همه دچار عذاب وعقاب شده بودندچنانکه بعد خواهد آمد.

یحیی‌بن اکثم متوجه عیب ونقص آن کار شده بود که گویند : مأمون تصمیم بر این گرفت که معاویه رالعن کند ولعن او را بعموم توصیه نماید . یحیی ابن اکثم گفت : ای امیرالمؤمنین عوام ومخصوصاً اهل خراسان طاقت تحمل این کار رانخواهند داشت وممکن است ازاین عمل تنفر کنند وما عاقبت‌این تصمیم‌رانمی‌دانیم چگونه خواهدبود بهتراین‌است که مردم‌را بحال‌خود آزادبگذاری وخود نیزتظاهر بهواخواهی‌یك دسته‌و فرقه‌نکنی که‌خودداری‌ازاین‌عمل بسیاست‌وتدبیر نزدیکتر و بهتراست . ثمامة ابن اشرس دراین مبحث با یحیی مخالفت کرد و گفت . عقیده عوام کوچکتر ازاین است که اندك تأثیری داشته باشد .

در هرحال آن مجالس و مناظرات و مباحث علمیه موجب ترقی و توسعه علوم گردید زیرا علماء راآماده بحث ومستعد انتقادکرده که مسائل را از هرحیث تصفیه و تسویه نموده در مجالس مناظره مطرح می کردند . بحث و تحقیق را ادامه داده مایه علمی بدست آورده که دچارشکست وخجلت ورسوائی نشوند وبرخصم چیره گردند . علماءمطالعه کرده مطالبی‌بدست آورده متاع‌خودمی‌ساختند. روایت شده که‌عبدالعزیز مکی کنانی (عالم بعلم کلام) گوید : «من وبشر مرسی هردو نزد مأمون بودیم او بما گفت : شما نزدمن برای نفی تشبیه ورد احادیث دروغ که بر پیغمبر افترا شده است آمده‌اید ؟ اکنون هردو درکفر وایمان‌بحث‌کنید مکی پس ازیك‌بحث‌مفصل گفت : آیا چیزی بخاطر داری که بموجب آن قیاس صحیح را ازمتناقض بسنجی ؟ بشر گفت: من غیراز آنچه شرح دادم چیزتازهٔ ندارم . مکی گفت : ای امیرالمؤمنین من چیزتازه دارم که ازجمله اسرار است و ازسی سال پیش تاکنون آنرا برای همین مجلس ذخیره و آماده کرده‌ام.

***

وادار کرد که آن کتب رادر انقره وعموریه بدست آورده و آن هنگام فتح کشور روم و گرفتاری مردم آن بوم بود . یوحنا رابریاست دارالترجمه منصوب وچند نویسنده زیر دست او معین کرده که اورا یاری کنند .« از این روشنتر این است که ابن الندیم شرح داده گوید : « ابوسهل فضل بن نوبخت در «خزانه حکمت» مخصوص هارون الرشید اشتغال داشت . درجای دیگر گوید : علان الشعوبی در « بیت الحکمه »کتب را برای رشید ومأمون وبرمکیان استنساخ می کرد» .

می توان گفت که«خزانة الحکمة» درزمان هارون الرشید بود که بسیاری ازعلماء درهرفنی از آن استفاده و کار میکردند،یوحنابن ماسویه نصرانی سریانی درترجمه کتب یونانی درهمان کتابخانه کار میکرد . ابن نوبخت پارسی هم از فارسی ترجمه و اقتباس میکرد (چنانکه قفطی گوید) هر کتاب مفیدی که درحکمت می یافت ازفارسی بعربی ترجمه ونقل می نمود واو فقط بکتب پارسی می پرداخت . علان شعوبی در نقل اخبار وحفظ انساب تخصص داشت واونیز پارسی نژاد بود . بنابراین درزمان هارون الرشید «خزانة الحکمه» مرکز علم و کتابخانه بود که رئیس وعدهٔ کارمند داشت که کتب یونانی وپارسی رابعربی ترجمه ونقل میکردند .

بعد از آن که بعصر مأمون توجه کنیم می بینیم که اهتمام اوبترجمه و توسعه علوم بیشتربوده پس بالطبع «بیت الحکمه» برعظمت وفایده خود می افزود . ابن الندیم گوید: «میان مأمون وپادشاه روم مراسلات وارتباطاتی بوده که چون مأمون بر او مسلط شده بود ازاو درخواست کرد که بعضی از علماء را برای کسب علوم روم بدان کشور روانه وازمعلومات آن سرزمین فوایدی کسب و جلب کنند . پادشاه روم اول خود داری کرد وبعد خواه وناخواه اجازه ورود علماء راداد . مأمون هم این عده حجاج بن مطروابن البطریق وسلم صاحب «بیت الحکمه» رافرستاد ، آنها هم چیز هائی برگزیده از آن مملکت حمل وبارمغان آوردند . گویند یوحناابن ماسویه هم درعداد همان هیئت بود»

ابن نباته درشرح حال سهل بن هارون گوید: «اوراکاتب خزانه حکمت» نمودند وخزانه عبارت ازمجموعه کتب حکمت بود که بفرمان مأمون ازجزیره قبرس حمل شده

ویران شده و آثار در آن نهان گردید ولی درجستجوئی که بعمل آمد خشتهای نوشته ومنقوش بدست آمد و نیز درمیان جعبه های سفالین الواحی یافته شد که ازپوست توز ساخته شده حاوی علوم مختلفه پیشینیان آن هم بزبان پارسی بود .

او نیز گوید: آنچه راکه من عیاناًدیده ومشاهده کرده بودم این است که ابوالفضل بن العمید درسنه چهل و بعد ازآن کسانی را فرستاد که از اصفهان بعضی کتب پاره و کهنه رابدست آوردند که درصندوقهای متعدد نهاده وبزبان یونانی نوشته شده که اهل فن مانند یوحنا آنها راترجمه واستنساخ کردند

این قبیل کتابخانهها اساس نقل وترجمه کتب یونانی بعربی درعصر بنی امیه بود که خالدبن یزیدبن معاویه امرداده که بعضی از آنها راترجمه کنندهمچنین عمر بن عبدالعزیز

در آن زمان کتب دین ورساله های ادبی راعلماء جمع وتدوین می کردند گویند ابوعمرو بن العلاء که درسنه ۷۰ هجری تولدیافته یك کتابخانه مهم داشته مملواز کتب بود بحدیکه تاسقف خانه پرشده ولی اوتن بزهد وعبادت داد وتمام آن کتب را آتش زدبا تمام این احوال کتابخانهها درزمان بنی امیه بحدی نرسیده بودکه توسعه وعظمت یابد ولی در عصر بنی العباسی جنبش علمی و ادبی چنان شدت یافت که صنعت کاغذ و حرفه نویسندگان ترقی کرده وجاهای مخصوص برای کتب واستنساخ آنها تأسیس و ادباء وعلماء پروانه وارگرد آنها جمع وبمایه های علمی وادبی تمتع میکردند .

بزرگترین کتابخانه که درآن عصرتأسیس شده بود «خزانة الحکمه» یا «بیت الحکمه» بود . تاریخ آن کتابخانه مبهم وتاریك است وکسانیکه درآن بحث کردهاند نتوانستهاندروزنهٔ برای یافتن اطلاع براوضاع آن پیدا کنند . آیاآن محل تنها کتابخانه بود یامرکزعلمی ورصد خانه هم بود وآیا هارون الرشید آنرا تأسیس کرده یامأمون؟ آئین نامهآن چه بوده وفواید یانتایج حاصله ازآن چه بود ؟ پاسخ این پرسشها برای مادشوارمی باشد زیرا اطلاع کافی بدست نیاوردهایم که وضع راروشن کند .

مؤسس آن ظاهراً هارون الرشید بودکه هستهٔ آنراکاشته و بعد مأمون آنرا تقویت کرده توسعه داد . گویند هارون الرشید یوحنا بن ماسویه را بترجمه کتب طب

علماء نحو) ومقابله وتصحیح کسائی وتهذیب عمرو بن بحرجاحظ است (خود راگوید).
ابن الزیات آنرا پذیرفت .

بیت هم برای خانه استعمال شده وغالباً برمحل تجارت یا اماکن عامه کـه محل خرید وفروش ومراوده مردم باشد تطبیق شده .

دراین زمان «بیت المال» گفته میشود مقصود محل حفظ اموال دولت است بعید نیست که «بیت الحکمه» از این قبیل باشد . اما لغت حکمت که بـرای فلسفه استعمال شده . ظاهراً «بیت الحکمه» و«خزانة الحکمه» برمحل نگهداری و جمع کتب تطبیق میشود زیرا اغلب کتب مربوط بدیانت نبوده بسیاری از آنها از ملل مختلفه نقل وترجمه شده بیشتر آنها هم درحکمت بوده بعضی هم درتحف و آثار و فنون دیگر هم بوده که ابن الندیم گوید: درخزانهٔ مأمون خط حبشی هم بود پس بمناسبت فزونی کتب حکمت وغلبه آنها برسایر کتب مختلفه نام آن محل را «بیت الحکمه» گفتند .

بعضی دروصف بیت الحکمه مبالغه واغراق کرده که مدعی هستند درمحل مزبور رصد خانه ومکتب ومرکز علمی هم بوده ولی دلیلی بر بودن آنها درهمان محل بدست نیامده ، آنچه مسلم شده فقط کتابخانه مطلق بوده که غالباً بکاخ خلفاء پیوسته یاداخل قصر بود. درقصر «قرطبه» یك کتابخانه ودرکاخ خلیفه فاطمی العزیز بالله یك کتابخانه بود. از «مقریزی» (مورخ) قبل ازاین نقل کرده بودیم که خلیفه معتضد بالله میخواست یك محل مهم برای کتابخانه درداخل قصرخود بنا کند ، شاید آن مورخ بـر روایت ابن الانباری مطلع بود که آن خبررا نقل کرده . ابن الانباری در کتاب طبقات الادباء مـی نویسد : « مأمون بفراء دستور داد که اصول نحو و آنچه راکه از عرب شنیده جمع و تدوین کند . یك غرفه درداخل قصربرای او اختصاص داده ، عدهٔ غلام و کنیز بخدمت وی هم گماشته بود بحدیکه اندك احتیاجی بهیچ چیز نداشته باشد حتی . . نویسندگان وصحافان وجلد سازان هم تحت امر او قرار گرفتند آنها هم بکار مشغول شدند تا او توانست کتاب «الحدود» راتصنیف کند . پس ازفراغت از آن کار توانست ازفقر بیرون آیداودر کتابخانه مأمون ودرکاخ خلیفه بود» .

بود . آن بعد از متار که جنگ مأمون و صاحب آن جزیره که خزانه مزبور در محلی مخفی بوده و کسی بدان راه نداشت چون بدست مأمون رسید سهل بن هارون را بریاست وحراست آن برگزید

معلوم میشود که مأمون هیئتی بقسطنطنیه فرستاده که کتب طب و فلسفهٔ یونانی را انتخاب وحمل کنند و یکی از افراد آن هیئت صاحب یا رئیس «بیت الحکمه» سلم بود . درقسطنطنیه یك کتابخانه بزرك بود که درسنه ۳۳٦ میلادی تأسیس شد وپادشاهان یکی بعد از دیگری آنرا توسعه و ترقی دادند تا بحدی رسید که تعداد مجلدات آن بصد هزارجلد افزایش یافت ، بعضی ازهمان پادشاهان کتب دینی مخالف عقیده خود را آتش زده بودند ولی بعد از مدتی سایر پادشاهان آنرا رونق داده و بر عظمت آن افزودند تازمان مأمون که ازهر حیث قدر وقیمت ورونق یافت . سلم وسهل بن هارون هردو در آن خزانه راه یافته وبهرهٔ کامل بدست آوردند . معلوم نیست که هردو دریك حین وحال باستفاده از آن موفق شدند یا زمان آنها مختلف بوده و نیز تخصص کدام یك در کدام فن وعلم بیشتر بوده که از آن فایده ربوده معلوم نگردیده . از شرح ابن نباته معلوم میشود که «بیت الحکمه» عبارت از مجموعه کتب مختلفه که هر فنی جدا بوده وسهل ابن هارون برقسمتی که از قسطنطنیه نقل شده ریاست داشت . گمان هم برده میشود که مجموعه کتب هارون الرشید ازکتابخانه مأمون مجزا بوده زیرا ابن الندیم گاهی ازخزانه هارون الرشید نام می برد وزمانی کتابخانه مأمون راوصف میکرد.

نام آن مرکز هم بعضی «بیت الحکمه» گفته‌اند مانند ابن الندیم والقفطی و بعضی «خزانة الحکمة» مانند یاقوت . خزانه هم یك لغت معروف می باشد عبارت از محل جمع ونگاهداری اشیاء است . درقرآن چنین آمده « وان من شیء الاعندنا خزائنه » «ولا اقول لکم عندی خزائن الله» پس خزانه برای مکان کتب استعمال شده .

لغت خزانه برای کتابخانه بکارمی رفت گویند : جاحظ خواست کتاب سیبویه‌را بمحمدبن عبدالملك زیات تقدیم کند او گفت : آیاگمان میبری که «خزانه» ما از این کتاب تهی میباشد ؟ جاحظ گفت : چنین گمانی نبردم لکن این کتاب بخط « فرا » (از

برای کندی فیلسوف هم توطئه چیدند تا آنکه متوکل اورا کوبید ، آن دو برادر هم بخانه اورفته کتابخانه اورا مصادره کرده دریك خزانه جداگانه نهاده و نام آنرا خزانه کندی گفتند .

☆ ☆ ☆

ظاهراً در آن عصر مراحلی برای تعلیم نبود که مثلاً ابتدائی و متوسط و عالی باشد . فقط یك مرحله بود که اول بمکتب آغاز می شد یا بتدریس مخصوص معلمین درخانه اعیان ابتدا می کردند آخر آن‌هم حلقه مسجد است که گروهی برای آموختن گرد استادحلقه می‌بستند. بعضی ازدانش آموزان آن زمان‌درنیمه راه تعلیم می‌ماندند وجمعی تحصیل خودرا ادامه می دادند تابمقصد مـی‌رسیدند . اغلب محصلین پس از خواندن ونوشتن وآموختن‌قسمتی ازامور دین‌وقرائت قرآن دنبال کار و کسب‌وصنعت وتجارت می‌رفتند عـده کمی علم را مطمح نظر داشته بملازمت یك یاد واستاد می ـ پرداختند و گاهی‌هم بعشق علم‌شهربشهر و کوبکومی‌رفتند تاآنکه‌خود استادوصاحب حلقه شده بتدریس قیام می کردند .

برنامه مخصوص. هم نبود گاهی درمکتب تعلیم فقط بخواندن ونوشتن و تعلیم قران اکتفا می‌شد ، زمانی هم معلمین درهمان‌مکتب علم لغت ونحو وعروض را اضافه می‌کردند ، هرمعلم واستادی هم یك طـریقه مخصوص داشتند . فقها درفـروع بحث و اراء خودرا چنان بسط وتوسعه می‌دادند که بیشتر در اموری که واقع نشده و نخواهد شد بحث واستنباط می کردند ، علماء علم‌حدیث ، از آن قبیل توسعه دربحث‌خودداری وبنقل عین حدیث اکتفا می کردند . درمساجد بزرك حلقه های مختلف از آن مباحث گوناگون تشکیل می‌شد ، یکی‌حلقه فقه ودیگری‌حلقه نحو وآن یکی حلقه‌مبتدیان درتعلیم وآن دیگر حلقه انشاد شعر واخبار وحـدیث وامثال آنها طـالب علم هم در اختیار هریك ازآنها آزاد است ، چون درس یك استاد راپپایان رساند بحلقه‌دیگری منتقل می‌شد ویك‌علم وفن دیگری‌انتخاب می کرد ،گاهی‌هم بعضی ازمشایخ‌شاگردان راتشویق می کردند که مثلاً فقیه شوند یاعلم دیگری راتکمیل کنند طریقه تحصیل یا

در آن کتابخانه کتب و دواوین استنساخ و نقل و تصحیح می‌شد که علان شعوبی ریاست آن عمل را عهده دار بود. ریاست ترجمه هم بعهده یوحنا ابن ماسویه و ابن نوبخت بود. علاوه بر آنها برای ترجمه هیئتی بود که از رئیس و معاون و کارمندان دیگر تشکیل می‌شد. مدیر و کارفرما و کارگرهم داشت همچنین صحاف و جلد ساز. ابن‌الندیم گوید: «ابن ابی الحریش در «خزانة الحکمه» بکار جلد سازی اشتغال داشت» هر چیزی را که ما در باره کتابخانه و تأسیس و چگونگی کار آن باید بدانیم همین است و بس.

اما تاریخ بقاء آن کتابخانه همین قدرمی دانیم که تازمان ابن الندیم بوده که او توانست از آن نقل و استفاده کند چنانکه از نوشته او در باره نقل خط حبشی استفاده میشود که درسنه ۳۷۷ هجری بود. در کتاب «رسالة الغفران» بزبان حال یك کنیز گفته شده: «آیا می‌دانی من کیستم ای علی بن منصور؟ من توفیق سوداء هستم که در «دارالعلم» بغداد وزمان ابی منصورمحمد بن علی الخازن خدمت می کردم و ظیفهٔ من این بود که کتب راتقدیم نویسندگان ومؤلفین می‌نمودم» (توفیق نام کنیز است ـ مونث آمد ـ مترجم).

در «دائرةالمعارف» اسلامی چنین آمده: نخستین کتابخانه عمومی» دار الحکمة» دربغداد بود که مأمون آنرا تأسیس کرد (چنین آمده است و حال آنکه مؤسس آن هارون الرشید بود ـ مترجم). او کتب یونانی را از امپراطوری روم آورده در آن قرارداد که بعربی ترجمه شد. کتابخانه مزبور حاوی تمام علومی بود که بزبان عربی نقل شده بهمان حال تاحمله وهجوم تاتار سنه ٦٥٦ برقرار ماند.

☆☆☆

امراء وتوانگران که درعداد علماء وادباء بشمار می آمدند بخلفاء اقتدا کرده هریکی باندازهٔ قدرت واستطاعت خویش یك کتابخانه در قصر خود تأسیس نمودند. ثعلب گوید: «من هزار جزو از لغت عرب که همه در قسم سماع در آمده نزد اسحاق موصلی دیدم» ابن ابی اصیبعه گوید: «محمد واحمد دوفرزند موسی بن شاکرهمیشه برای بزرگانی‌که تقرب‌جسته بودند حیله ودسیسه برانگیخته که آنها رامنکوب کنند،

حنیفه که بزاز بود پس از کسب و کار بمسجد رفته بدون اجر و مزد تدریس می کرد .

باب تعلم و تعلیم بروی همه بازبود ، هر که می‌توانست معاش خود را تأمین کند یاخانواده اومخارج وی راتادیه نمایند می توانست علم بیاموزد ، چون این باب برای همه مفتوح بود و بین‌فقیر وغنی تفاوت نبود بسیاری از تنگدستان بتحصیل علم کوشیده ودرکسب آن نبوغ و برتری یافتند .

ابوالعتاهیه (ایرانی) کوزه‌گر بود ، ابو تمام سقا بوده که آب را باسبو بـدوش می کشید ودرمسجد عمروبن العاص جرعه می‌فروخت . ابو یوسف قاضی القضات در عهد شباب رختشوی (گازار) بود (قصار ــ معرب گازار ــ مترجم) که گاهی ازکار فرما گریخته بمسجد رفته درحلقه ابی حنیفه فقه رامی آموخت . مانندآنها بسیاربودند .

در آن زمان درجه ومنصب علمی هم نبود که پس از امتحان و انجام‌کاربکسی داده شود ، امتحان علما بواسطه افکار عامه وتشخیص اهل علم حاصل می شد ، هر که درخود توانائی این راداشت که درصدر حلقه بنشیند و تدریس کند می کرد ، با علماء بحث ومحاوره می‌نمود،خود علم‌هم نگهبان علماء حقیقی می‌شد که بالطبع از طفیلی‌ها وجهال مصون می‌شدند. واصل‌بن عطاء چون درخود قدرت‌تعلیم واستقلال یافت‌ازحلقه حسن بصری کنار رفت وبرای خود حلقه ایجاد نمود . ابویوسف نیزحلقه گـرد آورد ، شخصی ازاو مسئله پرسید و او نتوانست پاسخ دهد ، آن شخص او را تـرك کرده بابی حنیفه مراجعه نمود . این قبیل مراتب تعلیم سود و زیان دارد که مابحث در نفع وضرر آنرا بعلماء تربیت واگذار می کنیم .

۞ ۞ ۞

برنامه های تعلیم‌نیز مختلف بود ، یکی‌میخواست منشی ونویسنده باشددیگری میخواست محدث شود هردو آنها برنامه جداگانه داشتند وحتماً برنامه آن دوعلم با برنامه طب وفلسفه اختلاف داشت . عبدالحمید منشی و نویسندهٔ مشهور برنامهٔ خودرا برقرائت قرآن ودانستن واجبات وخط خوب‌وروایت‌اشعارو تاریخ عرب و عجم وعلم حساب‌بناکرده بود یعنی کسی کـه میخواست‌کاتب ومحاسب ومنشی شودباید آنها را

تعلیم بدین حال ومنوال بود .

سبب آزادی معلم ومتعلم یاعدم برنامه این بود که دولت امور تعلیم را اداره نمی کرد وبودجه برای آن کار نداشت، معلمین هم حقوقی از دولت دریافت نمیکردند مگر آنکه گاهی خلفاء بعضی ازعلماء عطیه می‌دادند یاامراء وتوانگران مساعدت میکردند بنا براین دولت وقت حق مداخله و تعیین برنامه نداشت مگر اینکه گاهی بعضی از استادان وعلماء رابهانه کفر وزندقه تعقیب کند، بنابراین معلمین ومحصلین هردوطبقه کارخود رابخرج خویش ادامه می‌دادند از مبرد نقل شده که «زجاج» چنین گوید :

«میل بتعلیم علم نحو داشتم بملازمت «مبرد» پرداختم، او بدون اجرومزدنمی آموخت ، هرچه هم باو می‌دادند باندازهٔ آن تعلیم می داد . ازمن پرسید که شغل و حرفه توچیست ؟ گفتم : شیشه گری ، مزد روزانه من هم دودرهم یا یك درهم و نیم یا یك درهم ودودانك (نقدروز) میخواهم که درتعلیم من سعی بلیغ ومؤثر کنی تا من بتو هرروز یك درهم بدهم تاوقتیکه روزگار مابین ماجدائی اندازد ، من این یك درهم را مادام العمر بتومی پردازم حتی اگر از تعلیم‌تو بی نیازشوم ، بملازمت اوموفق شده ، او راخدمت هم میکردم یك درهم هم می‌دادم و اونیز بتعلیم من از صمیم قلب میکوشید تا وقتیکه بی‌نیاز شدم ولی بوعده خود وفا کرده یك درهم روزانه را می پرداختم در همان اوقات نامهٔ ازبنی مازه در « صرات » رسید که معلمی برای تعلیم فرزندان خود خواسته بودند من بمبرد گفتم : مرا پیشنهادکن ، اوچنین کرد من‌هم بآنجا رفته بساز ماهی سی درهم ازاجرت خود برای اومی فرستادم وگاهی‌هم می افزودم» گاهی معلمین هم بدون اجرت تعلیم داده مزد معنوی وثواب را در نظر می‌گرفتند . بیشتر این تعلیم درقسمت امور دیانت بود که ابراهیم حربی چنین‌گوید : « من هرگز اجرتی بر تعلیم نگرفتم مگر یکبار که ازبقال متاعی یك فلس (پول سیاه) کم داشتم ، درهمان حین از من یك مسئله پرسید وجواب دادم روبشاگرد خودکرد وگفت سنك تمام باوبده ویك پول کم مگذار» بنابراین درمدت عمرم‌یك‌پول‌سیاه مزد گرفتم .

گاهی معلم ازطریق دیگر غیراز تعلیم زندگانی خودرا تأمین می‌کرد مانندابو-

گرفت مدت یك ماه‌راه پیمود تاباو رسید . بسربن عبیدالله حضرمی گوید « برای شنیدن یك حدیث شهر بشهر می‌رفتم مسروق برای یك‌حرف وابوسعید برای یك حرف بارسفر می‌بستند. شعبی گوید « اگر کسی ازدورترین نقطهٔ شام بدورترین نقطه یمن سفر کند که فقط یك سخن درحکمت بیاموزد هرگز سعی اوهدرنمی رود» .

علماء لغت هم‌چنین کردند که بصحرا رفته‌یك کلمه‌را ازاعراب بدوی شنیده ضبط می کردند علماء حدیث نیز بشهرهای دور و نزدیك سفر کرده احادیث راجمع و تدوین می‌کردند ، ادبا نیز باطراف کشور اسلامی رفته ازادباء دیگر استفاده می کردند،طلاب علوم بقسطنطنیه رفته که‌فلسفهٔ یونان راترجمه واقتباس کنند . همچنین رشته های‌دیگر علوم وفنون .

خلیل‌بن احمد وابو عمرو بن‌العلاء وابوزید انصاری واصمعی‌و کسائی‌بصحرا رفته لغت وادب عرب راازبادیه نشینان نقل وتدوین‌می کردند .

علماء حدیث‌تواناترین مردم برسیر وسفرو کوشش در آموختن وشنیدن حدیث بودند زیرا یاران پیغمبر بسبب کشورگشائی درهمه جامتفرق شده بودند ، بعضی در فارسی وجمعی درعراق و گروهی در مصر و دستهٔ در شام و جماعتی در مغرب زیست نمودند هریك از آنها احادیث پیغمبر راروایت‌می کردند و تابعین از آنها شنیده برای سایرین نقل می‌نمودند . در هر شهری بسیاری از احادیث نقل شده که در شهرهای دیگر نبوده . علماء برای استماع آنها از اهل حدیث و جمع و تدوین سخنهای پیغمبرازشهری‌بشهر دیگری می‌رفتند ،اعتقاد دینی وایمان آنها تمام سختی‌ها را هموار وآسان می کرد . یحیی‌بن‌یحیی‌لیثی که اصل ونسب‌اوبربری ودراندلس رشد وپرورش یافته بود بسن بیست وهشت سالگی بمشرق زمین مسافرت‌کرد واز مالك بن انس در مدینه کتاب «موطأ» راآموخت، بمکه هم رفته حدیث‌را ازسفیان‌بن عیینه شنید، بمصر هم مسافرت کرده ازلیث بن سعد وعبدالله بن وهب وعبدالرحمن‌بن قاسم حدیث را روایت کرد همچنین مسلم‌بن حجاج صاحب کتاب«الصحیح» که درنیشابور بود وبحجاز رفته وعراق وشام ومصر سفر کرده وبازبنیشابور برگشت و همانجا درگذشت و نیز

خوب بداند . از گفته جاحظ در انتقاد منشیان چنین مفهوم میشود که برنامه نویسندگان دانستن سخن خوب و سنجیدن نکته واطلاع بر اندرز بزرگمهر وخواندن وصیت اردشیر و مطالعه منشآت و مراسلات عبدالحمید و ادب ابن المقفع و کتاب مزدك وحکمت کلیله و دمنه است .

هارون الرشید برای تعلیم فرزند خود «امین» برنامه وضع و بکسائی داده که فرزند اورا بهترین اشعاریکه حاکی عفت وحاوی اندرزاست تلقین کند همچنین احادیث متضمن مکارم اخلاق وداستانهای هند وایران راباو بیاموزد .

از گفته حسن بن سهل چنین مفهوم میشود که برنامه ادیب بدین نحواست: باید نواختن عود را بیاموزد (موسیقی) شطرنج وصولجان را (چوکان) خوب بازی کند ، اندکی ازفلسفه وطب وسواری وپهلوانی رابداند ، بشعر وعلم انساب و وقـایع جنك و تاریخ احاطه داشته باشد ، داستان سراو سخن سنج ومجلس آرا باشد ٠

شرح حال بسیاری ازعلماء حاکی این برنامه می باشد که اول بمکتب رفته سپس درحلقه درس پیوسته ، بعضی شعر و گروهی حدیث و تفسیر قرآن و جمعی علم کلام رابر حسب میل واستعدادمی آموختند، بعضی جمع بین این وآن می کردند که نزدیك استادیك علم راخوب آموخته بحلقه استاد دیگری می پرداخت . برنامه هابدین حال ومنوال بود که هر که هرچیزی راکه اختیار می کرد نهایت حریت را داشت .

سفرعلماء :یکی ازمباحث این بآب سفر وقصد وعزیمت علماء می باشد که برای کسب علوم شهربشهر می رفتند . ازرنج ومحنت وفقر وسختی راه ومشقت باك نداشتند. سفرچنانکه گفته اند یك قطعه رنج و عذاب است . چیزیکه این همت و عزم را مجسم می کند گفته ابوالدرداء است : «اگریك آیه از کتاب خداوند برای من مفهوم نشود وبدانم تنها کسی که می تواند آنرا تفسیر کند درمحل «برك الغماد» است بقصد او سفر می کنم » (برك الغماد محلی دور وسخت وبد راه دریمن واقع شده) .

جابربن عبدالله شنیده بود که یکی از اصحاب پیغمبر یك حدیث روایت کرده خواست که آن حدیث را خود از او بشنود ، شتری خرید و باری بست و راه شام را

لذت می‌بردند اعم ازاینکه نتیجه آن فقر باشد یاغنی و مرك بدنبال تحصیل آن برسد یاحیات راتأمین کند . علم معشوق وغایت آمال آنها بود . ابو عمروبـن العلاء گوید : بمنذربن واصل گفته شد که عشق تو نسبت بادب چون است ؟ گفت : سخن تازه و لذت بخشی راکه می‌شنوم بوجد می‌آیم که میخواهم تمام اعضاء پیکرم گوش‌شده از استماع آن لذت‌برده باگوشم رقابت ومسابقه کنند . پرسیدند : چگونه آنرا جستجومیکنی؟ پاسخ داد : مانند مادری که فرزند خود راگم کرده بطلب او می کوشد بجستجوی علم می‌پردازم گفتند تاچه اندازه آنرا حفظ می کنی ؟ گفت مانند گرسنهٔ که درهمی چند بدست آورده میخواهد بدان سدرمق کند .

بخاری صاحب « صحیح البخاری » در طلب حدیث باغلب شهرها مسافرت کرد مـانند شهرهای خراسان وعراق وحجاز ومصر وشام وجبال ایران همه رادیده و بهره کافی بدست آورده ودر بغداد مردم گرد او جمع می شدند و آخر الامر در خراسان کتاب خود را تدوین کرد .

درفلسفه هم مأمون (چنانکه ذکر شد) هیئتی برای جمع ونقل کتب یونانی فرستاد درروایت دیگر بصقلیه وقبرس هم هیئتی اعزام داشته بود .

حنین بن اسحق هم بکشور روم رفته بکسب علوم کوشید سپس ببصره برگشت واز آنجا باطراف عراق سفر کرد وبشام واسکندریه رفت وکتب گـرانبها و کمیاب را بدست آورد .

یاقوت گوید ، ابو زید احمدبن سهل بلخی درعنفوان شباب ازبلخ بعراق باقافله حجاج پیاده رفت وهشت سال درآن سرزمین ماند که در آن مدت همیشه در پیشگاه علماء برزمین نشسته بطلب علم می پرداخت سپس دراطراف عراق رفته فلسفه را آموخت بسیاری ازبزرگان اهل علم رادیده ونزد آنها تلمذ می کرد خصوصاً ابویوسف یعقوب بن اسحق کندی که باستادی او مفتخر گردید. درعلم هیئت ونجوم وطب وطبیعیات تخصص و تفوق ودر اصول دین هم دستی داشت .

شاهد ومثال براین اعمال بسیار است که ازمجموع آنها معلوم میشود که مملکت اسلامی برای نقل وانتقال علوم و مسافرت علماء و توسعهٔ دانش بسیار سهل و آسـان و هموار بود که می توان گفت مانند نطع شطرنج بوده و علماء پیاده و سایر مهره های آن بودند زیرا یك دانشمند بایك حرکت از مشرق زمین باندلس منتقل یا از اندلس بعراق می رفت یا ازعراق بشام مسافرت می کرد وهیچ چیز مانع سیر وسفر علماء ومتعلمین نمی شد حتی فقر وتهی دستی یاسختی راه و طول مسافت ، چه در صحرا و شدت گرما وچه دردریا وتلاطم امواج چون مجذوب علم می شدند سر از پا نشناخته بکسب دانش می پرداختند هر که درآن راه سخت جان می داد شهید علم محسوب می شد زیرا علم خود بالذات مقصود ومطلوب شده بود نه وسیلهٔ کسب و طلب روزی بلکه از خود علم

جانشین او شد که درسنه ۱۳۲ وفات یافت . بعداز آن دسته گروه دیگری بوجود آمده که درزمان بنی العباس زیست می کردند که درمقدمه آنها عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریج ازنژاد روم بود . احادیثی که بتوسط اوروایت شده بسیاراست واقدی باو اشاره کرده می گوید : اوازابوبکر بن ابی سبره حدیث خواست وابوبکر برای اوهزارحدیث نوشت وفرستاد ، اوبدون اینکه آن احادیث رانزد ابوبکر بخواند و در صحت و سقم آنها بحث کند همه‌را روایت کرد که‌می گفت : حدثنا ابوبکرابن ابی سبرة . عبدالملك درطبقه نخستین دسته بود که درعلم‌حدیث کتاب نوشته وتألیف کرده‌اند بعضی هم اورا اول کسی دانسته‌اند که درحدیث کتاب نوشته ، درهرحال اویکی ازبزرگان اهل علم‌در مدرسه مکه بود . اوزاعی وسفیان ثوری‌وسفیابن عیینه و بسیاری ازاهل حدیث از او روایت کرده‌اند. درسنه ۱۵۰ هجری درگذشت .

ازطبقهٔ که بعد ازاو پدید آمد سفیان‌بن عیینه‌شهرتی‌بسزایافت که‌اوازاهل کوفه وازبزرگترین محدثین بشمار می‌رفت ازکوفه بمکه رفته ودرهمان‌جا سنه ۱۹۸ وفات یافت . شافعی واحمدبن حنبل (رؤساءمذهب سنی) ومحمدبن اسحق و یحیی بن اکثم قاضی معروف وجماعتی ازمشاهیر ازاو نقل وروایت کرده‌اند . شافعی درحق او گوید: اگرمالك وابن‌عیینه نبودند علم‌ازحجازمنسوخ‌می‌شد ، اوهفت هزارحدیث‌روایت کرد.

ازطبقه سفیان فضیل‌بن عیاض بود اویکی ازپرهیزکاران و مشاهیر اهل تقوی بشمار می‌رفت . اصل اواز ابیورد (ایران) بود که بکوفه رفت و پس از مدتی بمکه مهاجرت وزیست کرد . لقب شیخ الحرم راداشت که درسنه ۱۸۷ درگذشت. احادیثی که ازاو روایت شده بسیاراست .

شهرمدینه نیز بهمان حال بود.پس ازشرحی که درکتاب خود فجرالاسلام نوشته وبآن زمان پایان دادیم طبقه دیگری بوجود آمدکه ربیعة الرأی در مقدمهٔ آنها بود . اوفقیه اهل مدینه بود که درمسجد برای تدریس می‌نشست واعیان و اشراف قوم گرد اوحلقه بسته ، علم رامی آموختند . لیث‌بن سعد ویحیی بن قطان از او روایت کـرده ویکی ازبزرگترین شاگردان او مالك‌بن انس بود . مالك در باره او گوید : شیرینی

فصل سوم

مرکز رشد علمی و فکری

درجزء اول کتاب «فجرالاسلام» (ترجمه ومنتشرشد) محل نشو و رشد و نمو علوم راشرح دادیم که از آغاز اسلام تا پایان دولت بنی امیه در ممالك اسلام چگونه بوده که درحجازمکه ومدینه ودرعراق بصره و کوفه همچنین مصر و شام مراکز علم وجنبش فکری بود. درچگونگی علم وانتشاران ودرنبوغ علماء ومایه فکری و علمی آنان واندازهٔ هرعلم وفنی درهر شهری که فزونی ورجحان داشته بحث نمودیم. همان مراکز ومعادن علم بحال خود باقی ماند وهیچ شهری جز بغداد بر آنها تفوق و برتری نیافت که بغداد را منصور ایجادکرد و با تمدنی که یافت بر سایر بلاد رجحان داشت. اندلس که باتسلط بنی‌امیه یکی ازبزرگترین مراکز تربیت و تعلیم شده بود. اکنون بحث خودرا درهمین مراکزعلمی وفکری‌ادامه می‌دهیم شرح ووصف اندلس رابفرصت دیگری واگذار می‌کنیم ـ اگربتوانیم ـ یك باب مخصوصی در کتاب ضحی الاسلام برای اندلس بازخواهیم کرد.

حجاز ـ جنبش علمی درمکه ومدینه‌ازعهد بنی‌امیه تازمان بنی‌العباس بهمان‌حال باقی ماند، آنچه درمدرسه مکه و مدینه تدریس مـی شد فقه و حدیث بود که قـران وروایاتی که‌ازپیغمبر شده اساس آن محسوب‌می‌شد که تازمان بنی‌العباس تغییروتبدیلی بدان وارد نگردید.

درمکه علماء یکی ازدیگری‌حدیث وفقه راتلقی واقتباس می کردند، مجاهدبن جبر وعطاءبن رباح ازتابعین اصحاب پیغمبربودندکه سردسته محدثین وعلماء محسوب می‌شدند. بعد از آنها طبقهٔ دیگری بوجود آمدکه عمرو بن دینار دررأس آنها بود او حدیث‌روایت‌می کرد وفتوی‌می‌داد که‌درسنه۱۲۶درگذشت، بعدازاو عبدالله‌بن‌ابی‌نجیح

درحجاز تازمان بنی‌العباسی دوام داشت . ازتاریخ چنین دانسته می‌شود که جماعتی‌از آوازخوانان ومطربین در زمان بنی‌العباس ازحجاز بعراق دعوت شدند . صاحب‌کتاب «الاغـانی» نقل مـی‌کند : احمد بن صدقه فـرزند مغنی حجازی معروف بودکـه بر هارون الرشید وارد شد . دنانیرباوی آوازه خوان مشهور ازمدینه ببغداد رفت.یحیی مکی درعداد موسیقی دانان ومطربین حجاز بودکه نزد مهدی خلیفه تقرب جست(در ابتدای خلافت مهدی) ابن جامع مغنی از قریش و اهل مکه ویزید حوراء مغنی اهل مدینه هردو برمهدی خلیفه وارد شدند وفن خودرا درحضور اومعروض داشتند .

چنین معلوم میشود که فن موسیقی وطرب درزمان بنی‌العباس درحجازرو بضعف نهاد وآنهائیکه نام برده شدند که از حجاز بر بنی العباس ورود نمودند بقیه روزگار رخشنده بنی‌امیه‌بودند علت آن ضعف وزوال چندسبب است که بزرگترین آنهابعقیده مااین است :

(۱) اهل حجازضد خلافت بنی‌العباس خصوصاً منصور قیام ومحمدبن عبدالله بن الحسن رابیعت کردند . پس ازغلبه منصور وفرار وقتل آنها دچار عسرت‌وفقرو تنگ دستی ودربدری شدند .

مسلم است فقر آفت فن ودشمن هنراست . اگرعلم حدیث وفقه در آن زمان‌با همان فقروتهی دستی باقی‌ماندعلت بقاء آن عقیده وایمان‌مردم‌بود وفقه بافقروگرسنگی مداومت می‌کرد ولی عیش وطرب وخوشگذرانی و موسیقی با فقر و فاقه نمی ساخت گرسنگی وبدبختی فن موسیقی وطرب را ازمیان برد. درکتاب «الاغانی» چنین آمده: «مهدی چون بخلافت رسید و قصدحج نمود بقریش وزادگان انصار و سایر مردم آن دیار اموال بسیارداد و عطایای گرانبهائی بخشید ، حال آنها بسبب آن بذل و عطانکو گردید و حال آنکه بسبب یاری آنها نسبت بمحمدبن عبدالله بن الحسن بسیار رقت باربود » .

یك سبب دیگرهم بود . دولت بنی امیه حمایت عرب را شعار خودکرده بود و (چنانکه قبل ازاین ذکرشد) چون خلافت بدست بنی‌امیه رسید جوانان مخالف آنها

فقه بعد ازاو زایل شد درسنه ۱۳۶ درگذشت .

مالك بن انس بجانشینی علمی وپیشوائی اومنصوب شدکه شرح آن بعد ازاین خواهد آمد .

درهمان عصرعلماء دیگری درفن دیگری نبوغ وشهرت یافتند که محمد بن عمر واقدی شیخ المؤرخین درمقدمه آنها بود اودرتاریخ جنگها وفتوح پیغمبر ووقایع اسلامی دیگرهمچنین حدیث واحکام شرعیه چندین کتاب تألیف کرده که مایه و پایه تاریخ محسوب می‌شود . هارون الرشید در سفر حج و زیارت مدینه بیاری او توانست آثار واماکن مشرفه رابشناسد وزیارت کند. آشنائی هارون الرشید وبرمکیان سبب شدکه اوبعراق مسافرت کند .

درهر حال دومدرسه مکه ومدینه درحجاز ازبزرگترین منابع علم بود خصوصاً علم حدیث و آنچه بر آن بناشده که فقه باشد . همچنین اخبار واحوال پیغمبراکرم زیرا شهرمکه محل ولادت وزندگانی پیغمبر وشهر مدینه محل هجرت آن بزرگوار بود وبالطبع مهاجرین وانصار ویاران پیغمبر در آن دوشهر زیست می‌کردند و آنچه راکه دیده وشنیده یاخود مباشرعمل آن بوده یابر سر آنان آمده نقل و روایت می کردند ، اتباع وپیروان آن طبقه هم‌ازآنها نقل‌کرده ودستهٔ دیگر نسلاً بعد نسل بروایت‌ونقل حدیث وخبر وشرح واقعه پرداختند .

سفردائمی حج ورفتن حجاج بآن دیار موجب نقل وانتقال احادیث وروایات‌از آن سرزمین بعالم‌اسلامی گردید زیرا حجاج‌ازهر طبقه که‌بودند ملاقات علماءواجتماع درمجالس وحلقات آنهارایك‌نحوفرصت بلکه غنیمت سود بخش می‌دانستند آنهامتاع جدید علم‌را ازحجاز بکشور وشهرخود برده‌بمحدثین ومخبرین وعلماء وفقهاءمی‌دادند وهمه هم آن ارمغان راگرامی ومغتنم می‌دانستند .

***

درزمان بنی امیه یك فن دیگری ازحجازشایع شد وآن‌موسیقی و آوازوالحان طرب واسباب تفریح بود که ماآنهارا درکتاب «فجرالاسلام» شرح دادیم . فن‌موسیقی

است ، آب آن گوارا وهوای آن روان پرور ودلپسندخلفاء است که آنرا برای اقامت خود برگزیده‌اند . این اقلیم مانند ابوحنیفه و سفیان پیشوای قراء و ابوعبیده و فراء و ابوعمرو صاحب قرائت وحمزة و کسائی وهرفقیه وقاری وادیب و حکیم و سیاستمدار وسرور وزاهد ونجیب وظریف. وهوشمند راپرورانیده دراین‌اقلیم بصره که بایك دنیا برابر است وبغداد که مورد پسند بشراست و کوفه بزرك وسامراء وجود دارد .

درزمان بنی‌امیه‌بزرگترین‌مرکزعراق دوشهربصره و کوفه بود، رقابت ومباهات میان اهل آن دوشهر بسیار بود ، درزمان بنی‌العباس همان مفاخره ومباهات بحال‌خود باقی ماند ، یك شهرجدید هم بهرهٔ از آن مباهات ورقابت یافت وبر آن دوافزود و آن بغداد بود . بغداد را ابوجعفر منصورتأسیس کرد . رقابت علمی مابین هر سه شهرشدت وفزونی یافت زیرا جنبش علمی برحرکت وسیر خود افزود وبالطبع رقابت علماء تابع توسعه وترقی علم بود .

رقابت اهل کوفه وبصره وبغداد درنحو و صرف و لغت و ادب و علم کلام شدت یافت هردسته از اهل هر یکی از آن شهرها برای همشهریهای خود تعصب می‌کرد و طریقهٔ علم وفن قوم وسکنه بلاد خود را برسایرین ترجیح می داد . ابو عمرو بن العلاء بصری باهل کوفه چنین گفت : «شما افراط وسماجت را از نبطی‌ها (سکنه اصلی‌عراق) ربودید و ما فرهنك و خرد و نبوغ را از ایران آموختیم » . مفاخرات و مباهات بسیاری مابین اهل بصره و کوفه درزمان بنی‌العباس جاری شد شاید این داستان‌بهترین نمونهٔ آنها باشد که ما نقل می‌کنیم . ابن «الفقیه» درکتاب « البلدان » گوید : «آنها دارای چندین‌مفاخره علمی وتاریخی‌وجغرافیائی بودند مانندمناظره ومحاوه درمجلس خلفاءکه یکی ازآنها «سفاح» بود ، یا درحضور امراءکه یکی از آنها یزید بن عمر بن هبیرة یا در مجالس مخصوص خود همچنین درکتب و تـألیفات مختلفه اینك نمونهٔ از مناظرات آنها مختصراً نقل می‌شود :

اهل کوفه باین سابقه درتاریخ مفاخره‌می‌کردند که سپاهیان آنها درجنك‌ایران پیروز شده وتوانستند خسرو ایران را ازملك خویش برانند وکشور اورا بگیرندونیز

از روی یأس تن بعیش و نوش دادند ، خلفاء اموی هم آنها را بدان کار تشویق و سرگرم کرده مخارج انس وطرب جوانان عرب را بگزاف می دادند تا نتوانند بشؤن خلافت و ربودن آن ازدست امویان بپردازند . چون خلافت بعباسیان رسید ایرانیان تقرب یافتند ومال ومنال بدست آنها افتاد، دولت بعراق منتقل شد وجاه وجلال در آن دیار استقرار یافت بالطبع عیش وطرب وفن موسیقی باثروتی که ازحجاز رفته بپایان رسید بعد ازملت عرب ارج خود را ازدست داد و جزیرة العرب هم زبون گردید ، ضعف بر عرب غالب شد ، سپاهیان عرب از حیث عدد نسبت بسپاهیان ایرانی کمتر بودندتقرب عرب نزدخلفا نسبت بعجم کم گردید ، وزراء از ایرانیان برگزیده و مناصب ارجمند و مراتب بلند بایرانیان اختصاص یافت مسلماً اموالی که بجزیرة العرب فرستاده میشد بریده یاکاسته شده، عرب درنظر خلفاء فاقد وزن و قدر و قیمت شد، اندك اندك نظر اولیاء امور از آنها برمی گشت بالطبع فن وهنرضعیف شده ازحجاز بعراق منتقل گردید زیرا عراق مرکز ثروت ونعمت وخوشگذرانی بود .

درحقیقت جزیرةالعرب درزمان بنی العباس بقهقری برگشته ، حال توحش وبدویت ودوری از تمدن را ازسر گرفت ، اعراب بادیه نشین بحال قدیم برگشته و از شهر وشهرنشینان دور وجدا شدند ، درآن دوری و جمود ضعف در ثروت و نقص در مال نمایان شد البته نه درعلوم دینیه زیراطلاب علوم دین اجرخودرا ازخداوندمیخواستند و بتحصیل علم می کوشیدند هر قدر بیشتر دچار فقرمی شدند بر طلب علم مداومت می کردند ومی کوشیدند .

عراق ـ الحق عراق درآن عصربزرگترین و بهترین مرکز رشد فکر و خرد و فرهنك ومحل پرورش وافزایش فن وهنربود . علومی که درآن رشد و نمویافته تفسیر وحدیث وفقه ولغت ونحو وصرف بود باضافه ترجمه کتب فلسفه وتدریس وتفهیم وشرح وتوضیح حکمت وبحث درطرق علم کلام وعلوم ریاضیه و طب همچنین فنون موسیقی ونقش وتصویروسایرهنرها که درآنها بحث می شد و کتب بسیاری هم تألیف وتدوین گردید. مقدسی درکتاب «اقلیم العراق» گوید : «این اقلیم سرزمین ظریفان ومرکزعلماء

میان باغهای خرم و آبهای روان ودرختهای انبوه میوه دار منزل گزیدند . میوه هـای آنها تروتازه دردست تناول است نه‌خشك و گندیده وفاسد ، سرزمین کوفه خرم و پر طراوت است که ازیك طرف‌مشرف‌برصحرای‌خشك‌و نمك‌زاروازطرف‌دیگر متصل‌بانهار واثمار ودیار آبادومراتع مایه داراست. آنچه‌از آن‌می‌رسدخرمی و بهجت‌و نشاط‌است».

و نیز اهل کوفه بمسجد بزرك خود ورود عظیم فرات مباهات می کردند .

اهل بصره بزرگان قوم را مانند «احنف بن قیس» رئیس قبیله تمیم ساکن بصره ومالك بن مسمع رئیس قبیله بکردر بصره وقتیبة بن مسلم رئیس قبیله قیس بصره‌مایه افتخار ومباهات می‌دانستند که مانند آنها در کـوفه وجود نداشت . همچنین انس بـن مالك خادم پیغمبر و حسن بصری سرور تابعین وابن سیرین ازآنها بوده اهل کوفه را ازاین حیث بدنام می دانستند که مختار میان آنها قیام کرده که مدعی پیغمبری بود و آنها بمتابعت وی‌شتافتند وحال آنکه اهل بصره او را کشتند و نیز اهل کوفه از یاری حسین‌بن‌علی‌رخ‌تابیدندتا آنـکه کشته شدونیز اهل‌بصره‌باین‌عنوان‌مباهات میکردند که ازحیث فرزند و ثروت ومال در عددو مقدار بیشتر از اهل کوفه و باطاعت‌اولیاء امور مشهور وباصول و رسوم اسلام آشنا می باشند .

و نیز یکی ازمراکز افتخار اهل بصره «مربد» است وآن محلی در جهت غربی شهراز طرف بادیه واقع شده که‌سه‌میل ازبصره دوراست. درآنجا بازاری برای‌اعراب بدوی بوده که قبل ازورود بشهر بداد وستد وخرید وفروش درآن مشغول می‌شدند. مربد درعالم اسلام مانند بازار «عکاظ» درجاهلیت بود زیرا در«عکاظ» اعراب قبل از اسلام علاوه برخرید وفروش کالا بنظم شعر وعرض آن‌براساتید وطرح مایه های ادبی اشتغال داشتند و«مربد» درزمان اسلام بتقلیدآن تأسیس شده بود .

مربد درزمان خلفاء راشدین (چهاریار)همچنین عصرامویان مرکز سیاست‌وادب بود .عایشه (ام المؤمنین) پس از قتل عثمان در همان محل منزل گزید و بخونخواهی عثمان مردم را ضد علی بر انگیخت . مربد مرکز مناظره و هجا و ناسزا بین شعراکه جریر وفرزدق واخطل بودند شده بود که اشعاردم وهجو وعیب نما راشایع نمود . هر یکی ازآن شعراء حلقهٔ برای انشاد اشعار خود داشتند که مردم گرد آنها تجمع کرده

علی‌بن ابی‌طالب رایاری کرده بانه هزار مجاهد کوفی براهل بصره چیره شدند . و نیز مانند محمدبن عمیربن عطاردبن حاجب بـن زرارة راد مردی ازقبیلـه تمیم داشتند ، همچنین نعمان‌بن مقرن یاربزرگوار پیغمبراکرم وسردار فاتح مشهور که درزمان عمر قائد سپاه اسلام بود . و نیز شبث بن ربعی قائد اهل بصره در جنك مختار از آنها بود . افتخار دیگر آنها هم این بود که علی‌بن ابی‌طالب میان آنها ودر شهر آنها اقامت‌فرمود وعبدالله‌بن مسعود مؤذن ومعلم آنها بود (یارپیغمبر) شریح قاضی هم در کوفه و هفتاد تن ازاصحاب پیغمبرمیان آنها زیست می کردند . از علماء و پرهیزگاران اویس قرنی وربیع بن خیثم واسودبن یزید وعلقمه ومسروق وسعید بن جبیربودندکه همه از اتباع یاران محسوب می‌شدند . ونیز حافظ فقیه ومحدث از آنها بود که جنگها و تاریخ پیغمبر رابخوبی می‌دانست بفرایض دین ولغت و شعر احاطه داشت که نام او عامر بن شراحیل شعبی بود . پهلوانان ودلیران مشهور عرب هم در کوفه بودندکه چهار تن از آنها رانام می‌بریم : عمرو بن‌معدیکرب وعباس‌بن مرداس وطلیحه‌بن‌خویلد وابومحجن ثقفی . اهل کوفه درجنك قادسیه لشکر فاتح سعدبن ابی و قاص بودند ودرجنك جمل وصفین ونهاوند پیروزشدند ، مالك اشتر نخعی وعروة بن زید طائی و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث از آنها بودند . اهل بصره را از این حیث ننگین دانسته که با علی در جنك جمل نبرد وستیز کردند . بصره درپیکر عراق‌پست‌ترین اعضاء می‌باشد مانندمثانهٔ که آب پس ازفساد و تعفن بدان رسیده و از آن خارج می شود . و نیز اهل کوفه بآبادی‌وخرمی‌شهرخود مباهات کرده‌می گفتند : «کوفه از وباءشام تهی گشته و از فساد بصره بالا جسته . خرم ودلپذیر وروح بخش است ، جمع بین بروبحر نموده ، بادشمال ازمسافت یك ماه راه بروادی پر ازگل و گیاه وزیده ، دلنواز و عطر بیزبما رسیده نشاط بخش می گردد ، نسیم جنوب هم برياسمين ورياحين ونارنج وترنج گذشته‌ارمغانی ازشمیم دلنواز می‌آورد، مجملاً آب ماروان وروان پرور ومرتع ماپر مایه وسودآور است» (کتاب البلدان‌ابن الفقیه) .

احنف بن قیس ازمشاهیر اهل بصره گوید : «اهل کوفه در بلاد خسرو بن هرمز

علماء علم نحوهم بمربد رفته ازسخن عرب چیزی آموخته که قواعد علم نحورا بدان تصحیح می کردند اختلاف بین مدرسه کوفه و بصره شدید بود و هر دسته از هر شهری برای قواعد واصول خودتعصب داشتند . در تاریخ علم نحو دیده میشود بسیاری ازهمان علماء که درحال جدال بودند بمربد رفته ازمجتمعین در آن اقتباس می کردند همچنین ادباءادب راعلاوه بر نحومی آموختند . مایه آنها عبارت از انشاء بلیغ وشعرخوب وحکمت ومثل بود که ازاعراب باقی مانده ودر معرض مربد گذاشته می شد .یاقوت گوید :

جاحظ علم نحورا ازاخفش آموخت ، علم کلام راهم ازنظام کسب کرد . فصاحت را ازاعراب مربد اقتباس نمود .

بعد از آن بغداد بوجود آمد وبر کوفه وبصره برتری یافت . دروصف آن گفته شده : «بغداد سینهٔ جهان وناف گیتی می باشد . یگانه شهریست که درشرق وغرب عالم مانندی نداشت. چه ازحیث آبادی وعمران وخرمی ووسعت وچه ازجهت فزونی نفوس واختلاط ملل مختلفه عالم که ازتمام شهرها مهاجرت ودر آن اقامت کرده بودند.پایتخت هاشمیان ومرکز قدرت وعظمت آنان بود . بسبب اعتدال هوا و داشتن آب شیرین و گوارا مردم آن تندرست ومعتدل وزیبا واخلاق آنها هم بسبب سلامت مزاج بسیارنکو وهوش آنها هم کافی وعلم وادب وفهم وحسن نظروتمیز میان آنان مشهود بود . هیچ دانشمندی بدرجه علماء آن شهر نرسیده وهیچ سخنی دلنشینتر ازسخن آنهانبوده وهیچ متکلمی (عالم بعلم کلام) باندازهٔ علماء آن دارای حجت و برهان نبوده و هیچ عالم بعلم نحو مانند سخنوران آن متبحر و فصیح نبود . قراءت قاری آنها بهتراز دیگران وپزشك آنان حاذق وماهرومجرب وموسیقی دان آنها دلنواز وهنرمند وصانع ظریف آنان دارای ابداع واعجاز است» . سائحین و عاشقین بغداد از هرطرف بقصد آن می شتافتند فزونی عده آنان بحدی رسید که خطیب بغدادی در کتاب خود نام ۷۸۳۱ برده وبشرح حال علماء و ادباء و زهاد پرداخته که بهمان میزان شرح حال عده مزبوره را آورده . جاحظ بزبان حال یك سپاهی بغدادی گوید : تمام دنیا بشهر بغداد آویخته وازجمال آن بهره برده و تمام مردم جهان تابع وزیر دست مردم بغداد

شعر انتقادی وعیب جوئی رامی‌شنیدند وحفظ می کردند .

در کتاب «الاغانی» چنین آمده در مربد بصره یك حلقه برای شتربان و فرزدق ویاران هردو اختصاص داشت» .

«مربد» تازمان بنی‌العباس بدان حال و منوال بود ولی در آن عصر وضع دیگر گون شده زیرا تعصب قبایل عرب بسبب تسلط ایرانیان بر امور و شؤن دولت ضعیف شده بود . قبایل عرب درقبال عجم احساس زبونی کرده دست ازتعصب برداشته خودرا یك ملت انگاشته فرق بین عدنانی و قحطانی نگذاشته همه بصورت یـك ملت متحد شدند . باتمام آن احوال درقبال نفوذ و قدرت ایرانیان نتوانستند پایداری کنند بلکه خودرا درتسلط عجم مستهلك‌نموده بصورت ایرانی در آمدند باین‌معنی بعجم نزدیکتر شدند تابعرب . خلفاء بنی العباس هم از جدال و ستیزی که بین امثال جریر و فرزدق و اخطل بود منصرف وبکارهای دیگر ازقبیل بحث درآداب وعلوم اشتغال داشتند. علم وادب وشعر رواج یافت ولحن وغلط در کلام موالی وملل غیر عرب شایع شد بحدی که لغت و غلط ملل تازه مسلمان حتی در خود اعراب تأثیر کرد آنگاه بازار ادب در «مربد» بصورت دیگری درآمد ووظیفه دیگری درآن انجام گرفت و کالای ادب در آن رواج یافت .

«مربد» دیگرمحل اشعار هجو نبود بلکه منبع ادب و کسب لغت عرب‌ازاعراب وارد بدان محل شده ، ادباء اعراب رادر همان جادیده وادب را از آنها اقتباس کرده‌بر منوال آنها بافته ومایه بسزا یافته باارمغان گرانبها بدیارخود برمی گشتند .

بشار (شاعر ایرانی) وابو نواس (شاعرنیم ایرانی یاایرانی تمام) و امثال آن دو شاعر بمربد رفته بهرهٔ بدست می آوردند همچنین علماء علـم لغت مستقیماً لغت را از عرب شنیده نقل وتدوین می‌کردند . فالی در کتاب «الامالی» ازاصمعی روایت می کند «نزدابوعمروبن العلاء رفتم ازمن پرسید :ازکجا آمدی ای‌اصمعی ؟گفتم :ازمربد گفت هرچه داری بده ، هرچه درالواح خود نوشته بودم برای او خواندم ، شش حـرف از آنچه‌نقل کردم شنیدوبرخاست ودوید و گفت : تودرلغت‌غریب ونادر برمن‌غلبه‌یافتی».

وجانب داری می کرد . هریك ازطرفین یك عقیده درمسئله «جوهر فرد» داشتند وهر یك گروه برنك مخصوصی در آمده بودند. همچنین سایر علوم وفنون هریکی بیك شهر منتسب شده واهل هرشهری برای فن وعام وهنر خود تعصب داشتند که درآینده شرح خواهیم داد اگرخدا بخواهد .

آن نحو تعصب باعث شد که اخبار واحادیث دروصف خوب وبدشهرها و ذکر محاسن ومعایب آنها جعل ووضع شود. آن قبیل اخبار تأثیر مهمی دراخلاق واحوال مردم داشت که تناقض واختلاف آنها در حسن وقبح یك شهر وفضیلت وعیب مردم آن همه جانقل ومورد بحث واقع می‌شد بعضی از آنها صحیح وبرخی دروغ وپارهٔ منطبق برحقیقت ومقداری مخالف حق وصدق وبعضی بصورت داستان و نمایش نامه درآمده است . بسیاری ازاین اقوال واخبار براثر جنك اهل عراق بااهل شام وضع وجعل شده زیرا اهل شام ریاست معاویه را قبول و اهل عـراق پیشوائی علی را اختیار کـردند همانطورکه تیرها رادر میدان جنك سوی یکدیگر رها می کردند گفته ها را حواله یکدیگر می نمودند . بعضی از این اخبار براثر اختلاف علمی هـم جعل شده اکنون مثالی ازآنها نقل می‌شود :

ازعلی ﷺ این روایت شده : «بخداوند اگر بتوانم شمارا مانند یك دینار بیك درهم آنها معاوضه کنم (باین معنی که یك دینار زر بدهم و یك درهم سیمین بگیرم که ارزش مردان شماکمتراز دلیران اهل‌شام است)هرده‌مردازشما رابیك مرد ازاهل شام صرف(صرافی)ومعاوضه کنم. این کلمه‌را بعد ازاتحاداهل‌شام‌زیرلوای معاویه‌وپراکندگی اهل عراق گفته شده است . ونیز این روایت نقل شده است . «اگرعلم انسان حجازی واخلاق اوعراقی وثبات وطاعت اوشامی باشد اویگانه مردتمام خواهد بود» ونیز گفته شده : «خداوند چهارچیزرا آفرید وبا چهارچیزتکمیل وتجهیزفرمود . صحرای خشك وبی کشت وزرع رادر حجاز آفرید ولی زهد وتقوی رادرآن مستقر فرمود . عفت‌را آفریدولی باسادگی‌وبی باکی مقرون کردودریمن قرار داد . خرمی وطراوت‌راآفرید وطاعون راملازم آن کرد ودرشام جاداد . فسق وفجور راهم آفرید وثروت را بدنبال

می باشند . هرصف و صنفی در جهان شاگرد دستهٔ از مردم آن شهرمی باشد ، اوباش وطراران و جیب بران وادم‌کشان‌جهان شاگرد اراذل بغدادو بزرگان وسیاستمداران ودانشمندان‌وپرهیزگاران هم شاگردطبقات ممتازهٔ آن‌سامان هستند» .

☆☆☆

ازمجموع این بحث مفهوم میشود که تعصب اول برای مملکت سپس برای‌شهر متداول ومعروف بوده . عراقیان برای عراق در قبال حجاز و اهل حجاز برای کشور خود در قبال مردم عراق تعصب داشتند همچنین اهل کوفه ضد اهل بصره و بالعکس ومردم بغداد ضداهل بصره و کوفه هردو باهم تعصب داشتند . این نحوتعصب درزمان بنی‌العباس شدت وفزونی یافته جای تعصب قبایل را گرفت . ظاهراً اعراب تحت تأثیر ایرانیان درآمده که تعصب طایفه رابتعصب ملی و کشوری تبدیل نمودند زیرا ایرانیان چنانکه قبل‌ازاین (درفجرالاسلام وضحی‌الاسلام) اشاره کردیم برای طایفه وقبیله‌تعصب نداشتند بلکه برای شهرو کشوریك نحوتعصب داشتند مثلاً خراسانی برای خراسان وسیستانی برای سیستان واهالی دینوربرای شهرخود تعصب‌می کردند این نحوانتساب حمیت آمیز درزمان عباسیان برملل تابعهٔ آنان غلبه کرد ودرعرب هم تأثیر مهمی‌نمود که بسایرین اقتدا کردند زیرا ایرانیان‌باهمان صفاتی که ذکرشده برآنها تسلط وغلبه یافتند و اعراب در قبال نفوذ واقتدار آنان ضعیف و ناتوان شده بودند . از این تأثیر اجتماعی ایرانی گذشته اثرتسلط حتی درعلوم نمایان‌گردید که فقه عراقی در قبال فقه حجازی بروز وپایداری‌کرد ، برای هر دو هم دسته های متعصب و مجهز پدید آمد ، همانطورکه آموزشگاه بصره درنحو درقبال مدرسهٔ نحو کوفه مقاومت می کرد عراق درقبال حجاز درفقه معارضه می‌نمود ودو صف قوی و متعصب هوا خواه یکی ازدوفقیه عراقی وحجازی ایستادگی می‌کردند . در بغداد هم آموزشگاهی برای علم نحو پیدا شدکه بابصره و کوفه رقابت می‌کردکه دارای اساتید ودانشجویان متعصب و کنجکاو مغزجو بود . دربغداد علماء اعتزال هم درقبال فرقه معتزله بصره بوجود آمده وهر دو دسته محاوره ومناظره وبحث وجدال داشتند وهر دستهٔ برای همشهریهای خود تعصب

فسطاط بود . هسته وریشه دیانت درمصرناشی ازیاران پیغمبر بود که درفتح آن کشور شرکت کرده و درهمان دیار مسکن گزیدند . بعضی از مؤرخین یک کتاب مخصوصی برای اصحابی که در آن مملکت اقامت کرده تألیف نمودند مانند محمد بن الربیع الجیزی که بیشترازصد وچهل تن‌ازیاران پیغمبررانام برده که‌بمصروارد ودرآن‌مستقر ودربارهٔ آنان حدیث روایت شده . بعضی هم پی او راگرفته نام کسانی را بردندکه از قلم اوساقط‌شده بودند . درمقدمه‌آنها ابوذر وزبیربن‌العوام وسعدبن ابی وقاص بودند آنها احادیث پیغمبر راروایت‌می‌کردند. بعضی ازآنهایك‌یادوحدیث‌نقل کرده‌وگروهی چندین حدیث روایت نموده‌اند . بعضی ازاین احادیث منحصر بآنها بوده و ازسایرین روایت نشده . گویند عشق استماع حدیث بجائی رسیده بودکه جابربن عبدالله انصاری درمدینه اقامت داشت چون شنیده بود که حدیث‌قصاص از عقبة بن عامرجهنی روایت شده خواست خود بگوش خویش شنیده باشد فوراً ببازار رفته اشتری خریده ورحل برآن بسته مسافت یك‌ماه راه‌راپیمودتا بمصر رسید وراوی حدیث رادیدکه‌ازاوپرسید برای چه آمدی ؟گفت : «شنیده بودم‌که حدیث قصاص را نقل می کنی وهیچ‌کس‌غیر ازتو این حدیث راروایت نکرده خواستم آنرا ازتو شنیده باشم پیش از اینکه یکی از این دومن وتو بمیرد» . بسیاری ازتابعین احادیث همان اصحاب را ازخود آنها تلقی ونقل کردند . بنا بر این نخستین مدرسه که تأسیس شد همان مدرسه بود که استادان آن یاران پیغمبر بودند . آن اصحاب بسبب اقامت درمصر خود مصری خوانده ونامیده شدند . محدثین هم آنها را مصری گویند . احادیث همان مصریان و متابعین آنان از یکی بدیگری نقل ودر کتب سنت ثبت وتدوین گردید . سپس اندك اندك توسعه یافت اول کار روایت اخبار بسیار ساده بود که یکی نقل می کرد ودیگری می‌شنید و باز از این بآن روایت می‌شد سپس رشد وعظمت وتوسعه یافت که طلاب دسته دسته شده‌هر جمعی بیك علم پرداختند ، حدیث رامی آموختند و قرآن رامی خواندند و از هردو احکام را استنباط می‌نمودند ودر پیرامون آنها بحث وتحقیق می‌کردند . از مدرسه مصر گروهی ازعلماء بحد بلوغ ونبوغ رسیدند که درمقدمه آنها یانخستین کسی ازآنها

آن فرستاد ومرکز هردو راعراق ساخت. جاحظ هم چنین نقل می کند : خداونددین رادر حرمین (مکه ومدینه) قرار داد امانت هم گفت من بدنبال تومیروم . ثروت و تن پروری رابمصر فرستاد خواری گفت من‌هم قرین توخواهم بود . سخاء ودهش رابرشام نازل فرمود دلیری گفت من‌هم یارتو خواهم بود . خرد را هم در عراق جاداد ، مروت گفت من‌هم توام آن خواهم بود . بازرگانی رادر خوزستان و اصفهان مسکن داد رذالت گفت من‌هم ملازم آن خواهم بود . جفا وتندخوئی را در مغرب زمین قرار داد نادانی گفت من هم ازآن منفك نمی‌شوم . فقر وتنگدستی را نصیب یمن فرمود قناعت گفت من هم درمان آن خواهم‌بود .

ازحیث علم هم گفته شده ، هر کس مناسك رابخواهد باید آنها را از اهل مکه بیاموزد ، هر که تعالیم‌نماز رابخواهد باید آنها را از مدینه تلقی کند . هر کسی سیرو سلوك رابخواهد باید راه شام را بگیرد . هرکه چیزی بخواهدکه نتواند میان حق و باطل آن چیزتمیز دهد یارعراقیان باشد . از یك محدث پرسیدندکدام حدیث صحیح است وازچه مردمی باید روایت بشود ؟گفت : حدیث اهل حجاز .

گفتند : بعد از آنها ؟گفت از اهل بصره . پرسیدند : دیگر از گروهی روایت می‌شود ؟گفت اهل کوفه. باز پرسیدندبعد ازآنها کدامند؟ دست افشاند وچیزی نگفت مردم باهم مناظره ومفاخره کردند . اهل مدینه‌را بسبب سماع وزن‌پرستی ننگین‌وپست دانستند . اهل مکه راهم بمتعه‌گرفتن واهل عراق رابنوشیدن نبیذ و اهل شام را بمی گساری ننگین دانستند . (عیون الاخبار و تاریخ ابن عساکر) از این قبیل اوصاف و حکایات‌بسیار است که تمام آنها دلیل دوچیز می‌باشد .

(۱) ـ کنجکاوی مردم نسبت باهل‌هر شهروکشوری چه‌در صفات و معایب و محاسن آنها وچه دراخلاق وفضایل ومزایای علمیه .

(۲) ـ تعصب هرقومی برای اهل شهر خود ودفاع ازهمشهریها و اتهام دیگران ونفی معایب خویش .

مصر: درمصریك جنبش دینی وسیع ومهم بودکه مرکز آن جامع عمر ودرشهر

کرده بود که پیش از آن قصه و اندرز گفته و تاریخ هم بصورت حکایت نقل می‌شد . مسلم است که او این صورت را ابتکار نکرده بلکه زیب و آرایش داده که مقبول افتاده. درسنه ۱۲۸ در گذشت . اودر تربیت وتعلیم دو شخص بزرك مصر یکی عبدالله بن لهیعه و دیگری لیث بن سعد که برجسته ترین علماء مدرسه مصر بودند امتیاز و تأثیر مهمی داشت آن دودانشمند درعصر بنی‌العباس شهرتی بسزا یافتند .

ابن لهیعه ازنژاد عرب واز مردم حضرموت بود که احادیث بسیاری نقل کرده ودر مقدمهٔ شیعیان بود . بعضی محدثین اورا قبول ندارند ، در زمان ابی جعفر منصور مدت ده‌سال قاضی مصربود ازسنه ۱۵۵ تا ۱٦٤ . اخبار و حوادث و تاریخ مصر وشرح حال رجال آن دیاراز اوروایت شده . ذهبی گوید : «ابن لهیعه ازراویان و نویسندگان حدیث بودکه در راه آن رنج برده بجمع و تدوین آن می کوشید . از «شکر» شنیدم که ازیوسف بن مسلم واواز بشربن المنذر ، نقل کرده که « ابن لهیعه را ابو خریطه می گفتند این کنیه بسبب این شایع بود که اویك خریطه بگردن خویش آویخته درهر جاکه می‌رفت حدیث راتتبع ودریافت می کرد واز راوی آن سند روایت می خواست که ازچه‌شخصی‌شنیده‌و نقل کرده است درسنه ۱۷٤ وفات یافت .

اما لیث‌بن سعد که او اصفهانی و ایرانی بود . خانواده او بمصر مهاجرت کرده واو مولای فهم (قبیله) بود درسنه ۹٤ دریکی‌ازقرای مصر (قلقشنده) ازبلوك (قلیوبیه) بدنیا آمد . علم را ازیزیدبن ابی حبیب آموخت سپس بحجاز مسافرت کرد وازمشایخ آن دیار مانند عطاء بن ابی رباح و نافع غلام ابن عمر و هشام بن عروه روایت کرد . بعد از آن بعراق رفته ازعلماءِ آن نقل واقتباس نمود او توانکر ومنعم وکریم و سخی وبزرگوار بود . درجیزه مصر املاك و مزارع بسیار داشت که سالی پنج هزار دینار از حاصل آنها دریافت می کرد . بعلماء ومحتاجین انعام واکرام می کرد . هنگام سفر و دریانوردی با سه کشتی مجهز وبزرك برآب می‌نشست ، یك کشتی برای خودوخانواده خویش اختصاص داشت ، یك کشتی دیگر برای مهمانان ویك کشتی برای مطبخ و خوراك ، محدثین وفقها را ازنعمت خودبهره‌مند می کرد . بمالك درحجاز تحف وهدایا

«سلیم بن عتر التجیبی» بود و او اول کسی بود که در مدرسه مصر در سنه ۳۹ علم را تعلیم و تعمیم نمود. در سنه ٤٠ از طرف معاویه بمقام قضا منصوب شد مدت بیست سال در آن مقام بود وسجل میراث را تدوین کـرد و در سنه ۷۵ در شهر دمیاط درگذشت . اورا دانشمند و قاضی مصر می خواندند . او داستان وحدیث نقل وموعظه می کرد واندرز و تذکر میداد احکام او در عالم قضا وداوری معروف وممتاز بود ، اودعوی وحکم رامرتب و مسجل وتدوین می کرد . مجملاً درمصر وعالم اسلام مبرز ومؤثر بود که درفتح مصر هم شرکت جسته ووقایع راشاهد وناظر ومراقب ومباشر بود درزمان عثمان هم خراج مصر رابا و سپرده بودند دادگاه آن کشور راهم درزمان معاویه پذیرفته ودارای دو مزیت در علم ودرایت ودرمادیات ومعنویات بود که هم حکم می‌داد وهم مالیات را دریافت می کرد.

ازمشاهیر مدرسه مصر عبدالرحمن بن جحیره ابوعبدالله خولانی نام برده شده که ازطرف عبدالعزیز بن مروان (والی وامیرمصر) هم رئیس بیت المال و هم قـاضی القضات بود که مدت دوازده سال قضا وداوری را برعهده داشت واحکام واعمال او معروف بود درسنه ۸۳ هجری درگذشت . مسلم در کتاب صحیح خود از او نقل کرده و نسائی هم اورا موثق وراستگو دانسته است .

نافع هم بمصر رفت واو مولی (یار ـ دوست ـ غلام) ابن عمرو راوی علم او و فقیه حجاز واستاد مالك بود ، عمر بن عبدالعزیز برای تعلیم مصریان وآشنا کردن آنها بشؤن دیانت اورا بدان دیار فرستاد که مدتی در آن کشور زیست .

یکی ازمبرزین علماء مصر یزیدبن ابی حبیب ازدی بود (انتساب هوالات ازد) اودانشمند مصر بود که یکی ازاشخاصی که عمربن‌عبدالعزیز بمصر فرستاده بشمار می‌آمد دارای دوصفت ومزیت درعلم فقه وتاریخ بود . وقایع وحوادث فتح مصررا روایت وفقه رامرتب ومنظم وتدریس می کرد . درتمیز حلال ازحـرام وتفکیك احکام امتیاز تـام داشت که درباره او گفته شده : «نخستین کسی که درمصر مسائل حلال و حرام را بیان کرد او بود وقبل ازاو سخن فقط دراندرز یاوصف جنگها و حوادث جاری می‌شد» از این روایت معلوم میشود که او مدرسه مصررا بصورت دیگری در آورده واحکام رامرتب

مدینه در مسئلهٔ اجماع بحث کرده ، همچنین در مسائل دیگر با نهایت آرامی و متانت واستدلال عقیده خود را مبرهن کرده‌می گوید : (خطاب بمالك) می گوئی پیغمبر بزبیر بن العوام فقط یك سهم ازغنیمت برای اسب اواضافه کرده بود وحال اینکه‌عموم محدثین قائل باین هستند که پیغمبر چهارسهم برای دواسب بزبیر داده بود وچون‌اوسه اسب داشت اورا ازسهم اسب سوم منع ومحروم فرمود . تمام مردم مصر و شام وعراق وآفریقا براین حدیث متفق هستند واگرشماآنرا ازیك فرد روایت می کنید روانیست که در روایت فرد با جامعه اسلام مخالفت کنید که تمام مسلمین براین اجماع دارند » منصور او را برای قضا و داوری دعوت کرد واو ابا و امتناع نمود وگفت . « من ضعیف هستم زیرا ازموالی (ایرانی) می‌باشم ، منصور گفت : با وجود من هیچ ضعفی درتو نمی بینم مگرضعف مزاج تو آیا قوهٔ بیش ازنیروی من میخواهی؟ اگر تو این مقام را قبول نکنی مرا بیك شخص دانا و توانای دیگر ارشاد کن » منصور برای احترام مقام او هنگام امتناع ورد امرخلیفه آزاری باو نرسانید ولی ابو حنیفه را سخت رنج و عذاب داد . ازاین معلوم میشود که تنها خود داری ازقبول قضا موجب خشم منصور نبوده‌بلکه میل ابو حنیفه بآل علی سبب غضب اوگردیده‌که باجانب داری علویان از همکاری با عباسیان امتناع کرد چنانکه بعد ازاین خواهد آمد .

لیث یك مقام ارجمند نزد امراء وبزرگان داشت زیرا درکارهای خود با او مشورت می کردند درکتاب « النجوم الزاهره » چنین آمده « لیث بزرگترین پیشوایان کشور مصر ورئیس قوم ویگانه امیر روزگار خود بود زیرا والی و قاضی همه تحت امراو بودند . شافعی برعدم ملاقات اوافسوس می خورد » بعضی بر او رشك برده از روی حسد بمنصور نوشتند :

امیر المؤمنین تلاف مصراً فان امیر ها لیث بن سعد

یعنی ای امیرالمؤمنین مصررا دریاب زیرا امیران دیارلیث بن سعد می‌باشد .

امیر مصرولید بن رفاعه هنگام مرگ ودر حال احتضار گفت : «وصیت نامه خود را نزد عبدالرحمن بن خالدبن مساخر و لیث بن سعد سپرده ام ولی عبدالرحمن حق

و اموال می فرستاد و می نوشت « هرگز از شرح حال خود و زن و فرزند و حاجتی که داری خود داری مکن ، اگر خودکاری یا یاری حاجتی داشته باشد بنویس که من از قضاء آن حاجت خرسند می شوم . هنگامیکه من این نامه رامی نویسم در حال صحت وسلامت وصلاح وعافیت می باشم که خدا را شکر وحمد می کنم . از خداوند توفیق سپاسگذاری رامیخواهم . درود برتو» مالك هم یکروزباو نوشت که من بدهکاروتهی دست هستم او پانصد دینار فرستاد . خانه ابن لهیعه سوخت او هزار دینار باو داد . او گوید : « برمن زکات واجب نشده» زیرا همیشه درحال بذل ودهش بود .

مزیت علمی اوهم مانند ثروت وی بود که هردو گرانمایه وپر سود بود . یحیی بن بکیر گوید : من مانند لیث و از او بهتر و بزرگتر کسی ندیدم . او فقیه شهر بود نحورا بخوبی می دانست وبزبان فصیح عرب سخن می گفت . شعر و حدیث را کاملاً آموخته وقرآن راخوب میخواند. پانزده فضیلت برای او شمرد . احمد بن حنبل (امام اهل سنت که او نیز ایرانی بود) درصفت او گوید : « در میان مصریان بهتر و پایدار تر ازلیث نیست . حدیث او درست وصحیح می باشد .

اودر فقه توانا بود که قرین و همعنان مالك محسوب می شد . شافعی او را بهتر وبزرگتر ازمالك دانسته ولی یاران اونتوانستند حق تقدم او را ادا کنند در روایت دیگری ازشافعی چنین آمده : لیث در میان قوم خود گم گشته بود . یا اینکه یاران او راگم کرده اند . » حقیقت این است اگر اهل مصر برای بزرگان خود تعصب داشتند ازاو پیروی ومذهب اورا اختیار می کردند ولی چون میان آنها زندگی می کرد چندان باو توجه نکرده آواز دهل را ازدور بهتر از نزدیك پنداشتند . چیزیکه بیشتر حق او راپامال کرده بوداین است که اواثری ازخود نگذاشت وچیزی درفقه ننگاشت که مردم آنرا مایه خود بدانند . دوستان ویاران یا شاگردانی هم نداشت که برای او تبلیغ کنند. ابو یوسف برای ابو حنیفه وبویطی و مزنی و ربیع برای شافعی تبلیغ کردند و آنها را بمقام حقیقی خود رسانیدند ولی لیث مبلغ وداعی نداشت که مذهب اورا منتشر کند ، ازاو یك رساله بدست آمده که آنرا برای مالك فرستاده ودر آن درموضوع عمل اهل

مغتنم دانسته مادام الحیات با او بود تاهنگام وفات چون بمصر بازگشت مذهب مالك راباخود آورد وفقه او را منتشر کرد وبسیاری ازعلماءهم بمتابعت او شتافتند که عبدالرحمن بن قاسم واشهب بن عبدالعزیز از آنها بودند که ریاست پیروان مالك بآنها منتهی گردید .
میان دودسته پیروان ابوحنیفه واتباع مالك جدال وستیز برخاست تاشافعی رسید ودر مصر مدت پنج سال اقامت گزید و طریقه فقه خود را تفهیم و تعمیم نمود و بشاگـردان خویش مانند بویطی ومزنی وربیع مرادی تلقین و یك حلقه درس هم ایجاد کرد . کتاب «الام» ومختصر مزنی و مختصر بویطی از نتایج همان حلقه بود ، بسیاری از مردم مصر باو گرویدند زیرا اوازعرب واز قبیله قریش بود ، فصاحت و برهان روشن و استدلال قوی داشت . اوبیاری شاگردان توانست مذهب خویش را بر رغم پیروان مالك تعمیم دهدولی درمصردسته های حنفی ومالکی درقبال پیروان شافعی باقی ماندند بدین سبب خصومت وستیز مابین دو گروه مختلف برخاست گاهی هم ازحد خود تجاوز کرده بجنك وفتنه می‌رسید چنانکه محمد بن ابی اللیث قاضی مصر درسنه ۲۲۶ فتنه را برانگیخت واتباع مالك وشافعی را ازحضور درمساجد منع کرد او مسئله « خلق قران » و محنت آنرا بهانـه کرده دشمنان مذهبی خود را بی پا نمود که خـود حنفی بود و آنها شافعی ومالکی بودند شاعر که حسین بن عبدالسلام الجمل باشد باو خطاب کرده گفت :

ولیت حکم المسلمین فلم‌تکن   بـرم اللقــاء ولا بفـظ ازور
و لقد بجست العلم فی طلابه   و فجرت منه منا بعاً لم تفجر
فحمیت قول‌ابی حنیفة بالهدی   و محمد و الیوسفی الاذکر

✿ ✿ ✿

وحطمت قول‌الشافعی وصحبه   و مقالة بـن علیة لـم تصحر
و المالکیه بعد ذکـر شائع   اخملتها فکانها لـم تذکـر .

مجملاً : توعقیدهٔ ابی حنیفه ومحمد وابی‌یوسف‌راحمایت وعقیدهٔشافعی ویاران اورا پامال کردی . عقیدهٔ مالکی رانیز محوکردی‌که نام ونشان ازاو نماند .
گاهی هم همان جدال وستیز موجب ترقی و توسعه فقه می‌گردیدکه شرح آن

معارضه بالیث نخواهد داشت زیرا لیث حق فتوی وتصرف دارد .

گویندهارون الرشید رادرعراق ملاقات کرده‌خلیفه ازاو پرسید آبادی‌وبهبودی کشور شما(مصر) بسته بچه کار واقدام است . پاسخ داد صلاح واصلاح وعمران‌مصر بسته بدوچیز است جریان رود نیل و برگزیدن امیر پرهیزگار زیرا آب از سرچشمه گل آلود است ، چون آب‌ازمنبع تصفیه و گوارا شود امور بجریان افتاده وصلاح‌شامل همه می گردد . »

اشهب بن عبدالعزیز گوید : «لیث درعرض روز چهار انجمن داشت. یکی برای مشورت امراء ورجال دولت که ازاو رأی و امر میخواستند ، دیگری بـرای علماء علم حدیث ، ودیگری برای فتوی درحلال وحرام وفهم احکام . وچهارمی برای رسیدگی بکارهای عموم‌مردم. اودر تاریخ‌مصر وحوادث‌فتح اسلامی واخبارواحوال رجال و تمام شؤن اسلام دارای حق ارجمند ومقام مهم بود که اغلب اخبار ازاو نقل شده است .

مجملاً اواز حیث نجابت واصالت وعلم وفضل یگانه مرد بزرك و پیشوای مصر بود. در سنه ۱۷۵ وفات یافت . شخصی‌ماتم‌اورا مجسم کرده گوید . من درتشییع جنازه اوبودم تمام مشایعین رادر حال حزن واندوه دیدم مثل اینکه همه باز مانده همان‌مرد بودند ، ازپدرم علت راپرسیدم پاسخ داد : ای فرزند او شخصی کریم و خردمند و منعم وصاحب احسان بود هرگز مانند اورا نخواهی دید .

* * *

چون مذهب ابی حنیفه ومالك پدید آمد وهر دستهٔ ازمردم رهرو یکی از آن دوطریق‌شدند ، علماء مصر دودسته شدند، قضاوداوری باسماعیل بن یسع کندی‌واگذار شد (درسنه ۱٦٤) اونخستین قاضی بود که بموجب فقه ابی حنیفه حکـم صادر کرد . اهل مصر ازآن حکم ورأی خشنود نبودند ولیث هم یکی ازآنها بود . ابوحنیفهٔ وقف راباطل می‌دانست ولیث آنرا صحیح می پنداشت . لیث از مهدی خلیفه عزل اسماعیل راخواست واو معزول شد . بعضی از مصریان مذهب ابی حنیفه را پسندیدند وپیرو او شدند تا آنکه عبدالله بن وهب قیام کرد که او بمدینه رفته‌مصاحبت و ملازمت مالك را

فرمود : «الله الله در نگهداری وحمایت پناهندگان سیاه چهره بوم که دارای موی مجعد هستند زیرا آنها باما نسبت زنانه دارند . عمر غلام غفره گفت ما در اسماعیل که هاجر باشد ازقریه «ام العرب» نزدیك «فرما» درمصر مهاجرت کرده بود . مادر ابراهیم ماریه جاریه پیغمبر اکرم که مقوقس اورا بعنوان هدیه تقدیم کرده بود از «حفن» تابع بلوك «انصنا» بود الی آخر .

این احادیث ومانند آنها ازعلماء مصر روایت شده وبمصرهم تعلق دارد زیرا عبدالله بن وهب وابن لهیعه مصری بودند . می توان گفت جنبش علمی مصر بدوشهر منحصر بودیکی فسطاط و دیگری اسکندریه . مقریزی گوید : « دیار مصر هنگامیکه بدست مسلمین گشوده شد بدوملت قبط وروم اختصاص وانحصار داشت، اصحاب که وارد مصر شدند درمحلی موسوم «بفسطاط» منزل گرفتند که امروز همان محل بنام مصر معروف می باشد همچنین اسکندریه بدست آنها افتادولی سایر قری وقصبات بدست قبطیان بود هیچ یك ازمسلمین درده جانگزید ولی دسته های ارتباط بین شهر و قری در حرکت بودند چون بهار می رسید مسلمین بریاست سروران خود برای چریدن دواب در مراتع بقری وقصبات مسافرت می کردند . این وضع وحال در زمان اصحاب وتابعین بود ولی بعد از آن مسلمین درقری وپیرامون آنها پراکنده شدند ولی در هیچ دهی مسجد بنا وتأسیس نکردند تازمان مأمون که قبطیان رابسبب شورش وقیام مغلوب ومنکوب کرد آنگاه مسلمین اماکن ومساکن آنها راتصرف کردند الی آخر» .

ازاین جمله می توان گفت که جنبش علمی ودینی درمصر تازمان مأمون منحصر بدو شهر اسکندریه وفسطاط بود .

در قبال جنبش دینی یك جنبش ادبی عربی هم بود اکنون مجملاً بدان اشاره می کنیم اگرچه خارج از برنامه مادراین کتاب است . مدار حرکت ادبی در مصر همان اعراب فاتح غالب بودند ، اخبار وعبارات فصیح ومراسلاتی ازآنها روایت شده که هستهٔ ادب وسرچشمه فصاحت عرب شده بود مانند کلمات وخطب ومراسلات عمرو بن العاص، همچنین نطق وبیان وخطب عتبة بن ابی سفیان وامثال آنها . چون بهار می رسید واعراب

بعد ازاین خواهد آمد .

مجملاً درمصر يك جنبش مهم دینی بود ،قران وحدیث وفقه وقرائات در آن دیار تدریس می‌شد . بدنبال آنها قصص ومواعظ ونصایح هم تأثیر مهم و عمیق داشت . محل تدریس ووعظ هم مسجد عمر ودر شهر فسطاط بود . بعضی از اهالی مصر که اسلام را قبول کرده تحت تأثیر تبلیغ دینی واقع شده وبانهایت اخلاص بدیانت خدمت می کردند مانند عثمان بن سعید مصری معروف بورش که از نژاد قبطی وغلام خاندان زبیر بود که یکی ازقرائتهای قرآن بوی اختصاص یافته واو ریاست قراء مصررا داشت . عربی راهم خوب می دانست درسنه ۱۹۷ درگذشت . همچنین ذوالنون مصری اخمیمی نوبی نژاد که یکی ازسران صوفی ومؤسس تصوف مصر بوددرسنه ۲٤٥ بسن نودسالگی وفات یافت.

فراموش نشود که جنبش علمی دینی درمصر بسیاری ازفواید تاریخی رادر برداشت زیرا تاریخ مصرمانند تاریخ اسلامی ممالك دیگر بود که تازه پیداشده وعلماء علم حدیث آنرا منتشر نمودند . اگر کتاب خطط مقریزی یا «النجوم الزاهره» یا «کندی» راکه حاوی شرح حال رجال وامراء وقضات است بخوانیم اغلب روایات را از محدثین مانند یزید بن حبیب وابن لهیعه ولیث بن سعد مـی‌بینم زیرا اخبار وحـوادث مصر مشمول احادیث آنها بوده پس محدثین توانستند تاریخ مصر را برای ماحفظ کنند . يك جنبش دیگرهم بعد ازعصر حدیث پدید آمدو آن دوره تألیف است که اخبار و وقایع مصر بصورت کتاب جمع وتدوین شد . عبدالرحمن بن عبدالله بن الحکم در کتاب فتوح مصر آن دوره راشروع کرد همچنین محمدبـن الربیع جیزی کتابی درشرح حـال اصحاب پیغمبر که وارد مصرشده بودند تألیف کرد .

یکی ازمشاهیر علماء مصر درعلم نحو ونسب ابومحمد عبدالملك بن هشام مؤلف کتاب مشهور «سیرة ابن هشام» کتاب خود راازه «سیرة» ابن اسحق اقتباس کرد واو از اهل یمن بود که دربصره پرورش یافته ودرمصر اقامت گزیـد درسنه ۲۱۳ هجری وفات یافت . کتاب اوهم ازدانش مصررنك گرفت زیرا غالباً ازعلماء ومحدثین مصر نقل میکرد که می گفت : عبدالله بن وهب ازعبدالله بن لهیعه ازعمر غلام غفره ...

اگر دختر کانم که مانند جوجه های کبك یکی بدیگری پیوسته و گردهم جمع شده نمی‌بودندمن‌دراین سرزمین فراخ وپرطول و عرض وسیله‌وجنبش وگردشی‌داشتم ولی‌فرزندان ماهیان ماجگر گوشهٔ ماهستندکه برزمین میخرامند . چون نسیم بـر آنها می‌وزد ازبیم آسیبی که ممکن است بآنها برسد چشم‌ماخواب‌ندارد .

در آن عصر یکی‌ازمشاهیر شعراء حسین‌بن عبدالسلام جمل بود که شاگردشافعی هم بوده وتا زمان دولت طولون‌زیست وابن طولون راهم مدح کرده بود ودرسنه۲۵۸ در گذشت .

شعر درمصر رونقی نداشت مگر درزمان دولت طولون‌که مستقل شده بود .

درقبال جنبش علمی دینی‌اسلامی يك دستگاه علمی دیگری قبل ازفتح مسلمین بوده وبعد ازآن هم دوام داشت وآن مدرسهٔ اسکندریه بود که طب و فلسفه لاهوتی در آن توأماً تدریس می‌شد . لغت وزبان سریانی در آن مدرسه تدریس می شد وعلماء ودانشجویان آنرا بخوبی آموخته بهرهٔکافی ازآن داشتند ودر تعلیم وتعلم آن کمتراز برادران خود درعراق وشام نبودند .

جنبش علمی لاهوتی درتمام مدت خلافت امویان بحال خود باقی بود و تازمان بنی العباس هم کشید . ابن ابی اصیبعة روایت می کندکه « بلیطیان » يك پزشك حاذق ومشهوربود که درمصر بوجود آمده . اوروحانی ویکی ازپیشوایان‌مسیحی و«بطریرك» اسکندریه بود درزمان منصور وبعد ازاو تازمان هارون الرشید بودکه او برای معالجهٔ يك کنیزك مصری نزد خود خواندش وبا معالجه اوشفا یافت .

هارون الـرشید مال ومنال بسیار بـاو بخشید علاوه بر آن فـرمان داد معابـد وکلیسیاهائی را که یعقوبیان غصب و تصرف کرده بودند باو برگردانند . در سنه ۱۸۶ هجری درگذشت. جنبش علمی مسیحی درزمان دولت بنی طولون هم رونقی یافت‌که بعد ازاین بشرح آن خواهیم پرداخت بخواست خداوند .

چون جنبش علمی وحرکت دینی در مصر منحصر بدوشهر اسکندریه و فسطاط بود بالطبع زندگانی اهل قری و قصبات بحال خود مطابق عادت قبطیان باقی ماند تا

دراطراف واکناف پراکنده می‌شدند لغت عرب وسرمایه ادب راهمه جاپخش می کردند خانواده عمروبن العاص وعبدالله بن سعد در«منوف» و«وسیم» اقامت می کردند، قبیله هذیل درناحیه «ببا» و «بوصیر» مستقر می‌شدند، همچنین عدوان در«بـوصیر» مأوی می گرفت . قبیله «فهم» در«اتریب» و« عین شمس» و«منوف» پراکنده می‌شد و همچنین سایرین که ارمغان خودرا در آن سرزمین می‌بردند ولغت وادب را منتشر می کـردند . علاوه بر آن واجبات دیانت که بزبان عرب بوده لغت آن‌قوم رابرسایرین تحمیل وتعمیم می کرد . قرآن‌وحدیث اضافه بر وظایف دینی بلاغت ولغت را بمتدینین می آموخت ، چون اعراب درمصر حکومت وسیادت یافتند شعراء ازهر گوشه و کنار بقصد مدح‌امراء با اشعار آبدار بدان‌دیار رهسپار شدند . خصوصاً درزمان عبدالعزیز بن مروان که‌جمیل بثینه (نام معشوقه او) بقصد اورفت ودر همان کشور جان سپرد . همچنین کثیرعزه (نام محبوبه او) و«نصیب» وعبدالله‌بن قیس الرقیات و ایمن بن خریم . درزمان بنی العباس ابونواس هم‌ابن الخصیب راقصد ومدح کرد ابوتمام درمصر سقای مسجد عمروبن‌العاص بود و بسبب همان کار نزد ادباءمی نشست وادب رامی آموخت‌تاآنکه‌بهترین‌شعراءشد

آنها ومانند آنها درنشر اشعار تأثیر بسیارمهمی داشتند ولی ازخود اهالی مصر شاعری ممتاز بوجود نیامده، آنچه نقل شده ازشعر مصریان درزمان بنی‌امیه وعباسیان هم‌کم وهم منحصر بهجو ومذمت امراء وقضات بود و هم‌گویندگان آن از قبایل عرب بوده نه ازنژاد مصری، یکی ازمشاهیر شعراء مصرسعیدبن عفیر بود وبازاو ازنژادعرب محسوب می‌شد ، شعر اوقوی و دارای رنك مخصوص عربی بود . کندی در کتاب خود «الولاة والقضاة» بعضی اشعار اورا نقل کرده ، یکی دیگراز شعراء مصر «طائی» در عهد هارون الرشید بود وشعر معروف اواین است :

لولا بنیات کز غب القطا	جمعن من بعض الی بعض
لکان لی مضطرب واسع	فی‌الارض‌ذات‌الطول‌والعرض
و انمـا اولاد نـا بیننا	اکبادنا تمشی علی الارض
ان هبت الریح علی بعضهم	اشفقت العین من الغمض

بوده وارد مدینه شد واسلام آورد ابـونعیم گوید : او پیشوا وزاهد وعابـد مسیحیان فلسطین بود. اول کسی که درمسجد چراغ روشن کرد هموبود . همچنین نخستین کسی که برای وعظ واندرز نشست وموعظه کرد که «قصه می گفتند» چنین معلوم میشود که تربیت مسیحی قبل ازاسلام کامل ومطابق تمدن بود . درقرآنهم ایـن دروصف علماء مسیحی آمده : «ومن عنده علم الکتاب» همین عقیده دربارهٔ دانشمندان مسیحی قبل از اسلام موجب‌شد که تمیم دارمی درمقدمهٔ دانشمندان در آمـده درمسجد نشسته علم خود را درباره «جساسة» و «دجـال» و«ابلیس» توضیح و تدریس کند . بهشت و دوزخ وملك الموت راهم بخوبی وصف می‌نمود . اودر شام تأثیر مهمی در علوم و انتشارآنها داشت . پیغمبررایاری ودر جنگهای اسلامی‌شرکت کرد وتازمان عثمان درمدینه‌زیست وپس ازقتل اوبشام منتقل شد .

بسیاری ازاصحاب پیغمبردر شام بـوده واخبار واحـادیث رانقل وتلقین وتعلیم می کردند درحلال وحرام وسایراحکام فتوی می‌دادند .

بعد ازیاران طبقه تابعین بوجود آمد که علم خودرا از آنها تلقی کرده بـودند ، علم هم بسبب بحث وتحقیق وفتوای آنان‌فزونی وتوسعه یافت ، یکی ازتابعین‌عبدالله‌بن غنم اشعری بود . عمربن الخطاب اورا بشام فرستاده که فقه رابمردم آن دیاربیاموزد. اومعاذبن جبل رادیده واز اوهم روایت می کرد . بسیاری از تابعین نزد او فقه و تعالیم دیگر اسلامی راآموختند همچنین ابوادریس خولانی که قاضی دمشق بود وعلم خودرا ازمعاذ وسایر یاران آموخت کعب الاحبار نیزیهودی‌بود واسلام آوردکه بشام‌مهاجرت ودر حمص اقامت نمود اوبلاد شام راپراز داستان وتاریخ وخبرکرده بودکه منبع‌تمام آنهاکتب ومعلومات یهود بود چنانکه تمیم داری معارف مسیحی رامنتشرمی کرد .

۰۰بعد از آن طبقه یك دسته دیگر بوجود آمد که مکحول دمشقی و رجاء حیوه درمقدمه آنها بودند . مکحول ازاهل سند بود بمصررفته علم راآموختو بمدینه سفر کرده علم راتکمیل‌نمود بکوفه رفته‌بر آنچه داشت افزود . اولکنت زبان سندی‌داشت که حروف را ازمخرج دیگری اداوتبدیل‌می کردمثلاً حاء حطی راهاء هوز تلفظ وادا

سنه ۲۱٦ هجری که‌بر اثر شورش وفتنه قبطیان مسلمین سرزمین قبط راتصرف کرده‌و بر آنها تسلط یافته زبان ودین وعلم خودرا منتشر نمودند .

تربیت دینی اسلامی وتربیت‌علمی لاهوتی مسیحی وتربیت ادبی وعلمی وشعری علاوه بر آنها فلسفه وطب اسکندریه ولغت‌عرب همه بهم آمیخته‌یك نحوتربیت‌وتمدن جدید درسراسر مصر بوجود آورد .

شام : بلاد شام نیز مانند سایرممالك اسلام بود که علم ودین درآن تدریس‌میشد ومدرسهٔ‌آن جامع دمشق وهسته‌وریشهٔ علوم‌آن حدیث وقرآن‌بود ومؤسسین یامعلمین ازطبقه اولی یاران‌پیغمبر بودند که معاذبن جبل‌انصاری خزرجی درمقدمهٔ آنهامحسوب می‌شد . اوداناترین اصحاب که در آغاز کار قاضی عسکر در یمن بود ، قرآن‌و احکام اسلام رابتازه مسلمانان می‌آموخت درزمان خلافت عمر بشام رفت وبطاعون عمواس مبتلا شده درگذشت. ابومسلم خولانی گوید : داخل‌مسجد حمص شدم قریب سی‌مرد بالنسبه پخته وپیر دیدم که همه ازیاران پیغمبر بشمارمی رفتند میان آنها جوانی خوش سیما سیاه چشم وسفید دندان متین وباوقار کنار نشسته در هر مسئلهٔ که اختلافی پیش می‌آمد مختلفین نزد اورفته‌مشکل خودرا حل می‌کردند . پرسیدم این‌رادمرد کیست؟ گفتند : معاذبن جبل انصاریست .

ونیز ابوالدرداء انصاری خزرجی هم بود واو درعلم ومعرفت‌کمتر ازمعاذ نبود . عبدالله‌بن عمر می‌گفت : مارا از آن دوخردمند خبردهید . پرسیدند آن دومرد عاقل که وصف می‌کنی کدامند ؟ گفت : «معاذ وابوالدرداء هستند» در خلافت عمر معاویه قضاء دمشق‌رابابی الدرداء واگذار کرد. درخلافت عثمان وفات یافت . یکی ازکارهای اواین بود که قراء قرآن‌رادسته دسته منظم کرده‌هرده قاری تحت ریاست یك سر دسته بودند ، چون نمازرا بجا می‌آورد نزد قراء رفته یك‌جزو ازقرآن‌رابا فصاحت میخواند تاآنها تقلید کرده‌صحیح وفصیح بخوانند . رؤساء قراء هرچه ازاو می‌شنیدند بدسته‌های ده قاری تلقین وتعلیم می‌نمودند . اونخستین کسی بود که حلقه تدریس راتأسیس کرد .

یکی‌دیگر ازمؤسسین‌ومدرسین علوم «تمیم الداری» بشمارمی رفت . اومسیحی

گفت: ازیحیی بن‌سعیدانصاری شنیدم که می گفت:ازعمربن الخطاب شنیدم که میگفت: ازپیغمبر این حدیث راشنیدم «الاعمال بالنیات وانما لکل امریء مانـوی » یعنی عمل انسان تابع نیت اوست (چه خوب‌وچه بد) هرانسانی نتیجهٔ نیت خودرا دریافت میکند خلیفه تازیانه را برزمین زد وگفت : درخون امویان چه عقیده داری ؟ اوزاعـی گفت : پیغمبر فرمود خون مسلمان‌فقط‌دریکی ازسه‌چیز مباح است که‌ریخته شود .

قتل نفس (قصاص) زنای محصن درمحصنه ومرتد ازدین مخالف جماعت‌مسلمین خلیفه تازیانه راسخت برزمین زد وبا خشم گفت : در غارت اموال آنهاچه می گوئی ؟

اوزاعی گفت : اموالی که دردست آنها بوده اگرازمجرای حرام کسب شده‌پس هم برتو حرام وهم برآنهاحرام است واگر برای آنها حلال‌بوده برای توحلال‌نخواهد بود مگراز طریق شرع (این داستان تماماً درکتاب حسن المساعی فی‌مناقب‌الاوزاعی نقل شده) . اومنصور خلیفه را درشام ملاقات وموعظـه کرد . چون خواست بـرود از منصور اجازه گرفت که لباس سیاه مخصوص دولت بنی‌العباس را ازتن بکند و او اجازه داد ، منصور بطور خفاکسی رانزد اوفرستاد وعلت کندن لباس سیاه را پرسید اوزاعی گفت : من زندهٔ ندیده‌ام که باالباس سیاه احرام کند و مردهٔ هم ندیده‌ام که باکفن سیاه پیچیده شود. عروس هم یافت نمی شود که سیاه پوش باشد بدین سبب ازپوشیدن‌آن خودداری کردم». داستانهای دیگری‌درخصوص وعظ واندرز اودرکتب «عیون‌الاخبار» و«العقد الفرید» روایت شده .

قومی ازجزیه دهندگان لبنان ضد عامل خود قیام کرده که مالیات گزاف ازآنها دریافت می کرد ، صالح بن عبدالله بن عباس که والی بود آنها راسر کوبی کرده‌جماعتی را ازلبنان تبعید وطرد نمود ، اوزاعی بـر آن عمل سخت اعتراض کرد و نـامه بصالح نوشت بدین مضمون : «چگونه عامه مردم رابکیفر طبقهٔ خاصه مجازات و اموال آنها راربوده ازدیار خود دور می کنی ؟ وحال آنکه حکم خداوند دربارهٔ آنها غیر از این است که‌تواجرا می کنی‌خدا می‌فرماید : «ان‌لاتزروازرة وزراخری» کسی بگناه‌دیگری مجازات نمی‌شود . این حکم شایسته‌ترازآن است که تواجرا می کنی . وصیت پیغمبر

می‌کرد . بعلم وفتوی مشهور وپیشوا وامام اهل شام بود . در آن زمان پیشوای مدینه سعیدبن مسیب وپیشوای کوفه شعبی و پیشوای بصره حسن بصری و سندی مذکور و مشهور پیشوای شام بود . گویند اودر قضا وقدر بحث می کرد بدین سبب محدثین روایت اورا ضعیف دانستند .

رجاءبن حیوه یگانه پیشوای شام دانشمند ، نجیب و خردمند بود چون مسئله ازمکحول می‌پرسیدند اومی گفت : ازشیخ واستاد و خواجه مایعنی رجاء بن حیوه بپرسید . اودوست عمربن العزیز وهمکار اودر زهد وتقوی بود .

ازاین طبقه عمربن عبدالعزیز خلیفه اموی محسوب می‌شود . اودرعلم قوی واز حیث فقه وسنت واجتهاد امتیاز داشت . قضات تمام ممالك اسلامی مشکلات خود را نزد اوحل می‌کردند ، علماء علم حدیث رابجمع وتتبع و تدوین حدیث و نشر و تعلیم وتعمیم آن وادارمی کرد .

علوم شام‌همه دریك مردجمع‌شده واو اوزاعی بود چنانکه علم عراق بابی‌حنیفه وعلم حجاز بمالك وعلم مصربلیث منحصرشده بود .

اوزاعی : عبدالرحمن بن عمرو . اوزاع طایفهٔ از قبیله همدان دریمن بود پس اوازنژاد خالص عرب واهل یمن بود . درسنه ٨٨ هجری درشهر بعلبك تولد یافت(ابن خلکان) بیمامه رفت و ازمشایخ انجا علم راآموخت . بمکه هم رفت و نزد عطاء بن ابی رباح وابن شهاب زهری‌تلمذ وتعلم یافت ، ببصره هم‌رفت وبتکمیل وتعلیم‌پرداخت سپس بدمشق رفت ودر بیروت سنه ١٥٧ درگذشت .

اوزاعی‌صفات‌ممتازه‌داشت بسیارقوی وصریح اللهجه وحق گو و حقیقت جوبود نزد خلفاء وامراء دلیر و خدا پرست بود همیشه اندرز می داد . داستانهائی در موعظه ابی جعفرمنصور داشت . گویند چون سفاح خلیفه عباسی پس ازقتل وطرد بنی امیه وارد شام شداوزاعی را احضارکرد اوسه روزمخفی‌شد وبعد ازآن بحضورخلیفه رسید خلیفه پرسید : ای‌اوزاعی حال رادرطرد واخراج ستمگران چگونه می‌بینی که‌مادست آنها راازگریبان‌خلق کوتاه وازبلاد طرد نمودیم آیا عمل واقدام ماجهاداست ؟ اوزاعی

وازایران دورتر بوده بدین سبب زبان آنها ازاختلاط باپارسیان مصون ومحفوظ مانده بالعکس اهل عراق بعلت امتزاج بانبط وایرانیان و نزدیکی ببلاد عجم زبان آنها بزبان دیگران آمیخته شد . درصحت عقیده ثعالبی شکی نیست جز اینکه ریاست شعر در زمان بنی‌العباس بشعراءِ شام اختصاص یافته گویا تعصب همشهریان براوغلبه کرده هرگز شعراء شام بمنزلهٔ شعراء عراق نمی‌رسیدند . منصورنمری بپایه بشار ارتقاء نیافت وابن‌محمدبن زرعه بدرجه ابی‌نواس نمی‌رسید . حق بجانب بشاراست که گوید :

یسقط الطیرحیث یلتقط الحب و تغشی منازل الکرماء

یعنی : مرغ آنجا رود که دانه بود . کاخهای مردم کریم هم احاطه می‌شود.

آن دانه که وصف کرده درعراق وهنگام خلافت بنی‌العباس بسیاربود و در شام اندك . ترقی وخوبی شعرهم تنها بنزدیکی شعراء بجزیرة العرب ودوری آنها از ایران منحصر ومنوط نبود زیرا مانند بشار که خود ایرانی کامل وابونواس که نیم ایرانی بود حتی درحجاز وجود نداشت چه ازحیث شعر وبیان وچه ازحیث معنی ومضمون بکرو پرمایگی . اسباب برتری وتفوق بلکه نبوغ‌شعراءچند چیزاست، استعداد طبیعی‌وفطری وخیالی مایه اصلی شعرمی‌باشد آری قالب‌خوب هم که حاوی آن‌مایه نغزباشد ضرورت دارد و آن زبان وشیوه ادباء دراعمال آن . این امتیاز بتمرین و تعلم و آموختن زبان حاصل می‌شود واگر حقاًحجازمنبع الهام شعری بودیا اعراب بادیه نشین خود وحی کننده آن بودند بدست آوردن آن الهام باهمان دوری هم میسرمی شود تا چه رسد باینکه خود عراق ازصحرای عرب دورنبوده وادباء هم می‌توانستند ازبادیه نشینان‌الهام بگیرند وفزونی شعروخوبی آن درعراق خود دلیل علی الاطلاق است که آن مایه بآسانی بدست آمده وبکاربرده شده .

همچنین فن انشا وترسل که دربدو امردر پیرامون قصرخلفاءِ پدید آمد ، رئیس آن فن هم عبدالحمید کاتب بود ، منشی مخصوصی مروان بن محمد (آخرین خلیفه) اودرفن انشاء طریق جدیدی پیمود که درآن ابداع و ابتکار بکاربرد ریاست آن فن هم بعراق منتقل شد زیرا دوایر ودواوین‌انشاء بالطبع بپایتخت انتقال یافت ریاست‌فن

مدح ملوك بنی غسان بشام می‌رفتند که اعشی وحسان درمقدمهٔ آنان بودند، اشعاری بسیار در آن دیار از آنها رواج و اشتهار یافت پس اعـراب شام را پیش و بیش ازمصـر شناخته بودند .چون خلافت بامویان رسید دمشق پایتخت آنان گردید ، خلفاء بنی‌امیه خود عرب و دارای ذوق ادبی عربی هم بودند . بهترین مایه آنها حدیث عرب و نقل داستانهای شیرین آنها بود همچنین‌روایت اشعار وسرودن‌قصاید آبدار . خلفاء هم خود ادب سنج و شعر شناس ودارای قریحه و فهم وذوق بودند صله و انعام خوب برای شعر خوب می‌دادند وتشویق می کردند . علاوه بر آن درشام احزاب سیاسی و عقاید خاصه بود هرحزبی شاعری داشت که قوم خود راتأیید و یاری می کرد . بنا براین پایه و مایه شعر وادب‌بهمان سبب درشام‌عظمت یافت که مرکز ریاست‌شعراء گردید ، جریروفرزدق واخطل ومسکین دارمی واحوصی وراعی وراجزعجلی در آن دیارمیدان فراخ یافتند که بمسابقه ومفاخره پرداختند .

چون روزگار بنی‌العباس‌رسید مرکز‌شعر ازشام‌بعراق منتقل گردید زیراپایتخت خلافت‌ازدمشق ببغدادتغییر وتبدیل یافت. بشاربریاست‌شعراء برقرارشدومانند مسلم‌بن الولید وابوالعتاهیه ومروان‌بن ابی حفصه و ابو نواس شعرائی بوجود آمدند که هرگز درمصر وشام نظیری نداشتند زیرا شعر عرب همیشه در پیرامون کاخهای بلند رونـق وارج پیدا می کرد وشعرخوب هم بهای خوب ومال بسیارلازم دارد که در آنجا بودالبته در آن زمان عراق ازحیث ثروت وشعر که قرین یکدیگرند مانندی نداشت .

باتمام این احوال گفته ثعالبی رانقل می کنیم که چنین گوید . «همیشه شعراء شام درجاهلیت واسلام بهتر ونغزگوتراز شعراء عراق بوده وهستند . اگر بخواهیم متقدمین رانام ببریم سخن‌ازحد می گذرد ولی متأخرین را اسم‌می‌بریم که عتابی ومنصورالنمری واشجع‌سلمی ومحمدبن زرعه دمشقی وربیعة الرقی در مقدمهٔ آنها می باشند اگرچه ابوتمام وبحتری که هردو طائی بودند از حیث شهرت و عظمت برهمه ریاست دارنـد ونام آنها ازذکردیگران بی‌نیاز می کند که آن دومانندی ندارند . علت عظمت شعراء شام وبرتری آنها بردیگران این است که شام بجزیرة العرب خصوصاً حجاز نزدیکتر

مهدی خلیفه هنگام عبور از حلب بقصد جنك وغزو (غزا) روم شنیده بود که در آن بوم گروهی کافر وزندیق زیست می کنند آنها راقتل عام و کتب آنها را نابود کرد سپس جماعات دیگررا بهمان بهانه طرد و تبعید نمود. مسلم است آن عمل موجب ضعف علم وفکر وفن گردید. مقام علمی شام درزمان بنی‌العباس ازدست رفت وبرنگشت هر که هم بعد از آن بعلم وفضل اشتهار یافت علم او بدیانت انحصار داشت نه بعلوم وفنون دیگر ازقبیل فلسفه وطب وشعر وانشاء. هردانشمندی هم که پیدا می‌شد ناگزیر بعراق رفته که بضاعت خودرا دربازار ومعرض افکار طرح کند زیرا عراق یگانه وسیلهٔ قبول آن متاع بود.

* * *

اکنون بشرح احوال واوضاع علم ودانش می‌پردازیم.

ترسل وانشاء هم بعبدالله‌بن المقفع وعمروبن مسعده وجاحظ و امثال آنها واگذارشد تمام آنها درعراق بودند .

☆☆☆

یك جنبش علمی لاهوتی هم باقی مانده بود که از یونان و رومان در آن سامان بمیراث رسید . ریاست فلسفه وعلم هم بنصاری منحصرشده ولغت سریانی راجای گزین یونانی ورومانی نمودند مدارسی هم درحلب وقنسرین تأسیس و بـرپاکردند . راهی بکاخ خلفاء بنی‌امیه ازعهد معاویة‌بن ابی سفیان تاآخر روزگارامویان یافتند . ابن‌ابی اصیبعه بسیاری ازفلاسفه وپـزشکان مسیحی آن زمان رانام برده کـه مترجمین عصر عباسیان بقیه آنان بودندکه قسطابن لوقای بعلبکی وعبدالمسیح بن عبدالله حمصی در مقدمه آنها محسوب می‌شدند .

علاوه برتمام اینها در شام مدارسی بود که فقه و قانون رومانی در آنها تدریس می شد . بزرگترین آنها مدرسه بیروت بود که عدهٔ بسیاری از آن فارغ التحصیل شده وطریقه صدور احکام را آموختند تمام آنها پس از فتح اسلام در عالم اسلام مستهلك گردید ، مبادی آنها هم‌در معرض استفاده گذاشته شدبعضی مردودوبرخی‌مقبول‌افتاد.

☆☆☆

مجملاً کینه وستیز بین عراق وشام ازقـدیم بود که در زمـان علی بسبب جنك معاویه شدت وفزونی یافت که مردم شام بمعاویه واهل عراق بعلی ملحق شدند . چون معاویه بکام خود رسید شام برعراق چیره گردید ، عراق محکـوم و مغلوب شام شده وآن حال بدان‌منوال مدتی باقی‌ماند . اهالی شام مانندحجاج دژخیمی بعراق‌فرستاده که ازمردم آن سرزمین انتقام بکشد وآنها راهمیشه خواربدارد بالطبع علم و فن شام هم تابع سیاست بوده که بر علم عراق غلبه و تفوق یـافت پس از آن ورق بـرگشته ، عباسیان برامویان غالب ومسلط شدند عراقیان ازاهل شام انتقام‌کشیدند سخت آنهارا کوبیده وخوار داشته وآزارنمودند . علاوه برآن ازحیث دیانت آنها رابکفروزندقه متهم‌کردند . چنانکه صالح بن عبدالقدوس وامثال اورا متهم نمودند .

صحت این خبر تردید دارند زیرا اگرچنین کتابی درحدیث جمع و تدوین‌شده بودحتماً بهترین مرجع ومنبع صحیح محسوب می‌شد ومحدثین‌بدان اعتماد می کردند ولی‌جای شك و تردید نیست که چنین فرمانی صادرشده و این‌امر با عدم اقدام بجمع کتاب منافات ندارد که عمرامردادوابوبکراقدام‌نکرد. شایدسبب‌عدم انجام آن کوتاهی‌عمرعمربود که پس از یکسال مردو آن کارناقص‌ماندچون کار بروزگار بنی‌العباس افتاد و نیمهٔ قرن دوم رسیدشروع بجمع‌وتدوین‌علوم‌نمودندودرمقدمهٔ آنها علم‌حدیث‌بود . میل‌بتدوین‌وجمع احادیث تقریباً درتمام ممالك اسلامی‌یکسان ودریك زمان‌واقع‌شد . درمکه ابن‌جریج که اصل اورومی بود ودرسنه ۱۵۰ هجری وفات یافت بدان عمل مبادرت کرد ولی‌او نزد بخاری محل اعتماد و وثوق‌نبود ودر باره او چنین آمده : که نمی توان درحدیث ازاو پیروی کرد . درمدینه‌هم محمدبن اسحق (۱۵۱) ومالك‌بن انس (۱۷۹) ودربصره ربیع بن صبیح (۱٦۰) وسعیدبن ابی عروبه (۱۵٦) وحمادبن‌سلمه (۱۷٦) و درکوفه سفیان الثوری (۱٦۱) ودرشام اوزاعی (۱۵٦) ودریمن معمر(۱۵۳) ودر خراسان ابن المبارك (۱۸۱) ودرمصر لیث بن سعد (۱۷۵) بجمع وتدوین حدیث پرداختند .

ازاین تاریخ معلوم میشودکه جمع حدیث در نیمهٔ قرن دوم آغاز شده و تصمیم برآن عمل دریك حین وحال درشهرهای اسلامی اتخاذ گردید نمی‌توان معلوم کردکه اهل کدام شهری دراین عمل سبقت‌جسته وکدام دسته مقدم ومقدم‌بودند ولی ازسیاق تاریخ معلوم میشودکه ابن جریج درمکه سبقت جسته زیرا وفات اودر سنه ۱۵۰ بود پس تألیف اوبر تدوین سایرین مقدم بوده شاید سایرین اورا تقلید وباو اقتداکرده‌که درشهرهای دیگر بتألیف حدیث اقدام‌کردند وشاید این فکراز حجاج مکه ناشی شده که درسفرحج برتصمیم آن مؤلف آگاه شده وارمغان اورابشهرهای خود برده بودند زیرا‌علمائیکه بمکه رفته بودند بفکرجمع حدیث افتادند واحادیث مکه راباخودبرده وهرچه درمحل خود بدست آوردند برآن اضافه نمودند چنانکه ابن جریج احادیث اهل شهرخود راجمع کرده بود .

هیچ یك از کتب حدیث جز کتاب «الموطأ» بدست مارسیده فقط بروصف آن

فصل چهارم

حدیث و تفسیر

مظهر مهم حدیث : درزمان بنی العباس وقبل از آن بجمع و تدوین حدیث شروع شده بود اصحاب پیغمبر قبل از آن در جمع و نوشتن احادیث پیغمبر اختلاف داشتند که آیا صلاح درحفظ وجمع احادیث است یا در عدم آن همچنین تابعین همان اختلاف وتردید را داشتند اندك اندك اختلاف زایل وتصمیم گرفته شد که احادیث را تدوین وترتیب دهند . شاید اول کسی که اقدام برجمع حدیث نمود عمربن عبدالعزیز بود . درکتاب «الموطأ» چنین آمده که عمربن عبدالعزیز بابی بکر بن محمد بن حزم فرمان داد که : هرچه ازحدیث پیغمبربدست آید آنرا بصورت کتاب بنویس زیرا من می‌ترسم که‌علم وعلماء ازبین بروندونیز تأکید کردکه آنچه‌نزد عمرة دخترعبدالرحمن انصاری جمع شده همچنین هر چه در دست قاسم بن محمد بن ابی بکر استنساخ شده برای او بفرستد . ابونعیم درتاریخ اصفهان می نویسدکه عمربن عبدالعزیز بتمام نقاط تابعهٔ خود فرمان صادر کردکه هرچه حدیث روایت شده جمع وتدوین کنند .

ابوبکربن محمد نامبرده یکی ازانصار مدینه بشمارمی رفت درزمان سلیمان‌بن عبدالملك قضاء وداوری مدینه را عهده داربود همچنین در زمان عمر بن عبدالعزیز در سنه ۱۲۰ هجری وفات یافت. خلافت عمربن عبدالعزیزازسنه ۹۹تاسنه۱۰۱طول کشید از آن خبرمعلوم می‌شود فرمان عمربن‌عبدالعزیز .بابی بکربن محمددرحدود سنه ۱۰۰ صادر شده بود ولی نمی دانیم که آیا آن فرمان صورت عمل بخود گرفت یا نه . همین قدرمی دانیم که چنین کتاب بدست کسی نرسیده و هیچ کس هم بدان اشاره نکرده خصوصاً علماء علم حدیث که ازآن آگاه نبودند بدین سبب محققین خاور[1] شناس[2] در

شرح بخاری . پس از وصف اختلاط احادیث پیغمبر بگفته یاران و جدا کـردن آنها وتنظیم وترتیب کتاب برحسب فصول و ابواب چنین بیان می کند : « بعضی از پیشوایان چنین مقتضی‌دانستند که حدیث پیغمبررا از گفته یاران جدا و یك باب مخصوصی برای حدیث صحیح ومجرد باز کنندو آن درتاریخ آخر قرن دوم هجری بود .

عبیدالله‌بن موسی عبسی کوفی ومسددبن مسرهد بصری و اسد بن موسی اموی ونعیم‌بن حماد خزاعی مقیم مصر هریکی از آنها یك کتاب‌مسند تصنیف وتألیف کردند. پیشوایان هم بعد از آن بآنها تاسی و اقتدا نمودند قارئین و حافظین قـرآن و راویان حدیث هم هرچه توانستند جمع وتدوین کردند. طریقهٔ تألیف اسناد وروایات باطریقهٔ فقه اختلاف دارد باین معنی کتابی‌درفقه تألیف میشود ودرهربابی‌از آن احادیث‌موافق موضوع نقل می‌شد مثلاً «باب طهارت» هرحدیثی که راجع بطهارت است در آن باب جاداده می‌شود ولی طریقهٔ تألیف مسند غیراز آن است که احادیث را برحسب راویان آنها ترتیب داده میشود مثلاً : هرچه عمربن‌الخطاب ازپیغمبر روایت کرده دریك‌فصل جداگانه نقل می‌شود . اعم ازاینکه حدیث وی درباب زکات یانماز یا طهارت باشد یا موضوع دیگر بنابراین پایه تألیف حدیث درقسمت اولی موضوع فقهی می باشد و در موضوع دوم شخص ناقل حدیث است که هرچه ازپیغمبر شنیده در مسائل مختلفه نقل کرده . احمدبن حنبل طریقه روایت را انتخاب کرده نه‌موضوع بدین سبب کتاب اورا مسند احمد نامیدند .

این هم یك اقدام تازه‌درموضوع فقه است که حدیث‌را ازفقه جداکرده،احادیث هریکی ازاصحاب را اعـم ازصحیح وغیر صحیح بنام اوجمع و فتاوی تابعین رامجـزا نموده بموضوع احکام توجه نکرده‌اندکه مثلاً فلان‌حدیث درفلان مسئله فقهی آمده بلکه درهم وبرهم وروشن و مبهم همه رایکجا تدوین نمودند بدین سبب کتب حدیث متقدمین نسبت بمتاخرین امتیاز ورجحان یافت وموضوع فقه مستقل گردید .

درقرن سوم دسته دیگری بوجود آمده همان احادیث درهم وصحیح وسقیم را درمعرض تجزیه وانتقاد نهادند وغل وغش را ازحدیث‌صحیح دورانداختند . اول‌بخود

کتب اطلاع حاصل شده وجز آن اثر دیگری نیست از آن عمل واقدام معلوم میشود که مقصود ازتألیف حـدیث استنباط احکام بوده زیرا کتاب «الموطـأ» برحسب شرایع و احکام فقه ترتیب داده شده گفته می شود که کتب دیگرهم مانند « الموطأ » اقوال اصحاب وفتاوی تابعین رامرتب کرده. گمان می برم که اغلب محدثین که اخبار واحادیث راجمع وتدوین کرده جزردبرفقهاء عراق که بقیاس عمل می کنندمقصود دیگری نداشتند. امثال مالك بن انس واوزاعی وسفیان ثوری و لیث بن سعد فقهائی بودند که از مدرسه حدیث خارج شده. آنها حدیث راحتی اگر راوی آن فرد بوده برقیاس ترجیح میدادند حدیث رابرای این جمع وتدوین کردند که احکام شرعیه را از آن استخراج واستنباط کنند که بعد ازاین خواهد آمـد وصف کتاب «الموطأ» هم در موقـع بحث فقهی گفته خواهد شد . اکنون هرچه راکه میخواهیم بنویسیم یامی توانیم یاد آوری کنیم این است که تمام احادیث کتاب «الموطأ» دارای سند نمی باشد باین معنی تمام مسند نیست ومعنی مسنداین است که روایت مسلسل ومتصل باشد تاپیغمبر زیرا در آن احادیثی هست که مرسل باشد ومعنی مرسل این است که یکی ازراویان حدیث که باید صاحب پیغمبر و خود از آن بزرگوار شنیده باشد ساقط ونام اوفراموش شده باشد پس یکی از اتباع اصحاب یعنی طبقه دوم بعد ازیاران آنرا نقل کرده . بعضی هم «منقطع» که بریده باشد ومعنی آن این است که یکی ازراویان گمنام یانام اوفراموش شده باشد بدین سبب کتب معتبر حدیث که بعد ازمالك تألیف شده مانند صحیح مسلم وبخاری احادیث مرسل ومنقطع «الموطأ» رانقل نکرده اند زیرا بنظر آنها صحیح نبوده .

ابن حزم گوید: «در آن کتاب (مقصود الموطأ) احادیث ضعیف پیدا می شود که عامه مسلمین آنها راسست وبی پایه دانسته اند» . عبدالبر در حدیث مرسل و منقطع وبلاغ (که عبارت ازشنیدن باین لفظ است «بلغنی» چنین وچنان) کتابی تألیف همه راجمع کرده مگرچهار حدیث که هیچ سندی نداشت .

☆☆☆

دررأس دوقرن هجری یك قدم دیگر درعلم حدیث برداشته شد . ابن حجر در

چون بشانزده سالگی رسید کتب ابن‌المبارك ووکیع را آموخته درمغز سپرد آن دو نامبرده ازمشاهیرمحدثین بودند .

اوقدمی تازه ومؤثردرراه حدیث برداشت . علماء حدیث قبل ازاو بجمع احادیث شهرخود می‌پرداختند . مثلاً مالك‌بن انس فقط احادیث حجاز و مخصوصاً شهر مدینه راجمع وتدوین می کرد . ابن جریـج نیزحدیث حجاز و خصوصاً اهـل مکه را نقل وتألیف می‌نمود . اگرچه بعضی ازمحدثین یافت می‌شدندکه برای نقل‌وروایت حدیث شهربشهر می‌رفتند ولی بخاری دایرهٔ طلب علم راتـوسعه داده و سنتی وضع کرده که بموجب آن علماء راههای دور رادر آموختن علم طی وسختی‌ها راهموار می‌کردند . پس ازاینکه‌حدیث اهل بخارا راشنید وجمع کرد راه‌بلخ راگرفت وازمحدثین‌آن‌شهر روایت کردسپس‌مرووو نیشاپور را قصد کرد بعدری و بغدادوبصره وکوفه ومکه ومدینه ومصر ودمشق وقیساریه وعسقلان رامطمح نظر کرده ازهر گوشهٔ توشهٔ گرفت بنابراین برنامه اواین بود که حدیث هرشهری را از خود اهـالی آن شهر شنیده روایت کند شانزده سال تمام درآن سیروسفر بسر برد ومشقت ورنج بسیارتحمل کرد وبوطن خود باارمغان ارجمند درسنه ۲٥٦ برگشت .

بازهم قدم دیگری بهتر وپایدارتر برداشت وآن عبارت ازتمیز صحیح از سقیم بود . پیش ازاو محدثین بصحت احادیث چندان اهتمامی نداشتند . هر محدثی هر چه می‌شنید نقل و بحث درصحت وعدم آنرا بخوانندگان یامستمعین واگذارمی کرد حتی مالك در کتاب « الموطأ » هم چنین بود که مورد انتقاد و اعتراض بسیاری از محدثین واقع شده بود .

این عمل که عبارت ازشناختن خوب وبدور است ودروغ است یك نحو زحمت قابل‌ستایش لازم داشت زیرایك اطلاع وسیع و احاطه بتاریخ و شناختن رجال حدیث ملازم آن بود . باید براحوال رجال وشرح حال وحیات و ممات و فضل وتقوی یافساد وصلاح آنان واقف باشد تابتواند بداند تاچه اندازه راست یادروغ گفته ، خائن یاامین بوده ، چه صفت وصورت وعقیده ومرام داشته وباتمام‌این احوال ممکن است راستگو

حدیث نظر کرده که آیا مطابق عقل است یا ضعیف سپس باشخاصی که آنرا نقل کرده توجه نمودند که آیا ازحیث اخلاق واعمال شایسته بودند یانه بدان سبب علم الرجال وضع وشرح احوال واقوال آنان شایع ومتداول گردید . بنا براین قـرن سوم از حیث بحث وتجزیه وتصدیق وتکذیب بهترین عصربوده وصحت احادیث منتسب بهمان‌زمان بودکه حدیث ازهرحیث مورد بحث وانتقاد واقع می‌شد آنگاه علم حدیث‌مانندسایر علوم ازقبیل نحو وفقه ولغت شده قواعدی برای صحت وسقم آن وضع گردید .

درهمان عصر بخاری که درسنه ۲۵٦ وفات یافت کتاب خودرا «الجامع الصحیح» تألیف نمود همچنین‌مسلم که درسنه ۲٦۱ درگذشت صحیح‌مسلم راتدوین کرد . و در همان زمان ابن ماجه متوفی درسنه ۲۷۳ کتاب «سنن» را تألیف کرد همچنین ابو داود که درسنه ۲۷۵ زندگی رابدرود گفت کتاب «سنن» را بیادگار گذاشت . ترمذی که در سنه ۲۷۹ وفات یافت «جامع ترمذی» رانگاشت .

نسائی درسنه ۳۰۳ درگذشت «سنن نسائی» راتألیف کرد .

اینها کتب صحاح ست (شش) معروف است که بهترین کتب حـدیث از حیث صحت بود .

مسند احمدبن حنبل که درسنه۲٤۱ وفات یافت متمم آنها بود ولی علماءصحیح بخاری ومسلم رادر درجه اولی قرارداده‌اند سپس سایر کتب از حیث صحت در درجه دوم واقع‌شده . اینك چند کلمه‌دروصف سه کتاب حدیث، بخاری ومسلم ومسنداحمد می‌نویسم زیرا همان سه‌کتاب نمونهٔ آن زمان است که بشرح آن می‌پردازیم .

بخاری : محمدبن اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن مغیرة بن بردزبه . نیاگان اوزردشتی بودند ، نخستین‌کسی که ازاجداد اواسلام آورد مغیره بود که بدست یمان جعفی‌والی بخارا مسلمان وموالات (دوستی ـ بندگی) او را قبول کرد بدین سبب او رامحمد بن اسماعیل ابوعبدالله جعفی نامیده‌اند اوازبخاری ودر خود بخارا درسنه ۱۹٤ بدنیا آمد پدراو نیزمحدث بود که چون مرد مال ومنال بسیار برای کودك خودگذاشت . مادرش عهده دار تربیت اوشده ، بمکتب‌فرستادش ودرسن ده‌سالگی بحفظ حدیث مشغول‌شد

خودرا شمردم دویست هزار حدیث بود . این حکایت درباره او نقل شده که نیمه شب برخاسته آتش زنه رابکار انداخته ، چراغ را افروخته و آنچه راکه آموخته بود بر ورق نگاشته وانگشت خود را بعنوان علامت بر آن گذاشته که بعد آنـرا تحقیق کند سپس سرخود رابربالش نهاده می‌خفت وباز بیدار می‌شد وآن کار راتکرارمی کرد .

(۲) درشناختن رجال زبردست وماهر وهشیار بود بدین سبب کتاب خودرا در شناختن رجال بنام «تاریخ تمییز رجال» تألیف کرد . این قول ازاو نقل شده که «کمتر نام کسی برده میشود که من ازشرح حال اوعاجزیا برحکایت او آگاه نباشم» .

حدیثی نزداوروایت شد که نام یکی ازراویان «عطا کیخارانی» بود ازاوپرسیدند این کیخارانی کیست ؟ پاسخ داد : کیخاران یك قریه دریمن بوده، معاویة‌بن ابی‌سفیان چندتن بیمن فرستادکه میان آنها یکی ازیاران پیغمبر بود وعطاء کیخارانی دوحدیث‌از اوشنید ونقل کرد .

بسیار مؤدب ومتین بود چون حال یکی از رجال را از او می پرسیدند و کذب شخص مسلم باشد بازبان ادبی اورا رد و تکذیب می کرد مثلاً می گفت : در بـاره او نظری هست یانسبت باوسکوت اختیار شده . تصریح نمی کرد که اوجاعل و مفتری و دروغگو است واگر خیلی بدبین بـاشد ومیخواست کذب او را مسلم بدارد می گفت : فلان شخص او را تکذیب کرده یا فلانی باو طعن نموده بندرت هم باین کلمه تصریح می کرد که «حدیث او انکار شده» .

کتاب «الجامع الصحیح» : بخاری درتألیف کتاب خود فقط میخواست‌حدیث صحیح ومسلم را نقل کند ، حدیث صحیح هم باصطلاح علماء علم حدیث عبارت از این است که سندان ازناقلین بشخص پیغمبر رسیده وراوی آن عادل و راستگو باشد . که ناقلین رایکی بعد ازدیگری نام برده تابمبدأ اول و اعلی برسند . بخاری مدت شانزده سال تمام صرف جمع وتدوین آن کتاب کرد و نام آنرا «الجامع الصحیح مـن حدیث رسول‌الله ﷺ » نهاد بطوریکه ابن حجر نقل می کند او در آن کتاب ۷۳۹۷ حـدیث جمع کرده . میان احادیث تدوین شده مکررهم دیده می‌شود ولی حدیث بریده یعنی

وپرهیزگار وامین باشد ولی ساده و غافل یا بعبارت صریح احمق باشد . چنانکه گفته شده : «فلانی مستجاب الدعوه هست ولی روایت‌اومقبول نیست» ونیز بتطبیق احادیث مختلفه شهرها احتیاج مبرم داشت که چه اختلاف، وتفاوت یاتباین وتناقضی میان آنها بوده یا رجالی که آنها رانقل وروایت کرده‌اند چه‌عقیده ومذهب ومسلکی داشتندآیا معتزلی‌یامرجئی یاشیعی وغیره بوده تابتوان حدیث غیرصحیح را که موافق عقیده ناقل ومؤید مذهب اوبوده شناخت یا آنکه تفسیر همان حدیث مطابـق عقیدهٔ مفسر برای تأییدمذهب اوست . اینهاکارهای بسیارسخت وپرمشقت است زیرا اغلب آنها مربوط بنیت و باطن اشخاص است وکمتر کسی بر باطن دیگری آگاه میشود . تطبیق باطن بر ظاهر اشخاص دشوار است . بساگفته نکو نقل شده که متضمن زشتی و پلیدی باشد وبسا قول خشن شنیده شده‌که باطن نرم و راحت بخش باشد . بسیاری از اشخاص هم بتکلف و خدعه تظاهر بصلاح و اصلاح مـی‌کنند . بعضی هم دارای یك عقیدهٔ خـوب می‌باشند ولی ازاظهاران خودداری می‌کنند زیرا عوام آنرا قبول ندارند یـا آنکه از بیم زبر دستان عقاید خوب خود رامکتوم می نمایند . اشخاص ظاهرالصلاح هم‌همیشه دام‌گستراینده ودانه پخش‌کرده که باخدعه وکید صید بدست آرند .

بخاری دوصفت خوب داشت که برانجام‌مقاصد اومساعد بود .

(۱) قوهٔ حافظه خصوصاً درآموختن ویادداشتن حدیث . ناقلین حدیث درصفت اومبالغه واغراق کرده‌اند که‌گویند : درکودکی هفتاد هزار حدیث باسند و نام ونشان راویان حفظ‌کرده ولدی‌الاقتضا بزبان می‌آورد . نام هریك از یاران و تابعین آنان یا راویان حدیث‌که برده می‌شود اوسنه تولد و وفات وشرح حیات اورا می‌دانست‌گویند ازاین قبیل شرح حال رجال بدویست هزارحدیث وداستان می‌رسیدکه مولد ومسکن ومدفن وعمل وقول وعقیدهٔ رجال حدیث رابخوبی می‌دانست و نقل می‌کرد ازاین‌قبیل حکایات در تأیید اوبسیار است ولی بعقیده ما مبالغه است . او در نقل حـدیث بسیار احتیاط واعمال فکر وتأمل می‌نمود . خود گوید : «من یـك حدیث در بصره نگذاشتم که نقل نکرده باشم» وراقه از او نقل می‌کند که خودگوید : « من احادیث مجموعه

شرایط را مرتبهٔ اولی‌قرارداده که مقرب وموثق‌ومعتبربودندگاهی هم ازمرتبه دوم‌نقل می‌کرد ولی آنرا معلق می‌دانست وهمین تعلیق یکی‌ازشروط بخاری خوانده میشود. ولی مسلم درکتاب خود ناقلین مرتبه دوم راهم معتبر ومصدق دانسته وفرق بین درجه اولی‌وثانیه‌نمی‌گذاشت . اماکسانیکه حدیث آنهاکم بوده فقط بعدالت وصدق وهوش آنها اکتفا می‌کردند بشرط اینکه کمترخطاکرده باشند ودراین قسمت‌بخاری ومسلم متفق هستند .

باتمام این صفات و احـوال بخاری تنها بحدیث صحیح اکتفا نمی کـرد بلکه مقطوع وموقوف راهم نقل‌کرده ولی این نقل فقط برای توضیح‌بوده نه تکمیل خوداو گوید من از حیث عادت وانس این احادیث راروایت می‌کنم نه ازحیث تصدیق‌وتسلیم که اساس حدیث‌باشد .

بخاری علاوه براینکه محدث مقتدر وقوی بود فقیه هم بود . سبکی اوراشافعی دانسته ونام اورا درکتاب طبقات شافعیه برده ولی‌ما تردید داریم‌که اوشافعی بوده . او مجتهد وقادر براستنباط بود زیرا عقاید وآراء او گاهی بافتاوی ابی حنیفه تطبیق‌میشد وگاهی بااحکام شافعی وزمانی هم مخالف هردو بود . دربعضی اوقات هم از ابن‌عباس وعطاء متابعت می‌نمود زیرا این عقیده راپسندیده است که شخص جنب می‌تواندقران رابخواند واگرازآب سرد برای غسل بپرهیزد می تواند تیمم کند . نماز بـاکفش هم جائز است . درداد وستد و سوداگری هم می تواند مطابق عرف و عادت عوام خـرید وفروش کند . مسلمان هم می‌تواند بغیرمسلمان ازاهل‌کتاب قران راتعلیم وتلقین‌کند . ازاین عقاید معلوم میشودکه اومقید بیك مذهب مخصوصی مانند شافعی نبوده .

این قبیل معتقدات فقهی درکتاب او «جامع صحیح» تأثیرعمیق ومهم داشت‌زیرا برحسب قواعد فقه‌ترتیب داده شده مانندمالك‌که «الموطأ» رابرحسب‌ابواب فقه‌تدوین کرده بودکه اول باب «وحی» راذکر نموده ودوم «ایمان و علوم» سپس « طهارت » و «صلات» و«زکات» ولی مابین آن دوکتاب این اختلاف دیده میشودکه روزه برحـج مقدم است‌وبالعکس. بعدکتاب «بیع» و«معاملات ومرافعات» سپس «شهادات» «وصلح»

سندان قطع شده که یکی ازراویان ذکر نشده باشد دیده نمی شود . احادیث غیر کامل السند عبارت از این است : معلقات ، متابعات ، موقوفات و مقطوعات .

معنی معلقات این است که تمام اسناد در آن ذکر نمی شود مثلاً گفته می شود . بخاری ازابن عمراز پیغمبر نقل کرده نام کسانیکه مابین بخاری و ابن عمر روایت کرده ذکر نمی‌شود . متابعات‌هم عبارت‌از این است که یك حدیث مثلاً ازابن‌سیرین از ایوب ازپیغمبرروایت شود همان حدیث مستقیماً ازایوب بدون ذکرراویان بعدی نقل شود. موقوفات هم عبارت ازاین است که حدیث بیکی ازاصحاب منتهی می‌شود قول وعمل‌او رانقل می کنند بدون ذکراصل حدیث که از پیغمبر شنیده شده . مقطوعات هم عبارت ازاین است که سند حدیث بیکی ازتابعین منتهی وبعد ازاو بریده شود .

پس اگردوقسم معلقات ومتابعات را برعدد احادیث بخاری اضافـه کنیم ۹۰۸۲ حدیث بالغ می‌شود باستثناء موقوف ومقطوع واگر بخواهیم اصل حدیث صحیح‌مسند غیرمکرر رابشماریم فقط ۲۷۶۲ حدیث ثابت می‌ماند .

محدثین گویند: بخاری برای احادیث مجموعه‌خود شرائطی قائل‌شده که‌معروف «بشروط البخاری» می‌باشد . چنانکه مسلم‌هم شروطی مقرر داشته‌که باشرایط بخاری اندك اختلافی دارد وآنها را «شروط مسلم» خوانند . هر دوشرط کرده‌اندکه باید آن حدیث دارای سند پیوسته باشد ، راوی آن هم باید مسلمان و عادل و راستگو باشد متهم بخدعه وتدلیس نباشد دارای صفات عدالت وصدق‌وعقل ومحافظه کاری واحتیاط وهوش واعتقاد صحیح باشدکمتراشتباه وتوهم وخطا کرده باشد . بخاری برای‌راویان حدیث‌که احادیث بسیاری ازآنها نقل شده قائل بدرجات ومراتب بوده مانند «زهری» و «نافع»که اصحاب وپیروان بسیاری داشتند وازآنها حدیث بسیار نقل کرده‌اند ولی ناقلین دارای چندین مرتبه بودند بعضی دوست و مـلازم دائمی و جمعی فقط درسفر مصاحب ورفیق وعدهٔ اندك زمانی باآنها پیوستند و گروهی کم آنها را دیـده واز آنها شنیده‌بودند پس هر دسته‌درنقل حدیث مرتبهٔ درخورمصاحبت وتقرب داشتندواحادیث روایت شده‌آنها برحسب همان درجات ومراتب تطبیق می‌شد. بخاری یکی ازشرایط

ناقصی هم یافتم ، شرح حال رجال راهم ناتمام دیدم ، احادیث بدون سندهم در آن بود ماهمه رابیکدیگر پیوسته جمع نمودیم» . باجی گوید : چیزیکه این بیان راتأییدمیکند این است که بعضی روایات مقدم ومؤخر بوده . بااینکه دراستنساخ یك اصل بوده اختلافی درنسخ پدید آمده زیرابعضی رقاع واوراق پراکنده بود وآنها راضمیمه کرده‌اند ودر تدوین آنها تقدیم وتأخیر واختلاف پیش آمد . این عمل از وضع کتاب کاملاً احساس می‌شود زیرا ترجمه وشرح حال رجال وراویان نقل وبسط شده ولی از حدیث منقول که اصل موضوع باشد اثری نیست .

درهرحال وبهر صورتی که باشد کتاب صحیح البخاری در نظـر مطلعین بهترین ودرستترین کتب حدیث می باشد وکسی منکر آن نیست مگر اینکه بعضی از محققین صحیح مسلم رابر آن ترجیح می‌دهند چنانکه بعد خواهد آمد .

باتمام این احوال نمی‌توان گفت که آن کتاب درخور انتقاد نیست زیرا دانشمندان ومنتقدین بانهایت آزادی وصراحت آنرا انتقاد کرده‌اند وموارد انتقاد بدین نحو می‌باشد:

(۱) ـ ترتیب کتاب واختلاف شرح حال رجال بااصل موضوع که بدان اشاره شد.

(۲) ـ بخاری حدیث رابریده یك قسمت آنرا دریك باب آورده وقسمت دیگر رادرباب دیگر . دراین عمل هم راویان رابدو نحومختلف ذکر کرده و گاهی هم اسناد را بریده (منقطع) نقل کرده وباخرسند نرسانیده ودرجای دیگر متصل روایت می‌کند گویا مقصود اوازتقسیم حدیث این بوده که هر قسمتی از آن دریك باب فقهی وارد می شود وهرموضوعی که درخور آن باشد بدان ملحق می گردد مثلا اگرقسمتی از حدیث بنماز ارتباط داشته باشد وقسمت دیگر درمعاملات هر یك قسمت را بنوع خود ضمیمه می‌کند . همچنین راویان حدیث اگرمختلف باشند دردوجا بدوصورت مختلف نام‌برده میشوند گاهی هم بیك سند اکتفا می کند ودرصورتیکه همان حدیث راجای دیگرودر موضوع دیگری نقل بدون سند روایت می کند باتمام ایـن احوال بر او انتقاد شـده ونمی‌توان گفت انتقاد محققین بی‌اثر می‌باشد و مدافعین هم نتوانسته‌اند جـواب شافی وکافی بدهند .

و«وصیت» و«وقف» و بعد از آنها «اجتهاد» و بعد چندین باب درغیرفقه باز کرده ازقبیل «ابتداء خلقت» و بهشت و دوزخ و شرح حال انبیاء سپس مناقب قریش و فضائل یاران ومهاجرین وانصار و بعد شرح حال پیغمبراکرم وسیره آن بزرگوار و و قایع و جنگها وغزوه‌ها وامثال آنها سپس بتفسیر پرداخت و بعد از آن دوبـاره بفقه بر گشته نکـاح وطلاق وطعام وشراب راهریك بیك باب وارد کرده و باز از آن موضوع جسته طب وادب ونکو کاری واستیذان وصله واحسان رااذکر کرده و بعداز آن نذر و کفاره وحدواکراه واجبار سپس تعبیر خواب و کتاب «الفتن» (جمع فتنه) و کتاب «احکام» وامراء وقضات راباز کرده وباز باحکام فقه و اجتهاد واستنباط بر گشته و کتاب خود را بـاشرح سنت و توحید خاتمه داد .

هریکی از کتب خود را بچندین باب تقسیم و تنظیم نمود کـه مجموع کتب او ۹۷ کتـب دارای ۳٤۵۰ باب است . بطوریکه اشاره شد ایـن نحو تقسیم غریب و غیر مأنوس بنظرمی رسد . کسانیکه بشرح کتب او پرداخته رنج بسیار برده‌اند که باساس وپایه آن ترتیب پی‌ببرند ورستگار نشدند (مقصود اختلاط مطالب فقه و درهم بودند آنهاست چنانکه بالا وصف شده) شگفت اینجاست کـه در یك موضوع مثلاً چندیـن حدیث نقل کرده ودرموضوع دیگرفقط یك حدیث روایت نموده و در یك مبحث فقط یك آیه قران ثبت کرده وموضوع دیگربلا عنوان است باین معنی نه آیه دارد و نه حدیث ونه مایه دیگر. محققین برای این نحوتالیف وتدوین عللی ذکر کرده‌اند ازهمه‌روشنتر این است که اویك باب رافتح می کند ولی در آن باب حدیثی بدست نیامده پس آنرا مسکوت عنه می گذارد تا وقتیکه حدیث صحیح بدست آرد . علت دیگر این است که بخاری تألیف خودرا بپایان نرسانیده بود بدین سبب یك باب باز می کرد که حدیثی برای آن بیاید یاحدیثی نقل می‌کرد که بابی برای آن بازکند و ممکن است ناسیخین وکاتبین چنین کرده باشند که‌بابی اضافه کرده‌یاحدیثی ضمیمه نموده‌اند. حافظ ابواسحق ابراهیم بن احمد مستملی گوید : «کتاب بخاری را از دوست بخاری محمد بن یوسف فربری گرفته وازنسخه اصلی آن استنساخ نمودم ، در آن اوراق سفید دیدم و مطالب

قبول می‌کنند . جمعی هم براشخاصیکه اهل مطایبه و شوخی باشند ایراد گرفته آنها راعادل وموثق نمی‌دانندمثلا : دربصره چندتن عیاربوده که مقداری پول نقد دردستمال بسته درمعابر عامه می‌انداختند وخود درمحلی مخفی می‌شدند ، هرکه آن بسته رابر می‌داشت باو تمسخر کرده فریاد می‌زدند که مال رامبر او هم خجالت کشیده دوبـاره بسته رابجای خود می گذاشت ومی رفت وآنها تمسخر کرده مـی‌خندیدند ، یکی از پیشوایان دستور داد که یك بسته مشابه آن پر از خرده شیشه تهیه کنند و چون بدان محل برسند وبسته پول نقد رابردارند وعیاران آنها را نهیب دهند فوراً بسته مشابه را بجاگذاشته ونقد را بردارد که هم زیان بعیاران رسانیده و هم هنگام بر داشتن خرده شیشه دست آنها مجروح شود که‌یك نحو کیفری برای آنهاباشد بعضی محدثین‌روایت کسانیکه این خدعه راکرده غیرمقبول دانسته‌اند وعدهٔ قبول کردند زیرا عمل آنها را درقبال مردم آزاری بدنمی‌دانند. ازاین قبیل اختلافات بسیاراست که شرح آنهامفصل

می‌باشد . بدین سبب در باره راویان حدیث و صحت روایت آنها اختلاف شدید پدید آمده مثال آن روایت عکرمه ازابن عباس است که یك جهان حدیث برای اهل جهان روایت‌کرده وازحیث فزونی عده احادیث اورا تکذیب کرده‌اند علاوه برآن او معتقد بعقیدهٔ خوارج بوده و از امراء هم جائزه و انعام می‌گرفت نمونه دروغگوئی او را هم چنین آورده‌اند : سعیدبن مسیب بغلام خود « برد » چنین گفته بود : تومانند عکرمـه غلام ابن عباس مباش که حدیث دروغ بمولای خود منتسب نمود » . ابن مسیب عکرمه را در بسیاری از احادیث تکذیب کرد قاسم هم گوید : « عکرمه کاذب است که بامدادان یك حدیث روایت می‌کند و در پسین مخالف آنرا نقل می نماید» . ابن سعد گوید . «عکرمه دریای علم بود ، مردم اورا متهم کرده‌اند ولی دلیل برتکذیب او ندارند». بااینکه جماعتی اورا تکذیب کرده‌اندعده دیگری اورا عادل وصادق‌دانسته‌اند ابن جریر طبری باو اعتماد کامل داشت. تاریخ وتفسیر طبری پرازروایت عکرمه‌است احمدبن حنبل واسحق‌بن‌راهویه ویحیی‌بن معین وسایرین‌اورا تأیید وتصدیق کرده‌اند. بدین سبب‌هریکی ازمحدثین درباره‌اویك نحوعقیده داشتند، بخاری صدق اوراترجیح

(۳) ـ حافظین حدیث درصدوده حدیث‌براو ایراد گرفته‌اندکه او ومسلم بر آنها متفق بودند و۷۸ حدیث دیگر منفرداً مورد انتقاد واقع شد مثلاً انتقادی که بر بخاری ومسلم هردو متفقاً بعمل آمده درنقل یك حدیث ازمالك بن انس است از«زهری» از انس گفت : مانماز عصررا اداکردیم درحالیکه بعضی ازما بمحل « قبا » رفته و آفتاب هنوز بالا بود . (مقصود اختلاف مکان درطلوع وغروب آفتاب و بودن آن دریك محل وغروب آن ازمحل دیگراست) مالك در این حدیث اشتباه کرده زیرا بجای «قبا» نام محل «عوالی» آمده وهردو باشتباه مالك دچارشده‌اند . بعضی راجع باین قبیل اشتباه وخطا جواب مقنع ومقبول داده‌اند وجمعی نتوانسته‌اند دفاع بکنند ودفـاع آنها غیر معقول است .

(٤) بعضی ازرجالیکه بخاری از آنها روایت کرده موثق ومعتبر نبودند. حافظین حدیث عده هشتادتن از آنها راضعیف دانسته اندکه بخاری بآنها اعتماد کرده بود . در حقیقت این امر یکی ازمشکلات است زیرا اطلاع براحوال واوضاع و کشف باطن مردم بسیار دشوار است . آنانیکه مرتکب خطا می‌شوند ولغزش آنها آشکار است می‌توان برآنها یابطلان روایت آنها حکم داد ولی آنانیکه ظاهرالصلاح بوده کسی بـر اسرار نهانشان آگاه نیست که بگوید بآنها وثـوق و اعتماد نمی شود کرد . حکم مردم هـم مختلف می‌باشد زیرا جمعی شخصی را خوب می دانند و گروهی او را بد ، یکی او را صادق می‌شناسد ودیگری او را کاذب می پندارد . احساسات مردم هم از روی تعصب حدی ندارد . خود محدثین هم درجرح وتعدیل رجال یا قواعد جرح و تعدیل اختلاف دارند . بعضی حدیث را که بواسطه شخصی جـاعل روایت شده مطلقاً رد وتکـذیب می کنند واورا درهرروایتی کاذب می‌دانند ولی جمعی فقط آن حدیث رارد واحادیث دیگری راکه اونقل کرده ازمجرای‌صحیح تصدیق می کنند. مثلاً مخالفین فرقه‌روایت اشخاص‌معتزلی وخارجی‌راباالمره‌تکذیب می کنند باضافه اصل‌حدیث . بعضی هم‌سخت تعصب کرده روایت اشخاصیکه بدستگاه حکومت و امراء نزدیك می شوند نزد آنها مقبول نیست حتی اگرصادق باشند . بعضی هم روایت آنها را در صورت ثبوت عدالت

مردم دراین دو کتاب اختلاف دارند که آیا کدام بهتر ومقدم است . عموم مردم صحیح بخاری را بچند علت وسبب ترجیح می‌دهند که ازجمله آنها علل ذیل است .

(۱) عدهٔ ضعفائیکه مسلم از آنها روایت کرده بیشتر ازمردودین بخاری‌می‌باشند محققین فقط درباره هشتادتن ازراویان حدیث درصحیح بخاری گفتگو وانتقاد کرده‌اند ولی درباره صحیح مسلم بصد وشصت ناقل حدیث اعتراض کرده‌اند پس عده ضعفاء آن کتاب دوبرابر کتاب بخاری‌می‌باشد .

(۲) بخاری از آن اشخاص ضعیف ومردود فقط یك یادو حدیث نقل کرده ولی مسلم از آنها احادیث بسیار روایت نموده .

(۳) بخاری شرط صحت حدیث را روایت طبقه اولی از معتبرین دانسته چنانکه قبل ازاین بدین موضوع اشاره‌شده .

(٤) مسلم سندرا بشخص راوی متصل می کند ولی درصحت تاریخ ملاقات ناقل باکسی که ازاو نقل شده دقت نمی‌کند ولی بخاری این‌مزیت راداده که ملاقات‌وروایت شخص از دیگری را تحقیق کرده چنانکه وقوع آن مسلم شود حدیث را نقل می کند اگرچه همیشه این شروط رارعایت نمی‌کرد با تمام این احوال صحیح مسلم هم دارای مزایای بسیاری می‌باشد که علماء خصوصاً ابو علی نیسابوری آنها را بر صحیح بخاری ترجیح داده‌اند همچنین علماء مغرب زمین که بهترین آنها موارد ذیل است :

(۱) ابن حجر گوید که مسلم کتاب خودرا درمسکن ووطن خویش و با حضور مشایخ خود که از آنها روایت کرده تألیف نمود . بر خلاف بخاری که حدیث را بریده وهرقسمتی از آنرا دریك باب فقهی وارد کرده وتمام حدیث رانقل وراویان راهم ذکر کرده واز روایت حدیث موقوف هم خود داری می کرد . کمترهم بیك حدیث دو باره اشارتی می کرد .

ابن حزم هم اورا بربخاری ترجیح می‌داد زیرا بعداز آغاز کتاب بلافاصله‌حدیث رابدون مقدمات گوناگون نقل کرده و در عین حال راویان رامسلسلاً ذکر نموده ولی بخاری حدیث راتقسیم کرده هرقسمتی رایك جا وراویان راهم فقط در یك قسمت آن

داده ولی مسلم او را تکذیب نموده فقط یك حدیث در مسئله حج از او روایت کرده وباو اعتماد نداشت همان حدیث رافقط برای اثبات حدیث سعیدبن جبیر نقل کرده بود.

بدین سبب نمی‌توان یك کتاب حدیث را کاملا صحیح دانست زیرا راویان آن مختلف‌ومورد جرح‌وتعدیل می‌باشندونمی توان حکم قطعی در نفی واثبات صادر نمود.

درهرحال هرقدر که بخاری مورد انتقاد وعیب جوئی واقع شود بازکتاب اوبا نهایت دقت واحتیاط جمع وتدوین شده زیراسعی بلیغ ورنج بسیار درتألیف آن بکار برده که خواننده بخوبی اندازه زحمت و عنایت او را ادراك می‌کند زیرا او اختلاف روایت حدیث راهم توضیح داده حتی اگر آن اختلاف یا خلاف اندك و ناچیز باشد. بسی بدنبال حدیث عقیده خود را نوشته و بر آن تعلیق نموده که باین عبارت آمده «ابوعبدالله» گوید (مقصود خود بخاری) تعلیق اوگاهی ازخود حدیث استنباط وگاهی برشرح وتفسیر واقع می‌شود. علاوه براین باید گفت اودر مقدمهٔ کسانی بوده که‌این باب رافتح ودر صحت روایات کنجکاوی و بحث و بنقل حدیث صحیح اکتفا کرده بود بدین سبب نسبت بسایر محدثین ومحققین دارای امتیاز وبرتری وفضل نمایان بود.

مسلم: مسلم‌بن حجاج عرب نژاد ازقشیر که در نیشاپور اقامت کرده بود چون بتحصیل علم حدیث اشتغال واشتهاریافت ازآن شهرسوی عراق‌شتافت وازآنجا بحجاز ومصر وشام رفت. چندین بار ببغداد سفر کرد و بشاگردی بخاری مباهات داشت، علم حدیث راازاوآموخت و باو اقتداکرد، چندین کتاب هم تألیف کرده که بهترین آنها «صحیح مسلم» است.

صحیح مسلم: همیشه نام این کتاب باصحیح بخاری برده میشود زیرا هردو دارای امتیازصحت ودقت است. درمقدمهٔ کتاب اوچنین آمده: «احادیث رابسه‌قسمت تقسیم نموده‌ام،

اول آنچه راکه راویان موثق ومحقق نقل کرده‌اند.

دوم آنچه راکه‌گمنامان ازطبقهٔ متوسطه روایت کرده‌اند.

سوم آنچه راکه متهمین ومردودین ازضعفا نقل کرده‌اند. چون قسمت اولی را می‌نوشت بقسمت دوم می‌پرداخت ولی بقسمت سوم توجه واعتنا نمی‌کرد.

حج ودیگری درموضوع نمازیا ایمان روایت شده ، بنابراین از حیث اختلاف موضوع فقهی تقسیم نمی‌شود بلکه هرچه ازیك شخص روایت شده دریك جاجمع میشود . از این حیث می‌توان دانست که چند حدیث ازیك ناقل روایت شـده ونوع حدیث هـم چیست ، گویند مسند احمدبن‌حنبل شامل چهل هزارحدیث‌می‌باشد که ده‌هزارحدیث ازآنها مکررشده بدین سبب صحت احادیث اوبمنزلهٔ صحیح بخاری ومسلم نمی رسد محدثین هم ضعف بسیاری ازاحادیث راتصدیق کرده‌اند . خاورشناسان در تحقیق خود نسبت بمسند احمد معتقد هستندکه احمد دارای یك روح قوی و شجاع بوده زیرا او درزمان بنی‌العباس احادیثی مبنی برفضیلت بنی‌امیه‌نقل‌وروایت کرده وبیم ازخشم آنان نداشت وهمان احادیث را از شامیان نقل کرده برعکس بخاری و مسلم که از نقل این قبیل‌احادیث بسبب خوف ازبنی‌العباس‌خودداری می کردند . همچنین احمد از روایت احادیث مختص مناقب علی وفضایل شیعیان بیم نداشت .

عقیدهٔ خاور شناس دربارهٔ بخاری ومسلم‌بسیار شدید وصریح وموهن می‌باشد. آری بسیاری ازاحادیث راجع بعلی‌وشیعیان همچنین درخصوص امویان درمسنداحمد ذکرشده کـه درصحیح بخاری ومسلم نیامده ولی بـرخی ازآنها درآن دو کتاب نقل شده که ممکن است عقیدهٔ خاورشناسان‌رانقض کند وآن این است : پیغمبربعلی‌فرمود «آیا توراضی نیستی که نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی باشی؟ ولی بعدازمـن پیغمبردیگر نخواهدبود» هم بخاری وهم‌مسلم این حدیث‌راروایت کرده‌اند (واین‌دلیل عدم بیم ازعباسیان است) مسلم نیزاین حدیث رادرفضیات علی روایت کرده : «من‌فردا علم رابکسی خواهم داد که خدا وپیغمبررا دوست دارد وخدا و پیغمبرهم اورا دوست دارند . مردم همه سرفراز کردند که آن شخص موصوف‌راببینند کیست . پیغمبرفرمود علی رادعوت کنید ونیزمسلم‌نقل می کند که علی فرمود: «بخداوندی که دانه راآفرید وانسان را پرورانید که پیغمبر با من عهدکردکه هر که مرا دوست بدارد مؤمن است وهر که مرا دشمن بدارد منافق است» . مسلم و بخاری هر دوْ باتفاق این روایت را از براء نقل کرده‌اند : «من حسن را بـردوش پیغمبردیدم در حالیکه پیغمبرمی فـرمود :

نام می‌برد که شناختن آنها در قسمت دیگر سخت و محتاج کنجکاوی و مرور بسیار میباشد و علت آن تقسیم ابواب فقه است که هر حدیثی بموضوع فقهی خود ملحق میشود زیرا بخاری بیشتر بسه چیز توجه داشت یکی مسائل فقه و دیگری شرح حال و زندگانی پیغمبر اکرم است و سومی رفتار و گفتار اصحاب است مسلم نیز بصحت احادیث توجه کامل داشت که آنها را داخل مغز محدث کند و طریق استخراج حدیث را از سند وقول راوی مجرد نماید .

(۲) بعضی هم مدعی هستند که صحیح مسلم ازاین حیث برصحیح بخاری برتری دارد که بخاری درباره اهل شام اشتباه کرده زیرا یك ناقل را دریك جا باسم وارد و در جای دیگر بکنیه ولقب ذکر کرده و کسی که برروایت واقف می شود نمی‌تواند بداند که هردو یکی می‌باشند بلکه تصور می‌کند که متعدد هستند .

بهرصورتی که هست شکی نیست که صحیح مسلم بسیار دقیق و مقرون بتحقیق می باشد زیرا او باختلاف احادیث اشاره می‌کند و لو اینکه یك حرف هم باشد و در بسیاری ازموارد نقل شرح حال وصفات راوی اخبار رانقل می‌کند. از آثاراوهم معلوم میشود که اوفقیه ماهر بوده که علم خودرا بحسن بیان واختصار نمایان می کرد .

گویند عدد احادیث روایت شده او بالغ بر ۷۲۷۵ حدیث می باشد کـه در آنها مکرر هم وارد شده ولی بدون تکرار فقط چهار هزار است، او احادیث را برحسب ترتیب موضوعات فقه مرتب کرده اگرچه باندازه ترتیب بخاری نرسیده است .

احمدبن حنبل و کتاب مسنداو : شرح حال او در مبحث شرع خواهد آمد واما کتاب مسند او پیش ازاین اشاره کرده بودیم که ترتیب روایت احادیث برحسب نقل وروایت یکی از اصحاب پیغمبر جمع شده که همه بیکی از یاران راوی اخبار منتهی می‌گردد . ازیکی که فراغت شود باین معنی تمام احادیث منتسب باو نقل شود بدیگری از اصحاب می پردازند بدین طریق مثال زده میشود : مثلاً مسند عمر بن الخطاب که تمام احادیث منتسب باو نقل میشود همچنین احادیث سعدبن ابی وقاص تا آخر ممکن است که چند حدیث از حیث موضوع مختلف آمده باشد باین معنی ، یکی در مسئلهٔ

وکاری جزتن پروری نکرد ولی ازلعن علی وقاتلین عثمان و آزار آنان وطلب‌مغفرت برای عثمان واتباع اوخودداری نمی‌کرد .

ازجملهٔ احادیث‌مجعوله این‌است که واقعه قتل‌عثمان وجنك «جمل» و حوادث فتنه انگیزخوارج وقیام ابن‌الزبیر برای بنی‌امیه مایه جعل حدیث شده بود که دشمنان خودرا باهمان احادیث دروغ تحقیر وخودرا تعظیم کنند . همچنین درمدح وتعظیم بلاد شام‌که مسکن آنان بود ازجمله این حدیث است : پیغمبر فرمود : درود برشام ، گفتم ای پیغمبراین درود برای چیست ؟ فرمود برای این است که ملائکه بر آن بلاد بال گشوده‌اند ! همچنین درمدح فلسطین وصخرهٔ که درآنجا بر قرار است . معلوم است که مقصود ازآن مدح پایتخت خلافت وستایش خلفاء ساکن آن بلاد می باشد . همچنین احادیث دیگری مبنی برترجیح و برتری اهل شام برسایرین است مانند این حدیث‌که ازابو داود روایت شده که ازپیغمبرپرسید کدام شهر درخورزیستن است فرمود : شام را اختیار کن که بهترین سرزمینهای خداست وخداگزیده ترین بندگان خودرا در آن سکنی می‌دهد» . ازاین قبیل احادیث بسیاراست که درزمان بنی‌امیه درشام شایع‌شده بود واز همان بلاد بسایرشهرها منتشر گردید ، چون خلافت بعباسیان رسید روزگار امویان برگشت وکاربرعکس گردید ، تمام احادیثی که مایه تبلیغ بنی‌امیه بود منسوخ گردید واحادیث دیگری که مبنی‌برمدح بنی‌العباس وتقبیح بنی‌امیه بود جعل گردید. درکتاب «خلفاء سیوطی» یك فصل مخصوص احادیث مذمت آمیزبنی امیه‌آمده و بعد ازآن فصل مخصوص دیگردر تأیید وتحسین خلافت بنی‌العباس آمده و ازعنوان هردو فصل کیفیت جعل هویدا می‌باشد . همچنین وضع وزمان وتاریخ احادیث مشعراست که درزمان عباسیان جعل شده .

همچنین اختلاف شدیدی که بین عباسیان وعلویان پیداشده ومردم رابدو دسته تقسیم‌کرده‌که هریك دسته هوا خواه یکی از طرفین بودند وشعراء هم بعضی بمدح بنی‌العباس و جمعی بثنای آل علی شعرمی سرودند . بهترین وسیله شعراء برای تقرب بعباسیان این بود که آنها را از علویان احق واولی می‌دانستند . صولی گوید: ابان

خداوندا من اورا دوست دارم توهم اورا دوست بدار» . اما احادیث منقبت بنی‌امیه در صحیح بخاری ومسلم بسیار کم و ناچیزاست از قبیل این حدیث که از ابن عباس نقل شده • هرچه را که ابوسفیان ازپیغمبر می‌پرسید درپاسخ آری می گفت ، الحق احادیث منقبت عباسی جدبنی العباس وفرزند اوعبدالله هم کم بوده شاید احادیث فضیلت بنی‌امیه وامثال آنها درنظر بخاری ومسلم صحیح نبوده که آنها رانقل نکرده‌اند چون احمدبن حنبل برای نقل حدیث قائل بشرائط آن دوشخص نبوده با سهل انکاری و عدم دقت احادیث مختلفه رادرمسند خود نقل نمود . بنا براین باید گفت در آن اختلاف مسئلهٔ بیم یاشجاعت یاتملق یاصراحت درکار آن دوتأثیر نداشت واحمدهم چون بشروط آن دواعتنا وعمل نمی کرد بسیاری از متملقین دربار بنی العباس احادیث در منقبت آنها ومعایب بنی‌امیه جعل کرده‌اند ولی این قبیل احادیث را نمی تـوان در صحیح بخاری ومسلم پیدا کرد

☆ ☆ ☆

در اینجا باید گفت که بنی امیه احادیثی جعل کرده یا برای آنها جعل شده که سیاست آنهارا ازچند جهت پیش ببرد . بعضی از آنها در منقبت و فضیلت عثمان که از بنی‌امیه ویکی ازخلفاء راشدین ونخستین خلیفه‌اموی بود جعل شده واین جعل ازاین نقطهٔ‌نظربوده که عثمان سرسلسله آنان بوده وروایت ازاین قبیل است : درلشکرکشی که سختی معیشت وعسرت پیش آمده‌بود عثمان‌سیصد شتربا بار وپالانهای آنهابعنوان صدقه بخشید پیغمبراز منبرفرود آمد و فرمود ، عثمان بعد از این عمل باکی نخواهد داشت . این جمله راهم تکرار فرمود . طبری گوید : هنگامیکه معاویه مغیرة‌بن شعبه رابولایت کوفه منصوب کرد گفت : چند اندرزی مانده که باید بتوبدهم (در سنه ۴۱) ولی چون بهوش ولیاقت تو اعتماد دارم همه چیز را بتو می سپارم که همیشه خشنودی مرادر نظربگیری‌ومقام سلطنت مراحفظ وآسایش رعیت را رعایت کنی اینها همه هیچ است هرقدرازنصیحت‌وتاکیدخود داری‌کنم از یك امرمهم نمی توانم صـرف نظر کنم وآن عبارت ازلعن ونفرین علی (ع) ودرود بـرعثمان است . پیروان علـی را منکوب و یاران معاویه را مقرب ومحبوب بدار . مغیره هفت سال باستانداری عراق باقی ماند

طور که شعراء عقاید خودرا درادب بیان کرده‌اند روحانیون ومحدثین هم همان عقاید رادرجعل حدیث وروایت اخبار ابراز نموده‌اند . عباسیان دارای قدرت وسلطنت وثروت بودند بنابراین متملقین در جعل حدیث بآنها تقرب می جستند و اشخاص طماع بهتر وبیشتر آتش حرص و آز را بدست آنها خاموش می کردند بنابراین دستهٔ جاعل احادیث بیشتر ونیرومند تراست مثال حدیث مجعول هم این است که ازابن عباس روایت شده: پیغمبر ﷺ بعباس فرمود : بامداد دوشنبه باتفاق فرزندان خود نزدمن بیا تا درحق تودعا کنم که درزندگانی تووفرزند اثر نیکی خواهد داشت ، پس عباس رفت ومااولاد اوبدنبال وی رفتیم ، پیغمبرهم یك پوشاك برما همه انداخت و فرمود: خداوندا عباس وفرزندان اورابببخش ، ازگناههای باطن وظاهر آنها عفوفرما ، خداوندا او و فرزندان اورا حفظ کن» .

طبرانی نیزاین حدیث راروایت کرده: «خلافت دراولادعباس برادر پدرم خواهد ماند تاآنکه آنرا بحضرت مسیح تفویض کنند» همچنین احادیث دیگر ومانند آنها هم دربارهٔ علویان گفته شده که کتب حدیث مملو ازآنها می‌باشد .

احادیث دیگری هم جعل شده که آیا خلافت بکدام دسته باید برسد و مردم بکدام فرقه تمایل دارند . نعیم بن حماد مروزی که استاد وشیخ مسلم وبخاری بوددر کتاب «الفتن» ازابن لهیعه روایت می‌کند که علی فرمود : سلطنت امت محمد بعد از وفات پیغمبر صدوشصت وهفت سال وسی و یك روزخواهد بود . که بعد از آن زبون وموهون خواهد شد» چون پیغمبر ﷺ درسنه ۱۱ هجری وفات یافت و آن یازده سال بر ۱٦۷ افزوده شود تاریخ آن ۷۸ می‌شود پس درسال مذکوران ضعف ووهن وارد شده بود .

محققین خاورشناس معتقدند که تاریخ مزبور با تسلط برمکیان برابراست.طبری درتاریخ خود وشرح حوادث سنه ۱۷۸ گوید «درهذه السنه هارون الرشید تمام شؤن وامور کشور رابیحیی بن خالدبن برمك واگذار و تفویض نمود» بنا براین حدیث مزبور ازنقطه نظرسیاست ودشمنی بابرمکیان جعل شده است .

برمکیان راخطاب وعتاب کرده که آن همه صله وعطا بشعراء می دادند و او را بحال عسرت وتنگدستی گذاشته‌اند وحال آنکه درخدمت آنها حق تقدم و برتری داشت . فضل باو پاسخ داد که : اگر توهم طریق مروان را بگیری بتوصله بسیار داده میشود . مقصود ازطریق مروان‌بن ابی‌حفصه هجاو مذمت آل‌علی می‌باشد . او گفت : بخدا من آن طریق راروانمی دانم فضل گفت ماهمچنین ولی توباید ازما پیروی کنی و مرتکب فعل حرام شوی ابان ناگزیر قصیدهٔ مشهور و معروف خود را سرود که بعضی از آن نقل می‌شود :

نشرت بحق الله من کان‌مسلماً — اعم بماقد قلته العجم و العرب
اعـم نبی الله اقـرب ز لفـة — الیه‌ام ابن العم فی رتبةالنسب
و ایهـما اولـی بـه و بعهده — ومن ذاله‌حق‌التراث بماوجب
فان کان عباس احق بتلکم — و کان علی بعد ذاك علی‌سبب
فـابناء عباس هـم یرثونـه — کماالعم‌لابن‌العم‌فی‌الارث‌قدحجب

الی آخر... قصیدهٔ خودرا برای هارون الرشید انشادکرد واو بیست هزار درهم صله داد وبعد ازاین هم تکرار کرد .

بنابراین مثال موضوع حدیث هم مانند موضوع شعر و ادب بوده خلافت برای محدثین‌طماع وضعیف‌هم مایهٔ جعل‌حدیث شده بود که‌موافق میل خلفاء رفتارمیکردند اهل سنت وجماعت معتقد هستند که پیغمبر برای خود جانشینی معین و معلوم نکرده . نبوت وخلافت میراث کسی نبوده . همچنین اموال پیغمبران میراث خویشان نمی‌شود واین حدیث راهم روایت کرده‌اند ما گروه پیغمبران چیزی بارث نمی گذاریم . هرچه داریم صدقه است» اما شیعیان معتقد باین حدیث نمی‌باشند . می گویند نص صریح بر خلافت علی واولاد علی آمده . سنیها می گویند امامت حق قریش است وخوارج آنرا حق عموم مسلمین می‌دانند که هر که شایسته وصالح است برگزیده می‌شود حتی اگر بنده و برده حبشی و مغزاو کوچك ولو باندازهٔ یك مویز باشد . هر یکی از این عقاید مختلفه بیك دسته‌ازشعراء سرایت کرده که تعصب خودرا درشعرظاهرمی کردند . همان

وجعل احادیث واعظین و ذاکرین وقصه سرایان است زیرا آنها می کوشند حدیثی جعل کنند که مورد پسند عامه باشد ومحققین از آن قبیل احادیث می کاهند و آنها را تکذیب می کنند .

خطیب بغدادی از محمدبن یونس روایت‌می کند: دراهواز بودم که‌از واعظی این حدیث راشنیدم که : هنگامیکه پیغمبر فاطمه را با علی تزویج فرمود درخت طوبی را امر کرد که لؤلؤ تربجای ثمر بریزد و اهل بهشت آنرا در طبقها نهاده بیك دیگر اهدا نمودند . من نزدیك رفته باو گفتم : ای شیخ این کذب است که توبخدا و پیغمبر افترا می کنی . گفت وای بتو خموش باش من این حدیث را ازمردم نقل کرده‌ام سپس آنرا از بنی عباس روایت کرد .

ازلیث بن سعد نقل شده که گفت : شیخی دراسکندریه‌برما وارد شد که ازنافع روایت می کرد وحال آنکه نافع میان ماهنوززنده‌بود . ما ازاو احادیث بسیار باندازهٔ دودفتر نوشته ونزد نافع فرستادیم اوهیچ یك ازآنها راشناخت وتصدیق نکرد .

جمعی ازیاران پیغمبراین قبیل قصه گوئی واندرز رامنکرشده و مخالفت کردند که عمربن الخطاب وعبدالله‌بن عمرو ومالك بن انس در مقدمه آنها بودند . ابن جوزی علت انکار و مخالفت راچنین‌توضیح داده : قصص پیشینیان‌غالباً غیرصحیح است‌خصوصاً داستانهای بنی‌اسرائیل . بسیاری ازاندرزگویان و قصه سرایان بعضی حکایات را نقل کرده که عوام رابدل وبدبین کرده بودند . علت دیگرهم این است که ناقلین قصص واخبار چندان بصحت حکایت و حدیث توجه نمی‌کنند زیرا هم کم علم هستند و هم فاقد تقوی .

این جریان وامثال آن دلیل براین است که بخاری ومسلم درتصحیح و انتخاب حدیث رنج بسیار کشیده‌اند که صحیح را ازنادرست وراست را ازدروغ‌تمیزداده خوب راتدوین کنند . شگفت اینجاست اگرما بخواهیم یك ستون ازاحادیث پیغمبررابعنوان مقیاس تشکیل بدهیم ناگزیر شکل یکی از اهرام راتصویر کنیم که طرف اعلای آن باریك و کوچك واسفل آن پهن وبزرك باشد باین‌معنی که ابتدای‌حدیث کم و کوچك

این یکی ازعلل واسباب جعل حدیث است اما علل مذهبی واسباب تعصب دینی بسیارمی باشد زیرا علماء علم کلام بچند دسته وفرقه منقسم شده‌اند ، معتزله ، مرجئه، شیعه، خوارج وسنی. که‌هرفرقه‌از آنها برای‌تأییدعقیده خودبجعل احادیث‌میپرداختند.

همچنین فقهاء اسلام که بدو دسته منقسم میشوند یك دسته اهل حدیث و دسته دیگراهل‌رأی. اهل‌حدیث برای‌اثبات مدعای‌خودبجعل‌حدیث‌متوسل‌می‌شدند همچنین هرجاکه نقصی درفقه وقضاپیش‌آیدیك‌حدیث مطابق میل خود وضع کرده که بموجب آن فتوی بدهند .

مردم ازجعل احادیث مصلحت آمیز ومتضمن وعظ واندرز باکی نداشتند زیرا یك فایدهٔ اخلاقی مقرون بتهذیب وایمان از آن عاید میشد وبسبب وضع وجعل‌حدیث مفید می‌توانستند ازشربکاهند وبرخیر بیفزایند از این قبیل احادیث مجعول و دارای فواید تربیتی درکتاب «الاحیاء» بسیارذکرشده است .

✿ ✿ ✿

بسیاری ازقصه گویان (معرکه گیران) حدیث جعل می‌کردند که محققین آنها راتکذیب می‌کردند ولی در عین تکذیب خود دچار خشم مردم می شدند زیرا مردم همان دروغ رامی‌پسندیدند . ابن جوزی درکتاب خود «القصاص و المذکرین» چنین گوید : «شعبی درزمان عبدالملك وارد « تدمر » شده شیخی ریش بلند دیدکه معرکه گرفته می‌گفت : خداوند دوصور (بوق) آفریده‌که درهر بوقی دو مرتبه دمیده یکی نفخهٔ (صدای شدید و مهیب مانند صاعقه که موجب دهشت مستمعین‌باشد) و دیگری نفخه رستاخیزاست . شعبی‌گوید : مـن باو نزدیك شده گفتم خـداوند فقط یك صـور (بوق) آفریده‌که دریك صور دو نفخه بعمل خواهـد آمد . او بمن‌گفت : ای فـاسق بی‌دین من این حدیث را ازفلان وفلان روایت می‌کنم وتومرا تکذیب می‌کنی؟ سپس کفش خودراازپا در آورده سخت‌برسرم نواخت مردم‌هم برمن‌هجوم آورده لگدکوبم کردندومن‌ازدست آنها نجات‌نیافتم‌مگرباتصدیق آن شخص‌وافزایش‌عده بوقهاسی‌عدد.

ابن الجوزی درکتاب خود « الموضوعات » چنین‌گوید : بد ترین بلیه در وضع

پیموده همان مشی را اختیار کردند. بخاری دراین موضوع سه کتاب تألیف کرده یکی «تاریخ البخاری» بزرك می‌باشد که برحسب حروف الفبا مرتب شده ولی برخلاف این قاعده نام محمد رابرسایر حروف مقدم داشته و بعد از آن ترتیب حروف پرداخته کتاب دیگری «میانه» یعنی بعد از بزرك حد وسط را گرفته که بر حسب تاریخ مرتب شده باین معنی سال بسال ووقایع هرسال راشرح داده. سومی هم کوچك است که باز بهمان نام بخاری موسوم می‌باشد.

بعضی ازمؤلفین کتب خودرا بدین نحوتقسیم کرده‌اند که یك کتاب برای موثقین و کتاب دیگر برای ضعفاء یامردودین تالیف وتدوین کرده‌اند همچنین برای خودحدیث مرتبه قائل شده بودند که یك حدیث مثلاً درمرتبه اعلی وحدیث دیگر مادون آن تا بوسط وپائین برسند. انواع حدیث راهم مجزی کرده‌اند برای هر نوعی نامی نهاده وبابی فتح کرده‌اند. این قبیل تقسیم و نام گذاری راباصطلاح حدیث موسوم نموده‌اند. برای خود حدیث بیك نحوتفسیر که لفظیامعنی غریب آنرا توضیح دهد قائل شده‌اند. بهمان اندازهٔ که درجمع وتدوین احادیث کوشیده درتصحیح آنها جدوجهد نموده‌اند. انتقاد حدیث هم دو نحو است یکی انتقاد ناقل وجرح وتعدیل او واندازهٔ اعتمادووثوق براویان حدیث و دیگری انتقاد خود حدیث است که آیا معقول و مقبول و معنی آن صحیح است یا نه وآیا درخور اجتماع بوده و هست وتناقضی بازندگانی عامه نداشته باشد وآیا باسیاست و منافع دیگران توام نشده که سیاست موجب وضع و جعل آن گردیده یامصلحت اشخاص یا تعصب حزبی و مذهبی موجب جعل آن شده و بالاخره مخالف قواعد واصول اسلام نباشد. خاورشناسان این قبیل تحقیق و انتقاد رابدو قسم تقسیم کرده‌اند یکی انتقاد وخارجی که عبارت از تحقیق اوضاع و احوال راویان است ودیگری اصل موضوع حدیث است که بانتقاد داخلی موسوم کرده‌اند.

الحق محدثین بانتقاد قسمت خارجی بیشتر توجه کرده‌اند و قسمت داخلی را کمتر تعرض نموده‌اند دراحوال ناقلین حدیث تحقیق عمیق کرده وجرح وتعدیل بسیار نموده واخلاق راویان رادرصدق وکذب وقوه وضعف واعتماد ووثوق وعدم آن کاملاً

ومختصر بوده بعد بر آن شاخ و برك نهادند و توسعه دادند وافزودند وجعل کردند تابابین حد رسیده وحال اینکه این مقیاس باید برعکس باشد باین معنی که اول حدیث باید بسیار باشد سپس بسبب وفات یاران و کم شدن راویان اندك شده تا بحدی رسد که نسبت بزمان بعد کم شود نه اینکه بسبب جعل و کذب بر آن افزوده شود تاچندین برابر اصل گردد ولی این قاعده معکوس شده که درزمان بنی امیه احادیث بیشتر ازعهد خلفاء راشدین (چهاریار) ودر عصر بنی العباس فزونتر ازعهد بنی امیه گردیده . شاید در زمان بنی العباس علماء و محققین ازشهر بشهر رفته احادیث متفرقه را جمع نمودند و در آن زمان عشق ونشاطی برای تدوین حدیث یافته بودند ولی علت افزایش حدیث این است که یهود و نصاری و مجوس داخل دین اسلام شده بسیاری ازعقاید خودرا داخل دین اسلام نمودند ، آنچه درتورات بوده داخل احادیث شده همچنین اخبار و حکایات نصاری وبعضی ازمفاخرات ملل مثل روم و پارس وترجیح قومی بردیگری بوده که خود اقوام وشعوب برای برتری خود نسبت بملل دیگر اخبار واحادیث وضع وجعل میکردند (جولدزیهیر ودائرة المعارف اسلامی) .

الحق محققین علم حدیث درتمیز صحیح از مجعول جهد بلیغ و کوشش بسیاری نموده اند همچنین درشناختن راویان حدیث و معرفت حال آنان اعم از یاران و تابعین آنهاکه برای شناختن شخص ناقل و اطلاع بر احوال و اوضاع و ترجمه و شرح حال وتاریخ ورفتار واخلاق راویان قواعدی برای جرح وتعدیل وضع کرده وعلم الرجال را تدوین نموده اند .

دراین علم وفن یعنی شناختن راویان حدیث یحیی بن سعیدقطان که درسنه ۱۸۹ هجری وفات یافت و عبدالرحمن بن مهدی که درسنه ۱۹۸ درگذشت شهرتی بسزا یافتند ومردم بآنها اعتماد و وثوق داشتند که هر که راجرح و طعن می کردند یا موثق میداشتند مقبول میشد . بعد ازآن دو یحیی بن معین متوفی درسنه ۲۳۳ و احمد بن حنبل (درسنه ۲۴۱) ومحمدبن سعید (سنه ۲۳۰) درانتقاد روایت رجال واعمال واقوال آنهاکوشش بسیارنمودند وصحیح را از سقیم جداکردند . محققین دیگر راه آنها را

اگرچه بعضی تحقیقات دیده شده مانند بحث ابن خلدون که می گوید : علت اینکه ابوحنیفه کمتر بحدیث اعتماد می کرد این است که احادیث را منطبق بر اعمال حقیقی یامقتضیات نمی‌دید . (مقدمه ابن خلدون) اگرچه این جمله هم مختصر وهم مبهم است ولی دلیل این است که نباید باحادیث مختلفه ترتیب اثرداد یانباید هر ناقلی راتصدیق کرد بلکه فقط باید بعقل رجوع وحدیث رابراوضاع اجتماع تطبیق کرد .

مانند آن حدیث چند حدیث دیگراست از عبدالله‌بن عمرروایت شده که پیغمبر فرمود «هر کس که بجزسگ شکاری وسگ گله سگی نگاهدارد خداوند اززوزی او هرروز دوقیراط می کاهد» گویند ابوهریره این حدیث راچنین نقل کرده : «مگرسگ شکاری یا سگ گله یاسگ‌مزرعه» که سگ مزرعه را افزوده است بفرزند عمر گفتند که ابوهریره سگ مزرعه را افزوده اوپاسخ دادکه ابوهریره خود دارای مزرعه است. این یک نحوانتقاد بسیار حساس وظریف می‌باشد که از فرزند عمر نقل شده . بسیاری ازحکایات وروایات پراکنده درپیرامون احادیث نقل شده که اگردقت در انتقاد آنها شود می‌توان صحیح را ازسقیم شناخت . بسیاری ازاحادیث که متضمن فضایل و مکارم اخلاق یاحاکی مفاخره قبایل وتعریف اماکن یامدح اشخاص است جعل شده وجاعلین ازآنها استفاده می‌کردند چه خوب وچه بد . بهترین وصف وضع وجعل این است که ابن خلدون آنرا ذکر کرده گوید : « بسیاری از اشتباهات و غلطها برای مـؤرخین و مفسرین وناقلین رخ داده که عین‌روایت وحکایت راچه خوب وچه‌بد نقل‌کرده‌اندزیرا فقط بناقل اعتماد کرده وبخود موضوع توجه نداشتند که آیا مفهوم حدیث مخالف‌عقل وحکمت است وبا طبیعت توافق دارديانه وآیا درمقایسه بانظایرآن تناقضی داردیانه . ازروی تحقیق ودقت و تعمق احادیث را نقل نکرده‌اند بدین سبب در وادی گمراهی گم گشته وباشتباه وغلط دچارشده‌اند» .

شاید تنهاکسانیکه حدیث راتحت تجزیه وتحلیل درآورده وروی عقل ومنطق تطبیق نموده علماء علم کلام بودند . نمونه آن تحقیق درکتاب «الحیوان» تألیف‌جاحظ آمده که پس ازنقل حدیث مثلاً در باره وزغ چنین‌گوید « این قبیل احادیث را مردم

وصف کرده و برای صدق آنها مراتب قائل شده‌اند حتی در ملاقات راویـان حدیث که یکی دیگری رادیده واز اوشنیده بحث کرده‌اند وروی همین اصل احادیث را بچندین قسمت تقسیم کرده‌اند که : حدیث‌صحیح ـ حدیث خوب، حدیث ضعیف ، حدیث‌مرسل وحدیث بریده وحدیث نادر وحدیث غریب نام برده شده ولی درانتقاد داخلی که اصل موضوع ومعنی حدیث‌باشد جدوجهد مبذول نکرده واهتمام شایان تحقیق‌نکرده‌اند که آیاخود حدیث باحقیقت تطبیق‌می‌شود یانه مثال‌آن روایت‌ترمذی ازابوهریره‌است که: پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : «کمأة (مادهٔ شبیه سیب‌زمینی است که عوام آنرا دنبلان گویند) ازمواد شیرخشت است (تناسب ندارد) آب آن داروی چشم درد نـاك است . عجوه (خرما) درمان سم است» . آیا درانتقاد اصل حـدیث کسی مادهٔ مزبوره را آزمـوده وبرای درد بکار برده واثر آنرا دیده است که بتواند این حدیث راتصدیق کند ؟ گویند خود ابوهریره راوی حدیث ادعاکرد که سه یاپنج یا هفت دانه ازآن ماده را گـرفته عصارهٔ ازآن بدست آورده درقاروره نهاده ودرچشم کنیز خود ریخته شفا حاصل شد. یك تجربه هم کافی نمی‌باشد ونمی توان گفت که آن ماده برای هردردی درمان بشد منطق وفن هم آنرا تأیید نمی‌کند مگراینکه چند بار در بیماریهای گونـاگون چشم امتحان شود ازاین بهتراین است که مواد همان داروی، موصوف تجزیه شود و چـون تجزیه درآن زمان امکان نداشت پس تجربه باید بکار رود وآن هم بعمل نیامـده .

بنابراین تصدیق و تأیید این حدیث بدین طریق مسلم می گردد از این گذشته محدثین درموضوع سیاسی حدیث هم‌بحث نکرده‌اند که مثلاً احادیثی که مبنی برتأیید دولت بنی امیه یابنی‌العباس یاآل علی ازنقطه نظرسیاست ومصلحت وضع وجعل شده مورد تحقیق وانتقاد وتجزیه وتحلیل‌واقع نشده . دراوضاع‌واحوال زمان پیغمبروخلفاء راشدین یابنی امیه وبنی‌العباس هم بحث‌نکرده ومقتضیات وموجبات‌رادرنظر نگرفته‌اند که بدانند آیا حدیث برای همان مقتضیات واحوال جعل‌شده . یانه ؟ همچنین دروضع وحال ناقل یاجاعل خبر بحث نکرده که آیا اودرآن زمـان چه نحـو مصلحتی داشته وحال یاسیاست اوبرچه وضعی تطبیق می‌شد .

وصحت کلام می‌دانستند زیرا پیغمبر عرب افصح عرب بود .

عبدالقادر بغدادی گوید . ناقلین حدیث اجازه دادند که معنی و مفهوم احادیث نقل وروایت شود نه عبارات والفاظ درزمان پیغمبر ﷺ احادیث آن بزرگوار باتصرف وتغییر الفاظ نقل شده بود زیرا مقصود معنی ومضمون بود کار بجائی هم رسید که بعضی عبارات ازشخص پیغمبر شنیده شده والفاظ مشابه آنها بکـار برده می‌شد . کسانیکه احادیث رانقل می کردند فقط مفهوم ومعنی را روایت می‌نمودند . سفیان ثوری گوید : «اگرمن بشما بگویم که عین حدیث وعبارت رانقل می کنم باور میکنید زیرا من فقط معنی راحفظ می کنم» هرکه درعلم حدیث دقت کند می‌داند که فقط معانی حدیث نقل شده . لحن وغلط هم درعبارات‌حدیث بسیار آمده زیرا بسیاری‌ازناقلین ازملل‌غیرعرب بودند که زبان عرب رابوسیله علم نحوعی آموختند وبالطبع لحن واشتباه رخ می‌داد. بدین سبب بسیاری ازاحادیث بزبان غیر فصیح روایت شده و حال آنکه پیغمبر اکرم افصح عرب و عبارات آن بزرگوار خود مایه فصاحت و بلاغت بود .

☆☆☆

اختلاف وخصومت میان محدثین‌وفقهاء و بین‌اهل‌حدیث واهل قیاس ازعلماء فقه بدین سبب برخاست که محدثین وفقهاء قائل بحدیث یك صف تشکیل داده وعلماءقائل بمنطق وعقل وقیاس صف دیگر آنگاه جنك وستیز میان آن دوگروه مختلف‌برخاست اهالی حجازبا مردم عراق هم بکشاکش پرداخته هریـك دسته قائدی داشتند . اهـل حجازمالك واهل عراق ابوحنیفه را برهبری برگزیدند . عراقیان تابع ابی حنیفه قائل بقیاس ورأی وحجازیان پیرومالك قائل بحدیث ونقل بودند این اختلاف وستیز مدتی ماند . محدثین برای حنفی‌ها حدیث نقل نمی کنند وازآنها هم چیزی نمی‌پسندند .

یك نحوخصومت وستیزدیگری هم بودکه بسیارسخت بنظرمی‌آید و آن میان علماء علم کلام ومحدثین بوده زیرا متکلمین بمنطق و عقل اعتماد می کردند و محدثین فقط بنقل معتقد بودند . تفاوت مابین‌آن دودسته بسیاراست . فرقه معتزله هم‌سرسخت وپایدار بود . ابن قتیبه درمقدمه کتاب خود «تأویل‌مختلف الحدیث» چنین گوید : «اما

نادان نقل وادعا می کنند که تمام جانوران واشیاء هم دربدو امر ناطق ودانا وهمه مانند بشر وملل دارای حیات مردمی بودند» ونیز در باره داشتن سگ و صحت این حدیث گوید : «هرکس غیرازسگ شکاری یاگله نگاهدارد گناهکار است » دراین حدیث بحث و تحقیق کرده گوید : سگ گله که مباح است برای حفظ مواشی می باشد پس اگرضرورت حفظ مواشی و حراست اموال نگاهداشتن سگ را مجاز کند چرا باید برای حراست ونگهبانی اموال‌دیگر داشتن سگ گناه محسوب‌شود پس از آن‌میگوید: شاید پیغمبراین حدیث رابرای یك موضوع‌مخصوصی یابرای علتی که برما مجهول‌است فرموده یا اینکه کسانیکه آنرا شنیده‌اند ازشنیدن مقدمهٔ آن غافل بوده یا درباره یك یك دسته ازمردم یایك وضع خاصی فرموده باشد وباتمام‌این اوضاع احتمال می‌رودکه احوال دیگری که قابل انکار نباشد درکار بوده .

ازاین تحقیق معلوم میشودکه جاحظ حدیث را ازروی عقل ومنطق و علم‌کلام تلقی وموضوع‌را انتقاد نموده است .

☆☆☆

بعضی ازیاران وتابعین آنان معتقد بودندکه نقل معنی ومفهوم حدیث ضرورت داردنه لفظ و جمله که اگرعین سخن پیغمبراکرم نقل نشود باکـی نیست . درکتاب «طبقات ابن سعد» ازاین قبیل اخبار بسیار است که مفهوم آنها روایت شده نـه جمله ولفظ بدین‌سبب بسیاری ازاحادیث ازحیث لفظ وعبارت مختلف ومتفاوت‌بوده چنانکه این حدیث نقل شده «زوجتکها بمامعك من القران» وجـای دیگر «ملکتها بمامعـك من‌القرآن» و «خذها بمامعك من‌القرآن» پس معلوم میشود راویان حدیث فقط‌معنی راحفظ‌کرده بودند نه جمله ولفظ وخود بزبان خویش آنرا نقل وتعبیر کرده‌اند .

بدین سبب طبقه اولی ازعلماء نحوحدیث رامورد اعتماد واستشهاد ندانسته‌اند. ابن الضائع گوید «روابودن نقل معنی حدیث سبب این شده که علماء نحومانندسیبویه بحدیث اعتماد نمی کردند فقط قرآن رامایه وقاعده نحومی دانستند واگرعلماء حدیث نقل معنی را جائز نمی دانستند حتماً علمـاء نحوحدیث پیغمبر را اساس علم فصاحت

باشد چرا باید دریك عقیده مختلف باشند . ابوهذیل علاف بانظام اختلاف دارد، نجار هم مخالف هردو بوده ، هشام بن الحکم هم مخالف هرسه. اگر آنها فقط درفروع اختلاف داشتند ممکن بود بگوئیم این اختلاف سهل می باشد ولی آنها دراصول مختلف هستند که در توحید وصفات خداوند وقدرت ایزدی اختلاف دارند سپس هریك ازعلماء علم کلام را انتقاد ومعایب اورا آشکار نمود . نظام رادشمن یاران پیغمبر خواند و آنها رادرغیر محل خود ازمقامی که درخور آنهاست جای داده . ابوالهذیل را هم در مسئلهٔ « استطاعت » انتقاد کرده الی آخر. بعد از آن فقهاء قائل بقیاس ورأی را انتقاد کرده ابوحنیفه راکه رئیس آنها بود مورد عتاب وملامت نموده وجاحظ رادشنام داده که او بحدیث استهزا می کرد که مثلاً کبد ماهی وشاخ شیطان رامسخره نموده همچنین حجر اسود که گویند اول سفید بوده وچون دست مشرکین باو رسید سیاه گردید اگرچنین بوده باید پس از اینکه دست مسلمین باو برسد دوباره بحال اول سفید گردد . بعداز آن ابن قتیبه گفت: «اما راویان حدیث که نقل احادیث رامحض رضای خداوند بکار برده‌اند و حدیث را هرجاکه احتمال دادند تتبع وجستجو نموده وجز تقرب بخدا وپیغمبر مقصودی نداشتند آنها درنقل وتدوین حدیث بسیار دقت کرده صحیح را ازسقیم شناخته ، بناسخ ومنسوخ توجه نموده باختلاف فقهاء وعقاید آنها آشنا بوده که در تمام بحث و تحقیق توانستند حق را ازباطل تمیز دهند . حق ظاهر وباطل زایل گردید و اشخاص غافل متوجه شده که بحکم پیغمبر عمل نمودند پس ازاینکه بقول فلان وفلان عمل می کردند» . او از محدثین وناقلین هرکه و هرچه بودند بدین نحو دفاع وآنهارا درکار خود هرچه باشد تأیید نمود ودر ضمن گفت : آنها احادیث متناقض ومختلف رابرای این جمع و تدوین کرده‌اند تاصحیح را ازسقیم تمیز دهند . نمونهٔ هم ازاحادیث مختلف رانقل وبعضی از آنهاکه متناقض بوده تفسیر نموده است .

این یك نمونه کوچك ازاختلاف وجنك وستیز دو گروه محدثین ومتکلمین است غلبه وفیروزی علماء علم کلام درعصرمأمون ومعتصم وواثق مسلم و محرز گردید زیرا هنگامه «خلق قرآن» بر پا شده بود و آن عبارت از اعتقاد باین است که قرآن مانند

بعد برای من چنین نوشته بودی که برانتقاد اهل حدیث از طرف علماء علم کلام واقف شدی که متکلمین سخت بآنها ناسزا گفته ومعایب آنانرا جستجو و آشکار کرده‌و آنها رادروغگو و نادان دانسته‌اندکه فهم وادراك احادیث متناقض راندارند بحدیکه همان تناقض موجب اختلاف‌مذاهب گردیده ومسلمین رابچند دسته‌متخاصم و بدخواه‌ودشمن یکدیگر تقسیم نموده هریك از آن دسته های متخاصم یك نحوحدیث بنفع خود جعل کرده‌اند . خوارج ومرجئه وقدریه وجبریه و روافض و امثال آنها هریك گروه از آنها احادیث مختلف روایت کرده که عقیده ومدعای خودرا تأیید و تثبیت نمایند . از ایـن گذشته مثلاً شخصی که توانگری رابرتنگدستی ترجیح می دهد حدیث در باره غنی وثروت جعل یاروایت می کندودیگری که خود فقیراست یاتهی‌دستی وقناعت رادوست می‌دارد حدیث درباره فقرومسکنت جعل یانقل می کند . باتمام این اختلافات‌عراقیها یك نحوحدیث رامؤید عقیدهٔ فقهی‌خود می‌دانند ودرعین حال همان حدیث راحجازیها موافق مذهب خود می‌پندارند علاوه بر اینها احادیث بی معنی و بی مبنی یا سخیف و مسخره آمیزهم‌روایت می کنند که مزیدبرشك وتردید درصحت‌سایر احادیث‌میگردد. مثلاً هرکه فلان سوره قرآن رابخواندهفتاد هزارقصر دربهشت برای اوساخته‌وآماده می شود یامثلاً حدیثی درباره موش آمده که موش یهودی می‌باشد بدلیل اینکه موش مانند یهود شیرشتررا نمی‌خورد یااینکه گربه ازعطسه شیر پدید آمده الی آخر. ونیز برروایت ابی‌هریره اعتراض کرده‌اند که اودرنقل‌حدیث منفردبوده بااین‌معنی‌حدیثی که اوروایت می کند ازسایریاران پیغمبرشنیده نشده است عمر وعثمان و عائشه هم او را دروغگو دانسته‌اند . در هرحال بسیاری از راویان حدیث را تکذیب کرده و نادان یا گمراه دانسته‌اند یاآنکه خود بآنچه نقل کرده عمل نکرده‌اند» .

این است عقیده ابن قتیبه در باره محدثین و انتقاد علماء علم کلام از روایات و دروغهای آنهاکه کتاب مزبور رافقط برای ردمتکلمین ودفاع ازمحدثین تألیف کرده‌واز جمله ادله‌او این‌است که‌خود علماءعلم کلام درعقاید خودمختلف‌ومتفرق‌می باشندبحدی که دونفراز آنها بریك عقیده توافق ندارند . اگـرمبنای علم آنها عقل و منطق و قیاس

«الموطأ» هرقسمتی ازاحادیث راکه تقریبا دارای یك موضوع است در یك باب جای داده . خصوصاً احکام‌شرعی وفقهی که‌بترتیب دریك فصل ذکرشده ۰ محمدبن اسحاق نیزاحادیث‌مربوط بزندگانی وتاریخ پیغمبررا دریك باب‌جمع کردکه بعد ازاوسایرین اخبار واشعار مربوط بوقایع زمان آن حضرت را برهمان احادیث اضافه کرده و تاریخ رابنام «سیره پیغمبر» نوشتند . بنا براین حدیث برای علوم دیانت بمنزله فلسفه علـوم عقلیه بوده که فلسفه شامل تمام فروع عقلیه و مباحث طبیعیه و نفسیه وعلم اجتماع و امثال آن می‌باشد .

بعد از آن زمان علوم اسلامیه‌ازحدیث مجزی ومنفك گردید ولی حدیث‌درنظر محدثین همان است که بود شامل تمام معارف اسلامیه بوده و ازجمله آنها علم تفسیر است . درکتب بخاری ومسلم ابوابی ازحدیث یافت میشود که بتفسیر اختصاص دارد .

بنابراین تفسیریکی ازفروع حدیث است که‌ازپیغمبراکرم درتفسیر قرآن‌روایت شده اعم ازفضیلت آیات بینات وشرح وتفسیر آنها ، مثال آن روایت ابوهریره است که درصحیح مسلم وبخاری آمده که پیغمبرﷺ فرمود : مرد فربه ودرشت هیکل روز رستاخیز حاضر میشود در حالیکه نزد خداوند باندازهٔ بال پشه وزن ندارد » این آیه رابخوانید «فلانقیم لهم یوم القیمة وزنا»همچنین‌روایت‌زبیردرتفسیراین آیه : ثم‌لتسالن یومئذ عن النعیم » زبیرچنین گوید : ازپیغمبرپرسیدم یارسول‌الله نعیم‌کدام است که در بارهٔ آن سؤال خواهد شد؟ فرمود: دومادهٔ حیات است خرما و آب ! چنین‌خواهدبود.

روایات درتفسیرقرآن ازپیغمبرکم می‌باشد . ازعایشه نقل شده که پیغمبرقرآن را تفسیرنمی فرمود مگرچند آیه که جبریل آنها را آموخت » چون نوبت باصحاب رسید قرآن راتفسیر کردند علی عليه السلام وعبدالله‌بن عباس وعبدالله بن مسعود و ابی بـن کعب بتفسیر تخصص و تفوق داشتند . آن نحو تفسیر یا ازروی علم واجتهاد بود یااز روی حدیث‌وشنیدن آن از پیغمبر. در اغلب اوقـات شأن نزول یك آیه را هم شـرح می‌دادند مثال آن روایت ابن عباس است که درتفسیراین آیه‌آمده : «لرادك‌الی‌معاد» مقصود ازمعاد عودت‌بمکه بود . ازابوهریره هم روایت شده : مقصود ازاین آیه «انك

اشیاء دیگر مخلوق خداوند است . این مسئله بزرگترین مظاهر دشمنی دوفریق شده بود. محدثین اصرار وابرام داشتند که قرآن مخلوق نیست و تقریباً براین عقیده اجتماع واتفاق داشتند اگرچه بعضی از محدثین مانند بخاری و مسلم قائل بخلق قرآن شـده ولی باین شرط قرآنی که بزبان انسان قرائت می‌شود مخلوق خداوند است باین معنی سخن وتلاوت مخلوق است نه ذات قرآن . بالعکس فرقه معتزله تقریباً بر خلق قرآن بتمام صور واحوال اتفاق واجتماع داشتند. بنابراین کشاکش وستیز بین دو دسته محدثین ومتکلمین بشدت خود باقی ماند و غلبه هم نصیب متکلمین بود زیـرا خلیفه و دولت وقت آنها را یاری می کرد ولی متوکل بخلافت نشست و آنها را بجای خود نشاند ، غلبه وسطوت بجانب محدثین مستقر شد ودرمقدمـهٔ آنها فرقه حنبلی ها بودنـد . در زهرالاداب چنین آمده : «متوکل نخستین کسی بود که ارادهٔ خودرا بشدت بکار برد ویاران وهمنشینان اودرحضور خود خلیفه بتمسخرواستهزاء می‌پرداختند وبا این صفت مخالف عفت ومتانت اومحبوب قلوب رعیت بود زیرا بازار معتزلی هارا کساد وبی‌رونق کرد» وبرخلاف واثق که معتزلی بود او فرقه معتزله‌را ازمیان برداشت .

تفسیر

ماتفسیر رابعد ازحدیث آورده‌ایم زیرا تفسیرتا زمانیکه ما تاریخ آنرا مجملاً می‌نویسم خود بصورت حدیث درآمده بود بلکه تفسیرخود یك قسمت ازحدیث بشمار می‌رفت . حدیث در آن زمان یگانه مایه علوم دیانت بود و تمام معارف دین اسلامی مشمول آن مادهٔ پرمایه بود . تفسیر، شریعته واحکام شرع ، تاریخ وامثال آنها تماماً ازمنبع حدیث جریان داشت . آنها تماماً مختلط و بهم آمیخته بود زیرا ناقل حدیث یك نحوحدیث روایت می‌کرد که تفسیر آیه قرآن ضمن آن آمده یا یك حکم شرعی وفقهی یایك خبرازیك واقعه وحادثه وجنك وغزا درآن آشکار یانهان است همچنین احادیثی که شرح حال اجتماعی پیغمبرویاران آن بزرگوار رامتضمن باشد . بعد از آن زمان درآخر عهد بنی‌امیه و آغاز خلافت بنی العباس محدثین شروع بتدوین احادیث نموده هرقسمتی ازمتشابهات رادریك باب وفصل ذکر کرده‌اند . مالك بن انس درکتاب

ازدواج و در ضمن هم تفسیر یکی از آیات قرآن است پس هر موضوعی در یك باب جداگانه مرتب نشده که مثلاً هرچه درتفسیر نقل شده یادرصوم وصلات وارث وغیره آمده دریك باب ویك فصل تدوین شده باشد. شاید گفته شود که تفسیر ابن عباس خود یك فصل منظم بوده باید گفت که آن تفسیر مورد قبول علماء واقع نشده که در نظرمحققین مجعول است.

یك قدم دیگردرآن موضوع برداشته شد وآن عبارت ازتفکیك احادیث‌تفسیر است که مرفوع را ازموقوف جداکرده بودند (پیوسته وبریده) جمعی از تابعین درآن موضوع بحث وتحقیق کرده واهل هر شهری تفسیررا بیکی از علماء مختص شهر خود نسبت دادند. اهل مکه بروایات ابن عباس که‌خود مکی بود توجه نمودند که‌مجاهد وعکرمه وسعیدبن‌جبیراز اوروایت می‌کردند. کوفیان هم بروایات‌ابن مسعود که کوفی محسوب می‌شد اهتمام کردند که علقمة بن‌قیس واسودبن یزید وابراهیم نخعی وشعبی ازاو روایت می‌کردند.

بعد ازآن طبقهٔ دیگری پدید آمده که تمام روایات مختلفه را جمع و تدوین کردند واحادیث هرشهری راسنجیده درباب خود نهادند. بنا براین در اول‌کار اهل هرشهری احادیث روایت شده از علماء شهر خود را جمع می‌کردند و در مرحله دوم کسانی بوجود آمدند که بشهرها شدالرحال‌کرده احادیث مختلفه ممالك وشهرها را جمع وتدوین نمودند. تفسیر که خودیکی از فروع علم حدیث است چنین بود که از شهرها وروایات مختلفه‌جمع‌شده. درمقدمهٔ این‌طبقه‌سفیان‌بن‌عیینه(۱۹۸ هجری‌وفات یافت) ووکیع بن الجراح (۱۹٦ هجری وفات یافت) و شعبة بن الحجاج سنه (۱٦۰ هجری وفات یافت) و اسحاق بن راهویه (۲۳۸ هجری وفات یافت) بتفکیك احادیث تفسیرپرداخته وتفسیررا دریك باب مخصوصی جمع وتدوین نمودند.

پس قدم دوم که دراین موضوع برداشته شدتفکیك تفسیراز حدیث بوده که‌خود یك علم مستقل شده بود وبرای هریك از آیات قرآن یا یك جزو ازآن تفسیری قائل شدندوآنرا برحسب ترتیب قرآن مرتب ومنظم نمودند چنانکه ابن جریر طبری‌این

لانهدی من احببت» این است که پیغمبرعم خود ابو طالب را دعوت وتبلیغ می‌کرد که اسلام راقبول کند .

بعد ازطبقه اولی که اصحاب بودند تابعین پدید آمده و هر چه اصحاب گفته بودند روایت کردند . بعضی ازتابعین هم خود قرآن راتفسیر کردند چه از روی شأن نزول و چه از روی اجتهاد بعد از آنها هم طبقه دیگر بوجود آمدکه از آنها روایت کردند مثال آن روایت سعید بن جبیراست که می‌گوید : از ابن عباس پرسیدم . آیا کسیکه یك مؤمن راعمداً کشته باشد می‌تواند توبه کند و توبه او پذیرفته می شود ؟ گفت : هرگز. من این آیه راکه درفرقان آمده برای اوتلاوت کردم او گفت این آیه درمکه نازل شده وبعد از آن این آیه درمدینه نازل شده که ماقبل رانسخ نموده‌و آن این است«ومن یقتل مؤمنا متعمداً» .

تفسیر بدین حال روبازدیا دوتوسعه می‌رفت که هرطبقهٔ که بعد بوجود می آمد بر آن‌می‌افزود ویك دسته‌ازدسته دیگری روایت می کرد و بر آن برگ و سازمی نهاد وهریك طبقه ازمفسرین بیکی ازطبقات مختلفه یهود ونصاری وزردشتیان پیوسته از آنها اقتباس می کردند وبر معلومات خود می‌افزودند . بعضی ازیاران با وهب بن منبه (ایرانی - یهودی بوده و مسلمان شده) وکعب الاحبار (یهودی بوده مسلمان شده) وعبدالله‌بن سلام رابطه یافته از آنها روایت ونقل می کردند . تابعین که طبقه دوم‌یاران بودند باابن جریج‌ارتباط یافتند . آنها تفسیررا ازتورات‌وانجیل وشرح آن گرفته‌آیات قرآن راتفسیر می کردند . مسلمین هم از این باکی نداشتند که قرآن از طریق کتب یهود ونصاری شرح داده شود وهمین روایات و حکایات موجب توسعه و افزایش علم تفسیر گردیدچنانکه درفجرالاسلام‌بدان اشاره‌نمودیم (بنام‌پرتواسلام‌ترجمه‌شده‌مترجم)

باتمام آن احوال تفسیریك وضع منظم‌بخود نگرفته بود باین معنی که درآغاز کارآیات قرآن مرتب نشده که تفسیر بدنبال آنها باشدبلکه‌احادیث متفرقه‌دربارهٔ‌تفسیر آیات متفرقه نقل شده وخود حدیث هم پراکنده وغیرمنظم بود باین معنی یك حدیث دربارهٔ نماز روایت شده که بدنبال آن حدیث دیگری درموضوع ارث ودیگری‌درباره

ضعیف وسست ومورد شك بود یادربارهٔ راویان حدیث بعضی محل وثوق واعتماد بوده وجمعی مردود ومطرود شده درروایت تفسیرهم قوی وضعیف وراست ودروغ ومسلم ومجعول بوده . از امام احمد بن حنبل روایت شده : «سه چیز است که اصل و ریشه ندارد . تفسیر ووقایع جنك و غزوهای پیغمبر» (کتاب الاتقان) . از این جمله چنین معلوم میشود که احادیث تفسیر منبع حقیقی نداشته و صحیح نیست . بطوریکه بعضی استنباط کرده‌اند مقصود اواین است که احادیث تفسیر که از پیغمبر روایت شده راست ودرست نمی‌باشد . اما روایاتی که ازاصحاب و تابعین آنها نقل شده تکذیب و انکار نمی‌شود زیراخود احمدبن حنبل بعضی از آنها راتصدیق کرده. بیشترحدیث‌درموضوع تفسیر باابن عباس و علی‌بن ابـی طالب (علیه‌السلام) مستند شـده چنانکـه در کتاب فجرالاسلام شرح داده شده است .

از ابن عباس روایات بسیاری درتفسیرنقل شده ، محدثین هم سعی کرده بودند که روایات راتصحیح‌وجرح‌وتعدیل کنند، چنین هم گفته‌اند : علی‌بن ابی طلحه‌هاشمی متوفی در(سنه ۱۴۳) هجری در نقل تفسیر از ابن عباس صادق بوده . ابن حجر گوید: این نسخه (مقصود تفسیرابن ابی طلحه که از ابن عباس روایت شده) نزد ابو صالح کاتب لیث‌بن سعد در مصر بوده که معاویة بن صالح آنرا از علی بن ابی طلحه از ابن عباس نقل و روایت کرده . بخاری هم‌بدان اعتماد کرده که درصحیح خود ازابن عباس نقل‌کرده بود . احمدبن حنبل گوید : «درمصریك نسخه تفسیروجود داردکه علی بن ابی طلحه آنرا روایت کرده که اگر انسان بدان دیـار بقصد آن سفر کند حصول آن نسخه درقبال رنج سفرارج و بها دارد . علی‌بن ابی طلحه خود مستقیماً آنرا از ابـن عباس نشنیده بود ولی شخصاً راستگو و موثق بـوده . در قبال آن نسخه بسیاری از روایات جعل و برابن عباس افترا شده . گویند محمدبن اسحق مؤرخ مشهور عباسیان روایتی که ازابن عباس کرده سسترین روایات بوده همچنین کلبی ومقاتل بن‌سلیمان .

ازعلی‌بن ابی‌طالب‌هم‌روایاتی‌نقل‌شده که‌مورد‌انتقادوتردیدرجال‌علم‌حدیث‌میباشد

☆☆☆

کار را انجام داد.

ابن الندیم گوید: «عمر بن بکیر بفراء چنین نوشت: حسن بن سهل گاهی از من دربارهٔ تفسیر سؤالی می کند که درجواب اوعاجزمی مانم اگر بتوانی اصول تفسیر را برای من یادداشت کنی بهترین عمل خواهد بود واز آن بهتر جمع همان اصول دریك کتاب مستقل است. فراء باتباع خود گفت: جمع شوید تاکتابی درتفسیر قرآن برای شما املاکنم. چون آنها دریك روزمعین جمع شدند اومیان آنها حاضرشد. در آن هنگام مؤذنی که درمسجد باقامه اذان اشتغال داشت حاضرشد، فراء باو گفت: سورهٔ فاتحه رابخوان تاما بتفسیران آغاز کنیم. اواجابت کرد وفراء شروع بتفسیرسورهٔ حمد نمود.. ابوالعباس گوید: این ابتکار بفراء انحصارداشت و گمان نمی کنم قبل ازاو کسی این کار رابدین نحو کرده باشد».

بنابراین سند صریح آیا می‌توان گفت: فراء که درسنه ۲۰۷ هجری وفات یافته بود نخستین کسی بود که آیات قرآن رایکان یکان تفسیرو بترتیب صحیح قرآن مرتب وتدوین کرد؟ قبل ازاو مفسرین فقط بتفسیر مشکلات از آیات اکتفا می کردند تفسیرهای قبل ازاو مانند تفسیرابن عباس و تفسیر «سدی» بدان نحو بوده. اگر چه ابن الندیم بطورقطع ویقین بیان نکرده ولی ماچنین استنباط می کنیم وبدان معتقد هستیم که وضع تفسیرچنین بوده وچنان.

مقصود مااین نیست که هرعملی که ازهرطبقهٔ انجام گرفته کارهای قبل را محو ونابود کرده بلکه مقصوداین است هر کاری که متقدمین می کردند بمتأخرین میسپردند وآنها درمرحله دوم آنرا توسعه ونظم وترتیب می‌دادند وبـاید گفت که مرحله سـوم مجالی برای پیشرفت وتوسعه نیافت وبتقلید پیشروان مرحله دوم ماندند زیرا هر چه بود ازحدیث وتفسیر درطبقه دوم جمع ومستقر گردید وباب تفسیر وحدیث بدانچه‌از پیغمبر ﷺ روایت شده وازاصحاب وتابعین نقل وتدوین گردیده بسته شد.

* * *

همانطور که دراحادیث یك نحوحدیث مسلم وقوی ومعقول یافت می‌شدودیگری

می‌شود ممکن است سند آن بیکی ازیاران پیغمبر صحیح نباشد ولی مفهوم علمی آن صحیح و مقبول و نزد اهل کتاب متداول و مشهور است که فایدهٔ تاریخی و علمی دارد واعمال وافعال یهود ونصاری قبل ازاسلام راشرح می‌دهد که رؤساء آن دوفرقه سرگرم مباحث آن بودند بنابراین چنین حدیث وتفسیری که قیمت علمی و تاریخی دارد خیال محض نبوده بلکه اساس و مایه داشته وکمترمردود می‌شود پس خود در واقع دارای ارج واثر وحقیقت است که مورد بحث وتحقیق و استفاده واقع میشود حتی اگر سند وروایت آن صحیح نباشد.

***

تفسیر بیک نحودیگر توسعه وترقی یافت وآن بدین طریق بوده آنچه راکه از پیغمبراکرم ﷺ یاازیاران نقل کرده‌اند عبارت ازتفسیرچند آیه مشکل بوده و این اشکال بسبب مرور زمان وبعد عهد پیغمبرویاران فزونی وشدت یافت زیرا علم و ادب عرب در ازمنهٔ مختلفه و دخول ملل دیگر در اسلام موافق ذوق وسلیقه و طبع اغلب مسلمین نبود که بتوانند بآسانی مشکلات بلاغت را حل و ادراك کنند خصوصاً شهرنشینان که برخلاف اعراب بادیه نشین زبان رابلغات واصطلاحات یااستعارات دیگری آمیخته بودند پس علماء تفسیر برای تسهیل فهم عموم مسلمین بشرح آیاتی پرداختند که درباره آنها شرح و تفسیر نیامده بود. تابعین برای تکمیل تفسیر جد و جهد بلیغ نمودند وطبقات بعد از آنها برشرح آنان افزودند و تفسیر از هرحیث فزونی و توسعه یافت وعلماء بتوضیح وتصحیح وحل لغت وبیان‌سبك واسلوب عرب وشرح وقایع ونقل تاریخ ووصف جنگهای پیغمبرپرداختند تافواید تفسیررا تکمیل کنند.

علماء تفسیر مانند علماء حدیث دو دسته شده بودند. همانطور که محدثین دو فرقه شده یك فرقه مقلد و جامد و یك فرقه مجتهد و محقق و متصرف و صاحب رأی بودند مفسرین هم دو گروه مختلف شده بودند. جمعی متعصب وقائل بروایات‌اصحاب وبقاء برتفسیر یاران واحادیث وارده‌بودند.

چنانکه ازروایت عبیدالله بن عمرمفهوم میشود که می گوید: «من فقهاء مدینه‌را

چند کتاب تفسیر قبل از تفسیر ابن جریر طبری هم از ابن عباس نقل و ذکر شده بعضی از آنها صحیح و برخی مجعول بوده . یکی از آنها تفسیر ابن جریج بوده که هرچه شنیده ازحدیث صحیح ودروغ جمع وتدوین کرده او مانند سایر محدثین بوده که هرچه می‌شنیدند نقل می کردند : در کتاب «الایمان» چنین آمده که : «ابن جریج . در تفسیر خود جزجمع حدیث صحیح وسقیم مقصودی نداشته» همچنین تفسیر سدی (متوفی در سنه ۱۲۷) که ازابن عباس و ابن مسعود وجمعی ازاصحاب روایت کرده . درباره همین سدی عقاید مختلف است که آیا محل وثوق و مورد اعتماد بوده یا نه . کسی که از او روایت می کند ابن اسباط است ومحدثین ازروایت این دوشخص خود داری می کنند. یکی از آن تفاسیر تفسیر مقاتل بن سلیمان است (متوفی در سنه ۱۵۰) او از یهود نقل می کرد . ابوحنیفه اورا بدروغگوئی وجعل وتشبیه (خدارامجسم می کند) متهم کرده. ابن مبارك گوید : تفسیر مقاتل بن سلیمان اگرموثق باشد بهترین تفسیر بشمار می آید یکی از آنها تفسیر محمد بن اسحاق است که ازوهب بن منبه و کعب الاحبار نقل کرده همچنین سایر ناقلین ازیهود و نصاری .این کتب تفسیر بدست مارسیده وتنها کتاب تفسیر ابن جریر طبری که درسنه ۳۱۰ وفات یافت منتشرشده و او همان کتب تفسیر مختلف راجمع وروایت کرده .

دراینجا ناگزیریم که بیك نکته بسیارمهم اشاره کنیم و آن این است که هر چه جعل ووضع درحدیث وتفسیرمی کردند یانسبت بابن عباس،یاعلی یاابن مسعودمیدادند ولواینکه دروغ باشد خود از حیث علم دارای ارج و بها بوده زیرا آنچه را که مثلاً بابن عباس نسبت داده‌اند در تفسیریك آیه مؤثر بوده و یك امرخیالی محض شمرده نمی شود . زیرا بمعنی و مفهوم حقیقی آیه نزدیك است که باید گفت نتیجه تحقیق و اجتهاد می‌باشد وباید محترم شناخته شود تنها چیزی که در آن تفسیرارج و بهاو تأثیر درمعنی ندارد همانا نسبت روایت بابن عباس یا ابن مسعود است . خود تفسیر مجعول غالباً نتیجه یك فکرعمیق وحاصل یك اجتهاد وتحقیق است. همچنین تفسیر بعضی آیات که از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری نقل شده ولی باصحاب پیغمبر مستند و روایت

تفسیر اظهار عقیده بطورقطع نکنند . بدین سبب بتفسیر قرآن توجه کامل حاصل شد وبیشتر مفسرین درعراق عرب بودند زیرا عراق مرکز و منبع رأی و اجتهاد بود و در آنجا مدرسه بحث واجتهاد تأسیس گردید (مقصود تدریس نه بنای مدرسه).

دراینجا دوعقیده پدید آمده یکی درتفسیر ودیگری در تأویل: باید دانست که دوموضوع است زیرا تفسیرعبارت ازشرح وبیان روایات منقوله ازپیغمبر استخصوصاً درمسائل غیر محتاج باجتهاد ورأی واعمال قوهٔ عقل و فکر مانند حروف مقطع است که درالم یاحم یایس وامثال آنها آمده همچنین شأن نزول واسباب و علل نزول آیات یادربارهٔ ناسخ ومنسوخ اما تأویل عبارت ازاجتهادواعمال قوه عقل وفکراستهمچنین حل لغت وفهم لغت وادب عرب ودانستن اسلوب وسبك ادبی عربی واستنباط معانی از تمام مبانی مذکوره .

کتب تفسیر بالطبع باین دوقسمت تفسیر وتأویل منقسم گردید . بعضی از علماء چنانکه اشاره کردیم فقط بنقل وروایت اعتماد کرده و برآن باقی ماندند جمعی هم بطریق مجتهدین عمل کرده باجتهادوبحث وتحقیق پرداختند .

✿ ✿ ✿

چون درزمان بنی‌العباس علوم نحو وفقه ولغت تدوین و مسائل علم کلام مطرح شد وعقل وفکر بکار افتاد درعلم تفسیر مؤثر وکارگرشد . علماء نحوقرآن را اساس اصول و قواعد خود نموده آنرا ترکیب و اعراب کرده مشتقات علم خود را از آن گرفتند وهمین بحث مایه تفسیر گردید . علماء علم لغت هم درشرح الفاظ ولغاتمشکل قرآن کتاب ورساله تألیف نمودند (چنانکه ابوعبیده این ابتکار را نمود) مسلماً بحث وتحقیق علماء نحو ولغت درتفسیر آیات تأثیرمهم داشت آنها نیز بسیاری ازکتب خود رابنام «معانی قرآن» موسوم کرده‌اند .

کسائی ویونس ابن‌حبیب وقطرب وفراء ومفضل جنی و خلف نحوی وابوعبیده کتب «معانی‌القرآن» راتألیف نموده‌اند ولی درطرق آن مختلف‌بودند بعضی‌مشکلات قرآن راحل می‌کردند که اگرمثلا دربعضی آیات تعارض و اختلاف پیدا شود درآن

چنین دیده‌ام که درباره تفسیر و بقاء بر آنچه آمده مبالغه می کنند . سالم بن عبدالله و قاسم بن محمد و سعیدبن المسیب و نافع در مقدمهٔ آن گروه بودند» شعبی نیز گوید : «سه چیز است که من تادم مرگ درباره آنها دم نخواهم زد و آن سه چیز قرآن است وروح است ورأی (عقیده)» یکی ازادله ما احتراز اصمعی ازتفسیر قرآن است بااینکه علم اودرلغت وسیع و گرانمایه است ازبحث درلغت قرآن یاسنت پرهیز می کرد چون ازاو سؤال وتحقیق می کردند چنین پاسخ‌می‌داد : «عرب فلان لغت راچنین گویدوچنان ومن مقصود آنها رادرتفسیر یاسنت نمی‌دانم ونمی توانم بگویم معنی آن چیست»(ابن خلکان) ابوالطیب گوید : «اصمعی سخت دیندار و خدا پرست بوداو قرآن را تفسیر نمی کرد همچنین حدیث ومشتقات آن» . همین اشخاص جامد بر اصحاب رأی واجتهاد درتفسیر حمله و اعتراض می کردند چنانکه محدثین جامد هم بمجتهدین و اصحاب رأی اعتراض می کردند واین حدیث راهم روایت می کنند : « من تکلم فی القرآن برأیه‌فاصاب فقد اخطا » یعنی هر که‌درتفسیرقرآن باجتهاد و رأی خود قائل شود ولو اینکه رأی اوصواب باشد عین خطامحسوب میشود .

بالعکس گروه دیگری ازتفسیر قرآن مطابق علم و اجتهاد خود باکی نداشتند ماوردی گوید : « بعضی از متعصبین فقط بظاهر قرآن توجه دارند و از تفسیر آن مطابق اجتهاد ورأی وفکر خود داری می کنند حتی اگر ادله و براهین هم اقتضاکند بازپرهیز می‌کنند . این رویه مخالف نص صریح قرآن است که اجازه بحث واستنباط را داد چنانکه این آیه شریفه تصریح می کند « لعلمه الذین یستنبطونه منهم » اگر عقیده آنها صحیح باشد هیچ کس نمی‌تواند اندك چیزی رااستنباط و ادراك کند وهیچ کس نمی‌تواند کتاب خداوند رابشناسد . این حدیث « هر که درتفسیر قرآن باجتهاد و رأی خود عمل کند و لوآن رأی صحیح باشد باز خطا شمرده میشود[۱]» بانص صریح قرآن تناقض دارد . بنا برهمین عقیده بسیاری از مفسرین عمل کرده و باجتهاد و رأی وتحقیق وشرح‌قائل شدند ولی‌معتقد بودند که‌قبل ازبحث درلغت وادب وحل‌مشکلات وفهم اسلوب عرب و شأن نزول وتاریخ نزول آیات و ناسخ و منسوخ و امثال اینها در

گوید : «آنها (مقصود محدثین واهل سنت) قرآن را بیك نحو تفسیر عجیب تأویل کرده که خواه ونا خواه آن را بر مذهب خود تطبیق و مطابق معتقدات خود تأویل می کردند . جمعی از آنها درباره این آیه چنین گویند: «وسع کرسیه السموات والارض» یعنی علم خداوند بدان احاطه کرده دلیلی هم از قول شاعر آورده‌اند که گوید : « ولا بکرسی علم الله مخلوق» «ولا یعلم علم الله مخلوق» «وبکرسی مهموز» زیرا آنها ازاین بیم دارند که برای خدا قائل بوجود کرسی باشند .

عرش را هم چیز دیگری دانسته‌اند و حال اینکه عرش در لغت عرب عبارت از تخت است یاسایه بانی که برتخت نصب می‌شود . و نیزاین آیه راچنین تأویل کرده‌اند: « ولقد همت به وهم بها» «همت به» یعنی قصد فسق راکرد . «هم بها» قصد فرار راکرد یاخواست اورا بزند چون برهان خداوند را دید تصمیم گرفت که نزد او بماند . (قصه یوسف و زلیخا که مقصود بر خلاف صراحت تفسیر شده) همچنین « واتخذالله ابراهیم خلیلاً » یعنی خداوند ابراهیم را فقیر داشته زیرا خلیل بمعنی دوست است و خداوند هرگز کسی رایارخود نمی کند . بشعرزهیرهم استدلال واستشهاد کرده‌اند که گوید«وان اتاه خلیل یوم مسغبة » اگرچنین باشد ابراهیم در آن آیه هیچ فضیلت ومزیتی نداشت زیرا همه مردم ممکن است فقیرباشند ابراهیم خلیل الله مانند موسی کلیم الله و عیسی روح‌الله می‌باشد پس چرا تفسیروتأویل منحصربجمله خلیل‌الله شده ومعنی صریح آنرا تغییرمی دهند . اوبر اهل سنت و محدثین همچنین شیعیان سخت حمله کرده که چرا آیات قرآن رابرحسب عقیده ومذهب خود تفسیر می کنند . (تأویل مختلف‌الحدیث).

در قبال آنها علماء علم کلام صف بسته بآنها هجوم می کنند . جاحظ در تفسیر قائل بعقل ومنطق بود که این آیه راچنین تفسیرمی کند : « انها شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین » هیچ کس شیطان راندیده که چه صورت و شکلی دارد تاطلع درخت راباو تشبیه کند ولی چون شیطان وصفت وشکل اودرنظر تمام مردم زشت وبد آمده برای تنفر مردم از آن درخت بصورت شیطان تشبیه شد، که مردم از آنچه زشت است بترسند و تنفر کنند و بپرهیزند و این مثل در تشبیه برای تمام ملل

بحث می کردند چنانکه قطرب در این آیه بحث نموده : « فـلا انساب بینهم یـومئذ ولا یتساءلون » که با این آیه تعارض دارد : « واقبل بعضهم علی بعض یتساءلون» بعضی از آن علماءدرمجازات قرآن بحث‌نموده‌اند مانند این‌آیه «حتی تضع الحرب‌اوزارها» یا «فلیدع نادیه» یا «فبشرهم بعذاب الیم» الی آخر. جمعی هم درمشکلات نحوگفتگو می‌کردند مانند این آیه «ان هذان لساحران» یااین آیه «والمقیمین الصلاةوالمؤتون الزکاة» همچنین «ان‌الذین آمنو والذین هادو والصابئون» الی آخر .

فقهاء هم باستنباط احکام فقه پرداختند ودر آن تألیفات بسیاری نموده‌اند مانند «احکام قرآن» موافق‌مذهب‌مالك همچنین کتات احکام قرآن‌تألیف ابوبکررازی موافق عقیده اهل عراق و کتاب احکام قرآن شافعی واحکام قرآن داودبن علی الظاهری .

این قبیل بحث وتألیف یك نحومایه بسیارگران بعلم تفسیر بخشید علاوه برآن‌مؤرخین که احوال واوضاع ملل ودول راشرح داده وجمع وتدوین کرده‌اند بتفسیررونقی داده وآیاتی راکه مربوط بتاریخ یهود ونصاری و ملل دیگر است بـا احاطه بتاریخ شرح داده وتفسیرنموده‌اند .

علماء علم‌کلام نیز که مظهر عقل و فکر اسلامی بودند که هر گز بعلوم منقوله بدون بحث وتحقیق اعتماد نمی‌کردند بر جنبش علمی و عقلی افزودند . آنها بروایت محدثین وتصدیق اقوال آنها وثوق واعتماد نداشتند فقط عقل ومنطق را آلت سنجش صدق وکذب می‌دانستند . آنها برای عدل و توحید قواعد و موازینی وضع کـرده‌که صفات خداوند را بموجب همان اصول ثابت می کردند همچنین اعمال و افعال مردم وامثال آنهاکه همه چیزرا ازروی بحث و تحقیق و مقیاس عقل وفکرمی سنجیدند بنا براین تأویل‌قرآن رابموجب‌عقل وبا اعتقاد بموازین‌منطق درمعرض افکارمیگذاشتند.

بالطبع بحث وتأویل آنها مورد قبول کسانیکه بروایت ونقل حدیث قائل‌بودند واقع نمی‌شد . همچنین اهل سنت که مخالف آنها بودند بنابراین کشاکش وجدال‌مابین متکلمین ومحدثین واهل‌سنت پیش می‌آمد. ابن قتیبه درتفسیر قرآن برآن فرقه‌سخت حمله کرده وحمله اومانند هجوم قبلی بودکه درمسئله حدیث واقع می شد. او چنین

مدت چهل سال بدین خود باقی وبعد چهل سال دیگر با دین اسلام زیست نمود که در باره بنی‌اسرائیل وتفسیر این آیه عقیده اورا نقل کرده و آن آیه این است : «ان‌احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها فا ذاجاء وعد الاخرة لیسوءاو جوهکم و لید خلوا المسجد الحرام کما دخلوه اول مرة و لیتبرو اما علوا تتبیراً» تألیف خود را از عقاید اسرائیلی وروایات اسباط وسدی وابن جریج ومانند آنها پر کرده بود .

درهمان جا ازمحمد بن اسحاق روایت کرده گوید : کسی که در نقل او تـردید ندارم برای من روایت کرده می گوید : «وهب بن منبه یمانی (ایرانی) که بتاریخ قدیم احاطه داشت در باره ذی القرنین عقاید خود را شرح داده که طبری از آنها استفاده کرده بود» . همچنین مباحث دیگر در نحو وصرف از طریق اهل بصره یا اهل کوفه در تفسیر طبری دیده میشود که عقاید مختلفه علماء نحورا بر قرآن تطبیق می‌نمود مثلاً چنین گوید : عقیده اهل بصره دراین موضوع این است وعقیده علماء کوفه در آن چنین وچنان است . بسیاری ازاحکام وعقاید فقهاء وعلماء علم کلام راهم درموضوع قضا وقدر نقل ودر آنها بحث ولغات راشرح وبا اشعار عرب استشهاد کرده بنا بر این کتاب تفسیر طبری بهترین نمونه کتب متقدمین است که در عین نقل روایات محدثین زمان قبل در علوم عصرخود که روزگار بنی‌العباس بود بحث وجمع بین معقول ومنقول نموده .

طبری نمونهٔ ازتحقیقات و عقاید مختلفه و علوم متداولهٔ علماء زمان خود راکه عصربنی العباس بود در معرض استفاده نهاده واگر دربحث اونقصی دیده شود که بطور عمده بوده زیرا او که درعدادمتدینین بودنخواست داخل مباحث علماء علم کلام ومعتزلیان بشود ودربارهٔ قضا وقدر بطریق متکلمین گفتگو کند زیرا تربیت دینی اومانع غور در مباحث حکمت و کلام بود. ونمی توانست حتی عقاید آنها را بیش از اندازه لزوم نقل کند پس فقط بعلم نحو وصرف ولغت ومعانی وبیان وتاریخ اکتفا وازبحث درقضاوقدر احتراز نمود .

ضرب شده تابدی راتصور واز آن تنفر کنند . البته این نحو تأویل وتفسیر بعقل نزدیکتر است تا تفسیر بعضی از مفسرین که گویند (رؤس شیاطین یك نوع نبات است که در کشوریمن می‌روید ». جاحظ آیه مسخ راهم تفسیر کرده می گوید: « آیا ممکن است انسان بصورت خوك یابوزینه مسخ شود ؟ برمعتزلی‌ها ودهری‌ها (مادیون - طبیعیون) اعتراض می‌کند . همچنین هد هد سلیمان بر کسانیکه معتقد هستندکه سلیمان آن پرنده راتهدید کرد که ترا می کشم اعتراض ورد می کند (یعنی وجود حقیقی نداشت) درمسئله جن و گوش دادن آنها بقرآن و استراق سمع هم مفصلاً بحث کرده (کتاب الحیوان) . مجملاً درکتاب الحیوان مواردديگری درتفسیر شرح داده شده که‌مقرون بعقل ومنطق می‌باشد که چگونه‌یهود ونصاری وملحدین بر بعضی آیات قرآن اعتراض کرده وسخت هجوم برده ومعتزلیها از همان طریق منطقی و استدلال خود آنها بآنان پاسخ داده ودر معقولات بحث نموده اند . همچنین حملات شدیدی نسبت بمفسرین جامدی که فقط بنقل اعتماد کرده سخت حمله واعتراض شده و از راه عقل آنها را رد نموده‌اند . چنین تفسیر معقول ومقبول بعد ازآن رشد ونمو یافته که ز مخشری و فخر رازی ومانند آنها تفسیرخودرا بدان نحومنتشر کردند .

درهرحال روایاتی‌که ازاصحاب وتابعین نقل شده و علومیکه در زمان عباسیان اعم ازنحو وصرف وفقه وبیان وحدیث و تاریخ و کلام تدوین یا ابتکار شده تماماً بکار تفسیررفته بود وشاید تفسیرابو جعفرطبری یکی ازبهترین مظاهر وعناوین همان علوم باشد زیرا هرچه قبل ازاو تفسیربوده درآن‌جمع وبهترین آنها را بر گزیده و بهترین روایات هم آنچه ازعلی ﷺ وابن عباس وابن مسعود وابی بن کعب نقل شده‌یامکتب آنها بوجود آورده محسوب‌میشود . طبری‌نیزاز تفسیر ابن جریج وسدی وابن‌اسحاق درتألیف خود استفاده می‌کرد باضافه علوم عصرخود مانند اعراب (نحو) و استنباط . اول ازیاران واتباع آنان نقل وبعد تحقیق وتفسیر می کرد . مثلاً اوواز ابن اسحاق‌نقل می‌کرد که حتی روایت تازه مسلمانان مسیحی الاصل را ازاو روایت می‌نمودکه‌چنین می گفت : حدثنی سلمه عن محمدبن اسحق عن‌ابی عتاب که اومردی مسیحی کیش که

حدیث وروایت آن و آشنائی باوضاع بر سایرین مقدم بودند واگرمیان حجازیان وعراقیان دراین موضوع یعنی حدیث و روایت آن مفاخره بعمل آید حتماً افتخار نصیب اهل حجازمی شود . این ایراد و اعتراض هم ازاهل حجاز متوجه عراقیان شده که آنها بر حدیث می‌افزودند و در صحت و سقم آن تعمق نداشتند و حدیث مجعول را هم نقل می‌نمودند چنانکه مالك گوید : «حدیث که‌ازحرمین خارج شود ضعیف می‌گردد» مالك کوفه را «دارالضرب» می‌خواند یعنی سکه قلب ازحدیث مجعول می‌زد (مانند سکه درهم ودینار) ابن شهاب گوید: حدیث ازمیان ما باندازه یك وجب خارج می‌شودچون بعراق می‌رسد یك گزمی گردد» یعنی بر آن می‌افزایند .

علت اختلاف این است که حدیث درحجاز آغازشد ودرهمان سرزمین با وفات پیغمبر پایان یافت کسانیکه پیغمبر را دیده و از آن بزرگوار شنیده بسیار بودند واگر کسی میخواست دروغ بگوید سایرین انکار واورا رسوامی کردند ولی درعراق کمتر کسی شاهد و ناظریا مستمع ومباشر بوده پس کذب و افترا آسانتر بود .

دوری عراق ازحجاز و عدم امکان تحقیق و اطلاع موجب فزونی جعل و کذب می‌شد . علاوه براین ملل دیگری درعراق بوده که هنوز کاملاً ایمان نیاورده بودنداز جعل حدیث وروایت خبر کذب باکی نداشتند خصوصاً اگراز آن حدیث سوء استفاده درمقام وارج زندگانی فردی وملی بشود یاادعای اورا تأیید کند . یك موجب دیگری هم برای جعل وافترا بوده و آن ظهور مذاهب مختلفه مانند عقیدهٔ معتزلی و مرجئه و طبقات علماء علم کلام که در حجاز وجود نداشتند زیرا اهل حجاز ساده بودند و عقیده آنها هم مانند خود آنها ساده وجامد بود . بنابراین هردسته ازمذاهب و فرق مختلفه عراق می‌کوشیدند که عقیده خود را باحدیث و تفسیر آیات قرآن و بالاخره با جعل حدیث تأیید وتثبیت کنند .

با اینکه حجازیان بر عراقیان ازحیث حدیث رجحان داشتند ولی شکی نیست که اهل عراق ازحیث منطق ورأی برتراز آنها بودند . (مقصود ازرأی قیاس است)این امرهم طبیعی می‌باشد زیرا حوادث یك محیط متمدن هم فزونتر وهم مختلف می‌باشد

فصل پنجم

قانون شریعت

چنین نوشته بودیم که قانون شریعت و احکام شرع در زمان بنی امیه بدو قسم تقسیم می‌شد. یکی حدیث وعمل بآن ودیگری عقیده و رأی. این دو طریق مختلف در آخر روزگار امویان بتمام مظاهر خود ظاهر ونمایان گردید. همچنین در آغاز عصر بنی‌العباس ولی روزبروز اختلاف شدید بروز می‌کرد وبرشدت خود می افزود بحدی که دومکتب برای دوعقیدهٔ مختلف ایجاد وهردو باهم متباین ومتضاد و هریك از آن دو دارای اشعار و عنوان مستقل بودند. حجازیان علم دار علم حدیث بودند خصوصاً اهل مدینه که مالك وشاگردان اودر مقدمه آنها بودند. عراقیان هم لواء منطق ورأی را برافراشته وپیشوای آنان ابوحنیفه بود.

اهل عراق بدین مباهات می‌کردند که اصحاب پیغمبر مانند علی ﷷ وعبدالله‌بن مسعود وسعدبن ابی وقاص وعماربن یاسرو ابوموسی اشعری در میان آنها بودند اهل حجاز می‌گفتند یاران پیغمبر که درحجاز زیست می‌کردند بیشتر از سایرین بودندکه درشهرستانها متفرق واقامت گزیده بودند زیرا پیغمبراکرم ﷺ هنگامیکه از جنك حنین مراجعت فرمود عده دوازده هزاریار همراه داشت که ده‌هزارتن از آنها درحجاز درگذشتند وفقط دو هزار صحابی درشهرهای دیگر متفرق شدند.

درحقیقت اگربخواهیم نظرخود رابحدیث متوجه کنیم ناگزیر اعتراف خواهیم کرد که علم داران حدیث درحجاز بیشتراز سایر ممالك بودند وآنها بیشتر باحادیث پیغمبر احاطه داشتند بسنت وکردار وگفتارپیغمبرهم آشنا تربودند هرکه ازآنهابعراق یاد یاردیگر مسافرت کرد سفرا وعاریه وفرع اقامت بوده زیرا علی ﷷ وعبدالله بن مسعود قسمت عمدهٔ حدیث رادرشهر مدینه روایت کرده بودند پس اهل حجاز ازحیث

این موضوع قیاس درشرع وقانون شریعت است .

اصل معنی قیاس این است که یك حکم در شریعت صادر شده باشد و در یك موضوع دیگر که قانون مخصوص شرعی نداشته باشد بر همان حکم مشابه قیاس شود که علت هردو موضوع تقریباً یکی باشد ولی در باره قیاس توسعه داده شده که غالباً بتحقیق و بحث دردلیل یك مسئله کشیده میشود که در آن مسئله یك نص صریح وارد نشده باشد . گاهی هم‌قیاس رابر مسائلی که نصی نداشته باشد براجتهاد تطبیق می کنند بعبارت دیگری آنرا ردیف رأی‌نموده‌اندمقصود ازقیاس ورأی این است که شخص‌فقیه مجتهد بسبب‌فزونی تمرین واطلاع براحکام وشرایع‌واوضاع دارای یك ملکه نیرومند شده که بواسطهٔ آن می‌تواند علل واسباب راشناخته که چنانکه دریك مسئلد نص‌وارد نشده خود می‌تواند رأی بدهد و یك حکم قانونی شرعی صادر کند و آنرا بر شریعت واصول مذهب ومعتقدات خود تطبیق نماید . بدین سبب برقیاس و حکمی که ناشی از اجتهاد وتمرین نباشد اعتراض می کنند که بااصول‌دین تطبیق وموافق تحقیق نمیشود. این قیاس ورأی ازعصراموی میان یاران واتباع مورد اختلاف بوده که بعضی ازمخالفین چون دریك مسئله نص وارد نشده وبموجب رأی وقیاس حکم آن صادر می‌شد سخت اعتراض می کردند وجنك وجدال ازهمان روزگار بر خاسته بود که درکتاب خود فجرالاسلام شرح داده شده . اصحاب چنین بودند بعضی در مسائل جاریه فقط بنص صریح فتوی می‌دادند مانند عبدالله بن عمرو سخت تعصب می کرد ، جمعی مانند عمرو عبدالله بن مسعود بعقیده ورأی‌خود عمل می کردند (اگر نص‌نباشد) .کشاکش‌واختلاف از آن زمان تاروزگار عباسیان بحال خود بود و برشدت وحدت خود می‌افزودوروایات بسیاری درآن اختلاف وجدال آمده است . وچون فقهاء بدو دسته تقسیم شدندریاست اهل حدیث بحجازیان وریاست اهل رأی وقیاس بعراقیان اختصاص یافت و با تمام این اوضاع هریکی ازرؤساء وپیشوایان‌طرفین مختلف غالباً ناگزیر بقیاس ورأی فتوی‌میداد زیرا حوادث تمدن‌روز افزون وگوناگون‌بودوهریك‌حادثه‌تازه‌بیك‌فتوی احتیاج‌داشت که در خور نوع آن باشد . پس هر که متصدی مقام قضاء و فتوی می شد فقیه شمرده

بعکس یك محیط ساده و بدوی که کمتر حادثه در آن رخ می‌دهد وحوادث آن متشابه ویك نحواست چون زندگانی درحجازساده وعادی ویك نواخت بوده حوادث‌اقتصادی وجنائی واجتماعی واحوال معیشت در آن هم ساده و هم یك نواخت بوده . ولی چون تمدن در عراق فزونی یافت بالطبع حوادث و معاملات اقتصادی و وقایع و مشکلات اجتماعی وجنائی آن بتناسب عظمت محیط فـزونی وشدت وتنوع یافت بـالطبع آن حوادث که هریکی یك رنك مخصوصی داشت‌یك نحوقانون وشریعت وحکم مخصوص نوع خود احتیاج داشت . احادیث حضرت پیغمبر برای احکام حجاز خصوصاً زمان بین پیغمبر ومالك تقریباً برای صدورحکم کافی بود زیرا حوادث مابین دوروزگار متشابه ومتقارب بوده ولی‌درعراق‌چنین نبودزیراحوادث‌عراق‌هم‌مشکل وهم‌مختلف وهم‌متنوع بود. درعراق مثلاً دوررود عظیم‌دجله‌وفرات‌است زندگانی‌مابین‌آن دو نهرغیراز حیات اهل حجازاست زیرا مسائل‌آبیاری وزکات‌ومالیات وضع دیگری دارد . درعراق‌ثروت وتمول وجریان اقتصادی بوده که‌خوشگذرانی ونعمت وعیش ونوش وطرب و لهوولعب بدان منوط بود واز فزونی آن پدید می‌آمد وبالطبع هریك نحو ازانواع زندگانیهای مدنی یك نحو قانون شرعی و یك حکم مخصوص لازم دارد . در عراق عناصر و ملل مختلفه وجود داشت ، پارس وروم ونبط (اهل عراق) که عادات واوضاع آنها از حیث ثروت ومال واجتماع مختلف بوده که درحجاز مانندی نداشت . پس اگر حدیث برای فتوی وقانون شریعت درحجازکافی بلکه نسبت بحوادث و احتیاجات فزونتر بوده در عراق غیرکافی ونسبت بوقایع و جنایات کمتربوده بنا براین علماء فقه نا گزیـر بقیاس ورأی عمل می‌کردند و در موضوعی که حدیث نیامده خود بمنطق و عقل فتوی داده واحکام وشرایع رابر اوضاع تطبیق نمودند . ناگزیراختلاف مابین اهل حدیث وعلماء قیاس پیداشد وشدت یافت وجنك وجدال برپا خاست اینك مامجملی از آن کشاکش‌را بطورمثال نقل می‌کنیم :

قیاس درزمان بنی‌العباس شاغل افکار علماء شده وقسمتی ازعلوم رابخود کشیده بود . پس قیاس درفقه وقیاس درلغت ونحو ومنطق بوده و مقصود ما از مبحث قیاس در

بخوبی واحترازازبدی کند زیرا عقل بهترین رهنما ودلیل اومی باشد وهمین مسئله یکی ازاصول مسائل فقه ومورد بحث وتحقیق فقهاء واقع شد .

این موضوع مایه بحث و جدال دو فریق واقع شد که یك گروه از دو فرقه که استحسان وتقبیح را منکر هستند چنین گویند : «شریعت گاهی مابین دو چیز مختلف جمع و بین دوچیزمتشابه ومتساوی تفرقه نموده واگر مسئله عقل درشرع مؤثروکارگر بود دوچیز متباین بهم نمی پیوست ودوچیز متساوی ازهم جدا نمی شد . مثلاً شرع روزه زن معذور رافرض کرده که در وقت دیگر باید آنرا ادا نماید ولی نماز را از او ساقط نموده که دروقت عذر واوقات دیگرادا نمی شود وحال اینکه نماز ازروزه اولی میباشد وادای آن بیشتر مورد استحسان واقع میشود نه روزه ؛ شارع نگاه بزن زشت وپیررا اگربانو وآزاد باشد حرام کرده وحال اینکه نگاه بزن جوان وزیبا را اگربرده وکنیز باشد روا داشته ؛ برای شهادت قتل بدو شاهد اکتفا کرده و برای گواهی زنـا چهار شاهد خواسته ؛ زنی که سه بارطلاق داده میشود برشوهر حرام میشودمگربعدازمحلل وحال اینکه همان زن چه قبل ازمحلل وچه بعد ازاویك حال دارد ؛ بمرد اجازه تمتع بچهار زن داده ولی زن رابیك شوهر مقید و محدود کرده و حال اینکه موجبات در هردو یکسان است ؛ امربقطع دست سارق داده که چون آلت جرم است باید زایـل شود ولی اجازه قطع آلت زنارا نداده که آن هم آلت جرم است همچنین زبان مفتری که محصنه رامتهم می کند ازبریدن مصون است . زکات برای پنج شتر واجب دانسته ولی ازهزارها اسب ساقط نموده ؛ پس اگرباید بعقل ورأی عمل شود باید همین احکام وسنن را نقض وباطل کنیم بنابراین چگونه می توان بقیاس ورأی عمل کرده باستحسان وتقبیح قائل شویم .

دسته دیگرمخالف آنها برآنها رد واعتراض کرده عقاید وافکار خودرامجملاً ومفصلاً بیان نمودند ، میان آن دو گروه جماعت دیگری حدوسط راگرفته می گویند: عقل درتمام امور واحکام بکـار می رود ولی درموضوع عبادت تـأثیری ندارد و باید فرائض رابدون گفتگو تعبداً قبول کنیم .

نمی‌شد مگر فتوی بدهد ولی همان فقهاء درمقام ومرتبه خود مختلف بودند زیرا بعضی حتی الامکان ازعمل بقیاس پرهیز می کردند و کمترعمل بدان می کردند وجمعی افراط کرده رأی وقیاس رادر همه چیز توسعه داده بکار می بردند و گروهی هم میان این دو دسته بوده ازحد اعتدال تجاوز نمی کردند . بنا براین همان موضوع سبب اختلاف بین دسته های مختلف فقهاء شده بود .

درعین حال که اختلاف مابین پیشوایان ومفتیان برخاسته بوده یك موضوع دیگر پیش آمده که بعقیدهٔ ما بمسئله رأی و قیاس پیوستگی دارد و آن موضوع (استحسان وتقبیح عقلی) می باشد این موضوع رامعتزلی ها بوجود آورده وجدال آنرا برانگیخته اند وآن عبارت ازاین است که افعال خوب وبد موجب امر ونهی حاکم شرع می گردد که اوامر بکردار نیك می دهد ونهی ازعمل زشت می کند وچون خوب وبد متمایز ووجود حقیقی وظاهری دارد اومی تواند بموجب این دوصفت حکم بدهد واگر افعال واعمال نیك وزشت تمیز داده نمی شد حاکم شرع می توانست عکس آنرا امر بدهد باین معنی خوب رابدحکم بدهدو بدرا حکم خوب بدهد یاصدق رادروغ بگوید وکذب راتصدیق کند پس وجود افعال خوب وبد حکم حاکم راجلب می کند وخوب راهمه کس استحسان وبدرا همه کس تقبیح می کند و رأی وقیاس و اجتهاد حاکم شرع مبنی برهمین صفات است که بخوبی تشخیص وشناخته می شود مسئله استحسان وتقبیح بعقیده ما(مؤلف)با مسئلهٔ قیاس ورأی یکیست وهردو لازم وملزوم یکدیگر است زیرا همه راعقل ادراك وتمییز می دهد وبا عقیده ورأی می توان حقایق را کشف کرد وحاکم شرع باهمین صفات می تواند بتحقیق شرعی توسعه دهد . آنهائیکه قائل بنص شرع هستند درقبال مسائل مختلفه محتاج باستحسان یا تقبیح جامد هستند مگر گاهی در بعضی مسائل متشابه که درآنها نص نیامده فتوی می دهند. بالطبع حنفی هاکه قائل برأی وقیاس هستندمسائل رابرعقل بنا می کنند زیرابا عقل می توان خوبی و زشتی را ادراك کرد که مثلاً اگـر انسان بدین حق و خدا پرستی دعوت نشود خود با عقل خویش می تواند خدا پرست باشد وبا همان عقل می تواند استحسان وتقبیح نماید یعنی خوب وبد رابشناسد و عمل

ازمسلمین بی گناه ومعصوم کشته می‌شوند و اگر از حمله خود داری شود مسلماً کفار غالب شده مسلمین رامغلوب می کنند در اینجا مصلحت‌چنین اقتضا می کند که برای پرهیز از کشتار عظیم باید بکشتن جمعی ازمسلمین بی گناه تن داد ودر حمله و هجوم بکفار آن سپر که عبارت ازتن وجان مسلمین است تباه ونابود شود .

عقل هم می گوید اگرچنین نشود حتماً مشرکین غلبه یافته همان عده راکه سپر کرده بودند می کشند وخون گرفتاران و دیگران را می ریزند ، بنا براین می توان دانست که مقصود ازاستصلاح یا «مصالح مرسله» این است که چنانچه حوادث یامسائلی پیش آید وقبل از آن درباره آنها حکم ونص نبوده می‌توان آنها رابحکم عقل ازروی مصلحت برمسائل دیگر قیاس کرد وباید مقصود اصلی حاکم شرع و صاحب شریعت را درنظر گرفت که البته قتل کم بهتر ازقتل بسیار وزیان اندك مانع‌فزونی ضرر است این قبیل احکام بحاکم شرع آزادی بیشتری می‌دهدکه در حین دادن حکم و فتوی بعقل ومصلحت عمل کند (مستصفی غزالی) .

اکنون مختصراً دوطریق‌اهل حدیث واهل رأی وقیاس راتوضیح می‌دهیم‌پیغمبر اکرم وفات یافت ودو چیز گذاشت ، یکی قرآن ودیگری حدیث. علاوه برآنهاکردار ورفتارآن بزرگوار که مشهود ومنظور ومسموع اصحاب کبار بود . جمعی ازیاران هم تمام اعمال یا اقوال پیغمبررا ندیده ونشنیده بودند بلکه بعضی ازآنها را ادراك کردند. پس ازفتح اسلامی یاران درممالك مختلفه متفرق‌شدند ، بعضی درعراق وجمعی‌درشام وگروهی درمصر اقامت نمودند . هر یکی بهرکشوری‌که رفت مشاهدات و مسموعات خودرا ازعهد پیغمبرنقل و روایت می کردند . آن روایت و نقل در بدو امـراز دهان بگوش می‌رسید ودر مغزاین وآن سپرده می شد ولی بعضی ازآنهاکه قادر بر نوشتن بودند اندکی ازمعلومات خود را تدوین می کردند بعد از آن یك نحو مصدر فقهی و شرعی دیگر پدید آمد وآن عبارت از این بودکه بزرگان اصحاب گاهی دچار بعضی مشکلات ازمسائل مختلفه می‌شدندکه مانندآنها راندیده ونشنیده بودند ودرباره آنها حدیث یا آیه یاسنت نبوده که بدان عمل کنند ناگزیر باجتهاد خود عمل کرده حکم

در هرحال اگر بخواهیم میزانی برای سنجش احکام عقلی بـر حسب مذاهب مختلفه قرار بدهیم وعمل بعقل ورأی وقیاس را بسنجیم خواهیم دید فرقهٔ که کمتر از تمام فرق بعقل ورأی عمل می کند همانا فرقه ظاهریه وبعد از آن حنبلیه سپس مالکیها وبعد شافعی‌ها تابحنفی ها برسد باین معنی مذهب حنفی بیش از تمام فرق و مـذاهب اسلام بعقل ورأی وقیاس عمل می کند و سایرین بهمان مراتبی که ذکرشد ما دون آن می باشند.

مسئلهٔ رأی هم چندین نام ونشان بخودگرفته مانند: استحسان ومصالح مرسله استحسان راچنین وصف نموده‌اند که میان دو مسئله شباهتی باشد که در یکی از آنها نص صریح وارد شده ودیگری بدون نص است پس فقیه بمقتضای حال می‌تواندمسئله بدون نص وحکم رابر مسئلهٔ که نص در آن آمده قیاس کند ولی او نباید بدون توجه بعدالت حکم بدهد پس‌بعد ازغور ورسیدگی‌باصل موضوع که عدل وداد باشدمی‌تواند یك مسئله را بر مسئله دیگری که منصوص باشد قیاس کرده حکم صادر نماید. ایـن موضوع یکی ازمسائل رأی است که استحسان نامیده مـی‌شود و حنفی ها قائـل بآن می‌باشند ولی شافعی منکر آن وسخت معترض ومخالف است که می گوید: «هر که باستحسان عمل کند خود واضع قانون شرع‌محسوب میشود».

دیگری «استصلاح» یا «مصالح مرسله» است. صاحب شرع چنانکه گفته‌اندپنج اصل مسام را درنظر داشته. دین ونفس وعقل ونسل ومال. یعنی حفظ وصیانت آنها. اگر بخواهیم‌در کلیه‌امور شریعت‌بحث‌وتحقیق کنیم‌خواهیم‌دید که‌مسائل‌شرع‌ازاین‌اصول پنجگانه تجاوز نمی‌کند واگر بخواهیم درحلال و حرام دقت کنیم می بینم علت همان پنج اصل است که باید مصون باشد پس اگرمسئلهٔ پیش آید که نصی در آن واردنشده باید اول بهمان پنج اصل نگاه کرد سپس مصالح را درنظر گرفت وبموجـب مصلحت حکم صادر ومعلوم کرد که فلان چیز حلال است یاحرام. مثال این مسئله چنین‌است که گروهی از کفار درحال جنك خونین عده ازمسلمین را در میدان نبرد سپر خـود کرده وخود پشت آنها پناه برده بودند. اگر بکفار حمله بشود بالطبع آن سپر کـه جمعی

انجام داده بود . چون در مکه شایع شده بود که تب در شهر مدینه مسلمین را بیمار و نا توان کرده پیغمبر خواست درحال طواف ثابت کند که همه صحیح و تندرست و با نشاط هستند که دویدن را آغازفرمود و بعد منسوخ شد . مثال دیگراین است که پیغمبر اکرم هنگام فتح خیبر همچنین درسنه « طاوس » اجازه متعه را داد و بعد از آن نهی فرمود . اصحاب در آن اختلاف داشتند که آیا متعه بحال خودباقی مانده یاالغاومنسوخ شده . ممکن است حدیث ثابت و مسلم شود ولی در علت آن اختلاف حاصل گردد . مثلاً پیغمبرهنگامیکه یك جنازه راحمل کرده می‌بردند قیام فرمود . درعلت قیام‌بحث شد بعضی گفتند علت این است که باحترام ملائکهٔ که در پیرامون جنازه بودند قیام فرمود بنابراین قیام برای هرمیت خواه کافر وخواه مؤمن باشد سنت است جمعی ادعا کردند که مرده یهودی بود و پیغمبر نخواست هنگام حمل جنازه از سر آن بزرگوار بگذرد برای پرهیز از آن قیام فرمود که خود بلند باشد و زیر جنازه قرار نگیرد . بنابراین قیام برای جنازه کافرسنت است الی آخر .

چون زمان تابعین که طبقه بعد ازاصحاب بودند رسید احکام‌وفتاوی‌فزونترشد وجمعی ازاتباع خود احکام وفتاوی داده بودند که درزمان پیغمبر ویاران داده نشده . هریك ازپیشوایان هم خود صاحب عقیده و رأی بوده که قبل ازاو نبوده یا در زمان او هم بخود او اختصاص داشته . درتفسیر آیات قرآن هم هریکی یك نحو عقیده داشتند همچنین درتأویل حدیث باضافه بحث در فتاوی اصحاب که پیش از آنها داده شده بود ودر خود اصحاب واندازهٔ علم و فقه و قدرت آنها برفتوی یا ضعف و عجز آنان بحث می‌کردند . بعضی ازتابعین عبدالله‌بن مسعود رابرسایرین ترجیح می‌دادند . جمعی رأی علی و ابن عباس رابرتر از آراء دیگران می‌دانستند . بیشتر این برتری و ترجیح تابع اهل شهری بودکه همان اصحاب میان آنان زیست می‌کردند زیرا تابعین شاگرد آنها بوده وبالطبع برای استاد خود تعصب نموده روایت آنها راترجیح می‌دادند .

بعد ازتابعین طبقه دیگری بوجودآمده که بدنبال آنها می‌رفتند وبطرق مختلفه سیرمی نمودند . عمر وعثمان وعبدالله‌بن عمرو عائشه وابن عباس وزیدبن ثابت‌پیشوای

می‌دادند یاقول وعقیدهٔ خودرا بیان می کردند پس کردار یا گفتار آنها یك سند شرعی می‌شد زیرا ناشی ازیکی ازاصحاب بزرك پیغمبر بوده که اومدتی باپیغمبر اکرم زیست کرده وملازم خدمت وصحبت وبر اوضاع واحوال آگاه وبر شرایع واحکام واقف بوده گاهی هم برحسب تصادف واتفاق یك حکم از پیغمبر پیدا میشود که برحکم یاران بدون اطلاع قبلی تطبیق می گردد چنانکه این مسئله برای عبدالله بن مسعود پیش آمده بود و آن این است : زنی که شوهر اودرگذشته ولی مهر او معین نشده بود . از ابن مسعود درباره وی فتوی خواستند واو خودداری کرد وپس ازاصرار وابرام بااجتهاد خودحکم داد که او بتناسب حال خویش و مقایسه با زنان مشابه باید دارای مهر باشد وارث هم می‌برد وباید عده بگیرد درهمان حین معقل بن یسار رسید و شهادت داد که خود حاضر وناظر بوده که پیغمبردرباره چنین زنی چنین حکمی داده بود. ابن مسعود ازاین شهادت وآن فتوی که ازروی اجتهاد بود بسی خرسند شده بود که گویند درعالم اسلام باندازه آن مسرتی برای او پیش نیامده بود .گاهی بالعکس پس از صدور حکم یك حدیث روایت می شود که همان صاحب حکم و فتوی از عقیده خود عدول می کرد . چنانکه آمده که ابوهریره معتقد بود هر که ازخواب درحال جنابت خیزد روزهٔ اوباطل میشود چون یکی اززنان پیغمبر اورا بربطلان عقیده خود آگاه کرد ازآن عقیده عدول نمود.

بنابراین یك صورت دیگری ازشریعت پدید آمده وبراحکام پیشین که درزمان پیغمبر بوده افزوده شد وآن حکم اصحاب بمقتضای تتبع واجتهاد بود. آنچه ازاصحاب برای شریعت بمیراث مانده تنها احکام خود آنها نبود بلکه احادیث واخباریکه بواسطهٔ آنها روایت می‌شد شایع ومتداول گردید ولی همان احادیث مورد بحث وتحقیق واقع شد که اگرهم صحت آنها مسلم بوده درتفسیر وتأویل آنها اختلاف بر خاست زیرا هم دراصل موضوع گفتگو می کردند وهم در ناسخ ومنسوخ که بسا احادیثی وارد شده که بعد باحدیث دیگری منسوخ گردید . مثلاً چنین روایت شده که پیغمبر درحال طواف کعبه می‌دوید وباید دویدن‌راسنت دانست که امت آن بزرگوارهم بدان عمل کندولی ابن عباس گفت آن عمل سنت نباید باشد زیرا پیغمبر آنرا برای یك وضع مخصوص

که کدام افضل وراستگوتر بوده بروایت اوعمل می کردند و اگر نص و حدیث نباشد برفتار وکردار وگفتار اصحاب مراجعه کرده یکی از آنهارا بر موضوع دعوی تطبیق می کردند و باز چون بین اعمال و افعال و اقوال یاران و اتباع آنان اختلافی مشهود ومسموع شود بصلاح اشخاص نگاه کرده قول وعمل افضل یاران وراستگوترین آنانرا بکار می‌بردند واگر بازراه حلی نیابند بکتاب وسنت دو باره رجوع کرده از امثال و مشابهات قضایا حکم را استنباط می کردند و فتوی بحلال وحرام وامر ونهی می‌دادند.

در قبال آن گروه علماء عراق بودند که بهمان اندازهٔ که اهل مدینه از عمل بقیاس و رأی خودداری می کردند آنها از عمل بحدیث پرهیز داشتند.

این جمله را بسیار عظیم وقابل احتراز می‌دانستند و آن عبارت از کلمه «قال رسول الله» زیرا صحت و سقم حدیث معلوم نیست و نسبت قول وعمل پیغمبر یك نحو گناه است ولی اگر بگویند: نتیجه علم و اجتهاد مـن این است و فتوی بدهند بهتر خواهد بود. ابراهیم نخعی که ازعلماءکوفه بودمی گوید: «عبدالله (مقصود ابن‌مسعود) چنین گوید. وعلقمه‌معتقداست که این‌قول بهترو دلنشین‌تراست» الی آخراین‌قبیل نقل قول از اصحاب وعمل‌بدان بهتر از نسبت یك قول ویك‌عمل‌غیر مسلم بپیغمبراکرم‌است که باید از آن پرهیز کرد شایداعتماد علماء عراق بریاران وتابعین ناشی‌ازکمی‌حدیث میان آنها بوده ولی آنها در عمل بمنطق و رأی و قیاس دلیر بودند. آنها باحکام خود مطابق وقایع وحوادث وجنایات که درمحیط آنها فزون بود اکتفا نمی کردند دربحث خود ازجرائم وقضایاگذشته بفرضیات رسیدند باین معنی اگر کسی بزن خود گوید: تو نصف مطلقه یاربع مطلقه هستی این‌صیغه طلاق چه‌صورتی دارد؟ یا اگر بگوید ترا یك بار دیگر بعد از یك طلاق طلاق داده‌ام چه‌حکمی خواهد داشت؟

امثال‌این فرضیات بسیار است. پس‌این‌قبیل احکام وفتاوی باید تابع عقل ومنطق وحساب باشدمانند علوم ریاضیه هندسه وجبر وحساب که محتاج بعلم وتمرین واعمال عقل است. در این قبیل مشکلات بسیار تمرین وبحث کرده ودر مقدمه علماء ابوحنیفه بودکه بر قیاس اشیاء و دانستن علل و احوال و اسباب قدرت بی مانندی داشت. علماء

اهل مدینه بودند که تلامذه آنها بعد از آنها جانشین اساتید شده ومشاهیر آنها سعید بن المسیب وسالم بن عبدالله بن عمر بودند و باز بعد از آن طبقه زهری و یحیی بن سعید وربیعة الرأی بودند وازطبقه بعد هم مالك بود ومالك داناترین مردم عصرخودباحکام وفتاوی عمربود همچنین روایات عبدالله بن عمروعائشه وسایر نامبردگان . علی وعبدالله بن مسعود هم درکوفه بودند بعد شریح وشعبی سپس علقمه وابراهیم نخعی تاسلسلهٔ آنها بابی حنیفه رسید و هرگروهی برای سلسلهٔ خود تعصب داشتند . مالك بطریق اساتید خود رفتار وتعالیم مکتب آنها رابکارمی برد . همچنین ابوحنیفه که خود تابع مدرسه اساتید خویش بود . ابوحنیفه روزی درحال مناظره گفت «ابراهیم ازسالم درفقه داناتر بود اگرفضیلت اصحاب بحساب نمی آمد می گفتم علقمه ازابن عمرافضل و اعلم بود» .

همانطورکه مالك بقضایا وفتاوی واحادیث اهل مدینه اعم ازاصحاب واتباع آنها دانا وآگاه بود ابوحنیفه بقضایا واحکام علی و عبدالله بن مسعود و سایر اصحاب عالم و واقف بود همچنین نسبت بتابعین آنها که در کوفه زندگانی می کردند همان علم و احاطه را داشت . چون روزگار بنی العباس رسید مالك فتاوی واحکام اساتید خود را درکتاب «الموطأ» جمع وتدوین کرد اهل عراق نیزقضایا وروایات وفتاوی مشایخ خودرا درکتب جمع وتألیف نمودند .

بسیاری ازعلماء مدینه مانند سعیدبن المسیب وزهری ازرأی و قیاس پرهیز واز فتوی بدان طریق احتراز می کردند وآنرا یك نحوفتنه ومحنت می دانستند .

چیزیکه بحال آنان مساعدآمده بود فرونی احادیث مدینه است چنانکه قبل از این بدان اشاره نمودیم که خودیك مایه گران برای صدورحکم بود همچنین کمی حوادث وعدم نیازاست برخلاف سایرین . علاوه برمایه حدیث موجود در مدینه راویان مدینه بعشق جمع حدیث بشهرهای دور ونزدیك شدالرحال وسفر کردند وبرمایه خودافزودند بعضی بعراق رفته و جمعی بمصر و شام سفر کردند پس اگر حادثه و واقعه رخ دهد ومحتاج فتوی وحکم باشد اول بنص صریح مراجعه می کردند واگرراهی نمی دیدند بحدیث عمل می کردند واگراحادیث مختلف ومتباین باشد براویان حدیث توجه نموده

ناگزیرمی‌شدندرأی‌وقیاس راپیش می کشیدند، در قبال آنها اهل مدرسهٔ عراق بودند که گروهی افراطی فقط بقیاس ورأی عمل می کردند زیرا در حدیث وصحت آن شك داشتندوراویان حدیث غالباً خطایافراموش یااشتباه می کردند. بعضی هم ازروی‌اعتدال بحدیث عمل می کردند چون حدیث را فاقد شرایط صحت می دیدند رأی وقیاس را بکار می‌بردند. در این موضوع ابن مقفع که حکام شرع و قضات را انتقاد کرده چنین گوید: «بعضی فقط بسنت عمل می‌کنند ودر عمل خود افراط می نمایند. جمعی هم در قیاس ورأی مبالغه می‌نمایند حتی در امور مهمه حکمی می دهند که مقبول و معقول نمی‌باشد بنا براین لازم‌است اولیاء امورحدی برای این‌دو گروه معین ومعلوم کنند که‌از آن‌تجاوز و تخلف نکنند ویك‌قانون عمومی وضع نمایند که درتمام‌کشورها وشهرستانها یکسان بدان عمل کنند. (ضحی‌الاسلام-ترجمهٔ مترجم)

٭٭٭

اگر بخواهیم تحولات وتغییراتی راکه در قانون شرع درزمان بنی‌العباس پدید آمده شرح دهیم می‌توانیم مجملاً مظاهر زیر را نقل کنیم:

(۱) بنی‌امیه باستثناء عمربن‌العزیز هرگز بقضات وعلمــاء فقه در امور خودراه نمی‌دادند مگر بندرت که‌مثلاً زهری‌نزد آنها راه‌یافته بود. خلفاء امورکشور داری‌را بخود منحصر کرده مانند خاموش کردن آتش‌فتنه‌وانقلاب‌داخلی یاجنگ‌وفتح‌خارجی‌یا اداره امورمالیه وتنظیم شئون دولت و امثال آنهاکه همه تابع اراده شخص خلیفه بود. علماءوفقهاء راهم بحال‌خود گذاشتند که خوددرس خوانده یاتدریس نموده یافتوی داده یاهرکاری که میخواستند دراعمال دیانت که مخالف سیاست نبودانجام می‌دادند وچند قاضی هم‌برای فتوی‌معین وسیاست راازدین تفکیك کرده بودند که سیاست وظیفه‌خاصه خلفاء بود. چون زمام امور بدست بنی‌العباس افتاد ودولت خودرا یك رنگ دینی داده دیانت را مایه‌خودنمودند. خلفاء بتقریب علماءکوشیده وروحانیون را نزدیك نمودند. ابوجعفر منصور علماء را مقرب داشته مشمول عطایای خود می کرد. مهدی خلیفه بقتل زندیقان‌کمر بست وبرای تحقیق احوال آنان‌یك اداره‌خاصه تشکیل وتأسیس و آنهارا

عراق باعلماء حجاز دریك درس وعلم ودریك مکتب شرکت کرده بودند و آن عبارت از قرآن و سنت ولی در امور دیگر جدا شدند که علل جدائی ازاین قبیل است .

یکی این است که حدیث درعراق نسبت بحجاز کم وشرائط صحت آن هم بسیار سنگین بود . ودیگر اینست کـه از عمل بقیاس و رأی رجحـان داشت چنانکه ذکر نمودیم . دیگر این است اهل عراق خود اساتید و مشایخی از اصحاب داشتند غیر از مشایخ اهل مدینه. دیگر اینکه عراقیان فقه را بفلسفه آمیختند ومنطق را بکار بردند که در استنباط احکام عقل و تحقیق و دقت اعمال می شد و در استخراج شبه ومثال و تمیز قضایا وتفکیك آنهاکوشش بسیار معمول می داشتند طریق آنها چنین بود که احادیث را ازبهترین اصحاب جمع وحفظ وتـدوین کرده کـه اگر مسئلهٔ پیش آیـد محفوظات ومعلومات خود را بکار می‌بردند. اگر در بارهٔهمان مسئله حکمی درقرآن یا سنت باشد بموجب آن فتوی می دادند و اگر چنین حکمی نباشد باحکام و فتاوی پیشینیان از استادان خود نظر ومطالعه می‌کردند که برآن‌مسئله تطبیق کنند و اگر راهی نباشد حکم و فتوی را ازروی عقل واستنباط وتشابه قضایا می‌دادند ودر بحث و جستجوی قضایا حادثهٔ را پیدا می کنند که مشابه مسئلهٔ مورد بحث باشد وحکم خود راروی قیاس ورأی می‌دادند واگر هیچ‌یك از آنها نباشد قاضی باجتهاد و عقیدهٔ خود عمل‌می کند وآن اجتهاد ازتمرین‌وفزونی‌علم‌ومشاهدات‌وتجارب‌بسیارواطلاع براحوال واوضاع حاصل می‌شودکه ممکن است این قبیل محاکمات و احکام را «ذوق قانونی» نام‌نهادکه حاکم شرع بهر چیزیکه بعدالت نزدیکتر است توجه‌کند ومطابق مصلحت و مقتضیات فتوی دهد . این طریق را در فقه‌واستخراج احکام «تخریج» می‌نامند .

در هر یکی از مدارس مختلفه مذکوره دسته های مختلف متعصب و افراطی و معتدل یافت می‌شدند . در مدرسهٔ حدیث بعضی افراط کرده عمل بقیاس ورأی را منع وفتوی رابحدیث‌ونص‌صریح قران وسنت منحصرمی کردند اگر یك‌مسئله پیش می‌آمد که در آن حکم صریح نباشد از فتوی خود داری کرده در می‌ماندند . جمعی هم اعتدال را از دست نداده تا می توانستند بحدیث و نص صریح عمل می کردند و اگر

یاران وزمان پیغمبر اضافه شد. بعد هم ملازمان تابعین و طبقات دیگر از خود آثار و اعمال گذاشتند که میراث سایرین شده بود بعدهم آراء وعقاید مجتهدین وقضایا و فتاوی قضات واحکام مفتیان بر اعمال پیشینیان افزوده شد وفقه توسعه وفزونی یافت. علت سوم این است که اهل مدرسهٔ رأی وقیاس تنها بحوادث ووقایع در خور حکم وفتوی اکتفا نمی‌کردند بلکه اجتهاد وفکرخودرا درمسائل فرضیه بکار می‌بردند که آنرا «تخریج» می‌نامند بحدی این موضوع مهم بود که حتی برای چیزهای نشدنی ومحال مباحثی فرض کرده ودر آنها غور و بحث نموده‌اند. درباب برده وبنده وطلاق وسوگند و نذر باندازهٔ فرض وتخیل وتفکر کرده که ازحد تجاوز نموده‌اند.

نخستین دستهٔ که دراین فرضیات بحث وافراط کرده‌اند فقهاء عراق بودند وبعد از آنها شافعیان سپس مالکی ها. یکی از علل توسعه وفزونی فقه اینست که کشورهای اسلامی توسعه یافته وهریکی از آنها دارای یك نژاد مخصوص ویك ملت جدا بودند وهر ملتی دارای عادات اجتماعی وعادات قانونی و قواعد معاملات وبالاخره دین مخصوصی بودند که آن دین هم دارای رسم و آئین بود چون ملل در زمـان بنی‌العباس داخل دین اسلام شدند وامور کشورداری بیك حال استوار گردیده شئون ممالك بخودرنگ دیانت گرفت. علماء وفقهاء در کشورهای مختلف پراکنده وباتقالید وعادات ورسوم گوناگون ملل مختلفه روبروشدند . شئون ملل مختلفه درعراق سرمایه ابوحنیفه شده بود که از آن شئون عادات پارسی ورسوم نبطی وامثال آنها بود. اوزاعی در شام باعادات وتقالید شامیان مواجه گردید که رسوم رومانی هم ضمن آنهابودهمچنین احکام وقوانین رومانی وطرز معاملات و طریق محاکمات و قوانین اجتماعی دیگر کـه آثـار آنهـا در شام نمایان بود. در مصر هم عادات و رسوم مصری که بقوانین و قواعد رومی مقرون بود نصیب لیث بن سعد و شافعی گردید . بنا براین کار آن پیشوایان این بود که تمام نتایج آن احوال واوضاع را تقدیم عالم اسلام نمایند که بعضی را قبول وبرخی را رد و انکار وقسمتی را تعدیل یاتبدیل می‌کردند .

شکی نیست که مایه‌های گوناگون باب فقه‌را توسعه داده‌وقانون شرع رابزرگ

درهمه‌جاقلع وقمع نمود. هارون الرشید وابو یوسف قاضی القضات دو یار بودند. مأمون اعلامیه مبنی بر عقیده «خلق قرآن» منتشر نمود وقسمتی ازاوقات خودرا در بحث آن موضوع و محاوره باعلماءعصر مصروف می‌داشت وهر که باعقیده او مخالفت می کرد دچار رنج وعذاب می‌شد. همچنین در مسئله متعه که بروابودن آن معتقد بود ومیخواست در آن خصوص منشوری صادر کند. چنین اعمالی در زمان بنی‌امیه وجود نداشت بنا بر این عباسیان بسیاست اکتفا نمی کردند بلکه میخواستند سیاست را بدیانت مقرون کنند (ضحی الاسلام).

یکی ازنتایج اعمال آنهااین‌بود که جماعتی‌از علماء که زیر بار خلفاءنرفته بودند دچار شکنجه وعذاب‌شدند مانند ابوحنیفه ومالك وسفیان ثوری ولی در زمان‌بنی‌امیه حسن بصری درمسجد جامع می نشست و آزادانه در سیاست بحث می کرد وچون در باره‌خلفاء ازاو می‌پرسیدند او آنها راسخت انتقاد می‌کرد واز هرگونه آزار وآسیب مصون بود. دراینجا مافقط درمسئله قانون شریعت بحث‌می کنیم نه‌در سیاست. درزمان بنی‌العباس بسبب‌توجه آنهابقانون شریعت آثاری از قانون نمایان گردید زیرا سیاست آنهارنگ دیانت بخود گرفته‌بود. پس‌قانونی برای آبیاری ومالیات وحفر قنات‌واحداث سد ودریاچه واستیفاء عوارض ومالیات‌وتنظیم دیوان‌وضع‌شده‌وتمام آنها بصورت‌قانون شرعی ودینی درآمده‌بود. ابویوسف در آن جا موضوع کتاب «خراج» را تألیف کرده ومسائل‌دیگر رایکی بعداز دیگری از فقهاء پرسیده واز آنها فتوی و حکم و قانون میخواستند. شکی نیست که این‌مباحث ومسائل‌وظیفه فقهاء راسنگین‌می کرد وبربحث وتحقیق آنهامی‌افزود وبعلم وفقه توسعه می‌داد.

(۲) بدنبالهٔ همین اموزعلم فقه‌در زمان بنی‌العباس توسعه ورشد یافت وباب آن بسیار وسیع ومهم گردید. علت هم‌چند چیزاست یکی همان‌رنگ دینی است که بدان اشاره نمودیم. دیگراینست زمان بربحث علمی وتوسعه آن‌می‌افزود. زیرا اگردرزمان پیغمبر کارقضاء وحکم منحصر بحدیث پیغمبر بود در زمان اصحاب احکام واعمال‌واقوال آنها براحادیث افزوده ومایه فقه وعلم شده بود وبعدهم احکام وفتاوی تابعین بر افعال

رفت ومتاع آن‌سر زمین را بمدینه برد محمدبن‌الحسن یار ابوحنیفه بمدینه رفته کتاب «الموطأ» مالك رامطالعه وبعراق مراجعت کرد وباخودهم ارمغانی تازه‌برد. شافعی هم بمدینه وهم‌بعراق وهم‌بمصر رفته‌بود وازهرخرمنی‌خوشهٔ گرفت. همچنین سایرین کالای علمی خودرا درمعرض مبادله ومعامله نهادند وازشهر بشهربردند. بدین سبب اختلاف مابین دومدرسه حدیث ورأی اندك اندك کم گشت زیرا اهل‌حدیث ازاهل رأی اقتباس کردند واهل رأی‌ازحدیث هم‌بهره‌مند شدند. کتب طرفین‌هم تقریباًمتشابه وفرضیات‌در هر مذهبی از مذاهب اسلام شایع شدکه هریك طبقه از دو دسته متخاصم تحت تأثیر یکدیگر واقع شدند.

(۳) یکی از مزایای آن زمان فزونی و شدت اختلاف علماء فقه وفزونی جدل ومناظره وبحث‌بود. اسباب وعلل آن اختلاف هم متعدد که‌یکی ازآنها تفسیر کلمات ولغات وارده درقرآن وحدیث وسنت بودمانند این‌لفظ: «قروء» که‌در قرآن وارد شده «والمطلقات بتربصن بانفسهن ثلاثة قروء» که آیا مقصوداز «قروء» طهارت است‌یاعکس آن‌که «حیض» باشد. حجازیها معتقد بودند که مقصود از کلمهٔ «قروء» طهارت است ولی عراقیها گفتند مراد «حیض» است . اختلاف هر دو گروه ناشی یا تابع اختلاف اصحاب پیغمبر بود .

ازعمر وعثمان وعایشه وزیدبن ثابت‌روایت شده: «الاقراء الاطهار» یعنی‌قروءها طهارت است ولی ازعبدالله‌بن‌مسعود روایت شده‌که قروء «حیض» است. ازاین روایت معلوم میشود که هر دسته از آنها تابع شخصی بودندکه میان آنها زندگانی می‌کرد یعنی عراقیان تابع ابن‌مسعود وحجازیان تابع اشخاص مذکور بودند. گاهی هم‌اختلاف درترکیب جمله پیش می‌آمد وزمانی درحقیقت و مجاز. از جمله آیات یا احادیثی که باهم جمع می‌شدگاهی نتایج مختلفه پدیدمی‌آمدکه ممکن است آن اختلاف دراصل موضوع یااسناد آن‌واقع شود پس هر مجتهدی یك‌نحو نتیجه‌گرفته که مخالف عقیده واستنباط مجتهد دیگر بود. از عبدالوارث بن سعید روایت شده‌که چنین‌گوید: «وارد مکه شدم وابوحنیفه رادرآنجا دیده ازاو پرسیدم دربیع شرط چه‌عقیده داری که مثلاً

ومهم وپر مایه نموده. همان اوضاع باعث شد که اهل هر شهری بتناسب وضع وحال و عادت خود فقه رامایه بدهد که آن مایه مخصوص درشهر دیگری یافت نمی‌شود . در قدیم اهل مکه‌قسمت عمدهٔفقه خودرا مبنی برمناسك حج‌ومعاملات تجارت می‌نمودند اهل مدینه‌بیشتر براعمال پیغمبر وامور کشاورزی بنامی کردند. چون کشورهای دیگر گشوده‌شد اهل‌مکه ومدینه بهمان‌حال باقی‌ماندند ولی‌اهل عراق بفقیه خود ابویوسف سرمایه دیگری دادند که از دجله و فرات منبع گرفته بود بدین سبب کتاب خود را «الخراج» تألیف نمود بنا بر این معاملات اهل عراق چه در تجارت و صنعت وچه در کشاورزی مایه‌دیگری بفقه‌وفقهاء داد. همچنین‌رودنیل درمصر وعوائد وفوائدآن‌نیروی فقهی بشافعی‌داد که بعدخواهدآمد. مجملاً در جزیرة العرب عادات واحوال خاصه ودر عراق رسوم وقواعد وعادات‌پارسی ودرشام آیین‌رومی ودرمصر اوضاع‌بومی وررومی‌بوده که‌تمام آنهامایه‌های ارجمند بفقهاء و پیشوایان اسلام داده وآن مایه‌ها بکار قانون شرع آمده بود .

چون سفر درطلب‌علم یکی‌از واجبات تحصیل محسوب‌شد ومتعلمین دربدوامر باید علماء رادرهر شهرومکانی که بودند قصدکنندواز آنها بیاموزند یك‌نحو اختلاط و آمیزش بین‌علوم پدیدآمد و آن فاصلهٔ که مابین اهل شهرستانها بوده که مردم هر کشوری‌را ازسایرملل جدامی کرد اندك‌اندك زایل گردید. پس‌دانشمند عراقی ازعلماء حجازاستفاده کرده ودانشجوی‌مصری ازهردو گرفته ومعلومات مختلفه وپراکنده بسبب همان مراوده و اختلاط بهم پیوسته وآمیخته واز مجموع آنهافقه اسلامی تألیف شد . هردانشجو یادانشمندی که بطبقه دیگری متصل می‌شد اگر در علم‌او نقصی باشد آنرا رفع واگر کمالی داشته باشد سایرین ازآن پرتو گرفته بعلوم‌مختلفه تمتع می کردند . علم مانند درختی بود که بدست باغبانان مجرب که دانشمندان بودند پیوند وتلقیح میشد وثمرهٔ آن برحسب پرورش وخدمت وپیوند دارای طعم گـوارا و لـذت بخش می گردید. شدالرحال وسفر علماء بهرمصر ودرهرعصر میوهٔعلم‌را رنگ وبو وطعم تازهٔ داد که مقبول و مطبوع مردم مختلف شهرستانها واقع شد. ربیعةالرای ازحجاز بعراق

علی وعثمان وزیدبن‌ثابت دربارهٔ غلام مملوکی که بازن آزاد ازدواج کرده بود مختلف بودند که آیابوضع غلام‌باید نظر کرد وفتوی داد که طلاق اومنحصر بدو طلاق باشد یاآنکه بآزادی زن باید توجه کرد وطلاق وی‌را بسه طلاق منتهی کرد .

عثمان وزید قائل بدوطلاق نهائی بودند وعلی ﷺ بسه‌طلاق نهائی معتقد بود . درمسئله ارث‌برادران بااشتراك جدهم اختلاف‌داشتند ازاین قبیل اختلافات بسیاربوده وهرطبقه که بعداز آنها می‌آمد بر آن‌اختلاف می‌افزود زیرا هم مسائل ووقایع فزونی یافت وهم‌برعده فقهاء ومفتیان افزوده‌شد تاآنکه مدرسهٔ حدیث‌درحجاز بریاست‌مالك ومدرسهٔ رأی‌وقیاس درعراق بریاست ابوحنیفه تأسیس وبرپاشد آنگاه‌برخلاف وبحث وجدال‌افزوده‌شد ونزاع‌واختلاف‌هم مستمرشدوهرروز برروزمددونیروی تازه‌می گرفت. بحث ومناظره وموشکافی بیشتر درمدرسهٔ ابوحنیفه بود زیراهم مسائل‌بسیار بوده وهم فروع وشاخ وبرگ برآنها نهاده شد. خود داری شاگردان ابوحنیفه از فتوی وصدور حکم بموجب حدیث غیرصحیح یامشکوك‌فیه وعمل بقیاس ورأی موجب گستاخی اهل حدیث و اعتراض آنها برآن فرقه گردیدکه آنها تعمداً احادیث را ترك و اهمال‌کرده ورأی وقیاس راپیش کشیده وبدان عمل می کنند ودراین عمل مرتکب خطا میشوند . علماء عراق‌هم چون بقیاس‌ورأی عمل‌می کردند وقیاس‌یکی ازاقسام‌منطق است آنهارا دراستعمال منطق دلیرکرده وبدین‌سبب‌خلاف‌واختلاف بین‌دودسته متباین برشدت‌خود افزود و میدان جدال و مناظره مفتوح شد همان بحث و جدل موجب شدکه شافعی اصول فقه راوضع وتدوین کند.

چون محاوره ومناظره دراین مسائل‌بود که فهم‌لغات وادراك‌معانی‌آنها .ترکیب جمل وتألیف آنها. وضع‌سنت درقبال قرآن و بالعکس کردار و رفتار یاران که آیا مستوجب تقلید بوده یانه؟ عمل بقیاس و چگونه ودر چه موردی می‌توان بدان عمل کرد. شافعی درهمین مسائل بحث‌واصول علم فقه‌را وضع ومسائل رامجرد نمود.

اختلاف شدیدو بسیارهم بود وشدت آن درزمان‌بنی‌العباس‌بروز کرد زیرادرهمان زمان‌مدرسهٔ رأی‌وقیاس‌درقبال‌مدرسهٔ حدیث تأسیس‌شد. تلامذهٔ آن‌دومدرسه‌درهمه‌جا

شخصی متاع‌خودرا بشرط می‌فروشد پاسخ‌داد هم‌بیع‌باطل وهم‌شرط باطل‌است. سپس نزد ابن‌ابی‌لیلی رفتم وهمان مسئله‌را ازاو پرسیدم اوجواب‌داد: بیع‌واقع وجائزاست و شرط باطل. بعدنزد ابن‌شبرمه رفته همان موضوع‌را مطرح کردم. او گفت: هم بیع جائز وهم شرط جائزاست. من دوباره نزد ابوحنیفه رفته عقیده آن دوفقیه راگفتم. او گفت: من نمی‌دانم آنها چه‌می‌گویند! ولی من این‌روایت‌را می کنم: «ازابن‌شعیب ازپدروجد او که می گوید: پیغمبرازبیع شرط‌نهی فرمود. من‌بازنزدابن‌ابی‌لیلی‌رفته گفتهٔ هردورانقل کردم. او گفت: من‌نمی‌دانم آنهاچه می‌گویند ولی‌من این حدیث را روایت می کنم: از هشام‌بن عروه ازپدر اوازعایشه گفت: پیغمبر فرمود که من بریره (نام کنیز) را بخرم و آزاد کنم، فروشندگان شرط‌کردند که اگر ازادشود باماموالات (دوستی-عهد) داشته باشد. پیغمبر فرمود هر شرطی که در کتاب خداوند (قرآن) وارد نشده باطل است . پس‌بیع جائز وشرط باطل‌است. من‌بازنزدابن شبرمه رفته گفتهٔ‌آن دوفقیه رانقل‌کردم او نیز گفت: من‌نمی‌دانم آنها چه‌می‌گویند ولی‌من این‌حدیث رانقل‌می‌کنم: ازمسعربن کدام ازمحارب بن‌وثار ازجابر گفت من‌شتری بپیغمبر فروختم وشرط شدکه تا مدینه سوار آن‌شترباشم. بنابراین هم‌بیع جائز وهم‌شرط جائز است. گاهی هم سبب اختلاف دریك حدیث‌ناشی ازروایت آن‌میشود که‌نزدبعضی صحیح وپیش‌جمعی غیرصحیح‌باشد. بعضی هم‌در حدیث شرایط بسیارسنگینی را درنظر میگیرندکه اگر آن شرایط مسلم نشود حتماً قیاس رابرحدیث ترجیح می‌دهند. بعضی‌هم آن شرایط رارعایت نمی کنند پس‌حدیث رابرقیاس رجحان می‌دهند. علم وادب واحاطه بلغت عرب هم مؤثر بوده که علماءِ قائـل بقیاس ورأی چون قـدرت استنباط داشتند همیشه بـدان عمل می کردند. محیط و مقتضیات روزگار و احـوال اجتماع و طبـایع و اوضاع هم مـؤثر بوده است (کتاب انصاف)

اختلاف مابین فقهاء وعلماء از قدیم بوده وسخت هم بوده . اختلاف میان یاران پیغمبربودزیرابین‌ابوبکروعمردربارهٔ کسانیکه‌ازدادن‌زکات‌خودداری‌می کردند اختلاف بود (که آیاجنگ باآنها واجب‌است یانه).

خود صاحب کشتی بوده باشد با داشتن مسافر ومال درلجهٔ دریا آیا صاحب و مال آن می‌توانست دوتخته ملك خودرا از کشتی کنده‌ببرد؟ و آیا این‌عمل مباح است یا حرام. محمد گفت: حرام‌است. گفتم: اگر آن‌رشته ابریشمین‌مال خود مجروح باشد وبخواهد ازشکم پاره وزخم خود بیرون بکشد وخود را در معرض مرك وخطر اندازد آیا آن عمل رواباشد یاحرام. گفت: حرام‌است. گفتم اگر مالك‌عرصه زمین‌غصب شده بخواهد بنای غاصب‌را ویران وزمین خود را تصرف کند آیااین عمل جائز است یا حرام؟ گفت: مباح است .

شافعی بمحمدبن الحسن گفت: چگونه یك‌عمل حرام‌را بریك عمل مباح قیاس می‌کنی؟ سپس محمد پرسید باصاحب کشتی که غاصب دوقطعه چوب است چه معاملهٔ می‌کنی؟ شافعی گفت پس‌ازانجام سفراورا بساحل برده دوتخته رااز کشتی کنده بمالك پس‌میدهم. محمدبن الحسن گفت: پیغمبر اکرم (ص) فرمود «لاضرر و لاضرار فی الاسلام» (زیان‌رسانیدن وزیان‌بردن دراسلام جائز نیست) شافعی گفت: کسی باو زیان نرسانیده‌خودبخود زیان‌را کشیده. شافعی‌پرسید:دراین‌مسئله‌چه‌عقیده داری. که‌شخصی کنیز زشت وپلید و سیاه که مملوك یك‌مرد زنگی بوده او را ربوده وآن‌کنیز از آن مرد غاصب ده‌فرزند بوجود آورده که هرده فرزند مردشریف وآزاده و قاضی عادل و خطیب لایق‌شده باشند بعداز آن‌صاحب ومالك آن کنیز دوشاهدعادل آورده که آن کنیز مادرهمان ده مرد شریف مملوك و کنیز من می‌باشد چه حکمی می دهی؟ محمد گفت: «من‌حکم می‌دهم که ده‌مرد شریف بنده ومملوك مالك کنیز می‌باشند». شافعی گفت: ترابخدا سوگند می‌دهم آیا زیان کندن دوتخته ازکشتی بیشتر است یاضرر بندگی و گرفتاری‌ده مردشریف و داناست؟ محمد بن الحسن دیگر دم نزد مانند این مناظرات مابین حنفی‌ها وشافعی‌ها ومالکی‌هابسیار است.

این مناظرات هرچند بطرق مختلفه مطابق‌تعصب مذهبی هرفرقه نقل شده‌است ولی‌مسلماً دائرهٔ فقه‌را توسعه داد و برقوانین شریعت افزوده و بصورت یك نظام‌فقهی درآمده که وسیله ومایه بسیاری ازفقهاء شده‌بود.بسیاری‌ازعلماء رأی وقیاس برای‌دفاع

درمساجد وخانه‌ها وحلقات درس وحتی درسفر حج بمناظره وبحث و بمحاوره وجدل پرداخته و بعضی‌هم برای‌مناظره بشهرهای دورونزدیك سفرمی کردند وهرجادوشخص یادودسته از آنها روبرو میشدند بمناظره و جدال برمی‌خاستند . کتب طرفین هم پراز مناظرات و مجادلات گشته ومیدان‌جدال ونزاع رونق گرفت. یك‌مثال برای مناظره‌نقل می کنیم: محمدبن الحسن‌دوست‌ابوحنیفه‌روزی‌بشافعی گفت: شنیده‌ام‌که شما درمسئله عصب‌باما اختلاف‌دارید؟ شافعی‌پاسخ‌داد: خداوند ترایاری کند. این موضوع‌مایه‌مناظره بوده. محمد گفت: بامن‌دراین‌مسئله‌مناظره‌و بحث کن. درباره کسی که‌یك‌مساحت‌زمین‌را غصب کرده و گرداگرد آن‌دیوار کشیده‌وعمارتی‌بقیمت‌هزاردینار(زر)در آن‌ساخته وبعد مالك آن‌زمین آمده وادعاکرده که عرصه‌ملك‌اوست‌ودوشاهدعادل‌هم‌بنفع‌اوشهادت‌داده باشند چه‌عقیده داری؟ شافعی گفت: بمالك‌زمین میگویم آیاراضی هستی که بهای‌عرصه را دریافت کنی؟ اگر راضی‌شد قیمت‌زمین باوداده میشود واگر نه بنارا ویران و عرصه را بعد ازتخریب اعیان باوپس میدهیم .

محمدبن الحسن گفت: دراین مسئله چه‌عقیده داری که اگر کسی دوتخته‌چوب غصب کند وبساختن قسمتی‌از یك کشتی بکاربرد و آن کشتی که حامل مسافر و مال باشد دروسط دریا قرار گیرد وصاحب ومالك آن‌دو تخته چوب غصب شده بادوشاهد عادل برسد وراضی‌نشود قیمت چوب خودرا دریافت کند آیاآن دو تخته‌را از کشتی کنده باو پس میدهی؟ شافعی گفت : هرگز . محمد گفت : الله‌اکبر! قول خود را فوراً نقض کردی؟ بازهم گفت: دراین مسئله چه‌عقیده داری که اگر کسی یك رشته ابریشمی راغصب کند و شکم پارهٔ خود یا دیگری را بدان بدوزد و زخم رابدان ملتئم کند بعد صاحب آن‌رشته بادوشاهد عادل برسد وثابت کند که آن‌رشته مال‌او واز او غصب شده است آیاآن رشته‌را ازشکم مجروح کشیده و بصاحب آن‌پس میدهی؟

محمد گفت: الله‌اکبر! قول‌خود رانقض کرد، شاگردان ویاران شافعی که در آن مناظره‌حاضر بودند همه‌تصدیق کرده گفتند: قول خودرا نقض کردی. شافعی گوید: من بآنها گفتم درتصدیق تعجیل‌مکنید سپس گفتم: اگر آن دوتخته کشتی غصب‌نباشد وملك

جنبش علمی فقهی برای جمع فروع فقه و تألیف آنها پدید آمده بود. اگرچه هستهٔ تألیف درزمان بنی امیه کاشته شده ودرعهد عباسیان دمیده و برومند شده بود ولی باید گفت در زمان بنی العباس رشد و نمو فقه بحد کمال رسیده بود زیرا مدارس مختلفه ایجاد وفقهاء بجمع عقاید وفتاوی واحکام شروع نمودند. فقهاء مدینه فتاوی عبدالله بن عمر وعایشه و ابن عباس و پیروان آنان را جمع وتدوین می کردند همچنین عقاید بزرگان تابعین درمدینه تألیف وتدوین شده بود ازمجموع آنها قواعدرا استنباط واحکام رااستخراج می کردند عراقیان نیز فتاوی علی علیه السلام وعبدالله بن مسعود واحکام شریح قاضی و مسائل وقضایای کوفه را جمع وتألیف کرده از آنها استنباط واستخراج می نمودند. فقه درزمان بنی امیه باحدیث آغازشده بود زیرا تنهامایهٔ آن درآن زمان حدیث بوده وخوددارای یك مدرسه خاصه بود ودرهمان زمان برای حدیث برحسب فقه فصل وباب مفتوح شد که هرموضوعی در باب خود وارد می گردید مثلاً احادیث وضو و احادیث نماز و احادیث زکات هر نوعی دربابی ذکرمیشد. بعداز آن بفروع دیگر فقه پرداختند ذهبی گوید: عبدالله بن مبارك «علم فقه را بچندین باب مرتب ومنظم نمود». ابو ثور نیز «چندین کتاب درفقه وسنت تألیف کرد» مقصوداو این است که احادیث راهر نوعی دریك باب مخصوص جمع کرده. بهترین نمونهٔ این قبیل تألیفات کتاب «الموطأ» مالك بود زیرا درآن کتاب گامهای سریع و سودمند برداشته بود کــه زودتر بمقصد ومقصود میرساند وفقه را بصورت قانون شرع در آورده بود.

این نحو ترتیب حدیث فقهی در مدینه بود اما در عراق علماء بقیاس ورأی تمایل داشتند که در مقدمه آنها ابراهیم نخعی وحمادبن ابی سلیمان استاد ابوحنیفه بودند. گویند ابراهیم مذکور فتاوی وعقاید وآراء ومبادی قانونی مشایخ را دریك کتاب جمع وتألیف کرده بود. حماد نیز مجموعهٔ از این قبیل بیادگار گذاشت. از محمدبن الحسن کتابی بدست آمده که آثار وآراء وافکار علماءرا درآن جمع کرده . کتاب «الخراج» ابویوسف که شاید قدیمی ترین کتاب بوده بدست آمده کتب محمدبن الحسن هم یافت شده و کتاب «الام» شافعی بدست رسیده که تقریباً بطرز اهل حجاز و مدرسهٔ حدیث

ازعقاید و آراء خود بحفظ و نقل حدیث پرداخته آنراسلاح مؤثر درجدال خصم میدانستند و بالعکس محدثین هم قواعد رأی و قیاس را آموخته مخالف را باهمان حربه مقابله میکردند بهمین طریق عقاید یکدیگر درمغز متخاصمین رسوخ یافته وهر دو مایه‌های مختلف را متاع خود نمودند. شاید مناظره شافعی ومحمد بن الحسن بهترین نمونهٔ مناظرات طرفین مختلف باشد.

مناظرات حضوری ولسانی بمناظرات دیگر کشید که شروع بمکاتبه ومراسله کردند. لیث بن سعد از مصر بمدینه بشخص مالك کتابی نوشته که اجماع اهل مدینه را در آن رد کرده وازدور بمجادله ومناظره پرداخت ومالك هم باو پاسخ داد. (اعلام الموقعین)

این مناظره که بین آن دو واقع شد در کتب آن عصر تأثیر مهمی داشت اگر بخواهیم کتاب شافعی راکه درفقه نوشته شده باکتاب سیبویه که در نحو تألیف شده مقایسه کنیم خواهیم دید که درطرز محاوره ومناظره در این دو کتاب تفاوت بسیار است در کتاب «الام» تألیف شافعی مناظره باین نحو آمده: «او چنین گفت. من باو چنین پاسخ دادم، اگر او چنین ادعا کند من چنین جواب خواهم داد. بعضی معتقد هستند که فلان مسئله چنین است. ما عقیده داریم که چنین نمی باشد.» بنابراین طریق مناظره در کتب فقه بدین نحو بوده. بسیاری ازعقاید مخالفین راهم نقل و بر آنها رد کرده ویك فصل مخصوصی بررد محمد بن الحسن نوشته. فصل دیگری بعنوان «کتاب اختلاف اهل عراق» نگاشته.

همچنین علماء حنفی درتألیفات خود بدین نحو و طرز مناظره می کردند. چنین مناظره ومحاوره در کتاب نحو سیبویه دیده نمیشود زیرا او قواعد واصول نحورا بطور مسلم نقل وشواهدی هم برای اثبات آنها روایت می کند. علت شدت و کثرت مناظرات و مناقشات درفقه برخلاف علوم دیگر این است که حنفی ها آراء وعقاید خود درادر مسئلهٔ قیاس ورأی بانهایت صراحت و آزادی اظهار کرده ومخالفین آنها برای مبارزه وخاموش کردن خصم کمر بسته بجدال بر خاستند. نمیتوان فقه‌را با نحو مقایسه کرد زیرا نحو از قواعد عامه ونقل وسماع وضبط لغت عرب و موارد استعمال آن تدوین شده است.

(٤) یکی ازمزایای عصر بنی العباس تدوین قوانین شرع بود در آن زمان یك نحو

مذهب مخصوص ومحدودی نبود ومردم درامور دین‌خود پیروی ازمذاهب غیر معدود میکردند. چون‌زمان عباسیان رسید مذاهب محدود ومعین گردید. قبل از آن علماء در مسائل پراکنده اجتهاد میکردند بحدیکه در تمام مسائل فقه بدون نظم و ترتیب بحث می‌کردند. بعداز توسعه مباحث وفزونی مسائل و وقوع بحث وجدل ومناظره و کشف حقایق وتعدد طرق‌بحث وتنوع حوادث جمعی ازعلماء برای خود یك نحو نظم وقاعده قائل شده وابواب فقه را منظم‌کرده برای مباحث فقهی قانون و طریق مخصوصی ایجاد واختیار نمودند، هرپیشوائی از مجتهدین رسم و آئین خـود را اعلان وهـر مجتهدی پیروانی یافته‌که طریق اورا طی کنند بدین سبب مذاهب متمایز شده و دسته‌هـا برای پیشوایان باطرق مخصوصه آنان‌تعصب نمودند. مذاهب معین وکتب خاصه آنها مسلم وهر مذهبی مستقل وعقیده هر پیشوا یاگروهی ازرهروان ظاهر ونمایان‌گردید.

باتمام این‌اوضاع تصورمکنیدکه‌احوال درزمانیکه بتاریخ آن اشاره می‌کنیم‌بر چهار مذهب مستقر گردید . عصر مزبور مقدمـه استقرار مذاهب بود و این‌کار فقط در قرن چهارم بیك‌حال ومنوال درآمدکه‌فقط باید بچهار مذهب منقسم ومنحصر گردد ابوطالب مکی درکتاب «قوت‌القلوب» چنین‌گوید: «کتب فقهی درزمان ما تازه تدوین شده . فقه دریکمذهب از مذاهب اربعه منحصر نبوده. مردم هم بقول و عقیده یکی از پیشوایان الزام واجبار نداشتند، دردو قرن اول اسلامی همه ازاد بودند ولی‌اکنون در این‌زمان این قید و التزام پیداشده‌که باید تابع مذاهب چهارگانه شوند». بنا بر این مقدمات ایجاد مذاهب درصدر زمان بنی‌العباس بوده وبعد تکمیل یافت.

پس مذاهب بمذهب حنفی وشافعی ومالکی‌وحنبلی اختصاص وانحصار نداشت. مذاهب‌مختلفه دیگرهم بوده که‌ازحیث ارج‌وتأثیر کمتر ازمذاهب مذکوره‌نبود. مذهب حسن‌بصری ومذهب اوزاعی‌ومذهب سفیان‌ثوری وداودظاهر وابن جریرطبری‌هم‌بود. هریکی ازآن مذاهب هم طرق و قواعـدی داشت وپیروان واتبـاع هم داشتندکـه در شهرستانها متفرق بودند ولی بعضی ازمذاهب بسبب حوادث خارجی و مقتضیات زمان ازمیان رفت وشاید تلامذه قوی نداشتندکه مبلغ و نـاشر ومدافع مذهب آنها بـاشد

حجازی نـوشته شده وعقـاید اهل رأی را از عراقیان اقتباس کرده که در آینده شرح آن خواهـد آمد .

مجملاً درعصر بنی‌العباس فقه یك نحو نظم و یك صورت قانونی بخود گرفته بود وقبل‌از آن بصورت حدیث وروایت بکار میرفت و همـان فقه منظم بمتابعت مـذاهب مختلفه رنگهای مذهبی پذیرفته ودربحث وجدال ومناظره اثر مهمی ازخود گذاشت. کتب‌فقه‌هم‌مقرون بمنطق شده‌بود خصوصاً فقه عراقی.

(ه) همان عصر زمان حریت وآزادی افکار بوده زیرا میدان علم و بحث‌وانتقاد بروی همه مفتوح و آزادبود. هر گروهی که شایسته ترقی علمی بودند مدارج علـم را پیموده باعلی درجه میرسیدند و بـالعکس کسانیکه استحقـاق ارتقاء را نداشتند بحال پستی می‌ماندند پس راه اجتهاد وابراز کفایت برای رهروان علم هموار بود وهر کسی که‌حائز شرایط اجتهاد میشد برهمه مقدم وبرتر می گردید .

هر کسی که ازقافله علم عقب‌می‌ماند باید تابع یکی ازمجتهدین ومفتیان دانشمند بشود واوحق انتخاب یك‌طریق ویك پیشوا راداشت. هرحادثهٔ یامرافعه و قضیهٔ که رخ می‌داد بقاضی ارجاع میشد که اوبا اجتهاد خود مطابق یکی از مذاهب فتوی و حکم میداد وهر که هرمسئله که داشت بیکی ازعلماء فقه مراجعه می کرد. مفتی ومجتهدهم بمقتضای اجتهاد خـود رأی وحکـم میداد. فتوی وحکم هیچ قیدی نداشت مگر قیود عرف باین معنی‌باید مفتی شخصی باشد که درعـرف مقبول شده که حـائز شرایط علم ودارای‌حد متوسط‌میان‌علماء باشد. بدین‌سبب که یك‌حادثه بیك‌نحو دریك‌شهر باجتهاد یك مفتی یك‌حکم‌دارد ودرشهر دیگر حکم دیگر که ممکن است مخالف آن باشد. علت این اختلاف نداشتن قانون عمومی بوده که باید دولت مجری آن باشد وهمه در قبال آن‌یکسان باشند. همچنین مسائل و دعاوی دیگر که هریکی دریکشهر و بلاد بیك نحو مخصوص تسویه میشد وحتی مسائل عبادت مانند نماز و زکات که در هر کشوری یك‌صورت داشت و آن اختلاف ناشی ازاجتهاد مختلف مجتهدین وپیشوایان دینی‌بوده. مقلدین‌هم درهمه‌چیز خصوصاً عبادت تـابع مجتهدین بودنـد. قبل ازعصر بنی‌العباس

وضع قانون اسلامی شرعی عمومی کرده بود که مواد آن مبنی بر نص صریح و عدالت باشد . هیچ یك از آن تصمیمات یا افکار بکار برده نشد بلکه شرع و قضاء آزاد مانده وقضات وفقهاء ومؤلفین هم درعقاید واحکام وافعال واقوال خود آزاد بودند . بهتر این بود که فقهاء یك قانون عمومی وضع می کردند تامردم قبل از صدور احکام برموادآن آگاه شده‌دردعاوی وقضایای‌خود وعواقب کار بصیر باشند. قانون هم باید درخور تبدیل وتغییر باشد که بتوان بمقتضای حال آنرا براوضاع و احوال تطبیق نمود . در عین حال که قانون وضع شود علماء ومؤلفین وشارحین ومفسرین در عقاید خود باید آزاد باشند تامباحثات ومجادلات ومناظرات بکار رفته از اصطکاك افکار و اختلاف عقاید اصـول وقواعد پدید آمده مایه قوانین گـردد وازهمان مباحث و مناظرات قانون وضـع شده تعدیل وتبدیل یافته مطابق عدل واقتضای حال بـدان عمل شود ومسلماً چنین قـانون سودمندی حیات قضائی وزندگانی اجتماعی مسلمین راحفظ وتأمین می کند .

توسعه فقه اسلامی و فزونی مباحث آن شامل قانون تجارت و قـانون مـدنی وقانون جزائی بوده وبهمان اندازه که درمسائل عبادت بحث کرده درامور اجتماع مؤثر بوده . بعضی ازجرائم که درفقه مشمول قانون بوده تحت مراقب اولیاء امورواقع میشد که بموجب قانون جزائی شرعی بدان رسیدگی کرده واحکام را اجرا می‌نمودندبعضی هم که مدعی نداشته‌باشد بجزای الهی محول می‌شد باین معنی درعداد کارهای‌شخصی محسوب می‌شد . تمام کارهای مردم تحت یك حکم شرعی در آمده از اعمال عبادت وطهارت گرفته تامیراث ومسائل‌دیگر علت‌این‌توسعه‌بنای احکام‌شرع‌برقرآن‌وسنت‌است زیراهردو یعنی‌قرآن وسنت درهر بابی‌ازابواب‌فقه‌تعلیماتی داده‌وقواعدی‌آورده که‌شامل کوچکترین مسائل‌و بزرگترین احکام‌است. درطهارت‌دستورداده وبرای‌سرقت‌هم‌حکم معین‌کرده‌و بالجمله‌احکام‌دین‌را ازهرحیث‌بیان نموده. شکی نیست که‌فقیه‌باید بتمام‌آن مسائل بانهایت دقت و تحقیق‌احاطه‌داشته‌باشد هم‌فروع‌وهم‌اصول‌را بخوبی‌دانسته‌برموارد ومبادی‌احکام‌واقف‌باشدتابتواندبا اجتهاد خود احکام لازمه‌رادرمسائل مختلفه‌استنباط وصادر کند. اگردوموضوع فقه که‌یکی‌عبادات ودیگری‌احکام‌ازیکدیگر تفکیك‌می‌شد

یااینکه اشخاص مؤثر مانند پادشاهان وحکام پیرو آنان نبودند که بحفظ آن بکوشند و ممکن است علل داخلی هم داشته مانند مذهب ظاهری که بسبب تعصب ومخالفت شدید باعلماء رأی وقیاس خود شکست خورد وازبین رفت. درهر حال مقدر این بود که این چهارمذهب باقی بمانند ولی انحصار فقه وفتوی در این چهار مذهب فقط در قرن چهارم انجام گرفت.

درقرن دوم وسوم مذاهب مزبوره که اضافه بر چهار مذهب بوده همه وجود داشت وپیروان و معتقدین بآن عقاید مختلفه هم بودند. اجتهادهم ازهرحیث ازاد بود. بعضی ازعلماءهم ازمذاهب مذکوره بی‌نیاز بودند وهیچ قیدی بهیچ یك از آنهانداشتند بلکه خود اجتهاد میکردند که اگر یك حدیث صحیح یافتند بدان عمل میکردند واگر دوقول مختلف ازپیشوایان پیشین شنیدند یکی‌را اختیار می کردند. گاهی بعقیده اهل مدینه عمل می‌نمودند وزمانی مذهب عراق‌را می‌پسندیدند. مثلاً محمدبن الحسن که ازیاران ابوحنیفه بود از اختیار بعضی عقاید مالکی باکی نداشت. این نحو آزادی در عقیده واجتهاد وبرگزیدن قول‌حق یك تأثیر مهم وسودمند داشت زیرا باعث توسعه و رشد فقه‌شده وترقی فقه‌هم شگفت آور بود. زیرا آراء وافکار منظم و مقرون بقانون پدید آمد ومسائل‌هم بحدکافی موشکافی شده وهریکی از پیشوایان مقتضیات زمان و احوال همشهریان خودرا درنظر میگرفت بدین سبب هر یك مسئله مستوجب چندین رأی وعقیده میشد وهرصاحب عقیده ناگزیر ادله وبراهین برای اثبات رأی خود بکار می‌برد اگر یکی‌از ادله ضعیف‌شود در قبال آن برهان روشن ودلیل‌قوی‌پدیدمی آمدو بدین‌طریق مباحث علمی بحد کمال رسید.

تنها ایرادی‌که بر علماء عصر مزبور گرفته میشود این است که یك قانون فقهی برای دولت وضع نکرده بودندکه بموجب آن‌احکام صادر ودعاوی تسویه بشود . در صدد وضع قانون بودند ولی عمل نکردند. منصور بمالك تکلیف کرده بودکه کتاب «الموطأ» را قانون فقهی نماید. دریکی‌از روایات چنین آمده‌که هارون‌الرشیدهم بر وضع قانون تصمیم گرفته‌بود. ابن‌مقفع درگزارشی‌که بمنصور تقدیم داشته درخواست

یا اقتباس و استنباط یا آموختن اصول از اساتید خود و مطابق مسلك و عقیدهٔ خویش فتوی می‌داد .

اکنون مذاهب را شرح و پیشوایان بزرگ را وصف و مسالك آنان را بیان می‌کنیم .

(۱) ابوحنیفه و مدرسه او

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی ایرانی نژاد . زوطی در کابل بدنیا آمده در محل ولادت پدر ابوحنیفه اختلاف است که آیا درنسا متولدشده یا درانبارخود ابوحنیفه درکوفه بدنیا آمده (کتاب الانتقاء) پدر او ثابت غلام مملوك یکی از افراد قبیلهٔ ربیعه ازطایفه تیم الله بن ثعلبه ازخاندان بنی‌قفل بنابراین خود ابوحنیفه غلام آن طایفه‌و بهمان عشیره هم منتسب بود که اورا ابوحنیفه تیمی می گفتند البته آن انتساب ازروی موالات بود . بعضی ازپیروان ابوحنیفه ازاین بندگی ننگ داشته اورا آزاده و یکی از اعیان ایران می‌دانستند که هرگز بنده و برده نبود . آنها غافل ازاین هستند که موضوع علم ودین بهترین انتساب شریعت می‌باشد وهمان شرف ننگ بندگی رامی‌زداید . علم‌ارج انسان را بیش ازقبیله ومال وجاه وجلال می‌نماید . مرد بعقل و علم ارجمند می شود . قبل ازابوحنیفه هم بسیاری ازبزرگان فقهاء و بزرگان مانند نافع غلام عمر و عطاء بن رباح فقیه مکه وطاوس بن کیسان فقیه یمن وحسین بصری وابن سیرین هر دو فقیه عراق بنده بودند . تعصب اتباع هریکی ازپیشوایان مذاهب موجب جعل اخبار درباره پیشوای خودشده که مقام وشأن اورا بلندکنند . ازاین قبیل احادیث این است که پیغمبر فرمود «خداوند گنجهای علم ودانش رادرعراق نهفته» ونیز «درامت من شخصی بنام نعمان بن ثابت خواهد بود کینه اوابوحنیفه و خداوند اسلام را بدست او زنده می دارد» علاوه براین ادعا کرده‌اند که نام ابوحنیفه در تورات هم آمده و مژدهٔ ظهور او را همان کتاب مقدس داده است . همچنین شافعیان ومالکیان هرگروهی نسبت بمقتدی‌وپیشوای خود اخبار واحادیث جعل کرده‌اند وحال اینکه همه از این مجعولات بی نیاز بودند . بدین سبب تحقیق تاریخ صحیح آن پیشوایان بسیاردشوارشده که مؤرخ درآن راه ناهموار گمراه می گردد . هرنسلی هم که می‌آمد برفضایل پیشوای خود می افزود مثل اینکه

حتماً کار شرع آسانتر می‌شد و اگر همان قواعد و اصول که برای زندگانی اجتماعی برپا شده باز تفکیك و تجزیه شود حتماً کار قضاء سهل می‌شد . مثلاً امور مالی و اقتصادی بیك دسته از علماء اختصاص می یافت و امور جزاء و کیفر بدسته دیگر. این نحو اختصاص و تخصص و کارشناسی و سر رشته داری فقط در ازمنه اخیر بعمل آمده . در آن زمان فقیه در کلیه شؤن مداخله و بتمام کارها رسیدگی می کرد مثل طبیب که بتمام دردها می‌رسید .

✲✲✲

کسی که کتب فقه را مطالعه می کند بر این نکته واقف می‌شود که فقهاء و مؤلفین مسائل را از هر نوعی که باشد درباب خود جمع و تدوین و برای هر موضـوعی بابی باز کرده‌اند ولی غالباً در آن باب بجزئیات و کارهای خرد پرداخته و اصول و قواعد را کنار می گذاشتند مثلاً درباب معاملات و بیع چنین آمده : « کسی که مقداری از کالا وطعام را قبل از تعیین مقدار بشرط پیمانه هر پیمانه بیك درهم بفروشد معامله او صحیح است ولی کسیکه یك گله را بشرط هر یك رأس بیك در هم بفروشد معامله او باطل وفاسد است .

هر که یك ثوب بشرط ده گز هر گـزی بیك درهم ابتیاع کند و بعد معلوم شود کمتر از ده گز بوده درمعامله اختیار دارد که آنرا فسخ یا قبول کند . شك و ریب نیست که این قبیل مسائل فرعیه دارای اساس و مبدأ بوده ولی مبادی و اصول هنگام صدور حکم کمتر شرح داده میشود فقط درذهن مجتهد رسوخ می کند . بهتر این بود که درهر بابی ازفروع فقه اصول و مبادی هم ذکر و شرح داده میشد ولی هر چه نوشته شـده نتیجه مناظرات علماء و نظریات مجتهدین بود نه عین مبادی و اصول . بعد از آن جمعی سعی کردند که مبادی عمومی را در هر بابی وارد کنند ولی کار خودرا بپایان نرسانیدند

علت سیر و پیشرفت بدان نحویکه اشاره نمودیم باین معنی که جزئیات را شرح و کلیات را ترك کرده این است که فقه منحصر باحادیث پیغمبر وفتاوی اصحاب و احکام تابعین بود که جزئیات وفروع را هرقسمی دریك باب جمع و تدوین می کردند بالطبع فقه عبارت ازفروع و نتیجهٔ فتاوی و احکام شده بود وهر مجتهدی برحسب تحقیق خود

ابو حنیفه در کوفه تربیت و رشد یافت که بعضی از اصحاب پیغمبر و جمعی از تابعین آنها را دیده وادراك کرده بود . از آغاز آموختن او آگاه نیستیم که چگونه علم رابدست آورده همین قدر می دانیم که بسن شانزده سالگی باتفاق پدر خود بسفرحج موفق شد ودر آنجا عبدالله‌بن حارث رادر حالی دید که در کعبه نشسته مردم هم گرد او جمع شده حدیث پیغمبر را روایت می کرد و او یکی از اصحاب پیغمبر بود . گویند ابوحنیفه از اویك حدیث‌روایت کرده بود . ونیز انس بن‌مالك وچهارتن ازیاران پیغمبر رادیده وحدیث از آنها هم نقل کرده ولی بعضی ازعلماء در این ملاقات وروایت شك و تردید دارند . پس از آن درمسجد کوفه بحلقه‌متکلمین‌پیوست که در آن زمان علماء علم کلام درقبال علماء نحو وفقه وشعراء چندین حلقه تدریس داشتند ودرمجامع خود در بارهٔ قضا وقدر و کفروایمان بحث و گفتگو می کردند . همچنین حوادث جنگ پیغمبر واعمال گوناگون یاران رامورد بحث و تحقیق قرار می دادند . چون او بحد کافی علم کلام راآموخت بعلم فقه پرداخت . زفربن هذیل گوید : « من از ابو حنیفه شنیدم که می گفت : من‌درعلم کلام بحدی‌رسیدم که‌انگشت‌نمای‌خاص وعام شده‌بودم . حلقه‌ماهم نزدیك حلقه حمادبن ابی سلیمان بود ، روزی زنی نزد من آمد ومسئلهٔ چنین پرسید: مردی میخواهد زن خود را برای سنت طلاق دهد چنین طلاقی تاکی‌وچگونه خواهد بود . من باو گفتم برو نزد حماد واین مسئله را از او بپرس و هرچه او جواب داد بیا وجواب اورا بمن بگو» . اوهم چنین کرد ومن گفتم : باین سؤال وجواب نیازی نیست سپس برخاسته کفش خودرا برداشته وبحلقه حماد پیوستم» .

این شرح هم ازشخص اوروایت شده : «من مردی جدلی وقوی حجت بودم که نیروی خودرا صرف علم کلام ومباحثات آن می کردم ، روزگاری رابدان حال بسر برده که در کلام مباحثه ومجادله وحمله و دفاع می کردم . اهل بحث وجدل غالباً در بصره زیست می کردند من هم چندبار بدان دیار رهسپار شده باآنها بحث و گفتگو می کردم بیش ازبیست سفر بدان شهر رفته که درهربار بیش از یك سال در آن شهرستان اقامت می کردم ودرهمان محل ومکان باخوارج خصوصاً فرقه اباضیه و صفریه بحث‌وجداله

مقام فضل بدون مبالغه واغراق ارج وبها ندارد. بدین سبب ترجمه وشرح حال پیشوایان هرچه بزمان زندگانی آنان نزدیك ترشود بهتر بدست می آید و هر چه زمان بر آن بگذرد تاریك ومبالغه آمیز ودوراز صدق می گردد .

بیشتر مؤرخین معتقد هستند که ابوحنیفه در کوفه وسنه ۸۰ هجری متولد شده ودر بغداد سنه ۱۵۰ هجری وفات یافته بنابراین عمراو هفتاد سال بود که در زمان بنی امیه ۵۲سال ازعمرخود را در کوفه طی کرده و۱۸ سال دیگر درزمان بنی العباس . در زمان عبدالملك بن مروان بدنیا آمده ودرسنه وفات عبدالملك عمر ابوحنیفه شش سال بیش نبود . درزمان امارت حجاج درعراق سن او بپانزده سال رسیده بود پس اودر آن عصرظلم وقساوت حجاج واستبداد وخونخواری وجنك اورا معاینه و ادراك می کرد . درزمان عمربن العزیزهم جوان دانابود که عدالت اورا مشاهده کرده وسقوط بنی امیه وقیام بنی العباس وانتشار دعوت آنان را ادراك کرده بود که چگونه آن دعوت درعراق منتشرشده وعراق واطراف آن مهد ومرکز آن دعوت بوده واو نیز در جنگ بنی امیه سهم و نصیبی داشت . بعد ازحجاج هم حکومت یزیدبن المهلب رادیده بود که یك مرد متعصب خشن وساده بودوحکم اویك نحوحکم عربی محض بشمار می رفت (نه اسلامی) امارت خالدبن عبدالله قسری وامارت نصر بن سیار را هم مشاهده کرده بود که بافتنه و انقلاب وکشاکش توأم بوده و بالاخره انتقال خلافت راازبنی امیه بعباسیان ورسیدن زمام امور بدست ایرانیان که قوم خود ابو حنیفه بودند در زمان او بود همچنین قیام محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ضد منصور درعهداو بود . گویند او بمحمد مذکور مایل بوده و حق را بجانب او می دانست ولی خواه و ناخـواه سلطنت نصیب بنی العباس شد . اوبنا وآبادی بغداد را عیاناً مشاهده کرده که تمدن و ثروت و عظمت وابهت دنیا درآن جمع شده ودر زمان منصور خلیفه عباسی درگذشت . تمام آن اوضاع واحوال را ابوحنیفه دیده ودرتمام آنها فکرخودرا بکار برده وازخوب وبد بعضی از آن احوال نصیبی برده پس عجب نیست اگراو تربیت شده آن اوضاع وپخته یاسوخته آن آتشها وپروردهٔ همان حوادث خوانده شود .

و بروضع بازار و بازرگانان وسود و زیان واقف می‌گردید . همچنین مسائل دیگر بازار ازقبیل خرید وفروش ونقد ونسیه وغبن و صرف (صرافی) که چون این قبیل مسائل مطرح می‌شد اواز هرحیث عملاً دانا وتوانا وسر رشته دار ومجرب بود . ابوحنیفه‌فقه را درکوفه آموخت . مدرسه کوفه دارای رجال و اساتید بزرگ بود برای اطلاع بر وضع مدرسه که رنگ مخصوصی داشت صورتی ازبزرگان اهل علم را نقل می‌کنیم تا اثرتعلیم آن روشن ونمایان‌گردد .
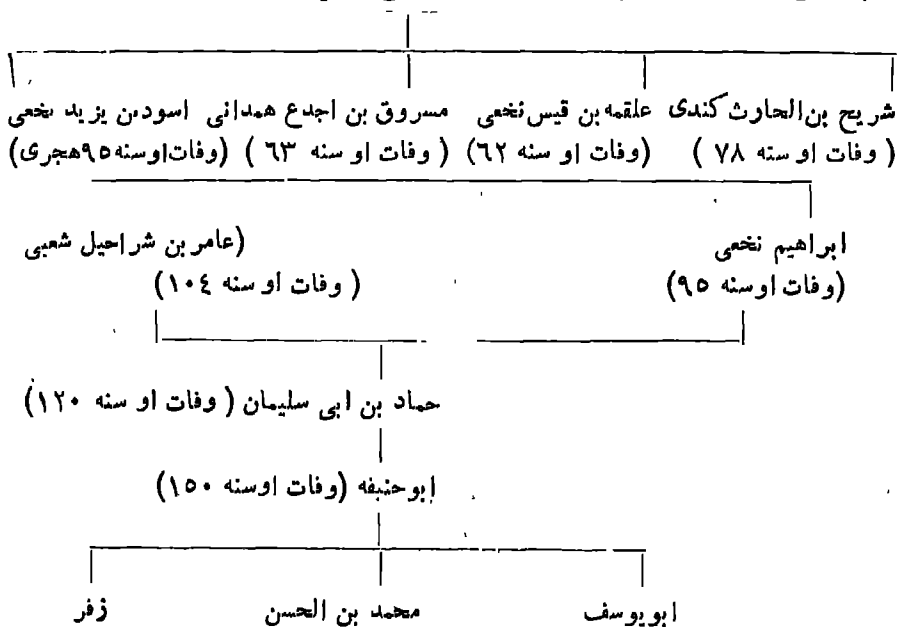
اینها بزرگترین رجال واساتید مدرسه‌عراق بودند ، هریکی ازآنها هم یك‌نحو تدریس بیك شکل و رنگ مخصوصی داشتند . ابن مسعود یك فقیه بزرگوار بود که عمربن الخطاب تحت تأثیر اوواقع می‌شد زیرا موشکافی وعلم‌کافی اومقرون بآزادی وصراحت بود . علی علیه‌السلام یك مجموعهٔ ازاحکام وفتاوی اسلام بمیراث‌گذاشته‌که اهل عراق هم آنها راحفظ وهم‌عملاً مشاهده وهم بمفهوم آنها عمل می‌کردند وهمان‌احکام یك دستور دائمی لازم الاجراء بود . علقمه بهترین تلامذه و پیروان ابن مسعود بود که

می‌نمودم . قبل از آن علم کلام را بهترین مایه علوم می دانستم ولی بعد دانستم اگر آن علم خوب بود نیاکان نیك نهاد ما آنرا مایه خود می کردند بنا بر این آنرا ترك گفته بفقه پرداختم» .

علم کلام قبل‌ازتمام علوم ازفلسفه مایه‌ربوده وبسبب بحث ومناظره در کیش‌های مختلف واطلاع بردیانات سایرین رونقی یافته بود (چنانکه پیش از این اشاره کردیم) . عمروبن عبید وواصل بن عطاء ودیگران دربصره باسلام دعوت وبرمخالفین رد وانتقاد می کردند . درصفات خداوند بحث ودرمسئله کسی که از اجراء اوامر و احکام تمرد می کند گفتگو می کردند که آیا چنین متمردی کافر شناخته میشود یا مؤمن ؟ بالطبع آنها برعقاید وافکار واقوال‌واحوال سایر مذاهب آگاه شده عقاید آنها را ازطریق‌خود آنها واز روی ادله‌وبراهین دیانات آنها رد می کردند وآن‌مباحث‌مقرون بفلسفه ومنطق بود . بنابراین ابو حنیفه بسبب آموختن علم کلام و اطلاع بر حجت و برهان بحدیکه انگشت نماشده بود توانست نیروی بحث وجدل وقوهٔ منطق وبرهان کسب کرده عقل وفکر خودرا درفقه وحدیث بکار برد . علماء حدیث فقط بنقل روایت اکتفا می کردند ولی متکلمین درفلسفه حدیث بحث وانتقاد می‌نمودند وازحد خود حدیث تجاوز کرده بمباحث خارجی دیگر می پرداختند که آیا آن حدیث با مبادی و اصول اسلام تطبیق میشود یانه . بعضی از معتزلی ها و پیشوایان متکلمین یاران پیغمبر را در جعل حدیث سخت انتقاد وبا نهایت آزادی وجسارت بی‌مانندآنها رارد وتکذیب می کردند.همچنین ماهیت خود حدیث رابا صراحت وحریت و تهور انتقاد و رد می کردند . از این انتقاد صریح صورتی دروجود ابی حنیفه بود چنانکه بعد خواهد آمد .

ابوحنیفه باداشتن مقام ارجمند علمی خود تجارت می کرد و در صف بازرگانان قرار داشت . دربازار دکان داشت وبفروش خز (حریر) مشغول و معروف بود که او را نعمان‌بن ثابت خزاز می‌نامیدند . اعمش درپاسخ یك سؤال چنین گفته بود «چنین‌جوابی نیکوست ومانند آن پاسخ نعمان بن ثابت خزاز است که علم پر سود و برکت دارد» پیشهٔ اوهم ازحیث علم سود بخش بود زیرا برمعاملات و سوداگری و داد وستد آگاه

صورتی برای حکم در قرآن نباشد چه خواهی کرد ؟ گفت : بسنت پیغمبر . فرمود اگر درسنت خبروائر نباشد چگونه حکم می کنی ؟ گفت : من بارأی و عقیده خود . اجتهاد ناشی ازاو بود وشاید همان رجال واساتیدی که نام آنها برده شده و همه از اهل یمن بودندتحت تأثیر عقیده معاذ واقع شدند و بمبادیو تعالیم اوعمل می کردند ما عملا و عیاناًهم میبینیم که اسودبن یزید نخعی مستقیماً یکی ازپیروان وتلامذه معاذ بشمارمیرود.

☆ ☆ ☆

ابوحنیفه فقه را از عدهٔ کثیری آموخت . از عطاء بن ابی رباح و هشام بن عروه و نافع مولای (غلام ـ بنده) ابن عمر فقه را گرفت ولی استاد حقیقی او که علم فقه را باو تلقین کرد حماد بن ابی سلیمان بود . او دانشمند و فقیه ارجمند بود . نسائی دربارهٔ او گوید : « موثق و مرجی » بوده . توانگر و کریم و سخی بود که در سنه ۱۲۰ هجری درگذشت . حماد یك حلقه تدریس بسیار بزرك در مسجد کوفه داشت که متعلمین و دانشجویان گرد اوجمع شده ازاو سئوال وتحقیق می کردند و او تعلیم میداد ونیز هر مسئلهٔ که داشت نزد او درهمان حین وحال رفته استفتا می کردند وجواب می‌شنیدند. ابوحنیفه مدت هیجده سال بشاگردی وملازمت او پرداخت زیرا علم اورا گرانمایه و بلندپایه و پرسود دانست چنانکه او گوید : « حماد داناترین کسانی میباشد که من آنها را دیده‌ام ». او درآغاز کار مدت ده سال بهمنشینی وی مداومت کرد . بعد ازآن تصمیم گرفت که خود مستقل و صاحب حلقه جداگانه شود ولی شرم او از استاد مـانع آن تصمیم بود پس بملازمت اومداومت کرد ولی فرصتی بدست آورد که مستقل ومنتقل شود وآن بسبب مسافرت حماد بطرف بصره بود که درغیاب استاد خود سرحلقه دانشمندان ودانشجویان شده شروع بفتوی وصدور حکم نمود . در غیاب استاد شصت مسئله ازاو پرسیده شد که جواب وفتوی داده بود چون حماد برگشت همان شصت مسئله‌را براو عرض کرد استاد چهل مسئله‌را تصویب وبیست فتوی‌را ردکرد آنگاه ابوحنیفه دوباره بشاگردی حماد نشست تـا درگذشت . چون یقین باشد که حماد در سنه ۱۲۰ هجری وفات یافته باید دانست که سن ابی حنیفه درآن زمان چهل سال بود . او با استاد خود

علم وفقه‌را ازاو کسب نمود . مسروق نیزفتاوی واحکامی ازخود گذاشته که اهل‌عراق از آنها مددمی گرفتند وبکار می بردند . شریح نیز در قضا وداوری مدت شصت سال‌تمام درزمان امویان دارای مقام بود که علم خودرا بارأی وقیاس توأم کرده وبرنگ دیگری که مخصوص او بود درآورده امتیاز داد . شعبی بعکس اوفقه را منحصر بحدیث و آثار دیانت کرده بود پس می‌توان گفت هردو بامایه مختلفی که داشتند بعلم فقه مدد ورمق می‌دادند . شعبی ازصدورحکم وفتوی خودداری واحتیاط می کرد ولی نخعی هردعوی ومسئلهٔ را استقبال می کرد وجواب می‌داد مانندتمام کسانیکه قائل بقیاس ورأی‌میباشند باهمین وصف هردو برخلاف مسلك خویش رفتارمی کردند باین معنی شعبی که‌محتاط وپرهیز کار بود ازمداعبه وشوخی ومزاح خودداری نمی کرد ونخعی که درحکم‌سهل وسریع بود درمعاشرت جامد وعبوس و جدی و خود دار بود . چون مسئله را نزد او طرح می کردند فوراً تبسم کرده بانهایت خوشروئی وبشاشت فتوی ورأی می‌داد . بعد از آنها حمادبن ابی‌سلیمان ظهور کرد و علم آنها را جمع کرده در یك قالب مخصوصی ریخته وبیك صورت تازه بابی‌حنیفه سپرد وابوحنیفه آنچه‌را که ازاو گرفته بودبصورت مذهب مخصوص درآورد. شاید شماهم مانند من متوجه‌این نکته شده باشید که‌بیشتر آن علماء نخعی بودند زیرا علقمه نخعی و اسود نخعی وابراهیم نخعی بودند و بعد از آنها مسروق همدانی بود (قبیله همدان) سپس شعبی که بشعب منتسب بود و آن‌فرقه یاطایفهٔ ازقبیله همدان بودند . نخع و همدان نیز دو قبیله از یمن بودند . شریـح نیز کندی و کنده هم قبیله یمانی بود . حمادبن ابی‌سلیمان هم اشعری (باموالات)«دوستی بندگی» بود واشعرنیزیکی ازقبایل یمن بود . این رامی‌دانیم که معاذبن جبل از طرف پیغمبر اکرم بیمن‌رفته که‌قرآن وشریعت اسلام رابمردم آن زمان درآن سامان‌بیاموزد او مأمور وصول صدقه و زکات هم بود که مأمورین و عمال یمن زیر دست او بکار می‌پرداختند . معاذ داناترین یاران پیغمبر باحکام حلال وحرام بود . اوصاحب وراوی این حدیث است که هنگام اعزام او بیمن پیغمبر در تعلیم وی چنین فرمود : ای معاذ مطابق‌چه آئینی‌حکم‌خواهی‌داد؟ گفت : کتاب و دستور خداوند (قرآن) . پرسید . اگر

موضوع مختلف است بعضی‌مدعی هستند که او با تهدید منصور قضاء را قبول کرد وپس ازچند روز وفات یافت جمعی‌هم معتقد هستند که منصور اورا ازکوفه برای این‌احضار کرد که هواخواه ابراهیم علوی بوده ودرعداد شیعیان آل علی بود وپس از پانزده روز حبس اورا با زهر کشت. با اختلاف روایات آنچه مسلم است احضار ووفات او می‌باشد که دراندك مدتی بعد از احضار درگذشت قبر اوهم تا امروز در بغداد است که شاهد عیان برحضور او در بغداد می‌باشد .

بنظر ما قتل او با سم ودرخفا بعید می‌رسد زیرا منصور در قتل اشخاص جسور بود وازکسی بیم نداشت که شخصی‌را درخفا بکشد . پیش ازاین اشاره کرده بودیم که او ابومسلم را با آن همه اقتدار وسپهداری علناً کشت وحال آنکه لشکریان هواخواه او بودند غیراز ابومسلم کسان دیگرراهم کشت که در مقام و عظمت کمتر از او نبودند بنا براین روایت نخستین را برسایر اخبار ترجیح می‌دهیم که منصور اورا بقضا مجبور کرد واو خودداری نمود آنگاه اورا بزندان انداخت وزجر وعذاب داد تا جان سپرد ظاهراً آن رنج وعذاب برای‌امتناع ازداوری نبود زیرا درآن‌زمان علماء دیگردرخور آن مقام بودند وخود آن منصب‌ومقام را استقبال می‌کردند. لیث را هم برای همان‌مقام دعوت نمود واو ابا کرد و دچار آزار نگردید ولی چون ابوحنیفه اهل تشیع بود و از خلافت بنی‌العباس خشنود نبود بدان رنج و عذاب دچار گردید . زفر بن هذیل گوید : ابوحنیفه علناً ضد منصور سخن‌می‌گفت وخود هواخواه ابراهیم برادرصاحب‌نفس‌زکیه بود که ضد منصورقیام‌کرده بود . چون‌صراحت واعلان خصومت اورا بدان شدت دیدم گفتم : بخدا سوگند تو ازعقیدهٔ خود منصرف نمی‌شوی تاآنکه بندهارا بگردن من و تو انداخته مارا بسوی هلاك بکشند. گویند منصور دونامه ازقول ابراهیم بن‌عبدالله بن الحسن جعل کرده وبرای دونفر ابوحنیفه و اعمش فرستاده بود . اعمش نامه‌را خواند و بگوسفندی که نزدیك اوبود دادکه آنرا خورد ولی ابوحنیفه نامه را بوسید و پاسخ داد . این‌رویه درقلب منصور اثری ازکینه گذاشت تاآنکه ازاو انتقام کشید .

بنا براین ابوحنیفه درفتنه عباسیان و علویان بآل علی و محمد بن‌عبدالله صاحب

هم مباحثه و مناظره و رد وانتقاد می کرد و از ملازمت وی منفك نمی‌شد . از قول او روایت شده : « من چنین بملازمت حماد مداومت کرده بودم که هیچکس باندازه من باو نپیوسته بود . گاهی ازفزونی سؤال بستوه می آمد و می گفت : ای اباحنیفه سینه من بتنك آمده وحتی روزی بمن گفت : توتمام مایه مرا ربودی » . این جمله قبل ازاو از سعیدبن‌مسیب نسبت بقتاده نقل شده . چون حماد وفات یافت یاران و شاگردان او در جستجوی جانشین استاد خود برآمدند که سرحلقه دانشمندان آن زمان باشد پس اسماعیل‌بن‌حماد را که فرزند اوبود بجانشینی پدر برگزیدند ولی‌اسماعیل بشعروادب وجنگهای عرب بیشترمایل بود تا بفقه. خود از آن‌حلقه بدررفت وجای‌خودرا بموسی بن ابی کثیر داد واو درفقه تسلط کامل نداشت ولی بسیاری ازاساتید ومشایخ را دیده وازآنهاگرفته بود . سفر حج را پیش کشید وجای او تهی‌ماند ناگزیر ابوحنیفه درآن مقام نشست وآنرا پرمایه وبی‌نیاز نمود . ابوحنیفه در آن‌حلقه مدت سی‌سال نشست . تعلیم می کرد و فتوی میداد تا وفات او درسنه ۱۵۰ مقام فقه‌را تهی نمود .

تمام اخبار وشرح احوال او حکایت از توانگری وآسایش ورفاه وی می کرد و شایدآن ثروت‌ورفاه نتیجه کسب‌وتجارت اوبود . او بزاز بود ودرمحله عمروبن‌حریث دکه داشت. بلندقد وگندم‌گون وخوش پوشاك وپاکیزه ومعطر بود که بسبب بوی عطر در حین خروج و ورود و عبور شناخته می‌شدکه قبل از دیدن او و از استشمام عطر او معلوم می‌شدکه ابوحنیفه درحال مرور است (تاریخ خطیب بغدادی)

گویند دوبار اورا بداوری و قضاء دعوت کردند و او امتناع نمود یکبار درعهد بنی‌امیه‌که ابن‌هبیره اورا دعوت واو ردکرد ابن‌هبیره درآن زمان والی عراق ازطرف مروان بن محمد بود . چون او از داوری امتناع کرد والی اورا با تازیانه نواخت . در روایت دیگرچنین‌آمده که چون خواستند بیت‌المال‌را باو بسپارند اوخودداری کرد و بهمین سبب دچار ضرب شد . یك نوبت دیگرهم درزمان بنی‌العباس گرفتار شدکه ابو جعفرمنصور اورا ازکوفه ببغداد احضار و قضاء و داوری را باو تکلیف کرد و او خود داری نمود . منصور اورا بزندان افکند ودر همان زندان درگذشت . روایـات دراین

سخت احتیاط و تحقیق درصحت موضوع وسند وصدق روایت می کرد. او حدیث پیغمبر را باین شرط قبول می کرد که جماعتی از جماعت دیگر آنرا روایت کرده باشند نه شخص ازشخص منفرد دیگر . یا بعبارت محدثین شرط قبول آن روایت عامه ازعامه باشد یـا اینکه حدیثی باشد که فقهاء مختلف تمام شهرستانها برقبول وعمل بآن متفق شده باشند یا اینکه حدیث رایك فرد درمیان جمعی ازعلماء و فقهاء روایت کرده وحتی یك فرد از آنها منکر آن نشده باشد زیرا سکوت آنها دلیل قبول و تصدیق است و اگر تصدیق نمی کردند اورا رد می نمودند پس آن حدیث بمنزله حدیث جماعت محسوب میشود . ابو یوسف گوید : « حدیثی را تصدیق کن که عموم مسلمین آنرا تصدیق کرده باشند . از حدیث نادر و مفرد بپرهیز » ابن ابی کریمه از ابوجعفر از پیغمبر چنین روایت می کند که پیغمبر یهود را دعوت نمود ، آنها نسبت بعیسی علیه السلام گستاخی و افترا کردند . پیغمبر برمنبر رفته فرمود : بعدازمن احادیث بسیاری ازمن نقل خواهد شد ، هرحدیثی که از من روایت میشود اگر موافق قرآن باشد قبول خواهد شد و اگر نه که از من نخواهد بود . عمر(ر) هرحدیثی راکه نقل می کردند قبول نمی کرد مگر باگواهی دو شاهد عادل . علی علیه السلام حدیث را قبول نمی کرد . روایات و اخبارهم رو بفزونی نهاده بود هر چیزی که مورد تصدیق فقهاء واقع نمی شد از آن اخبار دور می گردید همچنین حدیثی که با قرآن وسنت تطبیق نمی شد بنابراین باید ازحدیث نادر ونادرست پرهیز کرد . فقط باحادیثی که مقبول جماعت یا برآنها اتفاق واجماع شده باشد اعتماد باید کرد . آنچه با قرآن تباین ومخالفت داشته باشد هرگزاز پیغمبر نیست ولو آنکه سندآن قوی باشد . بنا بر این قرآن و سنت را باید پیش گرفت هرچه می شنوی باید آنرا با قرآن وسنت تطبیق کنی که اگرمنطبق نمیشود و روشن نباشد مقبول نخواهد بود » (این خبررا شافعی ازابویوسف درکتاب « الام » نقل کرده)

بنابراین ابویوسف مسلك خود واستاد خودرا که ابوحنیفه بود دراین خبرروشن وواضح نموده که خلاصه آن تنگ کردن دایره حدیث واکتفا بحدیث صحیح و مسلم است که عموم برآن اجماع کرده باشند و مقبول فقهاء باشد اما حدیثی که فاقد شرایط

نفس زکیه وبرادر او ابراهیم متمایل بود . محمد را درخلافت احق و اولی می‌دانست. نسبت بقدر وتسلط بنی العباس خشمناك و بدبین بود . بسیاری ازعلماء در آن زمان همان عقیده را داشتند . بنی‌العباس هم آنهارا با تکلیف قبول مقام و وظیفهٔ امتحان می کردند که آزمایش آنها درهمکاری عباسیان محك هواخواهی یکی‌ازطرفین بود . علاوه براین یك نحو عقیده هم بود که علماء تقرب سلطان را منافی دیانت و تقوی می‌دانستند مردم از وظیفه ابی‌یوسف خشنود نبودند و به او اعتراض می کردند که چرا بدولت منتسب شده و داوری را قبول کرده . از این قبیل اعتراضات در روایات بسیار آمده . محمد بن جریر طبری گوید : « بعضی از محدثین از روایت ابویوسف و اعتماد بر او خودداری می کردند زیرا هم او بقیاس ورأی عمل می کرد وهم احکام را تجزیه وتحلیل می‌نمود وهم بخدمت دولت وتصدی برای قضاء اشتغال داشت » شاید هردو علت موجب شد که ابوحنیفه از داوری خودداری کند که در زمان بنی امیه از قبول آن امتناع نمود زیرا آنهارا ستمگر و غاصب می‌دانست . عباسیان را هم ظالم و هم غاصب خلافت علویان می‌دانست ازاین گذشته اگر میخواست عدالت و حق را رعایت کند حتماً دچار غضب زبردستان می گردید. این روایت‌هم درحق او آمده که بمنصور چنین گفته بود : « اگر من میان دو کار آزاد ومختار باشم که یا قاضی‌القضات یا در رود فرات غرق شوم حتماً قسمت دوم را ترجیح می‌دهم شما کسان دیگررا که این مقام را نیك بدارند دارید و من درخور آن نیستم »

بعضی‌هم گویند که ابوحنیفه درآبادی و احداث شهر بغداد از طرف منصور بحسابداری وخشت شماری منصوب شده بود . خطیب بغدادی گوید عوام معتقد باین روایت بودند .

طریق اجتهاد حنفی : مسلك ابوحنیفه درفهم قرآن مانند مسلك سایر پیشوایان اسلام است که اگر اختلاف داشته باشند در مفهوم و معنی و اشاره آن پیش می‌آید که هریکی بیك نحو استنباط می کنند ولی درحدیث یك مسلك مخصوص داشت که عبارت از سخت گیری و شدت تحقیق است که هم نسبت بموضوع و هم برجال راوی حدیث

آن شده که الزام و ابرامی در متابعت یاران و اتباع آنان نداشته باشد وخود باجتهاد خویش عمل کرده قیاس ورأی واستحسان را بکار می‌برد .

بنا براین احتیاط وسختگیری درتصدیق‌حدیث وعمل بآن همچنین‌خودداری از پیروی کورکورانه یاران و متابعین آنان موجب شدکه قیاس و رأی و استحسان درفقه حنفی‌شایع شود بلکه مایه وپایه همان فقه‌گردد .

در حقیقت ابوحنیفه صاحب قیاسی بودکه بکار بردن‌آن بر همگنان برتری و رجحان داشت. او درمقایسه اشیاء تیزهوش وتیزبین وموشکاف بود که در مقایسه بین مسائل ودانستن فرق وتفاوت دانا وتوانا بود منطق وحجت اوبسیارقوی بود بحدی‌که گفته شده اگر اوبخواهد پاره مس‌را زر ناب نماید قدرت‌آنرا داشت. چیزی که مزید برعظمت وبروز او شده بود این بودکه از دادن حکم و فتوی خودداری نمی‌کرد ودر هیچ مسئله تردید نداشت برخلاف اهل حدیث که احتیاط کرده از فتوی خودداری می‌نمودند . او باکی نداشت که‌آن حکم عین‌حقیقت باشد یا خیالی وفرضی باشد . او چنانکه بقتاده گفته بود عمل می‌کرد که چنین گوید : « علماء آمادهٔ تلقی بلا می‌باشند ولی قبل از نزول بلا ازآن حذرمی‌کنند » گویند روزی‌درحضور او گفته شد « لاادری نصف‌العلم » « نمی‌دانم نیمی از دانستن است » اوگفت : پس اگر این‌کلمه دوبار گفته شود علم تکمیل‌میشود یعنی دانشمندی‌که دوبار این‌کلمه‌را تکرارکند دانش ندارد و حق فتوی‌هم ندارد . بدین‌سبب بسیار ازاو سئوال می‌کردند و اوهم بسیارجواب میداد گویند شصت هزارمسئله وبعضی مدعی هستند هشتاد وسه هزار مسئله‌را جواب مثبت داده که سی‌وهشت هزارمسئله درعبادات وچهل وپنج هزارمسئله در معاملات را پاسخ داده اگراین‌عدد هم مبالغه واغراق‌آمیز باشد شکی‌نیست که مسائل وجواب‌آنها فزون بوده . بنا براین فتوی وبحث وتعلیم وتدریس وتصدی او برای صدورحکم ناشی‌از یك علم حقیقی وعقل‌وخرد قانونی و فکر تمرین یافته و آزموده است . گویا برای فقه هم مانند حساب چهارقاعده وضع کرده‌اند هرمسئله‌که مطرح شود بر یکی از قواعد چهار گانه تطبیق‌وبآسانی‌حل می‌شود . ابوحنیفه برای اثبات عقیده خود واستدلال برصحت

مذکوره باشد بدان عمل نمی‌کرد و وارد بحث در آن هم نمی‌شد . از یحی بن نصر روایت شده که می‌گوید : « من از ابوحنیفه شنیدم که می‌گفت : من چندین صندوق حدیث دارم کمی از آنهارا که سودمند است بکار برده‌ام » از ابویوسف روایت شده که می‌گوید : « ابوحنیفه معتقدبود که فقط حدیثی‌راکه خود شنیده‌وتصدیق کرده میتوان نقل‌کرد » و نیز او گوید : « ابوحنیفه بر هر محدثی که حدیث مخالف قرآن را نقل کرده رد می‌کرد البته مقصود از رد او رد برقرآن ورسول نبود بلکه تکذیب ناقل و راوی بوده . او گوید : هرچه پیغمبر فرموده صحیح است وما بقول خدا ورسول ایمان داریم و هرگز رسول‌الله برخلاف قول خدا قولی نداشته و چیزی را دستور نداده که مخالف امرخداوند باشد بدعتی‌هم نیاورده وغیر ازفرمان‌خدا فرمانی نداده ولی‌هرچه مخالف آن باشد ناشی از دروغگویان که با تکلف برخدا ورسول افترا می‌کردند » . مجملا او در تصدیق حدیث و عمل بدان سخت می‌گرفت بنا براین شکی نیست که او بیشتر بقیاس ورأی واستحسان عمل‌می‌کرد . پس اگر نص‌صریح قرآن یا اجماع برای حکم وفتوی نباشد باید بقیاس واستحسان عمل‌کرد .

چنانچه دو روایت مختلف در یك مسئله پیدا میشد او بعقل و فکر و رأی خود عمل می‌کرد . اگرعقاید یا روایتی که ازاصحاب‌پیغمبرشده‌متباین باشد او فکر خودرا بکار برده هر کدام که بنظر او صحیح می‌آمد همانرا اعمـال می‌نمود . خود او چنین گوید : « من در مسائل و احکام اول بقرآن مراجعه می‌کنم اگر در کتاب خـداوند حکمی نباشد بسنت و رفتار پیغمبر عمل و باخبار و آثار درست و صحیح مراجعه می‌کنم بشرط اینکه‌آن اخبار ازطرف معتمدین وموثقین منتشرشده باشد پس اگر در قرآن وسنت چیزی پیدا نشود باعمال و اقوال یاران مراجعه می‌کنم که هریك ازآثار آنهاراکه خود سنجیده و مقایسه‌کرده بخواهم بکار میبرم یا ترك‌کنم و اگر هیچکدام آنها نباشد وکار بدست متابعین‌وطبقات دیگربرسد مانند ابراهیم وشعبی وحسن بصری و ابن سیرین و سعید بن‌المسیب من نیز کمتر ازآنها نیستم و همانطور که‌آنها باجتهاد خود عمل‌کردند منهم باجتهاد خود عمل‌می‌کنم » این‌طریق‌در اجتهاد ابی‌حنیفه موجب

یکی‌را برگزیدند . پرسید آیا این شخص ازهمه داناتر است و مناظره من بـا او مانند مناظره باهمه حضار خواهد بود . گفتند آری . گفت آیا اگراو ملزم وتسلیم شودمثل اینکه همه تسلیم شده باشند گفتند : البته . گفت : اگراو را انتخاب کرده‌اید وهرچه او بگوید قبول میکنید ودرسخن او تردید وشك نداشته باشید پس باید اذعان کنید که امام جماعت که اورا برای پیشوائی‌انتخاب کرده‌اید هرچه درنمازقرائت می‌کندمقبول شما خواهدبود . باهمین‌بیان قبل‌ازبحث ومناظره آنها رامغلوب‌ومجاب‌نمود .

از این قبیل مسائلی که قیاس و رأی در آنها بکار برده شده بسیار است که در کتب فقه وارد یادرعداد مناقب ابی‌حنیفه گفته و ذکرشده است که اگر بخواهیم اغلب آنها رانقل‌کنیم شرح این موضوع مفصل میشود . استعمال قیاس باندازهٔ بود کـه بحد شوخی‌رسیده که گویند آرایشگراو که‌مشغول اصلاح‌صورت‌بود‌باین‌موضوع‌تکلیف شد که ابوحنیفه باو گفت : موهای سفید رایك‌یك از ریشم بکن . اوگفت : اگرچنین کنم موی سفید فزونتر خواهد شد . ابوحنیفه گفت: پس موهای سیاه رابکن تافزونترشود. واین قیاس حتی درزندگانی عادی ابی‌حنیفه بکار برده شده . معترضین بر او کارهای خرد راگرفته علت شدت استعمال قیاس را اشتغال اودر جوانی بعلم نحو دانسته بودند که قیاس در آن بکاربرده میشود و بهمین سبب قیاس را در فقه باین شدت بکار برده بود . گویند یکی ازکارهای قیاسی اواین بودکه لفظ :کلب رابرکلوب جمع کرده‌زیرا برقلب وقلوب قیاس‌کرده بود (تهمت مخالفین است) .

یکی ازنکاتی که نقل آن خنده اوراست روایت جاحظ ازحمادبن سلمه است که گفته بود : «درجاهلیت سارقی بود که کالای مسافرین رابا عصای قلاب دارمی ربود چون برسرقت ملامت می شد می‌گفت : من این‌کار را نکرده‌ام بلکه عصای من چنین کرد . حماد گفت : اگرآن شخص امروز زنده بود یکی از اصحاب ابی‌حنیفه می‌شد. مقصود تعلیل وتحلیل مسائل‌است .

مجملاً اودر استعمال قیاس ماهرو زبردست بود و قیاس را در مسائل فقه بکار برده برقضایا تطبیق می‌کرد بحدیکه درفقه تأثیر عمیق ومهم نمود . و چون فروع فقه

فتوی دلیل و برهان آورده با قوهٔ منطق وجدل عقیده خودرا تأیید و با نهایت قدرت از رأی‌خود دفاع می‌کرد . فقهاء آنزمان همیشه درحال نبرد با او بودند وغالباً او غالب و موفق میشد . ما چند مثالی ازمسائل اورا نقل می‌کنیم . از او پرسیدند که در باره دو مردی که با سرمایه سه درهم شرکت کرده ، یکی دو درهم داده و دیگری یك درهم پرداخته و هرسه درهم درمعامله بهم آمیخته که درآن هنگام دو درهم گم شده باشد . ابوحنیفه گفت : آن یکدرهم باقی‌مانده میان آن دو شریك بسه قسمت تقسیم می‌شود دوثلث برای‌صاحب دودرهم ویك ثلث برای‌صاحب یکدرهم خواهد بود . همان‌مسئله از ابن شبرمه پرسیده شد او گفت : یك درهم باقی‌مانده مابین آن دو شریك بالمناصفه تقسیم می‌شود که نیمی برای هریك ازآن دوخواهد بود . دلیل ابن‌شبرمه این‌است که مسلماً یکی‌از آن دودرهم گمشده متعلق بصاحب دودرهم است پس یکدرهم دیگر که محل‌شك وتردید میباشد بالطبع نصف می‌شود . اما ابوحنیفه چنین‌گوید : چون هرسه درهم درشرکت نهاده شده بالطبع هریك از دو شریك دارای دوسهم درهریکی از سه درهم شده بود پس هرچه مانده باز دوسهم آن متعلق بصاحب دوقسمت می‌شود : سود وزیان درگمشده و باقی‌مانده یکسان است و برحسب شرکت دوثلث ویك ثلث تقسیم می‌شود . دراین فتوی مثالی از عمل بقیاس ورأی دیده می‌شود . از او پرسیدند دراین مسئله چه عقیده داری که شخصی با ظرفی که بسیم مزین شده آب بنوشد آیا روا باشد یا نه گفت : روا باشد. گفتند : آزاستعمال ظرف‌سیمین نهی‌شده و باید حرام باشد. گفت : اگرشخصی تشنه شود وبخواهد باکف خود ازجوی آب بنوشد آیا جائز است یاحرام خواهد بود ؟ گفتند : روا باشد . گفت اگر در انگشت او یك انگشتر سیمین باشد چگونه خواهد بود گفتند : باز روا و مباح است . گفت قدحی که با سیم و زر آراسته شده همان حکم را دارد .

گروهی از اهل مدینه برای بحث و مناظره در مسئله قرائت درحال اقامهٔ نماز جماعت پشت سرامام بقصد اورفته‌بودند زیرا ابوحنیفه قائل بعدم قرائت بود . او گفت: من با تمام شما بحال اجتماع نمی‌توانم بحث و مناظره کنم یکی بگوید و بشنود . آنها

که قطع یدباشد باحیله ساقط و ملغی نموده‌اند همچنین سایر احکام . ابـن القیم یك قسمت عمده از کتاب خودرا (اعلام الموقعین فی‌الکلام فی‌الحیل) بهمان حیله و نیرنك اختصاص داده و بکسانیکه این باب را فتح و توسعه داده اعتراض و حمله نموده که میگوید : «روا داشتن نیرنك بشرع انور لطمه وضرر می رساند زیرا حاکم شرع تمام راهها را برمفسدین‌می‌بندد ولی‌حیله‌تمام طرق را برای فساد باز و آزاد می کند» . باز گوید : «متأخرین حیله‌ها و نیرنکهائی پدید آورده که هیچ یك از پیشوایان بیکی از آنها آشنا نبودند ولی خود همه آنها رابعلماء گذشته نسبت می‌دهند و در این نسبت مرتکب خطا می‌شوند . هر کس شافعی ومقام علمی و فضلی او را خوب بشناسد که در اسلام چه مقام ارجمندی داشته بخوبی می‌داند که اواز حیله شرعی دور بود . بهیچیك ازمسلمین هم اجازه اعمال حیله رانمی داد بنابراین تمام حیله‌ها وچاره های شرعی را که پیروان اوبمذهب یاشخص‌او نسبت داده‌اند دور ازحق وصدق می‌باشد . آنهاتعالیم حیله آمیزخودرا ازشرقیان دریافته ودر مذهب شافعی داخل کرده‌اند.» اودرباب حیله وموضوع نیرنك شرعی بسیار بحث‌کرده ودرباره چاره وروا بودن آن یامنع و تحریم تحقیق عمیق نموده است .

هرحیله که باعث ربودن مال یاریختن خون‌یاظلم مردم یاتضییع‌حق آنهایامسبب فساد باشد حرام است . ولی حیلهٔ‌که زیان ندارد روا ومباح است . تمام مسلمین متفق براین هستند که حیله ونیرنك در امور مذکوره حرام است ، فتوی و صدور حکم هم درآن قبیل حیله‌ها روانیست. شهادت بر آن حیله‌ها وحتی برمضمون آنها حرام است ولی اگرچاره‌یاحیله باشد که ازحق دفاع ومظلوم راحمایت کند جائز ومباح می باشد . اودر این موضوع بحث‌کرده وامثله بسیار آورده است .

حکایات واحکام بسیاری ازابو حنیفه نقل و روایت شده که قسمت عمده آنها متعلق بسوگند وطلاق است ازهمان حکایات و فتاوی معلوم میشود که اهل عراق در موضوع سوگند و طلاق بحث و حکم را تنوع داده ودر آن تصرفات بسیار نموده‌اند همواره ازپیشوایان وفقهاء مسائل مشکل وعجیب را می پرسیدند مثلاً «اعمش» نسبت

ومشکلات آن فزونی یافت وحل‌مشکلات خود بالذات مشکل‌شده بود مجتهدباسلاح رأی وقیاس واستحسان مسلح شده نیروی تازه گرفته برفتوی و حکـم دلیر و نیرومند گردید . شاید فرق بین مذهب حنفی وشافعی ومالکی زیاد نباشد بطوریکـه بعضی از خاورشناسان اظهار عقیده‌می‌کنند تفاوت بین این سه مذهب اندك می باشد . بعقیده ما این اندك تفاوتی که دیده می‌شود برحسب توسعه فقه اندك شده زیرا شاگردان‌هریك از مذاهب مایه مذهب دیگر را گرفته داخل فقه نمودند باین معنی مثلاً تلامذه ابی حنیفه حدیث‌رابکاربردندوتلامذه‌مالك رأی وقیاس‌راپسندیدند پس جمع بین‌دوقسمت نموده اختلاف قدیم راکم کردند . درزمان ابی‌حنیفه ومالك تفاوت واختلاف هم‌شدید وهم بسیار بود .

ابوحنیفه درفقهی‌که ازحدیث بدست می آید ماهرو زبر دست هم بود . چـون حدیث رامی‌شنید و در صحت آن یقین حاصل می‌کرد از همان حدیث فروعی بدست آورده بکار فتوی می‌برد گویند اعمش که یکی ازبزرگان علم حدیث بود از او مسئله پرسید واوفتوی داد . اعمش پرسید این حکم را از کجا آوردی ؟ گفت تو این حدیث را ازابراهیم برای من روایت کردی . همچنین از شعبی عین آنـرا نقل نمودی . اعمش گفت : ای گروه فقها. شما پزشك هستید ومادار وفروش ؛ (مناقب مکی) .

بدین سبب مابین محدث وفقیه بتفاوت قائل‌شدند‌که هریکی یك نحوعمل‌ویك طرزفکردارند .

***

چیزیکه درفقه ابو حنیفه نمایان است حیله شرعی می باشد این شیوه بـاندازهٔ رواج‌یافت که یك‌باب ازابواب فقه ابی‌حنیفه را اشغال‌کرد وکاربجائی رسید‌که درتمام مذاهب سرایت کرد ولی باز در مذهب حنفی نمایانتر و فزونتر است . حیله شرعی یا نیرنگهای فقهی بجائی رسید‌که چندین‌کتاب درموضوع آن تألیف شده وچندین نوع حیله اختراع و ابداع شده‌که انسان را از هرقید شرعی‌آزاد می کند . مثلاً شفعه را با خدعه ساقط‌کرده‌اند . بعضی ازورثه رابعنوان وصی امتیاز ارثی داده‌اند . حدسرقت را

خود قرارداده هرچه ازپیشوایان دریافت کرده بر آن افزوده وتوسعه داده بحدیکه در فقه چندین بابی باز کرده وعلاوه برایجاد چاره برای رهائی ازمشکلات حیله ونیرنگهای تازه برای تضییع حق وابطال التزام وفساد امور ایجاد کرده‌اند .

٭٭٭

شکی نیست که ابوحنیفه یك مذهب جدید برای‌مردم بوجود آورده که‌ازحیث رأی و قیاس دارای آزادی‌کامل و محك عقل و فهم واقع شده وبسبب فزونی و تنوع فروع وتطبیق آنها براصول حائز قوهٔ استنباط واعمال هوش می باشد و با همان مـزایا متضمن شجاعت وقوه اراده درفتوی وصدور احکام قطعیه حتی در مسائل فرضیه است باهمان‌مایه‌های عقلی‌می‌توان مشکلات راحل‌وبرای هرمسئلهٔ سختی چاره نمودجاحظ گوید «بسا انسان مدت پنجاه سال درفقه وتفسیراشتغال‌نموده وبا فقهاء نشسته وازآنها آموخته وتمرین کرده بازمی بینم درخورقضا وفتوی و صدور حکم نمی باشد ولی در مدت یك سال‌که فقه حنفی یامانند آنرا میخواند یا بشروط فقه آشنا شود لایـق مقام قضا وحکومت یك شهرستان می گردد که چند روزی‌آموختن فقه حنفی مطابق‌چندین سال تعلم فقه دیگران است» .

بالطبع مبادی وتعالیم حنفی مسبب یك انقلاب مهم فکری‌گردیده که مـردم را بدو دسته تفسیم میکنند یکدسته مدافع آن عقاید ومبادئ ویکدسته مهاجم وبدخواه . عراق میدان‌دولشکر مختلف ومتخاصم‌شده‌بود که‌بعضی‌فقهاابوحنیفه‌راتأیید وجمعی انتقاد می کردند، یاران‌ابوحنیفه هم‌صفی‌درقبال اهل‌مدینه کشیده‌بودند که باآنهاجنك وجدال دراقوال و اعمال‌داشتند یك گروه فقه‌وعلم‌ابی‌حنیفه رامنتشر کرده‌فضایل‌ومناقب وعقاید اورا وصف می‌نمودند ومذهب‌حنفی‌رابرسایرمذاهب‌ترجیح می‌دادند. جماعتی‌هم اورا مذمت کرده مذهب‌حنفی‌رامباین‌دین‌مبین‌می‌دانستند زیرا اودرطریقه‌خویش باعلماءسلف ومتقدمین‌مخالفت کرده وعقیده‌اویك‌نحوخطردینی‌شناخته شده . آن اختلاف‌بلکه‌جنك وستیزیك‌میراث‌مهم‌ازعقاید مختلفه‌بجاگذاشته که موردنزاع‌وارثین گردیده‌وهمیشه آثار طرفین متخاصم‌اعم ازموافق ومخالف ومادح وبدگو موردبحث می‌باشد. خطیب‌بغدادی

بزن خود چنین سوگند طلاقی یادکرده بود که هرگاه باو بگوید که «آرد» تمام شده طلاق وی واقع میشود . همچنین اگر بدیگری بگوید که بشوهرش خبر تمام شدن آرد رابدهد یااشاره کند یانامه بنویسد . آن زن ازابوحنیفه استفتا نمود . اوچنین فتوی‌داد انبان تهی آردرابرعبای شوهرخود آویخته‌ازهرگونه اشاره خودداری کند واوبالطبع برتمام شدن خواربار آگاه می‌شود دیگری سوگند یادکرده که درنیمهٔ روزماه‌رمضان بزن خود نزدیك شود . ازابوحنیفه فتوی خواست اوحکم دادکه بخارج شهر برود تا درحال سفرروزه از او ساقط شود آنگاه نزدیکی اومشروع وروا خواهد بود دیگری زن خودرا بر نردبان دیده سوگند یادکرده که اگربالا برود یاپائین بیاید درهر دوحال صعود ونزول طلاق داده میشود . ابوحنیفه فتوی داد که چندتن بروند نردبان راحمل کرده برزمین بگذارند تاطلاق واقع نشود (البته سه طلاق) . شخصی ازاو سؤال کرده که من فرزند دارم ، باهر زنی که ازدواج کند او را رها می کند ، اگر آزاد باشد اورا طلاق می‌دهد واگر کنیزباشد اورا آزاد می کند (عتق) من ازاین حیث بستوه آمده‌ام آیا چاره هست ؟ ابوحنیفه گفت : کنیزی ابتیاع کن واورا اجازه ازدواج بده ولی‌خود مالك آن کنیزباش که اونتواند طلاق بدهد یاآن کنیز راکه ملك او نیست آزاد کند . مانند این فتاوی بسیاربوده . ازاین احکام معلوم ومسلم‌میشود که ابوحنیفه حیله‌شرعی رابرای پامال‌کردن مال مردم یاباطل نمودن حق یا حق‌کردن باطل نبوده بلکه راهی برای نجات خلق پیدا می‌کرد که آنهارا ازسختی وهلاك رها کند .

چنین معلوم میشود که دراین باب ازدوجهت استفاده شده :

(۱) چون بعضی‌ازآن مسائل جاری‌یا واقع یاموردبحث قرار گرفت هوشمندان آنها راتوسعه داده باب فرضی راباز ودر عالم وهم‌وخیال یك مجال وسیع بـرای بحث وتحقیق ایجاد نمودند خصوصاً درمسئلهٔ سوگند وطلاق حتی مسائلی‌که واقع نشده یا هرگزواقع نمی‌شود ولی درعالم خیال مطرح میشود وفقیه هوش و فهم خود را در آن بکار می‌برد وتمرین می کند .

(۲) ابن القیم بدین موضوع اشاره نموده که متأخرین همان مسائل کم رامایه

بود . پیغمبر هنگام سفردر مصاحبت یکی اززنان خود قرعه می‌انداخت که کدام یك را همراه ببرد . ابوحنیفه گوید قرعه یك نحو قمار است ۰ واضح است که شرایط روایت احادیث مزبوره نزد اومسلم نبوده اختلاف نظراو با نظر محدثین از این جهت است که یك حدیث نزد آنها صحیح ومعتبراست ونزد اومسلم نبوده . پس اگراو قیاس رابکار برد برای این است که حدیث نزداو صحیح نبوده بدین‌سبب اورا متهم کرده‌اند که رأی وعقیدهٔ خودرا برحدیث ترجیح می‌دهد ودرعقیده خود مستبد می باشد . ازایـن قبیل تهمتها بسیار است . هر یك از پیشوایان هم چنین بوده کـه بیك حدیث عمل مـی کرد و بدیگری نمی‌کرد زیرا صحت آن مسلم نشده بود ولی ابو حنیفه بعللی که پیش از این ذکرشده دراین قبیل احکام آزادتر وفتاوی او بیشتربود .

محدثین وفقهائیکه بعلم حدیث اعتماد وعمل می کنند بر ابوحنیفه سخت انتقاد بلکه خشم و کین داشتند که اوچرا باید بقیاس ورأی عمل کند اورا بهوی وهوس متهم کرده‌اند وحال اینکه مابین هوی و هوس از یك جهت و علم و اجتهاد از جهت دیگر تفاوت بسیاراست هوسرانی باید برای یك سود شخصی بـاشد وآن عبارت از تحصیل جاه و مقام مثلاً یامال و منال باشد ولی اجتهاد وکوشش برای احقاق حق مباین نفع شخصی وهوی وهوس می‌باشد ۰ بسیاری ازاعتراضات نسبت بابوحنیفه ازمالك بن انس واوزاعـی وسفیان ثوری نقل شده که اورا جرح ومتهم نموده انـد ولی جـای تعجب اینجاست که روایات ازسفیان ثوری وسفیان‌بن عیینه دربارهٔ ابوحنیفه متناقض ومختلف می‌باشد بعضی مبنی برمدح وستایش وتعریف مایه علم وفقه او وبرخی مبنی بر مذمت وتهمت او(تاریخ خطیب بغدادی) . درآن عقاید مختلفه ممکن است دونظر بـاشدکه یکی این است مخالفین که زبان ببد گوئی دراز کرده بودند بعد ازاطلاع برمایه فضل وعلم ایشان پشیمان‌شده وبرگشته دهان بمدح‌او گشودند ودیگری این است که انتقاد و اعتراض منسوب بآنها مجعول ودروغ باشدکه دشمنان ازقول آنان نقل کرده‌اند در هرحال تحقیق دربارهٔ آن عقاید دشوار است . ابن عبدالبر گوید : یکی از کسانیکـه ابوحنیفه راطعن وجرح نموده‌اندمحمدبن اسمعیل بخاری بودکه اورا درنقل وروایت

یك فصل مهم در عقاید مختلفه درباره ابوحنیفه رانوشته همچنین ابن عبدالبر در کتاب «الانتقاء»،

اغلب دشمنان ابوحنیفه محدثین بودند زیرا طریقهٔ اومخالف مذهب آنها بوده زیرا آنها بحدیث عمل می‌کردند فقط در صحت روایت بحث نموده و آنرا بر احکام تطبیق می‌کردند ولی ابوحنیفه درمسئله حدیث خیلی دقت مـی‌کرد و سخت‌گیر بـود وناگزیر بقیاس و رأی عمال می‌کرد وبا بودن حـدیث بدان طریق رفتار می نمود زیرا هرگاه درصحت حدیث تردید می‌کرد فوراً قیاس ورأی رابکار می‌برد چون حدیث‌را رد می‌کرد ومی‌گفت صحت آن برای من مسلم نشده علماءحدیث براو شوریده‌سخت انتقاد واعتراض کرده می‌گفتند : ابوحنیفه حدیث راتکذیب‌می‌کند ؛ مردی ازاومسئلهٔ پرسید واو پاسخ داد . آن مرد گفت : ازپیغمبر درایـن خصوص چنین و چنان روایت شده ابوحنیفه گفت : این حدیث یکی ازخرافات است دیگری باوگفت : دو سوداگر درخرید وفروش کالای خود مادامیکه ازیکدیگر جدا نشده باشند اختیار فسخ معامله رادارند . ابوحنیفه گفت : آیا اگردر کشتی باشند یادر زندان زیست کنند یا در حال سفر وملازمت یکدیگر باشند بازآن اختیارخواهد ماند ؟

این روایت‌هم شده که‌یك مرد یهودی سریك کنیزرا میان دوسنك فشرد ، پیغمبر هم سراورا بادوسنك فشرد . ابوحنیفه گفت این روایت هذیان است ؛ ظاهراً ابوحنیفه این قبیل احادیث را انکار می‌کرد زیرا نزداو مسلم وصحیح نبوده بدین سبب‌محدثین نسبت‌باوزبان‌درازی کرده‌می گفتند‌مانندابوحنیفه‌نسبت‌بخداوندهیچ کس گستاخ وجسور نبود . او برای احادیث مثال آورده آنها رارد می کرد . گویند در دویست مسئله فتوی داده که درتمام آنها باحدیث پیغمبر مخالفت کرده بود .

گویند پیغمبرفرمود : دربهره سواران چنین باید باشد . سواریك قسمت و اسب دوقسمت می برد . ابوحنیفه گفت : من هرگز بهرهٔ یك حیوان را بیش از انسان مؤمن قرارنمی دهیم . پیغبرفرمود دوسوداگر که معامله می‌کنند تا از یکدیگر جـدا نشده باشند اختیارفسخ معامله رادارند. ابوحنیفه گوید:اگرفروش مسلم شود اختیار نخواهد

وممکنست انسان غیر مؤمن اعمال نمایان را انجام دهد وخود در باطن معتقد نباشد سخت اعتراض می کنند . البته آنها بر علم وهوش و فهم او رشك میبردندوهوش اورا بدعت می دانستند» .

شعرا نیز دراین کشاکش اظهار وجود کرده‌اند . ابن قتیبه چنین روایت میکند که شقیق بلخی ابوحنیفه را مدح گفت و بر او ثنا خواند . علی بن اسحاق باو گفت . ستایش ابوحنیفه موجب ملال اهل مرو می گردد . شقیق گفت : مساور شاعر هم او را مدح کرده که می گوید :

اذا ما الناس یوماً قایسونا	بآبدة من الفتیا ظریفه
اتیناهم بمقیاس صحیح	تلاد من طراز ابی حنیفه
اذا سمع الفقیه بها دعاها	واثبتها بحبر فی صحیفه

ابن اسحاق گفت : یکی از همگنان ما باو پاسخ داده و پاسخ او اینست :

اذا ذوالرأی خاصم فی قیاس	وجاء ببدعه هنة سخیفه
اتینا هم بقول الله فیها	و اثار مبرزة شریفه
فکم من فرج محصنة عفیف	احل حرامه بابی حنیفه

شاعر دیگری اهل کوفه‌را از حیث فقه بر اهل مدینه ترجیح داده که میگوید:

ولیس یعرف هذا الدین نعلمه	الا حنیفیة کوفیة الدور
لاتسالن مدینیاً فتحرجه	الا عن البم و المثناة و الزیر

یکی از اهل مدینه باو چنین جواب داده است :

لقد عجبت لغا و ساقه قدر	وکل امر اذا ما حم مقدور
قال المدینة ارض لایکون بها	الا الغناء والا البم والزیر
لقد کذبت لعمرالله ان بها	قبر الرسول وخیرالناس مقبور

درهر حال ایـن جنگ و جدال که بین اهـل رأی و قیاس وعلماء حدیث بر پا شده بود موجب ترقی فقه گردید ، طرق ووسایلی هم برای احکام اسلام ایجاد کرد که نتایج خوبی از آنها بدست آمده است.

حدیث درعداد ضعفاء شمرده که حتی یك حدیث هم ازاوروایت نکرده بود و او را درصف متروکین قرارداده همچنین مسلم ازاوروایت نکرده ولی نسائی وترمذی از او نقل و روایت کرده‌اند و جماعتی هم برای او سخت تعصب کرده که شعبة بن الحجاج وابن جریج ویحیی بن معین درمقدمه آنها بودند .

بعضی هم برحیله شرعی او که نمونهٔ از آن نقل کرده بودیم ایراد وانتقاد نموده‌اند. بخاری برای این موضوع در کتاب «جامع الصحیح» بابی باز کرده وبابوحنیفه بدین نحو اشاره نموده : «بعضی ازمردم چنین گویند: احکام خداوند برای مصلحتی صادرشده که دفع ضرریا جلب نفع باشد . محال است که بتوان باحیله شرعی یك واجب را ساقط یا یك حرام راحلال کرد» . ابوحنیفه خود مسئله حیله شرعی رامحدود کرده بود فقط در ضروریات اجازه می‌داد . ونیزدرمسئله «ارجاء» (تأخیرجزاء) براو اعتراض کرده بودند که مااین مسئله رابعد توضیح و شرح خواهیم داد .

ازاین شرح معلوم میشود که ابوحنیفه وفقه او تاچه اندازه درجنبش علمی وفکری تأثیر داشته که علماء حدیث درپیرامون او بشدت شوریده وفقه وعلم وفکر اوموردبحث وکشاکش گردیده که مخالفین مذهب اوهمچنین دشمنان وبدخواهان مانند ابولیلی که درزمان بنی امیه وعهد بنی العباس قاضی کوفه و معاصر ابوحنیفه بود بخصومت وی کمر بسته بودند ابوحنیفه هم برخلاف عقیده وحکم اوفتوی می‌داد واورا خطا کار و نادان می‌خواند ابولیلی بدین سبب اولیاء امورعصر خودرا ضد ابوحنیفه برانگیخت که بدشمنی اوقیام کردند . بهترین شاهدی که می‌توان در این باب آورد گفته ابـن عبدالبراست : «بسیاری ازعلماء حدیث طعن ولعن ابوحنیفه را روا داشته که او بعضی احادیث و اخبار راکه راویان آنها فرد غیر عادل بودند تکـذیب می‌کرد . زیرا او هر حدیثی را کـه می‌شنید باقرآن وتفسیر آن تطبیق کرده چنانچه آن حدیث منطبق برقرآن نمی‌شد آنرا نادر ومردود می‌دانست بدین سبب محدثین براو اعتراض می‌کردند . مثلاً او طاعت راکه ادای فریضه نماز وغیره باشد عین ایمان نمی‌دانست زیرا نماز و روزه عمل ظاهر است وایمان درقلب انسان نهان است . اهل سنت وجماعت که می‌گویند ایمان عبارت ازقول وعمل است و چیز دیگری نیست برعقیدهٔ او که ایمان درقلب و مغزانسان است

ابو یوسف . عرب نژاد و ازاولاد سعدبن حبته یکی ازاصحاب پیغمبر وازانصار بود . او فقه را از ابوحنیفه آموخت ونزد او مقرب بود . درسنه ۱۱۳ بوجود آمد و در سنه ۱۸۲ بعدم پیوست . با فقر وتنگدستی جوانی را طی کرد . ابوحنیفه از دارائی خویش باو مدد می‌رسانید او ازطرف سه خلیفه بمقام ارجمند قضاء رسید . در زمان مهدی وهادی قاضی عادی‌ودرزمان‌هارون‌الرشید قاضی‌القضات بود . نزد هارون مقرب ومحترم و سعادتمند بود . محل او نزد خلیفه بسیار ارجمند و معتبر بود که رجال و بزرگان آنزمان بیاری وشفاعت وی نیازمند بودند . ابوحنیفه قبل از آنزمان بمنصور گفته بود که « شما دارای جائی خواهید بود که بیك شخص مدیر و مدبر نیازمند میباشند که آنها را نگهداری واحترام وتکریم کند» معلوم میشود که آن گفته بروجود ابویوسف تطبیق میشد که او توانست دریك مدت مدید با لیاقت و کفایت وحسن‌اداره مردم داری کند که بین مقام مذهبی روحانی وسیاسی جمع کرده ودارای نفوذ دینی و جاه وجلال شده بود . شاید گفتهٔ خود ابویوسف حال شخص او را وصف کند که خود چنین گوید : «سرمایه های نعمت سه چیز است . اول نعمت دین اسلام است که هیچ نعمتی بعظمت آن نمی رسد . دوم تندرستی وعافیت‌است که زندگانی بدون آن گوارا نیست . سوم توانگریست که زندگانی بدون آن تکمیل نمی‌شود .» پس او سه نعمت را داشت . اسلام وتندرستی و توانگری. حصول این نعمت آسان نیست بلکه بسیار سخت و مقرون‌بمشقت است واین مشقت ازنظر تهور آمیز ابویوسف نمایان است که با نهایت شجاعت وصراحت درمقدمه کتاب «الخراج» هارون الرشید را وعظ کرده وبا عزم وجزم و شرف و قوه اراده اندرز داده . اخبار بسیاری از احوال او نقل شده که چگونه با احتیاط و عزم و تدبیر برای نجات خلیفه و رجال بزرك از موجبات سقوط حیله می‌اندیشید هرقدر هم درباره حیله ونیرنگ وتدبیر او مبالغه شود باز نمی توان اساس آنرا انکار کرد . ابو یوسف یگانه مرد لایق و مدبری بود که می توانست جمع بین مقام روحانی وسیاسی کند .

ابویوسف ازچند جهت فقه حنفی را ترویج کرد وررونق بخشید :

هیچ کتابی از آثار ابوحنیفه بدست نیامده و شاید او کتابی تألیف نکرده بود . آنچه راکه ابن‌الندیم از مؤلفات او ثبت کرده کتاب «الفقه الاکبر» و «رسالهٔ» که برای بشر فرستاده همچنین کتاب «العالم والمتعلم» و کتاب «رد بر قدریهٔ» چنین معلوم میشود که او در فقه کتابی تألیف نکرده ولی تلامذه (شاگردان) او گفته های اورا حفظ و در فقه وارد کرده که هر موضوعی در بابی جا داده شده اما کتاب او «الفقه الاکبر» که مورد اختلاف است زیرا چند ورقی از آن بدست آمده که صغیر است و بنام کبیر معروف شده این کتاب بروایات مختلفه نقل و در هندوستان طبع شده . بعضی از آن روایات هم صحت ندارد زیرا در این کتاب گفتگو در باره عقیده اشعری شده که هم بسود وهم بزیان او . مسلم است اشعری دوقرن بعد از ابوحنیفه بوجود آمده! بعضی هم ادعا می کنند که کتاب فقه اکبر این چند ورق حقیر نیست بلکه یك کتاب بسیار بزرك وحاوی شصت هزار مسئله است (تاریخ فقه حجوی) بعقیده من او درفقه تألیفی نکرده زیرا تألیف و تدوین کتب در زمان بنی‌العباس دیر در دایره عمل واقع شد و وقتی که انجام گرفت ابوحنیفه پیر وشکسته شده بود بنابراین فقه اکبر عبارت از عقیده او بوده نه کتاب ونمی‌توان آنرا در عداد مؤلفات شمرد بلکه یک نحو رسالهٔ بود که غالباً مابین دو دانشمند نوشته میشود .

«فقه اکبر» که اکنون دردست ماست از ابوحنیفه است ولی بر آن شاخ و برك نهاده‌اند که بعدازاین بشرح آن خواهیم پرداخت چنانکه درباره «ارجاء» هم بحث خواهیم کرد بخواست خداوند .

بعد از ابوحنیفه نوبت بشاگردان او رسید که بحفظ عقیده وطریقه او کوشیدند و آراء واحکام اورا تدوین وبرصحت آنها استدلال نمودند وهر یکی از مسائل او را مایهٔ یك بحث وسیع و تحقیق دقیق قرار دادند بعضی از آنها هم بمقام قاضی القضات رسیدند و با همان منصب ومقام توانستند عقاید وآراء استاد خود را منتشر کنند . از مشاهیر شاگردان او ابویوسف ومحمد وزفر بودند . اگر بخواهیم شرح حال آنها را بدهیم ناگزیر دچار تفصیل خواهیم شد ولی بیك اشاره اکتفا می کنیم .

می کرد و بعد آنهارا برسایرین املا می‌نمود . حدیث اوفزونی یافت واو نزد محمدبن عبدالرحمن بن ابی‌لیلی حاضر میشد. سپس نزدابوحنیفه حضوروتلمذ(شاگردی) می کرد. مذهب حنفی را پیروی می‌نمود ولی گاهی در بعضی مسائل با همان مذهب اختلاف وخلاف حاصل می کرد» او بمدینه هم رفته و با مالك مباحثه و مناظره کرد و از او هم چیزی آموخت بدان سبب بعضی عقاید خود را با عقاید مالك تعدیل کرده واحکام حجازی را بر گزید . بعضی از محدثین مانند ابن معین وابن حنبل نسبت باو خوشبین بودند ولی اغلب محدثین‌بدبین بودند بدین‌سبب محدثین ازاو نقل وروایت نمی کردند خصوصاً در کتب شش گانه حدیث صحیح . ابن عبدالبر گوید : « ابن معین نسبت به ابویوسف خوشبین بود وبراو ثنا می گفت واو را موثق و معتمد می دانست ولی سایر محدثین هم با او وهم با ابوحنیفه دشمن و بدگو بودند » . در هر حال چیزی که او را بمحدثین نزدیك کرده بود اقتباس او از آنها وآمیختن حدیث بفقه حنفی بود که‌مذهب حنفی را با حدیث پیوند کرده وعقاید اهل حجازرا داخل فقه ابوحنیفه نمود که گاهی حدیث صحیح را برفقه حنفی تطبیق می کرد وبکار میبرد .

٤ ـ فقه حنفی را با تألیفات مختلفه خود تأئید وترویج نمود . ابن‌الندیم گوید: ابویوسف کتاب «صلاة» و کتاب «زکاة» و کتاب «صیام» و کتاب «فرائض» و کتب «بیوع» و کتاب «حدود» و کتاب « وکالت » و کتاب « وصیت » و کتاب « صید وذبح » و کتاب « غصب و استبراء » و کتاب « امصار » و کتاب « رد برمالك بن انس » و کتاب خراج هارون‌الرشید» و کتاب «جوامع » که برای یحیی‌بن‌خالد برمکی نوشته بودو آن‌عبارت از چهل جلدکتاب است که اختلاف مردم را در آن شرح داده . اواین کتب را تألیف کرده که باضافه سی وشش کتاب که برشاگردان‌وپیروان‌خود املا نموده آنهارابشربن ولید قاضی نقل وروایت کرده که در فروع بوده .

تنها چیزیکه ازاو مانده وبدست مارسیده کتاب «خراج» است و بعضی از عقاید او که فقهاء آنها رانقل کرده وشافعی هم درکتاب «الام» از آنها اقتباس نموده .

کتاب الخراج . نام آن کتاب «خراج» است ولی درحقیقت موضوع آن کلیه

۱ ـ او مدت مدیدی عهده‌دار قضا وداوری بود وبا آن مقام بحل مشکلات و تسویه‌امور می پرداخت وبالطبع مسائل فقه را در بوته عمل گداخته و بقالب شایسته می‌ریخت پس تمرین درفتا وی واحکام و حل مشکلات وکنجکاوی در قضایا ومسائل وپیمودن طرق سخت وناهموار دروقایع ومرافعات ودعاوی موجب ترویج فقه حنفی و باعث موشکافی گردید . اومی‌دانست که مدعی باید بینه اقامه ومنکر سوگند یاد کندو این مسئله نیازمند بحث ودقت واعمال فکر نمیباشد ولی مسائل مشکل ومبهم و وقایع بی‌مانند وحوادث بزرك و کوچك بفکر وتحقیق وقوه استنباط احتیاج داردپس مذهب ابوحنیفه که مرتب ومنظم و دارای قواعد بود بکار او میرفت و او هم همان مذهب را ترویج و توسعه و تعمیم می‌داد و با احکام وفتاوی خودکه از آن منبع جاری می شد همان فقه را مایه و پایه می بخشید بدین سبب پیروان مذهب حنفی باین اصل قائل شده‌اندکه درمسائل باید بطریق عملی ابویوسف عمل کرد . علاوه براین ابویوسف با مقامی که احراز کرده بود می‌توانست برامور وشئون دولت واقف شودو از طریق‌عمل مشکلات دولت را حل می‌کرد. مسلماً فقیهی که‌در چهاردیواری مسجد زیست‌میکرد قدرت وعلم و تجربه‌ابویوسف را نداشت که بتواندمثلاً قیاس ورأی‌واستحسان رابکار برد زیرا دور از عمل بود وابویوسف درحال تمرین وعین عمل بود وهمان عمل با آن مقام وعلم موجب توسعه فقه حنفی وترویج آن گردید .

۲ ـ او قضاء وداوری بغداد را برعهده داشت وبالطبع قاضی بغدادکه پایتخت بود قاضی‌القضات مملکت بوده وبرقضات تمام شهرستانها ریاست‌وتسلط داشت وقضات زیردست او ناگزیر از مذهب اوکه فقه حنفی بود پیروی می‌کردند و مبادی و عقاید ابوحنیفه راتعلیم وتعمیم می‌نمودند .

۳ ـ ابویوسف با علماء علم حدیث ارتباط‌کامل داشت وخود هم بیشتر بروایت حدیث ونقل از محدثین می‌پرداخت . ا بن جریر طبری گوید : « ابویوسف یعقوب بن ابراهیم فقیه وقاضی هوشمند وحافظ فقه بود . او نیز حافظ حدیث بود و بدان صفت اشتهار داشت . چون نزدیکی از محدثین حاضر می شد پنجاه الی شصت حدیث حفظ

روبروشد ومسائل مالیه راخود تسویه ومشکلات را با احکام خـویش حل مـی کرد وسنت عمربرای سایرین باقـی ماندکه بموجب آن مسائل را تسویه می کردند بدین سبب نام عمردر کتاب «خراج» در۱۲۳ جابرده شده .

در آن کتاب دواثر ازمعقول ومنقول نمایان است . اواز پیغمبرواصحاب و تابعین بسیارنقل کرده ودرعین حال با عمربن الخطاب در مسئلهٔ مساحت زمین مخالفت کرده وخود درپاسخ معترضین که گفته‌اند : «چرا مردم را بدستور و حکم عمرکه درمساحت وتقسیم‌زمین صادر شده هدایت نمی‌کنی که آنها از حیث کشت و حاصل وثمر و شجر ونخل بفرمان عمرخشنود می‌باشند» ؟ چنین گوید : «عمرهنگامیکه ایـن مقررات را وضع کرده مقتضیات رادرنظر گرفته بود ولی اودرحکم خود مردم را باداماه آن وضع ملزم نکرده بودکه وضع مالیات ارضی تغییر پذیر نباشد ومقدار مالیات بطورحتم‌چنین باید باشدکه هیچ خلیفه وحاکمی نتواندآنرا نقض کند یابکاهد و بیفزاید . بلکه‌خود عمرهنگامیکه عثمان وحذیفه رابعراق فرستاد وآنها وضع مالیات راشرح دادند چنین گفت : «شاید شمابمردم آن سرزمین‌تحمیل مالایطاق کرده‌اید»ازاین خبرمفهوم‌میشود که اگرآن دوشخص پاسخ داده بودند که آن تحمیل فوق الطاقه بوده حتماً عمرآنرا نقض می‌کرد وازمقدارمالیات می کاست. چون ما امروز می‌بینیم که آن مقدارمالیات نسبت بمؤدیان‌سنگین وطاقت فرساست وممکن‌است بسبب‌آن تحمیل مهاجرت‌وجلاء وطن کنند ناگزیر ازتحمیل مالا یطاق منصرف شده وآنچه مقدور مؤدیان است ازآنها تقاضا ودریافت می کنیم .

ونیزاو مابین احادیث مقایسه‌کرده حدیثی‌که بیشترمشهورشده برسایراحادیث ترجیح می‌دادکه می گوید : «مااحادیث رادر موضوع مساحت زمین خیبرتتبع‌وتحقیق کرده هرچه موثق ودرست ومقبول عموم بود اختیارکرده وسایر احادیث مخالف‌آنرا ترك نمودیم» اوبا ابوحنیفه هم مخالفت کرده‌که می‌گوید « ای امیرالمؤمنین (خطاب بخلیفه وقت) ازمن پرسی‌که آنچه ازدریا بدست می آید اعم زیور و عنبر چه صورتی دارد . عقیده ابوحنیفه وابن ابی لیلی که خداوندهردو رابیامرزاد چنین‌است‌که مانند صید ماهی مباح است وتکلیفی‌ندارد ولی من معتقد هستم‌که خمس بآن تعلق‌دارد که

مباحث مالیه دولت است . درمقدمه آن چنین آمده : « امیرالمؤمنین خداوند او را تأیید فرماید ازمن خواست که برای او کتابی جامع ونافع تألیف کنم که باقواعد بتوان مالیات راوصول واستیفا نمود . اعم ازعشور (ده‌یك) وصدقات وغیرها که باتوجه بهمین قواعد وعمل بآن اصول حصول یابد. مقصود ازخراج مالیات زمین است زیرا سرزمینی که فتح شده بحال خود مانده که ملك فاتحین و وارثین آنها باشد پس مالیاتی که از آن املاك دریافت می‌شودبنام «ضریبه» گرفته می‌شودولی عشور (ده‌یك) مالیات‌زمینی باشدکه مالکین آنها اسلام راقبول کرده‌اند مانند املاك مدینه ویمن . صدقه هم‌عبارت ازمالیات مسلمین است که ازاموال آنهاگرفته میشود . جوالی هم عبارت ازجزیه‌ازغیر مسلمین است که در ذمه اسلام زیست می‌کنند بنابر این او در موضوع مالیات زمین و مالیات اشخاص بحث می‌کند و گاهی از روی اجبار در موضوع املاکی که با جنگ گرفته یاباصلح واگذارشده بحث می‌کند ناگزیراین باب راتوسعه داده‌درتقسیم غنیمت هم بحث وگفتگو کرده که نصیب مسلمین‌ازآن چگونه بوده وقسمت‌لشکریان چه مقدار است. درزمین بایرهم بحث‌کرده ودرحاصل صید دریا ودرچگونگی آبیاری وطرق آن ودرمعامله باغیرمسلمین ومالیات سوداگری وبالاخره‌در بنای کلیسیاوداشتن صلیب ومعابد یهود وسایرملل بحث نموده .

در کتاب «خراج» تمام اوصاف ابویوسف ازحیث مقام وعلم و تجربه بطوریکه اشاره شده ظاهر می‌گردد زیرا او شؤن وامور دولت راشرح داده و معلوم است کسی قدرت آن شرح راندارده‌گردارای مقام ارجمند وتجربه‌او باشد واو بسبب تقرب بخلفاء وتسلط براموراآن‌قدرت راداشت. اوازحیث علم حدیث‌هم‌توانا ومطلع بود وازمشایخ بزرك شهرستانهاروایت ونقل کرده .

که چنین گوید: «ازمشایخ خود درکوفه» «ازمشایخ‌خود درمدینه» چنین‌وچنان است . همچنین از ابوحنیفه ومالك‌بن انس ولیث‌بن سعدوده‌ها محدث دیگرنقل کرده. علاوه براین براحوال یاران پیغمبر واقف ومطلع بود . در کتاب «خراج» اطلاع او بر اوضاع زمان عمربن الخطاب و احکام او کاملاً نمایان است زیرا همان احکام مورد استفاده واعتماد اوبوده که عمردرآن زمان بامشکلات کشورگشائی وفتح ایران وروم

وپریشان شدند چون بازگشت چگونگی ملاقات واحضار را پرسیدند گفت : «ازمن پرسید چرا تومانند مردم قیام نکردی ؟گفتم : من نخواستم مقامی را که تو بمن دادی ترك کنم ، زیرا تومقام علم رابمن دادی ومن نخواستم مقام علم را بمقام خدمت تبدیل کنم وازصف علماء خارج ودر رسته چاکران واقف شوم .» ونیز گویند هارون الرشید در باره نقض امانی که بیکی از علویان داده بود از او فتوی خواست که عهد را بشکند وخون اورا بریزد . محمد گفت : «این پیمان هرگز شکسته نمی‌شود وخون آن بیگناه رانباید ریخت» (قبل ازاین هم باین موضوع اشاره نمودیم) هارون اورا ازقضاء شهررقه عزل کرد ولی بعد اورا نزد خود نزدیك کرد ومقرب داشت . محمد هم درسفرهارون الرشید که همراه او بود درگذشت (سفرری) وفات او در سنه ۱۸۹ هجری بود . میان او واستاد وی شیخ ابو یوسف کدورتی حاصل شده که تادم مرگ آن کدورت بود شاید علت کدورت اختلاف وضع وحالت آن شاگرد و استاد بوده که یکی مردم دار وقائل بمدارا بود ودیگری که محمد باشد مستقیم وصریح بوده .

محمدبن‌الحسن هم فقه‌ابوحنیفه راازدوجهت ترویج‌نمود یکی مانند ابویوسف جمع بین حدیث و فقه اهل مدینه و عقیده حنفی که فقه را با همان مایه رونق بخشید ودیگری که‌بسیارمهم بوده و آن‌استخراج مسائل‌فرعیه‌ازاصول است . محمدبن‌الحسن درمعرفت حساب وتقسیم ارث روی اصول حساب اشتهار کامل داشت . اوفقه راتألیف وتنظیم وتدوین‌نمود وازاو کتب بسیاری ماند که سرچشمه‌فقه محسوب می‌شود.بهترین کتب او شش کتاب بوده : مبسوط ، زیادات ، جامع الصغیر ، سیر صغیر ، جامع کبیر ، سیر کبیر،پیروان مذهب‌حنفی این شش کتاب‌راروایت ظاهری می‌خوانند زیرامحمدبن الحسن آنها را ازاشخاص موثق نقل و روایت کرده · «حاکم شهید» هر شش کتاب را در یك کتاب جمع کرده آنرا «کافی» نامید . جمعی از علماء هم آنرا شرح نموده که یکی ازآنها «سرخسی» بود که سی جلد بنام «المبسوط» ازآن شرح مانده وبطبع هم رسیده است . همچنین کتاب «جامع صغیر» از محمد بن الحسن مانده و بدست آمده است درمقدمه هر بابی‌ازهر کتابی روایت ازابویوسف‌وبعد ابوحنیفه نقل شده . مجملاً

چهارقسمت برای کسیکه آنرا بدست آورده است زیرا ماخبری ازعمر دراین خصوص روایت می کنیم که ابن عباس هم با او موافقت کرده و او قائل بتادیه خمس بوده است (ابن خلکان وخطیب بغدادی) .

محمد بن الحسن شیبانی – گویند اواهل قریه «خرستا» نزدیك دمشق بوده ، بعضی هم گویند اهل جزیره (درشمال عراق) و فرزند یکی ازسپاهیان شام بوده ولی همه براین متفق هستند که نسبت اوبقبیلهٔ شیبان ازطریق موالات بوده که درشهر واسط متولدشده ودر کوفه زیسته ونزد ابوحنیفه تلمذ (شاگردی) نموده . درسنه ۱۳۲هجری تولد یافت و گویا نزد ابو حنیفه کم بوده زیرا هنگامیکه ابو حنیفه وفات یافت سن محمدبن الحسن از ۱۸ سال تجاوز نمی کرد او از ابویوسف هم علم را آموخت سپس بمدینه رفته از مالك بن انس و اوزاعی و کسان دیگر حدیث شنید وفقه آموخت . او مانند ابویوسف فقه رامطابق عقیدهٔ اهل رأی وقیاس آموخت که اهل کوفه بر آن عقیده بودند وبعد جمع بین رأی و حدیث نمود چنانکه ابو یوسف کرده بود . و باز مانند ابویوسف جمع بین فقه وحدیث ونحو ولغت وشعر نمود پس دین و ادب را بیکدیگر مقرون کرده بود. مدت سه سال درمدینه زیست. بدین سبب ازحیث لغت بهره وافر داشت وبرطرق شرع واقف وآگاه بود . چنین معلوم میشود که اوازحیث معیشت نقطه مقابل ابویوسف بوده که ابویوسف تهی دست وفقیر واوتوانگر و غنی بود زیرا برای آموختن نحو وشعر وحدیث مبلغ سی هزار درهم خرج کرده بود واوتوانست بشافعی مدد مالی برساند . اوازحیث صورت دارای جمال منظر وازحیث بیان فصیح اللسان وخوشگفتار ونیك پوش و صاحب ذوق وفهم بود . شافعی درحق او گوید: « محمد بن الحسن از حیث منظر وسخن دردل ودیده جامی گرفت» ازطرف هارون الرشید قضا وداوری شهر «رقه» راعهده دار بود . ازشرح حال اوچنین معلوم میشود که برخلاف ابویوسف مدارا باکسی نمی کرد خطیب بغدادی روایت می کند که «روزی خلیفه هارون الرشید وارد شد تمام حضار باحترام خلیفه برپا خاستند جز محمد بن الحسن . هارون از آن محل خارج شد وحاجب محمدبن الحسن را احضار کرد یاران او ازآن احضار سخت نگران

صادر کند خصوصاً درمسائل وقضایا و حوادثی که ضرورت دارد زود تر تسویه و تصفیه وحکم قطعی درآنها صادر شود · برای ابویوسف چنین مقدرشده بود که درمقام ارجمند قضا مستقرشود وباقدرت وریاست وتقربی که بسلطنت داشت توانست فقه حنفی راپیش ببرد وتعمیم دهد . همان فقه حنفی هم وسیله دیگری برای حفظ وضبط وانتشار یافت وآن همت محمدبن الحسن بودکه آنرا تدوین وتعمیم نمود ابن‌الندیم اضافه‌میکند که شخص دیگری هم موجب انتشار وتقویت وتعمیم فقه حنفی شده واومحمدبن‌شجاع ثلجی که معتزلی بود ودر سنه (۲۵٦) وفات یافت . « اودر فقه ابو حنیفه اعمال هـوش وموشکافی نمو دوازحدیث هم بدان مایه داد وبرپایه محکم استوار کرد ویك حلاوت ذائقه پسند بدان داد» . ازاین بیان می‌توان چنین نتیجه گرفت که فقه ابوحنیفه بدست ابویوسف ومحمدبن‌الحسن ومحمد ثلجی‌وامثال آنها رونق‌تازه یافته وبصورت دیگری غیرازروزگار ابوحنیفه درآمده زیراهمان اشخاص ومانند آنها ازرأی وعقیده ابوحنیفه دربعضی مسائل عدول کرده وفقه اورا تعدیل داده بودند و دایره رأی وقیاس راهم تنك کرده وبحدیثی که صحت آن مسلم بود . اعتماد می نمودند زیرا آنها بعد از پیشوای خود بعلماء علم حدیث پیوسته و ازآنها اقتباس کرده ومایه خودرا بکار برده بودنـد . وچون برحملات اهل حدیث وانتقاد سخت آنها واقف شده وعلل ضعف رادانسته بودند مابین فقه حنفی وفقه محدثین مقایسه ومقارنه داده ومایه تازهٔ بدست آوردند. همچنین خود محدثین که برقیاس ورأی وفقه حنفی واقف شدند ازآن اقتباس کرده وبین حدیث وقیاس جمع نمودند پس مابین این دومایه مختلف یك نحوآمیزش و اختلاطی حاصل شده که فقه رامیان طرفین تعدیل نمود . این صورت یعنی جمع بین رأی و قیاس از یك طرف وحدیث ازطرف دیگر وایجاد یك نحوفقه مشترك تعدیل یافته در مذهب شافعی بوجود آمد واومثال مشترك حدیث وقیاس شده‌بود وبهمین سبب اختلاف بین‌دومذهب کم گشته بیکدیگر نزدیك شدند اختلاف شدیدبین مذهب حنفی ومالکی ازشدت‌خود کاسته‌بود .

محمدبن الحسن حلقه زنجیرفقه حنفی و اتصال آن بحدیث بوده و او هم یگانه حلقهٔ بود که فقه‌حنفی رابفقه شافعی‌پیوسته‌بود . اودرجمع‌وتدوین فقه ابوحنیفه حق‌بزرگی داشت که توانست آنرا جمع وتدوین کند وبصورت کتاب در معرض استفاده بگذارد . مؤلفین وفقهاء هم از آن سرچشمه وبسبب همان شاگرد فیض عظیم برده واز کتب‌وی بهره مند شده‌اند .

زفر : زفرمرد عرب نژاد و ازبنی تیمم ویکی ازبزرگترین شاگردان ابو حنیفه بود . اودر قیاس زبردست ونیرومند ترازسایر شاگردان بود ودر التزام رأی تفوق بر همکنان داشت . پدراو هذیل والی بصره بود ، مادر او کنیز ایرانی بود پس‌اوصباحت منظر و روی نیکورا از مادر وفصاحت لسان را از پدر بارث برده بوده . دارای حجت بسیارقوی وبرهان قاطع ومقدم بریاران‌ابوحنیفه وقائل وعامل بقیاس بود درسنه ۱۱۰ بدنیاآمد ودرسنه۱۵۸ بعقبی رفت .

درمقایسه بین این‌سه شاگرد (ابویوسف ، محمد ، زفر ـ هرسه شاگرد ابوحنیفه بودند) این سخن رامی‌پسندم که : ازمزنی یارشافعی روایت شده که شخصی دربارهٔاهل عراق ازاو پرسید که‌دربارهٔ ابوحنیفه‌چه عقیده داری ؟ پاسخ داد : اوخواجه اهل‌عراق است . درخصوص‌ابویوسف چه می گوئی ؟گفت: درپیروی ازحدیث ساعی بود. پرسید: نسبت بمحمدبن الحسن عقیده توچیست ؟گفت : او بیشترازهمه باشتقاق فروع‌ازاصول می‌پرداخت .گفت : درباره «زفر» چه می گوئی ؟گفت : اواز حیث قیاس بر همه تفوق داشت . (خطیب) .

☆☆☆

مجملاً فقه حنفی درعراق رواج یافت ورواج آن درآن سامان طبیعی‌وحقیقی بود زیرا درهمان جابوجود آمد ونشو ونمو یافت . در هر شهری هم همان مذهب که رواج دارد بیشتربمسائل وحوادث محیط اختصاص دارد وبا وسایل آن بیشترمی توان مشکلات راحل نمود . همان مذهب که مبنی برقیاس ورأی می باشد در مسئلهٔ که نص صریح برای تسویه آن نباشد باهمان وسایل بیشتر و بهترمی تواند فتوی بدهد وحکم

همان کتاب ازهشام بن عروة بن الزبیر پنجاه وشش حدیث روایت کرده. همچنین ازمشایخ دیگر که آنها رادرمدینه دیده و حدیث از آنها شنیده نقل وروایت کرده بود .

یکی ازوقایع اوحادثه منصور بود هنگامیکه محمدبن عبدالله بن الحسن و برادر او ابراهیم برمنصور قیام کردند مالك شریك محنت آنها شده بود . دوروایت دربارهٔ آن محنت نقل شده یکی این است که طلاق باجبار واکراه صحیح نیست . اودراین موضوع تدریس می کرد که هر که بزور طلاق بدهد طلاق اوجائز و واقع نمی گردد . از این حکم وفتوی چنین مفهوم میشدکه هر امر زوری که باکراه و اجبار واقع می شود روا نخواهد بود . پس بیعت بنی العباس که از مردم باجبار گرفته شده باطل است و خلفاء بنی العباس از این حکم و فتوی خشنود نبودند . زیرا مردمی که با آنها بیعت کرده می توانستند بگویند بیعت زورو باجبار بوده وآنرا نقض وبامحمدبن عبدالله بن الحسن که درمدینه بود بیعت کنند . گویند منصور مالك را از تدریس این موضوع نهی کرده بود وبعد کسی رادر خفا نزد او فرستاده که بر عقیده او آگاه شود او هم عقیدهٔ خودرا درمسئلهٔ بطلان اجبار آشکار نمود . منصورهم او را با تازیانه نواخت. روایت دیگراین است که چون مالك شهرتی درفقه وعلم یافت بعضی براورشك برده نزدوالی مدینه که در آن زمان جعفر بن سلیمان بود سعایت کردند گفتند او بیعت عباسیان را صحیح ولازم نمی داند زیرا اوحدیث ثابت بن احنف رادربارهٔ طلاق اجباری بکارمیبرد ومعنی آن بیعت اجبار روانمی باشد جعفربن سلیمان براوخشم گرفت او را لخت کرد وبا تازیانه زدبحدیکه دست اورا از کارانداخت وکتف اوناقص وعلیل کردید. گویند مالك بعد از آن جرح وضرب بیشتر در نظر مردم احترام ومحبت واکرام یافت مثل اینکه آن تازیانه برای اوزیب وزیور شده بود .

ونیزاز اوسؤال شده بودکه نسبت بکسانیکه ضد خلافت قیام کرده عصیان را اعلان کنند چه عقیده دارد ؟ آیا جنك وستیز باآنها رواباشد یانه ؟ اوگفت اگربرمانند عمربن العزیز (خلیفه اموی که عادل بود) قیام کنند جنك باآنها روانباشد واگربرظالمین قیام وخروج کنند بگذارید خداوند دوگروه ظالم رابیکدیگر مشغول کند وانتقام مارا

مالك ومكتب او

اومالك‌بن انس اصبحی مدنی بود . اصبح عبارت ازنسبت بقبیله ذی اصبح‌است
که یکی از قبایل یمن بود . عقیده مشهور این است که او از حیث نسبت حقیقی بآن
قبیله منتسب بوده نه‌بطریق دیگری پس اوعرب نژاد بود . واقدی این عقیده را داشت
ولی محمدبن اسحاق معتقد است که نیاگان اوبرده وبنده بنی‌تیم بن مره بودند . این
عقیده موجب شده بود که مالك نسبت بمحمدبن اسحاق کینه و عداوت یابـد و او را
تکذیب وطعن کند . مالك درسنه ۹۳یا ۹۷تولد ودر سنه ۱۷۹ وفات یافت . تمام مدت
عمرخود رادرمدینه بسر برد ازاینکه سفری بخارج آن شهر کرده کسی اطلاعی ندارد
مگراینکه بسفرحج بمکه رفته بود . بعضی ازپیروان اوقائل بکراماتی شده‌اندچنانکه
معتقدین بابوحنیفه هم فضائلی برای او قائل شده بـودند . مثلاً گفته شده است که او
مدت سه‌سال دررحم مادرمانده بود (ماممنی این فضیلت رانمی دانیم ـ مؤلف) . این
حدیث راهم‌روایت کرده‌اند که‌پیغمبرفرمود «مردم‌ازخاور وباختربدر رفته، پی‌دانشمند
می‌گردند وجزاهل مدینه درعالم یك فرد عالم نمی‌یابند» الی آخر.

ماازآغاز کار و چگونگی تعلم او آگاه نمی باشیم همین قدر گفته شده کـه او
قرائت را ازنافع بن ابی نعیم آموخته وحدیث را ازمشایخ مدینه شنیده و روایت کرده
که ابن شهاب ونافع غلام ابن عمردر مقدمه آنها بودند . ابن شهاب زهری خود یکی
ازفقهاء ومحدثین بود . اوداناترین مردم روزگاربسنت پیغمبربود . مالك در کتاب‌خود
«الموطأ» ازاو روایت کرده (دربعضی ازنسخه های الموطأ) صدو سی ودو حدیث ازاو
نقل کرده . نافع غلام عبدالله‌بن عمردیلمی بودکه در یکی از جنگها بدست فرزند عمر
گرفتارشد واسلام آورد وحدیث راازاوروایت کرد و او یکی از مشاهیر علماء مدینه
بشمار می‌رفت مالك در کتاب «الموطأ» هشتاد حـدیث ازاو روایت کرده . واو نیز در

اغلب رجال این مکتب بفقه وحدیث اشتهارداشتند. پس ازروزگار یاران پیغمبر عهد تابعین رسید وسعیدبن مسیب وارث علم عمرگردید (درمدینه) . سعید برای فتوی درمقام شرع نشست وفتاوی واحکام وعقاید بسیاری ازاو روایت شده واوبسیار متهور وجسور بودکه چنین می‌گفت : «پیغمبر ﷺ وابوبکر وعمر وعثمان وعلی هرحکمی که داده وهرقضیه راکه تصفیه کرده بودند علم آن نزدمن است و ازمن مخفی نیست» بعد ازاو زهری رشد یافت همچنین نافع که هردو ازحیث فقه و حدیث داناترین اهل مدینه بودند . آنها حدیث پیغمبر را حفظ و روایت می‌کردند . بالطبع مدینه از حیث حدیث پرمایه تراز شهرهای‌دیگر بود زیراپیغمبراکرم‌درآن بود وابوبکر وعمروعثمان هم درآن شهرستان‌بودند . مرکزخلافت آن زمان هم بود . مصدرافکار وعقایدومحل صدوراحکام شرعی وسیاسی بود اهل مدینه نیزازحیث تمرین ومشاهده اعمال وافعال واستماع اقوال دانانر و توانا تر از دیگران بودند . آنها خوب می‌دیدند ومی‌دانستند که پیغمبراکرم ﷺ چگونه حکم می‌کرد و شرع را بکار می برد یا چگونه وضو می‌گرفت ونماز می‌خواند یادر بارهٔ زکات بچه طریق عمل می‌کرد . همچنین واقف بر کردار ورفتار یاران وجانشینان آن بزرگوار بودند . بنا براین هرنسلی‌که می‌آمد از طبقه‌گذشته اعمال واقوال رامی‌آموخت پس بالطبع شهرمدینه مرکـز ومکتب علم حدیث شده بود ولی نکتهٔ‌که دراینجا جلب نظرمی‌کند این است‌که ممکن است در میان همان رجال مقلد بعضی اشخاص صاحب رأی و مجتهد بودنـد مانند ربیعه الرأی چنانکه نام ونشان اوبرهان این ادعا می‌باشدکه «رأی» بدنبال اسم او آمده است پس اوعمل بقیاس ورأی هم می‌کرد اویکی ازمشایخ واسانیدمالك بود ودرکتاب«الموطأ» ازاو روایت شده (دوازده حدیث) ربیعه ایرانی وپارسی نژاد بود .گویند اوبا سعیدبن مسیب دربارهٔ دیه انگشتهای بریده‌بحث‌ومناظره کرده بودکه مسیب قائل بسنت‌وتقلید بوده واومخالفت می‌کرد مسیب بطور اعتراض باوگفت : «آیا توعراقی هستی؟»(یعنی قائل بقیاس ورأی می‌باشی) گفت . نه ولی من یادانا هستم که میخواهم عقیده خودرا تثبیت‌کنم یا نادان هستم که میخواهم چیزی بیاموزم . سعید در جواب اوگفت : سنت

بکشد . همین عقیده موجب گرفتاری وضرب او گردید .

درهرحال هردو روایت ضرب او را تأیید می کند که سبب غضب همان مخالفت بود ولی تفصیل آن مختلف می‌باشد . پیش ازاین‌دربارهٔ ابوحنیفه هم مانند این محنت رانقل کرده بودیم علاوه بر آن بابو حنیفه تکلیف قضاء و داوری را کرده بودند و او خودداری وابا نمود . شاید عقیده هردو ابوحنیفه ومالك دراین موضوع متحد و متفق باشد که مخالف سیاست‌منصور بوده .

٭٭٭

مکتب مالك در مدینه مرکز گرفت چنانکه مکتب ابو حنیفه درکوفه موضع گرفته بود . اگربخواهیم مکتب مدینه رامانندمکتب کوفه تصویر کنیم باید باینصورت قائل شویم :

عمر ــ عثمان ــ عبدالله بن عمر ــ عائشه ــ ابن عباس ــ زیدبن ثابت

هفت تن فقهاء مدینه

عبیدالله بن عبدالله عتبة بن مسعود	عروة بن الزبیر	قاسم بن‌محمد بن‌ابی بکر	سعیدبن مسیب	سلیمان بن یسار	خارجة بن‌زید بن‌ثابت	سالم بن‌عبدالله بن‌عمر بن‌الخطاب
وفات‌سنه ۹۴ یا ۹۹	سنه ۱۰۶	سنه ۱۱۷	سنه ۹۳	سنه ۱۰۰	سنه ۱۰۰	سنه ۱۰۶

ابن شهاب زهری	نافع غلام عبدالله بن عمر	ابو الزناد عبدالله ابن ذکوان	ربیعة‌الرای	یحیی‌بن‌سعید
وفات‌سنه ۱۲٤	سنه ۱۱۷	سنه ۱۳۱	سنه ۱۳٦	سنه ۱٤۳

مالك بن انس
سنه ۱۱۷

عبدالله بن وهب	عبدالرحمن بن‌قاسم	اشهب بن عبدالعزیز	عبدالله بن عبدالحکم	یحیی بن یحیی لیثی
وفات‌سنه ۱۹۷	سنه ۱۹۱	سنه ۲۰٤	سنه ۲۱٤	سنه ۲۳٤

طریق موجب شده بود که احادیث مورد عمل درمذهب مالکی فزونتر گردد . اوشیوع واشتهارحدیث را مناط نمی‌دانست بلکه صحت سند را رعایت‌می کرد . ازاین رویه‌نباید تصور کرد که اوهر حدیثی راقبول وبدان عمل کرد . اوبسیار دقت می کرد ولی‌حدیث یك فردرا چنانچه مسلم باشد قبول مـی‌کرد . اوخود چنین‌گوید : «من هفتاد تـن را دیده‌ام که در پای این ستونها (سپس بستونهای مسجد اشاره‌کرد) نشسته بودند هریك ازآنها می گفت : پیغمبرچنین فرمود من ازهیچ‌کدام آنها روایت نکردم و حال آنکه هریك ازآنها باندازهٔ امین و درست‌کار بودند‌که اگر گنج بآنها سپرده شـود خیانت نمی‌کنند وچون آنها رادرخور این کار (یعنی روایت حدیث) ندیدم ازآنها نقل‌نکردم اونیز چنین‌گوید : «عام ازچهارکس آموخته وگرفته نمی شود : یکی سفیه و بی خرد دیگری هوس ران وبدعت‌گذار ، سومی دروغگو ولو اینکه در حـدیث پیغمبر کاذب نباشد چهارمی ازپیشوای عابدوزاهد ولی‌کم هوش و ابله باشد» . مالك چند سال در تألیف کتاب «الموطأ» عمربسر برد وهرچند مدتی بعضی احادیث راکه در صحت آنها شك داشت حذف وتصفیه می کرد باتمام این احوال دایره قبول حدیث نزد او بیشتراز ابوحنیفه وسیع بود باین معنی که بیشتراحادیث راقبول می کرد .

یك موضوع دیگرهم درنظراو پایه شرع وصدورحکم بود وآن عبارت ازعمل ورفتار وقانون اهل مدینه بود که هرحکمی که آنها داده بودند اساس احکام محسوب می‌شد زیرا آنها بعقیده اوسنت وناسخ ومنسوخ را بهترمی دانستند و قول وعمل آنها حجت بوده . اودر نامه ورسالهٔ‌که بلیث نوشته بود چنین‌گوید : «مردم تابع اهل‌مدینه هستند‌که محل مهاجرت بوده ودرآن قرآن هم نازل شده» . خلاصه اعتقاد اواین‌است که اگراهل مدینه بریك عمل متفق شوند وپیشوایان هم‌با آنها موافقت کنند آن عمل درقبال قیاس حجت است ومقدم برقیاس ورأی می‌باشد . اگرچنین عملی ازاجماع‌پیش آید حتی برحدیث‌صحیح هم برتری‌دارد واگرمتفق علیه نباشد بلکه مورد پسنداکثر قوم واقع شود بازبرحدیث منفرد ترجیح داده میشود زیرا عمل قوم مانند روایت‌است مثل اینکه بیشتر مردم آنرا روایت کرده باشند و باید مقبول گردد و چون یك خبر

همین است که میگویم در شرح حال او چنین آمده که او در عراق بوده و نزد سفاح دارای تقرب و منزلت بوده که باو حکومت و ایالت داده بود . آیا او عمل بقیاس و رأی را ازعراقیان آموخته و گرفته بود ؟ بعضی این گمان را برده‌اند ولی بعقیده ما صحیح نیست زیرا آن عقیده را قبل ازسفر عراق داشت که باسعیدبن مسیب مناظره می کرد که سعید مذکور در سنه ۹۳ قبل ازقیام سفاح وفات یافته بود . بعضی هم روایت کرده‌اند که ربیعه ازعراقیان وعقاید آنان خشنود نبود بهمان سبب هم ازخدمت دستگاه خلافت ابوالعباس (سفاح) استعفا داد و بمدینه مراجعت نمود. ازاو پرسیدند عراق واهل عراق را چگونه دیدی؟ پاسخ داد : «مردمی دیدم که حلال مانزد آنها حرام است وحرام ما در نظر آنها حلال می‌باشد . من بیش از چهل هزارتن در آن سرزمین دیدم که بدین دین و آئین عمل می کردند . (یعنی حلال وحرام) . ظاهراعتقاد او باجتهاد ورأی قبل ازرفتن بعراق بود و آن اعتقاد درخود شهرمدینه بوجود آمده بود . یاران در مدینه چنانکه نص صریح نمی‌بود بعقل ورأی خودفتوی می‌دادند چنانکه در کردار ورفتار عمر بن الخطاب آمده. بعضی هم مانند فرزند اوعبدالله بن عمربدان رأی عمل نمی کردند شکی نیست که هردو طریق مختلف بحال خود درجریان مانده بود . پس گروهی این و گروهی آنرا پسندیده هر قومی سالك یك طریق شدند ولی عمل بحدیث بیشترشایع بود ورنك آن بخوبی نمایان بوده پس اگر ربیعة الرأی با آن گروه مخالفت می کرد خود بالطبع مشهور می‌شد وما می‌توانیم اثرمعتقدات اورا درفقه مالك جستجو کنیم .

مسائلی که درمعرض فتوی در شهر مدینه مطرح می شد بالطبع کم بوده زیرا پیشوایان ازصدور حکم و فتوی خود داری می کردند مشکلات و حوادث قانونی هم تابع تمدن است . شهرمدینه هم بسیار ساده ودور ازتمدن بوده پس حوادث آن کمتر ازوقایع شهرستانهای بزرك واباد بوده واحکامیکه ازروی حدیث استنباط وصادرمیشد برای آن محیط کافی بود .

طریق مالك دراجتهاد ــ مالك برخلاف ابوحنیفه برای حدیث قائل بشهرت عام نبود روایت فرد راکه تااندازهٔ صحیح وخوب باشد قبول و بدان عمل می کرد . این

معتبر ولازم الاجرامی باشد . بر مالك اعتراض کرده‌اند که اصحاب معصوم نبودند و ممکن است اشتباه کرده باشند واگرقول آنها حجت باشد مسلماً تناقض دراحکام واعمال پیش می‌آید زیرا دریك مسئله اختلاف شدید مابین خود اصحاب پیش می‌آمد . پیش ازاین رویه وطریقه ابوحنیفه راکه مخالف این مذهب است شرح داده بودیم .

این دومایه که عمل اهل مدینه یاگفتاریکی از یاران اساس فقه و مذهب مالك بوده وبالطبع این دوپایه موجب توسعه عمل بحدیث و تنك کردن دایرهٔ رأی واجتهاد می‌گردد باتمام این احوال خود مالك هم نمی‌توانست بالمره منکررأی باشد .

یکی ازاصول مذهب اومسئلهٔ مصالح‌یااستصلاح است که‌پیش ازاین بدان‌اشاره نمودیم . مسئله تهمت سرقت درقبال اعتراف هم بضرب تبدیل شده . بسیاری از فتاوی اوهم مبنی بر استحسان بوده مانند تضمین کارگران . روی همین اصل می توان گفت پیشوایان اعم ازاهل‌حدیث واهل رأی تقریباً متفق بودند واگراختلافی بوده دردایرهٔ عمل بوده که گاهی تنك می‌شد وگاهی وسیع و هرگاه اهل حدیث دایره فتوی و قضا را تنك کنند اهل رأی آنرا فـراخ می نمایند و بالعکس ولی خـود دائره فقه تقریباً یکی بوده .

☆☆☆

بزرگترین وبهترین آثارمالك که‌بما رسیده کتاب «الموطأ» و کتاب «المدونة».

« **الموطأ** » موطأ عبارت ازیك‌کتاب تألیف مالك است که مظهر حدیث ازیك طرف ومظهر فقه ازطرف دیگراست . مظهر حدیث از این جهت است که‌حدیث پیغمبر واخبار یاران وتابعین در آن نمایان است . حدیث را از نودوپنج شخص از اهل مدینه روایت کرده ازآن عده شش مرد غیرمدنی بودند که دو بصری و یکی مکی و دیگری خراسانی وپنجمی جزری وششمی شامی بودند وازاین شش مرد غیرمدنی کمترروایت می‌کرد که ازیکی یك یادوحدیث‌نقل کرده وآنها رادر مدینه یامکه ملاقات کرده‌بود. غیرازآن شش تن همه اهل مدینه بودند . از بعضی هم بسیار نقل کرده مـانند شهاب زهری ونافع ویحیی‌بن سعید. ازسایرین هم‌یك الی دو وسه حدیث روایت کرده و بیشتر

وحدیث فردی درقبال عمل اکثرمردم روایت شود باید آنرا منسوخ و مردود دانست.
باید میان عمل اجتهادی و نقلی هم تفاوت گذاشت باین معنی عمل اهل مدینه در نقل مانند این است که مثلاً محل منبر پیغمبر درفلان مکان بوده وقبر آن بزرگوارهم در فلان محل است ودر فلان محراب برای نماز می ایستاد همچنین چیزهای دیگر مانند وزن وپیمانه که درزمان پیغمبر «مد» و«صاع» یا «اوقیه» چه مقدار بوده . یاآنکه نقل کنند که درزمان آن حضرت اذان چگونه بوده (مثنی یافرادی) دویافرد . اینها همه نقل مسلم عامه یااکثرمردم است ونمی توان بایك خبر فردی که خلاف آن باشد آنرا نقض کرد . اجتهاد اهل مدینه هم مانند اختیار درمجلس است . بنابراین در نظر مالك اجماع حجت‌است ودرنظر پیروان ومفسرین مذهب اوقابل‌آنکار نیست ولی‌درقسمت دوم که اجتهاد باشد اختلاف امکان دارد . این تجزیه وتحلیل معقول ومقبول می‌باشد زیرا وزن وپیمانه یاصورت احوال پیغمبر ومحل ومکان ادای نماز مشهودومنظوراهل مدینه بوده‌که نسلاً بعد نسل آنرا ثابت و معلوم می کردند خصوصاً در عهد مالك که بعهد پیغمبرنزدیك بود واولاد ازپدران ونیاگان خود شنیده‌ودیده وتحقیق کرده‌بودند چنانکه در مسئله مناسك حج که اختلاف حاصل شده بود حل مشکل را باهل مکه واگذار کردند که‌خود آنها اهل‌محل ودیده وعمل کرده‌بودند . پس اهل محل‌باوضاع خویش آشناتر ودانا‌تر هستند .

ولی درموضوع اجتهاد بعمل وحکم یاران اعتماد می‌کردند وآنها هم در مدینه بوده وهم درکوفه وشام ومصر ونمی توان گفت که اجتهاد هم مانند نقل بـاهل مدینه منحصربوده ولی مالك همان اجتهاد رادر کتاب «الموطأ» بازباهل مدینه اختصاص داده بود بدین سبب لیث‌بن سعد براو احتجاج ورد نوشت همچنین شافعی درکتاب « الام » وبحث هردو بسیار مفید وارجمند می‌باشد .

یکی ازطرق شرعیه مالك عمل بقول یکی ازاصحاب است اگرصحت قول‌مسلم باشد وخود اودر مقدمهٔ یاران پیغمبربوده باشد مثلاً مانند خلفاء را شدین یا معاذ بن جبل یافرزند عمراگر درآن موضوع یك حدیث صحیح ازپیغمبر نقل نشده قول یاران

مستوجب بریدن دست نمی‌باشد زیرا آنها سارق محسوب نمی‌شوند بلکه خائن وخائن مستوجب قطع یدنمی‌باشد.» وباز گوید : «درنظرما اگرسارقی دریك خانه کالاراجمع ومهیا برای ربودن نماید وموفق‌ببردن آن نشود مستوجب کیفربریدن دست نمی گردد واو مانند شخصی باشدکه مثلاً شراب رانزد خود آماده کرده ولی بنوشیدن آن‌اقدام نکرده‌پس مستوجب‌حدنمی‌باشد»الی آخر. بنابراین«الموطأ»کتاب‌حدیث‌وفقه‌است که هردو باهم توأم شده .

کتاب «الموطأ» هم بچندین نسخه مختلف استنساخ شده وبعضی بیست الی‌سی نسخه ازآن شمرده‌اند همچنین ترتیب ابواب و شماره احادیث آن مختلف مـی باشد اختلاف نسخه‌ها هم تابع اختلاف تألیف است زیرا مالك همیشه درحال تغییر وتبدیل بوده که اگرنسخه نوشته واستنساخ شده وبعد نسخه تغییریافته‌هریکی ازناسخین‌نسخه خودرا درمعرض‌استفاده‌می گذاشت بدین سبب اختلاف شدیدبین نسخه‌های‌عدیده‌پدید آمده است که اوهمیشه روایت و سند حدیث را حذف و تبدیل می کرد پس آنانیکه «الموطأ» راشنیده بودند درازمنه مختلفه روایت کرده وهـر زمانی یك حال مخصوص ویك نحوتألیف وتدوین داشته . نسخهٔ که بدست ما رسیده روایت‌یحیی بن یحیی لیثی می باشد که زرقانی آنرا شرح داده . همچنین روایت محمد بن الحسن شیبانی دوست ابوحنیفه که اضافاتی برنسخه یحیی دارد که او روایات مالك رابا عقیده خـود آمیخته که می گوید : «محمد چنین گوید» .

گویند عبدالعزیزبن عبدالله‌بن ابی سلم ما جشون بر مالك سبقت جسته که یك کتاب مفصل تألیف نموده روایات اهل مدینه راکه برآنها اجماع و اتفاق شده (یعنی فقه وعقیده ورأی آنها) درآن جمع کرده ولی بدون حدیث . چون آن کتاب بدست مالك رسید گفت بسیار کارخوبی کرده واگرمن قبل ازاین برآن آگاه می شدم چنین می کردم که اول احکام رامی نوشتم بعد اسناد وروایات . شاید کتاب «الموطأ» را بعد ازآن نوشته باشد که اول حدیث را نقل بعد عمل و حکـم اهل مدینه سپس فـروع ونتایج حاصله ازآن .

یارانیکه از آنها روایت کرده مقیم شهر مدینه بودند . گویند هارون الرشید از مالك پرسید چرا در کتاب تو نامی ازعلی وابن عباس برده نشده ؟ پاسخ داد آنها در شهر ما نبودند ومن کسی از پیروان آنها را ندیده‌ام هرچند که‌این خبرمشکوك است ولی‌شکی نیست که روایت از آن دو کم بوده . بعضی ازاحادیث که در«الموطأ» ثبت شده مسند است وپاره مرسل ومنقطع ومتصل می‌باشد . (پیش ازاین توضیح داده شده) بعضی هم بلاغ نامیده شده وآن عبارت ازاین است که ناقل بگوید بلغنی (شنیده‌ام) از سعیدبن یساراز ابوهریره که پیغمبر ﷺ چنین فرمود الی آخر .

یااینکه بگوید ازکسیکه نزد من موثق است از عمربن شعیب الی آخر. مالك بسیاری ازاحادیث را جمع کرده وبعد بتدریج بعضی از آنها را حذف نمود . گویند «مالك‌در کتاب«الموطأ»چهارهزارحدیث‌یابیشترتدوین کرده‌و چون‌وفات یافت اندکی بیش‌ازهزار حدیث‌مانده بود که سه‌ربع آنهاراحذف کرده‌وهرچه راباقی گذاشته موافق مصلحت مسلمین وصلاح دین دانسته‌بود» ونیز گویند:اومدت‌چهل‌سال‌درجمع وتدوین وحك واصلاح وافزودن و کاستن حدیث طی کرده بود . اما از حیث فقه که آن‌کتاب رابرحسب ابواب فقه ترتیب داده که‌اول باب طهارت سپس باب نماز وزکات وروزه‌الی آخردر هربابی از آن‌کتاب چندین فصل است مثلاً درباب نماز. نماز جماعت : نماز مسافرالی آخر ذکرشده . ونیزعلاوه برنص حدیث استنباط فقهی ونتیجه بحث خودرا نوشته است .

طریقه اودر تألیف این است که احادیث هر یك موضوع رادریك باب‌جمع کرده و گاهی معنی یك لغت راتفسیر وعقیده خودرا دریك مسئله اظهار می کند که چنین سؤالی ازمن شده ومن چنین فتوی داده‌ام واعتماد واستناد من‌بفلان آیه یافلان‌حدیث است یاقیاس بریکی ازآنها ، « سؤال شده که آیا زن حائض که پاك میشود برای طهر خود اگرآب نیابد می‌تواند تیمم کند ؟ گفت آری زیرا شخص جنب که آب برای او نایاب باشد تیمم می کند» بعضی احادیث رابا بحث درفروع وذکراحکام دنبال می کند که درموضوع دزدی چنین گوید : « کسیکه اجیر دزدان یا مسافر و همراه آنان باشد

شده بود . بنابراین می‌توان اندازهٔ تأثیر سیروسفر ونقل و انتقال را در شیوع افکار واختلاط عقاید دانست. رجال علم هرشهری متاع‌خودرا بشهردیگر برده و کالای‌فکری شهردیگر راکسب وبجای دیگرمنتقل می‌کردند بنابراین «مدونه» تألیف شخص‌مالك نبوده بلکه نتیجه عقاید وافکار وخلاصه احکام واراء وحاصل اجتهاد شاگردان‌او بوده که برحسب مبادی واصول‌اواحکام وفتاوی رابناکرده بودند .

مالك یاران بسیاری داشت‌که اغلب آنها اهل مصر بودند . بزرگترین آنها عبدالله‌بن وهب وابن قاسم واشهب وعبدالله بن عبدالحکم بودند و باز بزرگترین آنها یك مرد اندلسی که یحیی‌بن یحیی‌لیثی بود .

چهارتن مذکور درمصر بزرگترین استادان مکتب مالك بودند . با اینکه آنها فقه را ازمالك آموخته بودندگاهی باعقیده اومخالفت وخوداجتهاد می‌کردندهمانطور که شاگردان ابوحنیفه مانند ابویوسف ومحمدبن الحسن باعقیده استاد خود ابوحنیفه مخالفت وخوداجتهادکردند . همچنین‌مزنی وبویطی باعقایداستاد خود شافعی مخالفت می‌کردند . یحیی‌بن یحیی از قبیله بربری بوده‌که نام‌آن قبیله «مصموده» است واو از طریق موالات (بندگی ـ دوستی) بطایفه بنی‌لیث منتسب شده بود . اوبمدینه رفته نزد مالك تلمذ (شاکردی) یافته وازاو روایت نمود . بمکه هم رفته از لیث بن سعید وابن وهب وابن قاسم هم اقتباس وبعد از آن‌باندلس مراجعت‌کرد وچون علم خودرا در آن دیارتکمیل‌کرد دراندلس‌یگانه پیشوای بزرك ومحترم‌محسوب شده اوبزرگترین‌عامل ترویج مذهب مالکی در اندلس بود چنانکه ابن حزم گوید :» او نزد سلطان مقرب وصاحب نفوذ بود . نسبت بقضات امرونهی می‌کرد هیچ قاضی بدون امر وارادهٔ اوبهیچ شهری نمی‌رفت . اوقضات را ازهمگنان و پیروان مذهب خود انتخاب می‌کرد . مردم هم اهل دنیا وتابع زیر دستان مـی باشند برای پیش بردن مقاصـد خود بمتابعت وی می‌شتافتند ولی خود اوقضاء وداوری راقبول نمی‌کرد زیرا مقام اوبالاتر وارجمندتر بود رأی وعقیده او هم مقبول و مطاع بود» . او صاحب حکم شرعی و فتوی برای سلطان اندلس بودکه درآن زمان عبدالرحمن‌بن الحکم بودکه در ماه رمضان بمفاربت کنیز

درهرحال کتاب «الموطأ» در عداد کتب نخستین فقه و حدیث بشمار می آید که نسخه های بسیاری ازپیروان او در شهرستانها منتشر نموده و محمد بن الحسن هم در عراق ویحیی بن یحیی لیثی دراندلس (اسپانی) وعبدالله بن وهب و عبدالرحمن بن قاسم وعبدالله بن عبدالحکم واشهب درمصر آنرا رواج داده بودند. همچنین اسدبن فرات در قیروان الی آخر. آن کتاب درجنبش علمی دینی درازمنه مختلفه تأثیری بسزا داشت.

المدونه - مدونه عبارت ازمجموعه رساله های مختلف بوده که عده مسائل آن بالغ برسی وشش هزارمسئله بود که اسدبن الفرات نیشابوری ساکن تونس آنهارا جمع وتدوین کرده واو شاگرد مالك بود ودرس «الموطأ» را ازخود مالك شنیده و آموخته وبعراق سفر کرده مانند محمدبن الحسن که بمدینه رفته جمع بین دوطریقه کرده بود. باین معنی اسدفقه مدینه رابعراق برد وبا فقه عراقی آمیخت ومحمد فقه عراق رابمدینه برد وبا فقه مدنی مخلوط کرد. اسدبن فرات هردو دوست ابوحنیفه را که ابو یوسف ومحمدبن الحسن بودند ملاقات کرده وطریقه فقه عراقی را ازهردو آموخته بودسپس ازآنجا بمصر رفته پیروان مالك راملاقات کرد خصوصاً ابن قاسم که فروعی راکـه در عراق آموخته بود درمعرض استفاده آنها نهاد واونیز احکام مالك راکه دربارهٔمسائل صادرشده ازآنها شنیدکه آنها یاآن احکام راخود ازمالك شنیده یابطریق اجتهاد بر حسب مذهب اوصادر کرده بودند. اسدبن فرات تمام آنها راجمع وتدوین کرد که بنام «المدونه» موسوم گردید همان کتاب راباخود بقیروان برد ودرآنجا سحنون فقیه از آن اقتباس نمود وباخود بمصر برد که درسنه ۱۸۸ هجری نزد ابن قاسم برد واو بعضی اصلاحات درآن کرد. اسدبن فرات آنها رابـدون نظم وترتیب جمع کرده بـود ولی سحنون فقه آنها رامرتب ومنظم نمود وبرای هرموضوعی باب بازکرد وبرای تأیید بعضی ازمسائل هم ادله وآثار نقل کرد وباز آنرا بقیروان برد که ازآنجا باندلس منتقل ومنتشر شد بهمین سبب مذهب مالك دراندلس ومغرب زمین شایع وذایع گردید.

مدونه همانطور که نوشتیم تحت تأثیراحکام وافکار عراقیان واقع شده وفروع آن ازمسائل مختلفه بوجود آمده همچنین آثار وافکار واحکام حجازیان که مایه آن

که همه را بطریق خبر وحدیث نقل کرده وبوارثین خود واگذار نموده‌اند . همان اخبار بصورت یك سلسله روایات ومشاهدات بمالك رسیده بود که درمکتب اوتدریس ومنعکس گردید . پیروان هردو مذهب حنفی ومالکی ازطریق هردو پیشوا بهره‌مند شده وهر یکی ازطرفین متاع طرف دیگررا بکشور و شهر خویش بارمغان برده و کالا های علم وفقه بدان طریق تبادل یافت. محمدبن الحسن ازعراق بمدینه رفته سی سال تمام در آن شهرزیست وبکشور خود برگشت ولی با ارمغان گران بها و کالای سودمند و بسیار . همچنین اسدبن فرات بعراق رفته و مدتی در آن سرزمین زندگانی کرده بداد وستد فضل وهنرپرداخته بایك متاع گران بقیروان رهسپار گردید . بدین طریق هردومکتب مختلف تحت تأثیر استادان هنرمند ولایق واقع ویك نحوفعل وانفعال وتصرف وتأثیر واختلاط عقاید در آن پدید آمد .

خود مبادرت کرده بود ویحیی چنین فتوی داد که دوماه روزه بگیرد که کفارهٔ آن گناه باشد چون علت رااز او پرسیدند و گفتند چرا مطابق عقیده مالك فتوی ندادی که مخیر کرده مابین آزادی یك بنده یااطعام شصت مسکین یاروزه دوماه او گفت : چون دوشق اول برای یك پادشاه توانگر آسان ومیسر میشود ترسیدم این باب بازشود که جسارت اودر ارتکاب معصیت تکرار و کفاره آن بآسانی داده شود پس من شق سخت تر را که صیام باشد فتوی دادم تا تکـرار نکند . روایت او در خصوص کتاب «الموطأ» بهترین روایات بشمارمی آید واین روایت همین است که امروز در دسترس ماهی باشد . او در بعضی مسائل با مالك اختلاف داشت و از مذهب لیث بن سعد پیروی می کرد مثلاً در مسئلهٔ شهادت باعقیده مالك مخالف بود که اویك شاهدرا باضافه سو گند کافی می دانست بلکه معتقد بود که حتماً باید دوشاهد مرد یایك مرد ودوزن باشند و این عقیدهٔ لیث بوده (نص صریح است) اواجارهٔ زمین رابدین طریق جائز می دانست که ازیك قسمت حاصل آن بهره برداری شود .

☆☆☆

مجملاً اگرمکتب حنفی فقه رابسبب فزونی فروع توسعه داد واعمال رأی وقیاس واستحسان وحل مشکلات رابکارهای سخت که ناشی ازتمدن شده بود اختصاص داده بسبب وجود بقیه تمدن ملل مختلفه وبزرك عالم مانندآشوری وکلدانی وایرانی وغیره قضایا ومشکلات گوناگون پیدا می‌شد وحکم آنها بیك فقه وسیع وفکر متصرف نیازمند بود بالطبع آن مکتب توسعه یافته وفقه دارای فروع و مسائل بسیار شده بود که در خور صدوراحکام نافعه وقاطعه بود . مکتب مالك نیز بسبب ظهورپیغمبر ونزول قرآن وقیام یاران وفزونی عده آنان وپیروی اتباع و تنوع کارهای سیاست و دین و رسیدن سنت از آن باین ووارثت احکام نسلاً بعد نسل فقه رابنحو دیگری توسعه داده وفتاوی رانقل وروایت کرده ومشاهدات وروایات راضبط و ثبت نموده است که مثلاً قومی که عیاناً دیده بودند چگونه پیغمبر وضو می گرفت برای فرزندان خود نقل کرده ودستور داده بودندیانماز راچگونه ادا می‌فرمودیامقدار ومقیاس پیمانه ووزن آن زمان چه بوده

سعی بعدهم قوم لکی یدرکوهم   فلم یفعلو و لـم یلیمو ولـم یالو

بنابراین سعی بمعنی عمل است. همچنین کلمه «سر» که در این آیه باشد «ولکن لاتو اعدوهن سرا» که سر بمعنی مقاربت است و ازاشعار امریء القیس و جریـر شاهد ودلیل آورده . همان زندگانی بدوی و بیابان گردی فصاحت و ملاحت کلام و حسن تعبیر وادب عربی وذوق ودقت را باو آموخت . یکی نزداو لحن کرد ، شافعی گفت مرا بستوه آوردی . گویند اصمعی شعرهذلی و شعرشنفری را ازاو روایت کـرده . شافعی بعد ازادب بعلم فقه وحدیث پرداخت در مکه ازسفیان بن عیینه ومسلم بن خالد زنجی آموخت و کتاب «الموطأ» راحفظ کـرد سپس بمدینه رفته نزد مالك حـاضر و همان کتاب رااز اوروایت وفقه راکسب کرد وبملازمت اوموفق گردید تاآنکه مالك درسنه ۱۷۹ وفات یافت که بعدازاو سوی یمن رفت. درسفریمن عللی برای مهاجرت خودذکر کرده که یکی ازآنها ملاقات والی یمن درمکه ودرخواست حکومت یکی ازشهرهای یمن بوده واو نیز بوعده خود وفاکرد وحکومتی بشافعی داد وبعد ازآن شافعی بتهمت تشیع دچارمحنت گردید . اخبار دراین خصوص مختلف می باشد که آیا او هنگامیکه دریمن بوده بدان تهمت گرفتارشد یااینکه بحجاز رفته ودچار شده . ابن عبدالبر گوید اودر حجازمتهم بتشیع و بیعت یکی ازعلویان شده بود ولی ابن حجر روایات مختلف دیگری کرده که حاکی ازبودن اودریمن می باشد که بتشیع متهم گردید ولی همه براین متفق هستند که بسبب شیعی بودن گرفتار و نزد هارون الرشید جلب شده بود' شافعی ازخود دفاع کرد ومشمول عفو گردید . این واقعه درسنه ۱۸٤ رخ داد ودرآن زمان سن شافعی ازسی وچهارسال تجاوز نمی کرد . بعد ازآن هم در سنه ۱۹۵ وارد بغداد شده ومدت دوسال درآن اقامت نمود . سپس بمکـه مراجعت و بـاز در سنه ۱۹۸ ببغداد برگشت وچند ماهی درآن شهرزیست وازآنجا راه مصرراگرفت که درسنه ۱۹۹وارد ودرسنه ۲۰٤ درمصر وفات یافت . هنگامیکه درعراق بود بمحمدبن الحسن یارابوحنیفه پیوست وفقه عراقی رااز او آموخت . ابن حجر گوید : «ریاست فقه درشهر مدینه بمالك منتهی شد . شافعی هم اورا قصدکرد وازاو آموخت . ریاست فقه درعراق هم بابوحنیفه

شافعی ومکتب او

شافعی محمدبن ادریس از «قریش» که نسب او باپیغمبر اکرم بعبد مناف منتهی می‌شد . جرجانی که ازپیروان مذهب حنفی‌بوده ازاصحاب مالك روایت کرده که‌شافع جد شافعی که باو منتسب شده ازقریش نبوده بلکه اوغلام ابولهب بود بنابراین شافعی ازموالی بوده ولی این گفته را علماء علم انساب قبول ندارند وتصدیق هم نمی‌کنند ظاهراً تعصب‌مذهبی اورابااین‌ادعا وادار کرده وقرشی بودن‌شافعی‌مسلم وصحیح‌میباشد. مادر اوهم ازقبیله ازدیمن بود . پدراو بطرف شام رهسپار شده بود که مادر اودر غزه یاعسقلان شافعی رازائید (درسنهٔ ۱۵۰هجری) پدراو در همان کشور درگذشت ومادر او کودك خود راکه دو سال از عمراو می‌گذشت بمکه برد . او تنگدست و فقیر بوده چنانکه خود دربارهٔ زندگانی خویش گوید : «من یتیم بودم که درآغوش مادرپرورش یافتم . مادرم بی‌بضاعت بودمعلم هم عوض مزد راضی شده بود که مرا خلیفه خودنماید که درغیاب او بکار تعلیم بپردازم . چون قرآن را ختم کردم داخل مسجد و همنشین علماء شدم که یك یادو حدیث آموخته حفظ می‌کردم . خانه ما در دره خیف (محل معروف) بود ، هرچه می‌آموختم براستخوان می‌نوشتم واستخوانها رادریك کوزه‌جمع می‌کردم» درروایت دیگر گوید: «من تهی‌دست بودم ، بدیوان‌رفته‌پاره کاغذدرخواست کرده درس خودرا برآن می‌نوشتم» و نیز گوید : «من از مکه خارج شده بملازمت قبیله هذیل تن‌دادم ودرصحرا لغت راآموختم بدین سبب افصح عرب شدم» اوبا اینکه قرشی بوده ازصحرا نشینی و بیابان‌گردی استفاده‌کرده لغت و شعر را خوب آموخت بدان سبب توانست معانی قرآن راخوب بداند وبررموز سنت آگاه شود . وبهمین‌جهت توانست معنی سعی‌رابداند وآنرا عمل تفسیر کند که دراین‌آیه چنین آمده :«اذانودی للصلاة من‌یوم‌الجمعه فاسعواالی ذکرالله» واز گفته‌زهیرشاهد ودلیل ذکر کند که گوید:

در لغت وادب وحدیث اطلاع وسیع و تفوق کامل داشت برای استماع حـدیث بشهرهای دور و نزدیك سفر کرده وفقه رابطریق مکتب حجاز آموخته ولی بفقه عراقی که عبارت ازعمل بقیاس و رأی باشد آمیخته پس جمع بین تربیت دو مکتب حجازی وعراقی کرده بود . تربیت اجتماعی اونیز ناشی از دو زندگانی بدوی و صحرا نوردی ومدنی وشهرنشینی ازحجاز گرفته تایمن وبالاخره ازتمدن مختلط وپیچاپیچ عراق بهرهٔ کافی برده و بتمدن مصری پیوسته . زندگانی ساده فقر آمیز پرهیزکاران و محدثین صحرانشین رادیده وطعم آنرا چشیده وحیات توانگران را مانند محمد بن الحسن در عراق وابن عبدالحکم درمصر ادراك ومشاهده کرده بود . دیدن نمونه های مختلف از حیات متوحشین ومتمدنین ومشاهدهٔ اوضاع گوناگون اجتماعی و اقتصادی بالطبع یك نحوفقه وقانون شرعی منطبق بر همان اوضاع مختلفه لازم دارد . مصریها در معاملات خود سوداگریهای گوناگون داشتندکه باداد وستد اهل عراق تباین و اختلاف داشت وگاهی هم معاملات دو کشور مختلف مصروعراق دارای یك صورت و حال می شدکه هردو قوم دردو کشور ممکن است بیك نحو قانون شرعی تمتع و معامـلات و اوضاع اقتصادی خودرا برآن تطبیق کنند ولی اگـر آن دو کشور دریك حکم شرعـی متفق می‌شدند حتماً باحجاز توافق واشتراك نداشتند . مسلماً وضع آبیاری رودنیل درمصر باآبیاری دورود دجله وفرات تفاوت داشت بـالطبع ازحیث مالیات هـم همان تفاوت پدید می آمد پس هریکی ازدوبلادیك نحوقانون شرعی وحکم مالی داشت وهر دوبا حجازکه نهر ورودو کاست وفزودندارد مختلف ومتباین می‌باشند بنابراین ممالك مختلفه وملل متوحشه ومتمدنه در ایجاد مذهب شافعی تأثیر مهمی داشت . اگـر ما بخواهیم مکتب اورا درآن مذهب وصف کنیم چنین وصفی آسان ونمایان می‌باشد اینك صورتی ازوصف ساده مکتب فقهی ومذهب شرعی شافعی :

منتهی شد و شافعی از شاگرد ودوست او که محمد بن الحسن باشد فقه عراقی را آموخت . چیزی نمانده بود که نزد اهل رأی و قیاس باشد که از شافعی مکتوم مانده پس اوفقه اهل رأی وعلم اهل حدیث راآموخته و بین هردو جمع ومقایسه ودرهردو تصرف کرده واصول راپیش کشیده فقه راروی قـواعد واصول منظم ومـرتب نمود که مخالف وموافق هردو آنرا قبول وبهرمندی اواعتراف واذعان نمودند بدین سبب‌قدر اوارجمند وپایه علم اوبلند ونام اومشهورشد که بمقام خود رسید» .

شافعی یك سال پیش ازمرك خود وصیت خودرا در کتاب «الام» نوشته و آن‌در تاریخ صفرسنه ۲۰۳ که در آن چنین آمده : «این است کتاب محمدبن ادریس‌بن‌عباس شافعی که هشیار ودرحال صحت وعنایت پروردگار نوشته شده که خداوند باابوالحسن (فرزند او) ثروتی داده ومحمدبن ادریس از آن ثروت چهار صد دینار زرناب مثقالی دریافت و تعهد پرداخت آنرا کرده » درهمان وصیت سه بنده مملوك خود را بفرزند خویش بخشیده همچنین یك غلام اخته‌سرخ روبنام صالح وباز غلام دیگری ازاهل‌نوبه که نانوا بوده بنام بلال ودیگری فرنی پز ویك کنیز سرخ‌رو که باو اختصاص داشت . درهمان وصیت‌نامه مقداری زرو زیور که‌شمرده‌ونام‌برده بهمان‌فرزند بخشیده دوخانه که در مکه داشت وقف همان فرزندکرده و بعد از او باولاد ذکور واناث او بصورت وقف واگذارشده .

یك وصیت نامه دیگر در همان سال ولی درماه شعبان ازاوبدست آمده که‌مال خودرا درآن‌بچندسهم‌تقسیم کرده‌وتکلیف‌بندگان‌وکنیزان‌خودراهم‌معلوم کرده‌بود که از آن‌مال‌چه‌بهرهٔ می‌برندوبقیه آن‌بفقراء خانوادهٔ خودازاولادشافع‌جداو بخشیده بود .

ازاین وصیت نامه‌ها معلوم میشود که زندگانی اودر مصرمقرون بآسایش ورفاه ونعمت بوده اگرچه نمی شودگفت بدرجه توانگری وثروت رسیده بود .

اما صفت عقل وسخن او که مؤرخین بر ایـن اجماع کرده‌اندکـه شیرین زبان و خوش بیان و هوشمند و دارای حجت قوی در بحث وجدل وصاحب فکرموشکاف ومهارت دراستنباط بود .

علم عراق توأم نمود واز هردو يك مذهب جديد بوجود آورد .

ازدو طريق مختلف يك طريق واحد ايجاد كرده كه درسنه ۱۹۵ در بغداد براى همان طريق دعوت وتبليغ وياران بغدادى مانند ابوعلى بن الحسين كرابيسى كه ازمشاهير علماء عراق ودارای تأليفات بسيار ودرسنه ۲۵٦ وفات يافته بود همچنين ابوبكر ثورى كه بملازمت شافعى پيوسته ودر مسائل مختلفه كه مابين مالك و شافعى جارى بود تأليفاتى داشته وبيشتر بشافعى متمايل بود ونيز ابوعلى زعفرانى كه كتب شافعى را قبل ازورود او بمصر مطالعه وخوانده بود اينهاكه بزرگان روحانى بودند ازشافعى متابعت كردند ولى چنين معلوم ميشود كه او در عراق چندان رستكار نشده بود زيرا حنفى‌ها كه نزد سلطان مقرب وخود داراى نفوذ وقدرت بودند مانع رشد ونمو شافعى گرديدند ناگزير سوى مصر رهسپار شد . زعفرانى گويد : چون شافعى قصد مصر راكرد اين دو بيت راكه خود سروده انشاد نمود :

اخى ارى نفسى تتوق الى مصر　　　و من دونها ارض المهامه والقفر
فوالله ما ادرى اللفوز والغنى　　　اساق اليهام اساق الى قبرى

يعنى من اشتياق مصررا دارم وحال اينكه مابين من وآن كشور بيابانهاى بى آب وعلف است . بخدا نمى‌دانم آيا سوى توانگرى و رستگارى مى‌روم ياسوى مرك وگور سوق داده ميشوم : زعفرانى گويد : سوى هردو شتافت يعنى هم بثروت رسيد وهم در آنجا جان سپرد . شافعى پيش ازعزيمت بمصراز ربيع وضع وحال اهل مصررا پرسيد. او گفت : آنها دو گروه هستند ، گروهى از مالك پيروى و از عقايد او دفاع مى كنند وجمعى بمتابعت ابوحنيفه وتأييد عقيدهٔ اواشتهار يافتند، شافعى گفت اميدوارم اگر بدانجا برسم مذهب تازهٔ براى آنها معين كنم كه هم آنهارا از آن دومذهب بى نياز مى كند وهم سرگرم قوانين تازه خواهند شد . ربيع گويد : بخدا هنگاميكه وارد مصرشد چنين كرد ودرمدت چهارسال كه درآن ديار زيست تدريس واملا نمود وكتب خود را تعليم وتعميم داد .

طريقهٔ اودراجتهاد ــ شايد مسلك او بطور اختصار از گفته خود او معلوم
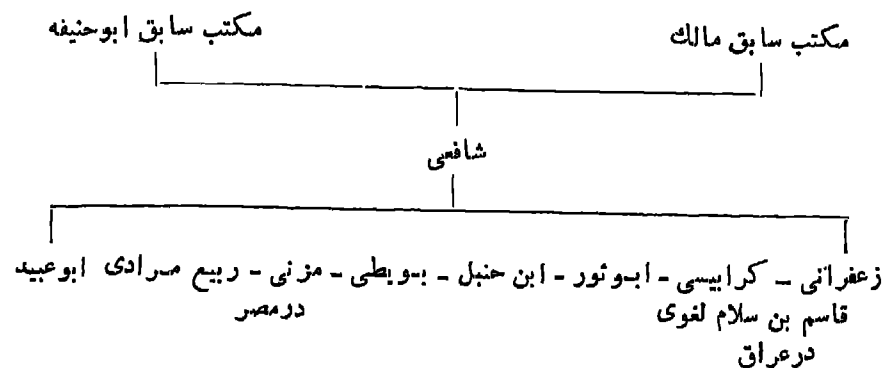
شافعی در آغاز کار خود راشاگرد مالك می‌دانست که تابع مذهب وقائل بتعلیم ویکی ازرجال مکتب او بود . اودر همان حال بود تا سنه ۱۹۵ هجری که برای نوبت دوم ببغداد سفر کرد که در آنجا بمقام پیشوائی رسید که خود مستقل و صـاحب مبدأ ومذهب جدید شده که مردم رابدان هدایت می کرد. ظاهراً پیوستن او بیاران‌وپیروان ابوحنیفه دراو اثر نمایان داشت که از فقه حنفی بهره مند و از کتب محمد بن الحسن استفاده وبطریق اهل عراق سیرنمود . شکی نیست که او چنین تشخیص داده بـود که نمی‌توان طریقه اهل عراق‌رایکسره گرفت وتمام قواعدآنها رابکاربرد همچنین‌نمیتوان کلیه اصول وتعالیم آنها راترك کرد زیرا آنها قائل بقیاس بوده وقیاس‌یك رویه‌پسندیده است ولی نمی‌توان آنرا تعمیم داد بلکه اگر حدیث صحیح ومسلم بـاشد آن حدیث بر قیاس مقدم میشود حتی اگر راوی حدیث فرد باشد . اهل عراق یك طریقه دیگر داشتند وآن عبارت ازاشتقاق فروع وفزونی مسائل و تنوع آنها وگـرفتن بسیاری از فروع ازاصول وبحث درآنها وآن نیز طریق مقبول و معقول می باشد . آنها یك نحو جدل ومنطق واستدلال بعدالت وقول بمصلحت واقتضا داشتند و تطبیق متشابهـات بر امثال آنها ، مناظره ومحاوره واقامه حجت وبرهان و تنظیم ادله و براهین هم داشتند ومعلوم است حجت وبرهان خوب وپسندیده ومطلوب است . اوخود رالایق دخول در میدان اهل‌عراق دیدو آمادهٔ تفوق و برتری گردیدپس گوی‌فضل‌راربود وبهترین‌طریق را اختیار نمود وهربهرهٔ که بدست‌آورد برمعلومات قبلی خود درحجاز افزود وبکالای فضل وادب ولغت آراست . حدیث واجماع اهل مدینه وطریقهٔ حجاز دراستنباط رابـا

و بدان‌عمل می کنند . پس او برای این سه مرحله یك طریق ایجاد کرد و آن این است:
اگر شخص موثقی از پیغمبر حدیث نقل کند و درقبال آن حدیث دیگری نباشد که آنرا نقض یانسخ کند باید بدان عمل کرد . اگر احادیث مختلف باشد باید دید آیاناسخ ومنسوخ درکار بوده و یکی مقدم ودیگری مؤخر شده ازحیث زمان وجهات دیگر وحدیث بعدی ناسخ اولی شده پس باید بهمان حدیث مسلم بعدی که ناسخ اولی باشد عمل نمود .
اگر ناسخ ومنسوخ درکار نباشد او بحدیث موثق ودرست عمل می کند و سایر احادیث راترك می‌نماید . اگرهمه احادیث ازحیث صحت یکسان باشند آنها را با اصول قران وسنت مقایسه کرده هر کدام که بقرآن نزدیکتر باشد بدان عمل می‌نماید واگرحدیث ازپیغمبر ثابت وصحیح ومسلم باشد هر گز آنرادرقبال رأی وقیاس ترك نمی کندهمچنین درقبال حدیث مسلم بگفتار وکردار واحکام یاران یا تابعین آنان هر که وهرچه باشند هر گز عمل نمی کرد وهمان حدیث صحیح رابکار می‌برد .

چون باینجا رسید دیدکه هم‌اهل عراق وهم‌اهل حجازاز حیث افراط و تفریط وتباین نظربا اومخالف هستند اوبهردو حمله کرده برای خود صف دیگری برپا نمود. همچنین بمالك حمله کرده بود زیرا اویك حدیث صحیح راترك کرده وبگفتار یکی از اصحاب عمل نموده بود یااینکه قول یکی‌ازتابعین یاعقیده شخصی‌خودرا برهمان‌حدیث ترجیح داده بود .

سختترین انتقاد اونسبت بمالك این بودکه اوگفتار ابن عباس رادریك مسئله ترك وبقول عکرمه اعتماد نمود ودرعین حال خود مالك نسبت بعکرمه بدبین و بد-گمان بود درروایت اورا غیرمقبول می‌دانست واجازه‌نمی‌داد کسی ازاونقل کند . شافعی گوید : «تعجب اینجاست که اودر بارهٔ عکرمه چنین گفته و چنان وباز بعلم او احتیاج داشته که گاهی نام اورا برده و گاهی قلم برسر اوزده گمنامش می کرد !»

• با همین مبدأ بعراقیان هم حمله کرده که آنها برای حدیث یك شرط سنگین قائل شده‌اندکه باید مشهور ومعروف باشد . آنها قیاس رابرخبر منفرد ترجیح‌میدهند ونیزبعضی ازسنت‌ها راترك کرده ببهانهٔ اینکه چندان اشتهار وشیوع نداشته . و نیز او

ونمایان گردد که او گوید : اصل قرآن وسنت است واگرچیزی در آن دو نباشد قیاس بر آن دو باید کرد چنانچه حدیث ازپیغمبر روایت وصحت آن مسلم شودشکی نیست که آن سنت باشد : اجماع هم مسلماً بهتر وبزرگتراز حدیث منفرد می‌باشد . اگردر معنی حدیث اشتباهی رخ‌دهد هرمعنی که بیشترشباهت‌دارد مقبول است ، اگراحادیث مختلف ازحیث صحت متساوی ولی ازحیث معنی متناقض باشد هر کدام از حیث سند بهتر باشد مقدم ومسلم است . حدیث بریده (یعنی سند آن‌بریده باشد) مقبول نیست غیراز حدیث ابن مسیب . هیچ اصلی براصل دیگرقیاس نمی‌شود . در اصل هـم چون وچرا نیست . بلکه چون وچرا فقط برای فروع جایز می‌باشد اگرقیاس فرع بر اصل صحیح باشدآن قیاس حجت محسوب می‌شود» بزرگترین صفات و مزایای شافعی این است که چون طرق وصور مختلفه شریعت رادید و اختلاف و تباین مابین طـریقهٔ اهل عراق ومذهب اهل حجاز رامشاهده کرد وخودرا از حیث حجت وجدل و قوهٔ مناظره ومباحثه قوی دانست تصمیم گرفت که خود در میان این وآن ایستاده هردو مذهب را تعدیل وتحدید کند وچون مذهب حجازی‌ازحیث حدیث موافق طریقهٔ عراقی که مبنی براستحسان ورأی می‌باشد نبوده و بالعکس عقیده عراقیان مباین عقیده حجازیان بود اودروسط ایستاد وازخود پرسید که محل من میان این دوطریق چگونه خواهدبود . ازیك طرف اجماع اهل مدینه واتفاق علماء آن شهرواز طرف دیگرمخالفت علماءعراق وعمل بقیاس پس خوداوکدام یك از دو راه را انتخاب کند و سیر خود را در عالم فقه وقانون شرع بیك‌حدسودمند برساند پس ازتفکرتصمیم گرفت که راه تازه احداث کند وخود آنرا طی نماید واگرمخالفی در عرض راه با او تصادف کند بـراو هجوم نماید وخلاف را ازبین بردارد . خواه‌آن مخالف حجازی بـاشد وخواه عراقی وخـواه آن معارض شخص استاد اوباشد وخواه انسان دیگری .

اکنون چند مثالی نقل می‌کنیم . اودر موضوع حدیث فکروبحث کرد ودیدکه جماعتی هستند حدیث رامطلقاًمنکرشده وبدان عمل نمی‌کنند ،گروهی هم بدان‌عمل می‌کنند ولی قائل‌بقیود وشروط بسیاری هستند. قومی هم بآسانی‌حدیث راقبول کرده

مهم ازعلم حدیث بدست آورده زیرا اوفقط بحدیث منتشر درکشورحجازاکتفانکرده چنانکه مالك بدان قناعت کرده بود بلکه احادیث دیگر از کشور های مختلف بدست آورده و بر سرمایه علمی خود افزود . همان سیروسفر هم یك اثر دیگر بخشید و آن عبارت ازاین است که برخلاف دیگران برای یك شهردون شهردیگری تعصب نداشت وهمه رایکسان‌می‌دانست و نیزحجت و برهانی که مالك آنرا منحصر باجماع اهل‌مدینه دانسته قبول نداشت ومنکرآن بود وحال آنکه مالك همان اجماع را یکی از اصول مذهب خود نموده بودازاین حیث سخت برمالك‌اعتراض وانتقاد کرده که چگونه‌مالك قائل باجماع اهل مدینه شده وحال آنکه خود احادیثی مخالف اجماع نقل و روایت کرده بود . مالك چنین گوید : «مردم اجماع کرده‌اند که درسورهٔ حج فقط یك سجده آمده وحال اینکه ازعمر وفرزند عمر روایت کرده که هردو در سورهٔ حج دو مـرتبه سجده نمودند» .

شافعی از انتقاد و حمله علماء مخالف مانند ابن معین آسـوده نبوده او نسبت بشافعی بسیار ایراد می‌کرد . همچنین ابـن حکم که میگوید : شافعی از دروغگویان و بدعت‌گذاران‌هم نقل‌وروایت می‌کند که‌ازابراهیم بن‌یحیی که قدری بود روایت کرده همچنین ازاسماعیل بن علیه نقل کرده وحال‌آنکه خود او نسبت باسماعیل طعن‌وجرح کرده بود . بخاری و مسلم ازآن دو شخص هرگز درکتاب صحیح خـود نقل نکرده وآنها راضعیف دانسته‌اند . شافعی معتقد بودکه حدیث مرسل حجت نیست ولی خود اوحدیث مرسل‌رابدین نحووارد کرده که کتب‌او مملو ازهمان مرسل است که‌میگوید: «شخص موثق‌برای من‌نقل‌کرده، یاکسی‌چنین حدیثی راروایت کرده که متهم‌نمیباشد الی آخر» پیروان شافعی ازاین‌اعتراضات سخت دفاع کرده‌اند . باتمام این احوال‌شافعی بحدیث ومحدثین بیشتر تمایل داشت اگربعضی درعلم حدیث براو تفوق داشتند او از حیث فقه برآنها برتری داشت . گـویند اوباحمدبن حنبل چنین گفته : « شما بحدیث صحیح بیشتر ازما واقف وآگاه هستید. هرگاه حدیث غیرصحیح‌باشد مرا برآن آگاه کن که دنبال آن‌بروم (یعنی‌مابیشتر کنجکاو، وموشکافی‌می‌کنیم وشما جامدهستید)

درمسئله قیاس حدوسط را گرفت که مانند مالك بشدت آنرا ترك نمی کـرد و مانند ابوحنیفه آنرا همیشه بکار نمی‌برد که‌خود گوید : « علم‌عبارت ازقرآن وسنت‌واجماع وآثار موجوده باشد سپس بر آنها می‌توان قیاس نمود .

کسی هم‌نمی‌تواند قیاس کند‌مگر اسباب‌وآلات قیاس‌رامهیا کند و آن عبارت‌ازقرآن (کتاب خداوند) وهر چه درآن آمده باشد اعم از فرضی و واجب و تـأدیب وناسخ ومنسوخ وعام وخاص . کسی هم نمی تواند قیاس کند مگرآنکه بگذشته عالم و واقف باشدکه سنت‌چه بوده وقول‌وعمل پیشینیان چه‌باشد واجماع مردم برچه بوده‌واختلاف آنها چگونه و زبان و لغت عرب راهم بداند وخود اواز حیث عقل و خرد کامل باشد که بتواند مابین مشتبهات تمیزدهد ودرصدور حکم عجله نکند وازشنیدن گفتارمخالف امتناع نورزدکه ممکن است پس ازاطلاع برعقیدهٔ مخالف و معترض ازغفلت و اشتباه احترازکند وهشیار گردد . براو واجب است که نهایت جدوجهد رابکار برده تاحصول یقین مجاهده کند وانصاف راحتی نسبت بشخص خـود رعایت کرده و بداندکه چـه می‌گوید وچه می کند وچگونه حکم‌می‌دهد وچه‌چیزرا ترك یا اختیارنماید» .

بنابراین اصل شافعی استحسان رامنکرشده و ضد معتقدین بدان قیام کرده . از مجموع گفتار اوچنین معلوم میشود که استحسان رایك نحورأی وفکر شخصی می داند که بدون استناد بیك‌اصل صادر میشود وصاحب آن بمنزلهٔ یك بازرگان است که‌برای کالا نرخ وبها معلوم ومعین می کند بدون اینکه خود وارد بازار شده وبرقیمت متاع واقف وآگاه شودکه درآن روزقیمت جنس چه بوده . فقیه نیزمانند تاجراست که‌قبل ازتعیین نرخ کالا بنظروفکر شخصی خود باید اول باصول شرع مـراجعه کند نه اینکه خود استحسان نماید بدین سبب بر مالك حمله کرده که بتقلید ادامه داده و بحنفی ها حمله کرده که باستحسان عمل می کنند .

شافعی بدین نحوسیر خودرا ادامه داده و خودرا بقواعد تازه کـه سابقه نداشته مقید وملزم نموده که آن قواعد قبل ازآن سابقه نداشته . بسبب مسافرت وسیاحت‌در کشورهای یمن وعراق ومصروشهرهای مکه ومدینه و تکرار سفر یك سرمایه معنوی

قیاس کند یانکند . استحسان راهم انتقاد کرده و برمعتقدین بآن ردنوشته بنابراین او نخستین کسی بود که قاعده بحث دراصول فقه را وضع نمود که بعد از او هر که بحث کرد باو اقتدا کرده بود . رازی گوید :«بدان که نسبت شافعی بعلم اصول مانند نسبت ارسطو بعلم منطق یانسبت خلیل بن احمد بعلم عروض است زیرا قبل از آن مردم فقط ازروی ذوق وطبع قضایا رامی‌سنجیدند واعتراض می کردند . برای تعیین حدود واقامه دلیل وبرهان قانونی نداشتند بدین سبب گفته‌های آنها پریش ودر خورتشویش بود زیرا تنهاقریحه وذوق اگر مبنی برقانون نباشد کافی نیست وموجب رستگاری وتفوق نمیباشد چون ارسطوحال رابدان منوال دید مدتی گوشه نشینی اختیار کرد تاتوانست علم منطق را بوجود آورده یك قانون کلی وضع نمود که بواسطهٔ آن حدود و براهین شناخته می‌شود . همچنین شعراء قبل از خلیل بن احمدشعرمی سرودند وفقط بطبع خوداعتماد می کردند خلیل برای آنها علم عروض را ایجاد کردو آن‌قانون کلی شناختن‌وسنجیدن اشعاراست مردم‌هم‌قبل ازامام شافعی دراصول‌فقه بحث واستدلال می کردند ولی‌قانون کلی نداشتند که بدان اعتماد کنند که دلائل شرع را بشناسند شافعی که خداوند او را بیامرزاداصول فقه رااستنباط و برای خلق قانون کلی وضع نمود که بواسطهٔ آن ادلهٔ شرع نمایان می گردد. بنابراین مسلم شده که شافعی نسبت بشرع مانند ارسطو نسبت بعلم عقلی بوده و نیز باید دانست که اودر بغداد کتاب«الرساله» رانوشت ودرمصر در آن تجدید نظر نمود . در هریك از آن دو کتاب قدیم و تجدید شده فواید بسیاری از علوم پیدا میشود . هرچند که مردم‌بعد از آن درعلم اصول‌فقه بسیار بحث و گفتگو کرده‌اند ولی همه طفیلی اوهستند زیرا اویگانه کسی بود که این باب راباز کرده وفضیلت نصیب کسی می‌باشد که سبقت وتقدم داشته» .

ابن الندیم روایت‌می کند که محمدبن الحسن‌هم دراصول فقه کتابی نگاشته ولی چنین کتابی بدست مانرسیده که بتوانیم مابین‌آن ورسالهٔ شافعی مقایسه کنیم . این‌راهم نمی‌دانیم که شافعی تاچه اندازه‌از آن کتاب استفاده کرده‌وخودچه ابتکار وابداع نموده. برای مبتکر اصول فقه دوطریق بود اول آنکه قواعدی در نظر بگیرد که مجتهد رابر

محدثین نسبت بشافعی بیشتر متمایل بودند زیرا اودایره حدیث واستدلال و عمل بآن رابیشتر ازمالك وابوحنیفه توسعه داده ورأی وقیاس را محدود کرده بود . بدین سبب احمدبن حنبل واسحاق‌بن راهویه ودیگران ازعلماءحدیث نسبت باو علاقه‌مندوموافق بودند واو نیز بحنفی‌ها نزدیك بود زیرا قیاس را یکسره انکار نمی کـرد بلکه بدان معترف وبرای آن قواعدی نظم کرده بود بحدیکه بعضی از فقهاء حنفی خود از مذهب ابوحنیفه عدول کرده مذهب شافعی راقبول نمودند شاید همان رویه که عبارت ازجمع بین دونظر مختلف باشد سبب شده که بین دومکتب عراقی وحجازی یك نحوتوحید نظر وتوافق ایجاد کند زیرا اوهر جاکه حق را می‌دید از آن پیروی می کرد و اختیار وانتخاب حق ازدوطرف مـزیتی بمذهب شافعی بخشید . رازی گوید : «مـردم قبل از شافعی دو گروه بودند محدثین واصحاب رأی . علماء حدیث ازاستدلال ومناظره عاجز بودند ونمی توانستند بادلیل وبرهان‌دین وسنت رایاری کنند وضعف وعجز آنهاموجب ضعف دین شده بود واما علماء رأی که هم‌خود راصرف تأیید عقاید خود واثبات‌افکاری بوده که خود استنباط می کردند وبوجود می‌آوردند چون شافعی بوجود آمد که‌عارف بکتاب وسنت وواقف براصول وشرایط شریعت بود وازحیث‌منطق وجدل‌واستدلال‌هم قوی بود بسیاری ازاصحاب رأی ازعقیده خود عدول کرده باو گرویدند» .

آثارشافعی – بهترین و بزرگترین چیزی که از آثار شافعی بـدست ما رسیده رسالهٔ اودر اصول‌فقه است که شاگرداوربیع‌بن سلیمان‌مرادی مصری آنرا نقل‌وروایت کرده بود . او در آن رساله ازکیفیت اجتهاد و طریق وصول مجتهد بحقیقت در قبال قرآن را توضیح داده که چگونه خاص وعام وناسخ و منسوخ رانمیز بدهد همچنین‌در وضع اجتهاد ومعرفت مجتهد بحدیث وتمیز ناسخ ومنسوخ‌وشناختن اختلاف وپذیرفتن مقبول وردغیر معقول . درمسئله اجماع هم بحث کرده که چنین گوید : «هر کس بقول جماعت مسلمین عمل کند اوهم داخل جماعت میشود وهر کسی بقول جماعت مسلمین عمل نکند مخالف جماعت‌مسلمین می‌باشد» . پس ازآن‌درموضوع قیاس واجتهاد‌بحث کرده که درچه موقع وچه صورتی قیاس واجب میشود یاغیر لازم وچه کسی می تواند

گمان می برم اگر این اختلاف محدود شود دانستن موضوع سهل می گردد . کسی نمی‌تواند بگوید آنچه دراین کتاب که امروز دردست ماست همه تألیف شخص شافعی بوده یااینکه اورنج نوشتن و تدوین آنرا کشیده باشد . بزرگترین دلیل مااین است که درآغازهرفصلی از آن کتاب چنین نوشته‌شده: «ربیع گوید که شافعی چنین گوید : مسلم است که خود شافعی چنین عبارتی را ننوشته و امکان هم ندارد که او چنین جمله را بنویسد درصورتیکه خود مؤلف کتاب باشد و نیزدر میان مباحث آن کتاب چنین نوشته شده «ربیع گوید که شافعی ازاین نظر (اختیار رؤیت) عدول کرده» محال‌است شافعی خود چنین جمله رانوشته باشد وبالعکس کسی هم نمیتواند منکر شود که کتاب «الام» نظر ومذهب شافعی نباشد ظاهراً او کتاب خودرا انشاء واملا می کرد شاگردان او بنقل آن مبادرت می‌نمودند و نیز خود بر گفته های او تعلیق وحاشیه می‌نوشتند ودرنقل وتدوین آن ازحیث روایت اختلافی پدید آمد که شایع گردید . آنچه هم امروز بصورت کتاب دردست ماست روایت ربیع مرادی شاگرد شافعی ازخود او بوده .

درهر حال اکنون مامجموعهٔ محتوی برهفت جزء در دست داریم که شاگرد او آنرا روایت ونقل کرده همان مجموعه بنام «الام» که مادر باشد نامیده شده وآن‌مانند کتاب «الموطأ» فقه رابچندین‌باب وفصل مرتب کرده وچند فصل هم دراصول فقه‌چنان که اشاره کردیم‌در آن‌دیده می‌شود .

این فصول درمصر املاء شده بود و دانشمندان فقه شافعی را بدو طریق تقسیم کرده که جدید وقدیم باشد . قدیم عبارت ازگفته‌ها و نوشته های اودر زمان اقامت‌در عراق است وجدید عبارت ازدرس واملاء اودر مصرمی‌باشد زیرااوهنگامیکه‌بمصر رفته ازعقاید پیش خود عدول وصرفنظر کرده بود که چون باعلماء مصر بحث و ملاقات کرد وبعضی‌احادیث‌راکه صحت آنهامسلم بوده از آنهاشنید واز شاگردان لیث‌بن‌سعدمسائل تازه‌دریافت کرد وبر احوال واوضاع کشوری آگاه شد که بااوضاع‌عراق وحجازاختلاف وتباین داشت فقه خودرا تغییرداد و بسبب همان تغییر مذهب او بمذهب شافعی جدید معروف گردید .

استنباط احکام یاری کند و آن قواعد عبارت ازقرآن وسنت واجماع و قیاس می باشد دوم ایجاد واستخراج قواعد عمومی ازابواب فقه است وتحقیق و تطبیق آنها بر فروع تا بتواند نتیجه بگیرد مثلاً قواعد بیع عمومی و قواعد اجاره را مورد آزمایش قرار دهد و احکام مشابه را بر آنها تطبیق نماید . هر دو طریق را هم می توان اصول فقه نامید. اروپائیهاطریق دوم رادر نظر گرفته‌اند که«بنتام» وکسانیکه‌ازاو پیروی کرده‌اند بدان عمل می کنند . شافعی طریق اول راگرفته وازمناظره و جدل فقهاء و محدثین از یك طرف وعلماء عراق وحجاز ازطرف دیگرمدد والهام گرفت وچون خلاف واختلاف را دید قواعدی برای رفع آن ایجادکرد . علت اعتراض او از طریق دوم این بود که فلسفه وحکمت بیشتردرخور آن‌بود.

بحث اودر اصول منحصر بکتاب «رساله» در اصول نبود بلکه درکتاب « الام » هم دراصول گفتگو و برکسانیکه منکرعمل بحدیث بوده سخت اعتراض نموده و یك فصل مخصوص درباطل کردن استحسان نوشته معلوم میشودکه بسیاری ازمسائل‌فرعیه را آزموده و در آنها تعمق و تأمل و تفکر کرده و پس از سنجیدن و آزمودن برای آنها قواعدی وضع و ابتکار کرده و پس از آن همان قـواعد را منظم ومرتب نموده وبصورت کتاب بنام «رساله» جمع وتدوین نمود . اواز این حیث دارای تفوق وبرتری بوده‌که موضوع اجماع وصورت عملی آن و آنچه راکه باید از اجماع پسندید یاردکردمنظم کرده همچنین‌موضوع قیاس بطریق حنفی بهمت اودارای‌قواعدی شده که بچند قسمت منقسم وبعضی ازآن روا وبرخی ناروا بوده‌که نباید بکار رود .

اودرکتاب خود چندگامی درطریق‌فقه برداشته و سیر خود را بایجاد قواعد اجتهاد پایان داده‌که مجتهدچگونه باید رفتارکندوبکدام قاعده ملزم شود وعمل نماید تااجتهاد اودچار تناقض نشود .که‌گاهی بدلیل عام استدلال‌کند و گاهی بدلیل خـاص معلوم است بدین طریق می‌توان اصول فقه رامرتب ومنظم وفروع را ازتشویش‌وهرج ومرج مصون نمود .

کتاب «الام» - بزرگترین آثار شافعی که امروز دردسترس مامی‌باشد . دراین زمان اختلافی درمصرپدیدآمده‌که آیا این کتاب راخود شافعی تألیف کرده یا«بویطی»

رابکار برد» وباز گوید : «ما در بارهٔ سك همان عقیده‌راداریم که پیغمبر بدان امرفرمود. خوك نیزاگر بدتر ازسك نباشد بهتر نیست پس مـاخوك را باسك مقایسه مـی کنیم» .
همچنین بسیاری ازامثال ومسائل .

او تحت تأثیر اوضاع مصر واقع شده بود که اگر میخواست مثالـی برای وقف مثلاً ذکر کند در صیغهٔ وقف ومانند آن چنین می گفت : «کسیکه میخواهد خانه در محلهٔ فسطاط(درمصر) وقف کند». یا اگر بخواهددر کیفیت گل بحث کند چنین‌میگفت: گل ارمنی یا گل بحیره (دریاچه‌درمصر) .که‌هردو دارو بشمار میرود . میان گل‌ارمنی و گلی که درحجاز دیده بود مقایسه هم می کرد . درقرطاس هم بحث می کرد که قرطاس مصری می‌باشد که‌چگونه سلفا فروخته میشود ودرچه وقتی آن سلف روا باشدیانباشد درمسئلهٔ شهادت شعراء هم بحث کرده که کدام یك از آنها شهادت اوپذیرفته‌میشود وچه کسی گواهی اومردود است آنگاه‌مثالی ازشعراء مصرذکر می کند . ازاین قبیل‌مسائل که بمصر اختصاص داشته‌بسیاراست.

مجملاً کتاب مزبور یك گنج گرانبها شمرده میشود که رویه شافعی و مـذهب وطریق اورا توضیح می‌دهد . هم اجتهاد وهم طریقه فقه وهم تأثیر محیط مصروبالاخره مذهب جدید اورا روشن می کند .

***

شافعی یاران وشاگردانی داشت که ازاو آموخته و مذهب اورا حفظ و ترویج نموده‌اند .گروهی از آنها درعراق وقومی درمصر بود که بویطی ومزنی و ربیع مرادی درمقدمهٔ آنها بودند . بویطی یوسف‌بن یحیی بود که بقریه بویط درصعید مصر منتسب واو بزرگترین اصحاب شافعی بود که بعد ازاو حلقه تدریس استاد خودرا اداره‌وادامه می‌داد . اوموافق مذهب شافعی فتوی می‌داد شاگردان او هم مذهب شافعی را تـرویج می‌دادند . او کتاب مختصر سخن شافعی راتألیف کرده که ابن عبدالبر دربارهٔ آن چنین گوید: «ابن ابی‌اللیث حنفی قاضی مصر بود که بربویطی‌رشك برده وبکین او کمربسته بود . چون هنگامه امتحان عقیده خلق قرآن (معروف است) برخاست او بـویطی را

در کتاب «الام» مصداقی ازتمام گفته‌ها واندیشه های شافعی پیدا می‌شود. اودر بیان خود که درهمان کتاب منعکس شده بسیارفصیح وصریح وخوش بیان ونکوگفتار بود. فصاحت قریش وبلاغت اختصار و حسن بیان از او نمایان بود. بعضی بر او ایراد گرفته‌اندکه دربیان اوغلط آمده مانند این کلمات: ماء عذب (آب شیرین) وماءمالح (آب شور) بجای ملح یااستعمال کلمه طهور بجای مطهرزیراطهور عبارت ازپاك‌میباشد ومطهر پاك کننده است ومقصود اوپاك کننده است که پاك رابغلط بجای آن بکار برده همچنین غلط ولحن دراین جمله است « وایست الاذنان من الوجه فیغسلان » و حال آنکه باید بگوید فیغسلا بحذف نون. (دوگوش جزء رو شناخته نمی شود که در وضوشسته شود) درحقیقت آنچه او گفته وغلط پنداشته‌شده صحیح ورواست زیراعلماء لغت ونحو آنرا جائز دانسته‌اند. درهرحال کسی نمی‌تواند فصاحت و بلاغت و حسن بیان ودقت ورقت اورا منکرشود.

دراین کتاب تفوق وقدرت شافعی ازحیث منطق و جدل هم نمایان است. سبك آن کتاب تقریباً جدل وبحث واستدلال است بحدی این جدل ظاهر می باشدکه‌گاهی خود یك نحواعتراض وانتقاد برای خویش تراشیده و خود هم پاسخ منطقی می دهد. چنانکه گوید: « اگرمعترضی چنین گوید ما چنان می گوئیم پاداد و ستد کننده قائل بخیار هستند مادامیکه از یکدیگر جدا نشده باشند. من چنین می گویم. یا خطاب بمعترض کرده می‌گوید: آنچه راتو می گوئی محال است، هرگز بزبان‌راست‌نمیآید. اوبازگوید چگونه محال شده وبرای چه بزبان راست نمی آید؟ من می گویم بدین علت ... الی آخر. اوبدین وضع وحال سؤال وجواب رابکار می برد و بطریق سقراط عمل می کرد زیرا اوتحت تأثیررویه‌عراقیان وحجازیان واقع شده بود که آنهاهمیشه این کلمه را استعمال می کردند: « اگر چنین » الی آخر و نیز همان‌کتاب عبارت از مجموعه حدیث است‌زیرا قسمت عمده آن حدیث می‌باشد ودرعین‌حال مثال قیاس‌است زیرا قیاس رابکار می‌برد چنانکه‌گوید: «مابدین عمل می کنیم زیرا اکثر اهل حجاز بر آن می‌باشند وبیشتر مردم مؤثر در شهرستانها زندگانی می کنند پس باید وضع آنها

که مخالفت آنها نسبت بشیخ واستاد خود سخت مخالفت و بسیار اعتراض می کردند. مسائلی که شاگردان شافعی قبول نکرده و بر پیشوای خود اعتراض نموده اندك بوده که بعضی از آنها در کیفیت استخراج اصول است بالعکس شاگردان ابو حنیفه مانند ابویوسف ومحمد وزفرهم دراصول بااو مخالفت کرده و هم درفروع علت این مخالفت دوچیزاست ؛ اول : مذهب ابوحنیفه منظم ومقید نبود، شاگردان اوبعد ازاو آن‌مذهب رامرتب و مقید نمودند ابو حنیفه در آن معذور بود زیرا او در زمانی رشد یافت که جمع وتدوین ونوشتن و یادداشت کردن میسر نمی‌شد ولی او مؤسس و مبتکر بود که فقه راابتکار وبشاگردان خود واگذار نمود که آنها بعد ازاو بتألیف و جمع و تدوین اقدام کردند. این موضوع‌موجب شده بود که شاگردان‌دربسیاری ازمسائل بااومخالفت کنند زیرا اثر ثابت ونوشته صریح از او نبود که برفکر او کاملاً واقف و ازنقض‌عقیدهٔ او خودداری کنند و چون مسائل منتسب باورا باحال تـردید دریافت وباهم مقارنـه ومقایسه می کردندبالطبع اختلاف‌پیش می‌آمد . علت دوم‌این بود که مذهب ابوحنیفه مبنی برقیاس ورأی بود ومعلوم است رأی بیشتر بمعترضین آزادی می دهد تابمحدثین که حدیث صحیح درخور اعتراض نمی‌باشد برخلاف رأی که درمعرض بحث و تجزیه وتحلیل واقع می‌شود .

***

اگربخواهیم در مذاهب سیزده پیشوای دیگر بحث کنیم بحث ما بتفصیل کشیده میشود که یك کتاب مستقل دیگر لازم خواهد داشت پس ناگزیر بهمان عدهٔ که شرح داده شده اکتفاکنیم زیرا همانها برای بیان وضع احکام و قانون شرع کافی می باشند که طرق مختلفه فقه و شریعت چگونه بوده ولی باید بعضی را نام ببریم که در فقه اثر نمایان داشتند که یکی از آنها این است که وصف می کنیم :

احمد بن حنبل ـ احمدبن حنبل عرب نژاد ازقبیلهٔ شیبان ازاهل مرو ولی در بغداد درسنه ١٦٤ بوجود آمد وبکوفه وبصره ومکه ومدینه وشام ویمن و جزیره هم مسافرت و بجمع حدیث مبادرت کرده بود . او بمصاحبت شافعی موفق شده وپیروان

برای امتحان ببغداد فرستاد وچون اورا آزمودند وعقیدهٔ وی رادربارهٔ قرآن پرسیدند گفت : قرآن کلام خداوند است وشیء مخلوق نمی‌باشد» . اورا بزندان افکندند ودر آنجا درگذشت (سنه۲۳۱ هجری) .

مزنی اسماعیل بن یحیی برجدل وموشکافی نیروی کافی داشت ولی‌بابعضی گفته های شافعی مخالفت می‌کرد مثلاً بعد ازاینکه یکی ازمسائل شافعی را مطرح میکرد خود چنین می‌گفت : « این مسئله درنظرمن ارج ندارد» .

ظاهراً او هم دچار محنت خلق قرآن شده بود ولی یك کلمه گفت و از رنج‌رها شد بدان سبب دشمنان او بر اوایراد گرفته تاآنکه شاگردان و پیروان وی هم‌کم و هم گم شدند ولی اوپس ازمدتی تجدید حیات کرده دوباره یاران را گردخود جمع وشمع اصحاب گردید بحدیکه حلقه اوقسمت عمدهٔ مسجد را پر کرده انظار همه را بخود معطوف نمود . او بیشترازسایر شاگردان‌شافعی بجمع وتدوین‌آثار استاد خود پرداخت یکی ازمؤلفات او «مختصر» بودکه اکنون‌درحاشیه «الام» طبع شده است . کتب‌وآثار اودر نواحی واقطار منتشر گردید وبهمین سبب مذهب شافعی راتأیید و ترویج نمودکه درسنه ۲٦٤ درگذشت

ربیع‌مرادی مولی (دوست ـ غلام) قبیلهٔ مراد ودر آغاز کارمؤذن مسجد عمرو در فسطاط مصر بود . شاید اونسبت بهوشمندان از شاگردان شافعی کند فهم بوده ، سلامت نفس وبلاهت داشت ولی درروایت موثق ومصدق بود بحدیکه اگر روایت او باروایت مزنی تعارضی یابد اورا بر مزنی ترجیح داده تصدیق می‌کردند . او وارث اغلب دانش شافعی بود ونسخهٔ کتاب «الام» که امروز دردست ماست روایت او می‌باشد درسنه ۲۷۰ درگذشت .

مجملاً بایدگفت : بویطی درفقه‌برتر ومزنی هوشمندتر وگویاتر ومرادی درنقل وروایت پرمایه‌تر وهرسه دانشمند وارجمند بودند .

چیزیکه قابل ملاحظه می باشد این است که شاگردان و یاران شافعی نسبت باستاد خودکمتر اعتراض ومخالفت می‌کردند برخلاف شاگردان و اصحاب ابوحنیفه

اگر بخواهیم عقیده خودرا دروصف او اظهار کنیم باید بگوئیم که او در حدیث بیشتر ازفقه عمل وشهرت داشته .

یکی دیگراز اشخاصیکه درقانون شرع تأثیر داشته داود بن علی اصفهانی که معروف بداود ظاهری بود او در سنه ۲۰۰ در کوفه بدنیا آمده و در بغداد زیسته ودر سنه ۲۷۰ وفات یافت . اومذهب شافعی را آموخته وبرای او سخت تعصب داشت که فضایل ومناقب اورا شرح داده بود ولی بعد خودمستقل شده ومذهب او بمذهب ظاهری معروف گردید بسیاری ازمردم خصوصاً ایرانیان واهالی اندلس ازاو متابعت وپیروی نمودند

رویه اودرفقه مخالف ومباین مذهب ابوحنیفه بود . منکر قیاس ومعتقد بوده که احکام قرآن وسنت برای فتوی کافی می‌باشد او بظاهر قرآن وسنت عمل می کرد بدین سبب مذهب او بظاهری معروف گردید .

اومعتقد بود که عمل بقیاس یك امرعقلی می‌باشد وحال اینکه دین الهی میباشد واگر بنا باشد بعقل عمل شود بسیاری از کارها و احکام برخلاف قرآن وسنت صادر میشود بنابراین ماباید بقرآن وسنت عمل کنیم وملزم باشیم که بظاهر این دومقیدشویم قیاس راهم روانمی داریم مگر بریك موضوع مسلم که درآن نص صریح درحرام یا حلال بودن آن وارد شده بعمل آید آنگاه در بعضی مسائلی که نص صریح در آنها وارد نشده می‌توان قیاس را بکار برد و بر مسائلی که نص آنها صریح باشد قیاس نمود بشرط آنکه علل آنها متحد ویکسان باشد اگرنصی بر علل نباشد شخص مجتهد نمی‌تواند قیاس رابکار ببرد زیرا خداوند می‌فرماید «وما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله» یعنی درهرچیزیکه اختلاف پیش آید حکم آن باخداوند است . خدا نفرموده بقیاس ورأی مراجعه کنید . اوبراهل رأی و قیاس سخت حمله کرده و لغزش و خطای آنها رادر احکام توضیح داده . این رویه موجب شد که باسایر مذاهب هم مخالفت کنند.

مجملاً اتباع داود ظاهری ازحیث قانون شرع محدودودر تنگنای جمود بودند زیرا طریق اجتهاد را که رأی وقیاس باشد منکرشده بودند .

چیزیکه نمی توان آنرا ترك کرد فقه شیعه و خوارج است که ما در آینده در

شافعی اورا شافعی مذهب می‌دانند ولی درحقیقت اومستقل و مذهبی جدا داشت . او دچار محنت قرآن و آزمایش عقیده درخلقت آن شده وبحبس وضرب هم مبتلا گردید وبرعقیدهٔ خود که عبارت ازاین است «قرآن خلق شده» استقامت واذیت راتحمل‌نمود همان استقامت اورا در نظر مردم احترام ومقام بخشید وآن درزمان خلافت واثق که درسنه ۲۲۰ بود ولی متوکل که بخلافت رسید اورا آزادکرد که خود با او هم عقیده بود چنانکه بعد ازاین خواهد آمد که دراین موضوع مفصلاً خواهیم نوشت بخواست خداوند . اودر سنه ۲٤۱ در بغداد وفات یافت .

دراینکه اویکی از بزرگان محدثین بوده هیچ اختلافی نیست ولی اختلاف در اینجاست که آیا اودر عداد فقهاء محسوب می‌شد یانه . ابن جریرطبری مذهب اورادر عداد مذاهب فقهاء نیاورده همیشه هم می گفت : اومرد حدیث بوده نه مردفقه . بدین سبب حنبلیها برطبری شوریدند . ابن قتیبه هم او را درکتاب «المعارف» در عداد فقهاء نیاورده . مقدسی هم اورا در عداد محدثین نامبرده نه در صف فقهاء ابن عبدالبرهم در وصف ارباب مذاهب بهمان سه‌پیشوا اکتفاکرده بود که ابوحنیفه ومالك وشافعی‌باشند ولی سایرین باهمان مؤرخین مخالفت کرده واورا فقیه دانسته‌اند خصوصاً متأخرین .

درحقیقت فقه اوبیشترمبنی برحدیث بوده‌اگریك حدیث صحیح بدست‌میاورد فقه خودرا برآن بنامی‌کرد یااگر برفتوی و حکم یکی ازیاران پیغمبر آگاه مـی شد بدان عمل می‌نمود یااگر احکام آنها مختلف‌بوده بهرحکمی که بقرآن وسنت‌نزدیك بوده توجه داشت .

اگردوعقیده‌مختلف دریك‌مسئله روایت شده‌اوهم هردو عقیده رابا حال‌اختلاف روایت می‌کرد. اوحدیث ضعیف وبریده رابرقیاس ترجیح می داد قیاس رافقط دروقت ضرورت بکار می‌برد . ازدادن حکم وفتوی دریك مسئلهٔ‌که اثر وحدیث درآن نیامده احتراز می‌کرد ، احمدبن حنبل فقه خود رابیك صورت مخصوص مرتب ومنظم نکرده بودبلکه هرمسئلهٔ که‌ازاو پرسیده شده‌واوپاسخ داده‌تدوین نموده‌ولی یاران‌وشاگردان اومذهب اورا مرتب ومنظم نمودند .

همانطور که فقهاء وعلماء فزون شدند مسائل شرع و قضایا و قوانین هم فزونتر شد . احکام کوچك هم توسعه وفزونی یافت که نمی‌توان برآنها قیاس کرد .

بسیاری از فروع هم بوجود آمد ومسائل فرضیه و تصورات دیگر مطرح گردید و برای هریك از آنها حکمی معین شد . تمام عادات و اوضاع و احوال مختلفه ممالك وشهرستانها ازعراق گرفته تاحجاز ومصر وشام در برابر احکام مطرح شده که هر یکی بیك نحوحکم تصفیه وتسویه ومستقر گردید . دوباب اجماع وقیاس راهم توسعه‌دادند که عادات اهل عراق وشام ومصر مشمول آن شده مطابق اصول اسلام تعدیـل گردید بطوریکه همان عادات یکی از اجزاء لاینفك فقه محسوب شد . زیـرا عرف وعادت را یکی ازاصول وپایه های شرع دانسته وباین حدیث استناد واعتماد نمودند که : «آنچه راکه مسلمین خوب بدانند نزد خداوند خوب خواهد بود» (علائی گوید : این حدیث راحتی باروایت‌ضعیف هم ندیده‌ام‌ولی‌احمدبن حنبل درمسند خود آنرا روایت کرده). درکتاب «المبسوط» هم چنین آمده : «آنچه در عرف مقبول افتاد . مثل اینکه درنص صریح آمده است» . عرف راهم بـدو قسمت تقسیم نموده‌اند . یك عـرف عملی مانند معاملات مردم که مثلاً سیم رابا سیم صرف و معامله می‌کنند که نرخ آن مقبول عموم است وعرف لفظی وآن عبارت از بیان یك لفظ یا جمله است که وقتی ادا میشودکسی غیرمعنی آن چیزدیگری راتصور نمی‌کند . هردو قسمت عرف را فقهاء بکار برده‌اند . که معاملات رائجه را بطریق عرف و عادت اجازه داده‌اند . همچنین کلمات و الفاظ رابمفهوم خود روا داشته‌اند مانند کلمه طلاق وسوگند و امثال آنهاکه مردم از حیث عرف معنی آنها راخوب می‌دانند . بدین سبب بسیاری ازمعاملات واصطلاحاتی که در شهرستانهای‌مختلف جاری ومتداول‌بود داخل‌فقه گردید. یکی‌ازآنها مسئلهٔ«استصناع» است وآن عبارت ازاین است که یکی بیك صنعت‌گر بگوید فـلان چیز را برای من بساز بفلان قیمت وخود آن چیزرا معین ووصف کند حنفی‌ها این‌قبیل معاملات را روا داشته اند زیرا عرف آنرا جایز دانسته ومعمول داشته وحال آنکه نص صریح مخالف آن می‌باشدزیرا فروش یك‌چیزغیرموجود روا نمی‌باشد . پیشوایان بلخ اجازه‌داده‌اند

عقاید وفقه آن دوفریق بحث خواهیم کرد .

☆☆☆

اکنون بعد ازشرح قانون شرع ووصف مذاهب مختلفهٔ آن می‌توانیم نتایج حاصله رابطریق ذیل شرح دهیم:

(۱) عصریکه ما آنرا وصف نمودیم بزرگترین روزگار قانون گـذاری و تنظیم فقه محسوب میشود عدهٔ مجتهدین آن عصرهم فزونتر ازعصور وازمنهٔ دیگر است هرچه در آن زمان ازبحث وجدال واختلاف واتفاق پیش آمده بود فقه را گداخته و بعناصر دیگر آمیخته وتصفیه نموده وصورتی سودمند از آن در آورده . علماء هم در آن زمان ازحیث عقیده آزاد بودند که هر طریق و مذهبی راکه میخواستند انتخاب می کردند وبهر صورتی که مایل بودند باب اجتهاد راباز می‌نمودند . هیچ قدرتی هم حق مداخله دراختلاف مذهبی آنها نداشت وهیچ کس نمی‌توانست درفکر آزاد وطریق اجتهاد آنان تصرف کند مگر آنکه خود آنها درسیاست و امورخلافت مداخله کنند که مسلماً دچار نیروی سیاسی گردیده ازآزادی معنوی محروم می‌شدند پس آنها درکلیهٔ احکام شرع وشؤن فقه وطریق اجتهاد آزاد بودند مگر درمسئلهٔ خلافت . دانشمندان می‌توانستند احکام شرع رابطریق قرآن وسنت استخراج کنند یابصورت اجتهاد ورأی وقیاس.هیچ قوهٔ مانع آن نبود که یك پیشوا فقط بطریق قیاس عمل کند و بالعکس پیشوای دیگر فقط بسنت و حدیث اعتماد نماید . دولت وقت هـم ملزم نبود که بموجب یك قانـون خاصی علماءرابیك نحومخصوص ازفقه مقید وملزم کند ونیزحکومت آن عصر یك مذهب معین ومسلم نداشت که آنرا بیکی ازشهرستانها یا بتمام آنها تحمیل کند بلکـه قضات مختلف رابطرق مختلف انتخاب وبرای داوری معین می کرد که گاهی هم دریك شهر دو قاضی دریك مسئله دورأی متفاوت ومتباین می‌دادند چنانکه ابن مقفع این وضع راشرح داده حکومت وقت هم دردو حکم متناقض مداخله نمی کرد و خود حکم قطعی بـرای یك طرف صادرنمی‌نمود واین رویه بدان حال بودحتی درمرکز خلافت وپایتخت مملکت. اما سایرعلماء غیراز قضات که بالطبع آزادی آنهابیشتر وعقاید آنها آزادوروشنتر بود.

شیء مخصوص بوده‌وحیات مدنی ومعامله عرفی که زندگانی مردم مبنی بر آن می‌باشد بر آن رجحان دارد . ونیز دراحوال اهل هرشهر و کشوری نظر کرده وبموجب عادات ورسوم آنان فتوی داده‌اند مثلاً درقاهره درفروش خانه یکی از آلات منفصل نردبان است که از حیث قاعده نباید مشمول معامله خانه باشد بلکه مال منقول محسوب شده وجزء اثاث و اموال است ولی چون لازمهٔ زندگانی در خانه های قاهره وجود نردبان است که پله متحرك وبرای بامهای قاهره ضروری می باشد آنرا مشمول خرید وفروش دانسته وهر که خانه رامی خرد نردبان را هم جزء معامله می داند ولی نردبان در شهرستانهای دیگر مشمول معامله نمی‌باشد .

هرملتی یك نحوقانون وعادت درمعامله داشته وبموجب اصطلاحات وعرف‌خود بدان عمل می کرد . درازدواج وجهاز عروس یادراداء مالیات که بعهدهٔ موجر بایدباشد یامستأجر توافق‌وعمل مرضی الطرفین وعادت و قانون مدنی و عرفی داشتندکه از نظر فقهاءگذشته ودرفصول وابواب فقه داخل شده وخودیکی ازبزرگترین سرمایه‌یاچشمه فقه محسوب گردید و احکام بموجب همان عادات صادر می شد و معلوم است که آن عادات واوضاع واحوال درعهد پیغمبراکرم نبود ودر خصوص آنها هم نص صریح وارد نشده. البته‌مردم نمی‌توانند ازعاداتی که‌روزگارهابر آن گذشته‌است منصرف‌شوندبدین سبب فقهاء آنها راروا داشته و بکار بردن آنها اجازه و فتوی داده‌اند و همین اوضاع واحوال موجب توسعه وافزایش فقه گردید .

(۲) قبل از آن روزگار مسلمین دو نوع مردم بودند . یکی دانا ودیگری نادان داناکسی بودکه احکام شرع آموخته ومجتهدشده بموجب فهم وادراك واجتهاد خود عمل یاتدریس می کرد . نادان هم عموم مردمیکه درس نخوانده و چیزی نیاموخته وخود درمسائل فقه بمجتهدین‌مراجعه وبحکم وفتوای آنان عمل می کردند . مجتهدین وپیشوایان هم بسیار بودند چون زمان بنی‌العباس رسید مذاهب فقه پدید آمد و فزون گردیدکه سیزده مذهب ازآنها اشتهار وتوسعه یافته وکتب هم درآن مذاهب از حد وحصر تجاوز کرده ومردم همه‌گروهاگروه بدان مذاهب پیوستند . بعد از آن زمان

که انسان مثلاً مقداری ریسمان بیك بافنده بدهد که یك ثلث آنرا بابت اجرت دریافت کند زیرا این قبیل معاملات را مانند اجاره دانسته‌اند واهل شهرهم بدان عمل می کنند چنین هم گفته‌اند : «معامله حجت است که فقط اثر ونص در آن مؤثر می باشد نه قیاس» بسیاری ازاین قبیل مسائل جریان دارد . درموضوع اجتهاد هم شرط کرده‌اند که مجتهد باید باحوال واوضاع وعادات مردم احاطه داشته باشد «زیرا بسیاری از احکام بسبب اختلاف زمان ومکان اختلاف حاصل می کند که عرف وعادت مردم درحال تغییر وتبدل می باشد» . کردری در کتاب «المناقب» ازمحمد بن الحسن روایت مـی کند که او نزد رنگرزان رفته چگونگی کار ومعامله آنها راتحقیق می کرد تابر اوضاع معاملات واقف شود . کتب فقه پراز اختلاف عرفی ومدنی می باشدزیرا پیشوایان درشهرستانهای مختلف ودرروزگارهای متفاوت زیست می کردند وهریکی طرزمعامله مدنی خودرا نقل کرده یاموافق آن حکم داده‌اند . چیزیکه ما دراین جا میخواهیم یاد آوری کنیم این است که بسبب همان عادات واحوال بسیاری ازعادات واخلاق ملل مختلفه داخل فقه شده وبصورت فقه اسلامی درآمده است . پیشوایان هر کشور وشهرستانی عادات و اوضاع محل خودرا برقواعد اسلام تطبیق می کردند هرچه بانص صـریح تباین نداشته در فقه اسلامی وارد می شد . گاهی هم اگرنص صریح باشد همان عادات راروا داشته و تعمیم نموده ونص رابیك وضع وحال مخصوص که مربوط بآن عادات نباشد اختصاص میدادند مثال آن فروش میوهٔ باغ است که بعضی از آن رسیده وبعضی نرسیده باشد زیرامعاملات عرف وزندگانی مدنی آنرا رواداشته است. شمس گوید: «این قبیل معاملات مستحسن است (نیك آمده) زیرا مردم آنرا جائز دانسته‌اند وبدان معامله کرده‌اند که انگور را مثلا قبل ازرسیدن آن خرید وفروش می کنند و معامله روی رزوتاك جاری می شود . نمی‌توان مردم را ازمعاملات مدنی وعرفی باز داشت» این قبیل معاملات عبارت از این است که انسان آنچه راکه موجود ندارد می فروشد و نص صریح مانع آن می باشد زیرا میوهٔ که بتدریج می‌رسد تماماً موجود ومعلوم نیست واز معامله در غیر مـوجود نهی شده است ولی پیشوایان معاملات مدنی راقبول کرده و گفته‌اند که نص صریح دریك

مذهب دارای فکر وعقیدهٔ آزاد وقدرت براستنباط احکام می‌باشند زیرا دردرجه اول بقرآن عمل می کنند ودردرجه‌دوم درهر چیزیکه حکم آن‌درقرآن واردنشده آزادند که رأی خودرا بکار ببرند چیزیکه موجب تأسف می باشد این است که این دسته پیشوای مشهور وطریق معین ندارند وشافعی هم در کتاب «الام» نامی ازپیشوایان آنها نبرده است که مثلاً قاعده ونظمی برای مذهب خود وضع کرده باشند .

اگرچه باید گفت اینها باید پیرو ابوحنیفه باشند زیرا اوحدیث رامقید ودایرهٔ آنرا سخت تنك کرده وقیاس راتوسعه داده بود بعد از او شافعی که عمل بحدیث راکم کرده ولی قیاس راهم‌محدود نمود سپس‌مالك که درقیاس‌باندازه‌شافعی هم عمل‌نمیکرد ودر مرتبه‌چهارم احمدبن‌حنبل است که ازقیاس‌خودداری می کرد مگر درحال اضطرار ودرهر حال حدیث ضعیف راهم برقیاس ترجیح می داد بعد از آنها ظاهری که منکر قیاس بود .

چون تتبع کنیم می‌بینم که آزادی مذهب ابوحنیفه بعد ازاو تا اندازهٔ محدود شده بود اول کسانیکه آن آزادی رامحدود کردند شاگردان اوابو یوسف ومحمد بن- الحسن بودند زیرا هردو حدیث را ازمکتب حجاز آموخته و با سرمایه حدیث مذهب آزاد حنفی راتنك وطریقه اورا تعدیل نمودند . اگر آزادی مذهب حنفی ازحیث رأی وقیاس درمذاهب دیگر تأثیری بسزا داشت حدیث از مذاهب دیگر در مذهب حنفی بیشتر مؤثر و کار گرشده بود .

اگر کسی خوب فکر ومطالعه کند می بیند غلبه مذهب حنفی برمذهب اهل حدیث کاملاً محسوس ونمایان‌است علت آن غلبه ورجحان‌این بود که دولت‌بنی‌العباس ازنقطه نظر استفاده آن مذهب راتأیید می کرد و مذهب معتزلی که مدت پنجاه سال رواج داشت مؤید مذهب حنفی بود . مذهب اعتزال که در زمان متوکل خاتمه یافت قائل بمنطق وعقل بود زیرا ازراه فلسفه خوب وبد معقول راتشخیص می‌داد و از حیث آزادی فکر و عقیده مساعد بود . باتمام آن اوضاع مکتب حدیث نسبت بمکتب قیاس ورأی برتری داشت . علت آن برتری نیروی محدثین وفزونی عدهٔ آنان بود . اکثر

بعضی ازمذاهب اندك اندك ازمیان رفته وپیروان ومعتقدین بعقاید مختلفه کـم شده یا بالمره نابود گردیده و برخی از مذاهب بیش ازپیش رونق یافته وبرعظمت خودافزوده تاآنکه‌مذاهب منحصر بچهار مذهب گردید . حنفی، مالکی ، شافعی وحنبلی ، باستثناء مذهب شیعه وخوارج مسلمین هم متوجه همان مذاهب چهارگانه شدند . ممالك هم بچهار قسمت تقسیم گردید هر یك یا چند مملکت بیکی از مذاهب مـذکوره معروف ومشهور شدکه درهر کشوری یك مذهب مخصوص رشدکرده برسایر مذاهب تفوق می‌نمود . (چنانکه بعد ازاین خواهد آمد) . هر یکی از عوام یك مسئله پیدا می‌کرد مطابق مذهب خود از پیشوای همان مذهب حکم و فتوی می گرفت . در مسئله نماز وزکات وروزه وحج یاامورازدواج وطلاق مطابق مذهب‌خود ازپیشوایان همان‌مذهب استفتا وعمل می‌کردند .

(۳) اگر بخواهیم اوضاع واحوال مکتب رأی وقیاس راتتبع کرده اندازهٔ آزادی عقیده پیشوایان آن مکتب رابسنجیم و بخواهیم یك میزان بـرای شناختن این وآن وضع کنیم . خواهیم دیدکه نخستین دسته ازپیشوایان مزبور گروهی بودندکه بحدیث اعتماد نداشته‌وبدان عمل‌نمی‌کردند وبقرآن‌هم‌برای صدورکلیهٔ‌احکام اکتفامیکردند زیرا معتقد بودندکه روایت حدیث ازیك یا دو شخص که ممکن است خطا یا فراموش کنند روا نمی‌باشد پس فقط قرآن راقبول می کردندکه درآن شکی نداشتند، شافعی درکتاب «الام» گوید : پیشوایان بدو دسته منقسم شده بودند . یك دسته معتقد هستند که آنچه درقرآن نیامده فرض و واجب نمی باشد و انسان آزاد است که بمعتقدات واحکام استنباط شده عمل کند ، دستهٔ دیگر می گویند آنچه درقرآن نیامده وحدیث درآن روایت شده مطاع وواجب است .

این دسته که خود را ملزم باین دانسته که فقط بقرآن باید عمل کـرد از حیث آزادی فکروعقیده بنهایت درجهٔ حریت رسیده‌اند زیرا چنانچه حکمی درقرآن‌نیابند بعدالت و رأی عمل می کنند . اینها از حیث مرتبت نسبت بسایرین کـه اصرار بتقلید وعمل بظاهر می کنند متأخر هستند و از حیث آزادی مقدم می باشند . پیشوایان این

فصل ششم

لغت وادب ونحو

ملت عرب در شبه جزیرة العرب و اطراف آن زیست می کردند و چون قبایل متفرقه بودند لغت آنها مختلف بود .

این اختلاف شاید درالفاظ و کلمات بوده مثلاً یك قبیله گندم را « بر » و قبیلهٔ دیگر«قمح»می گفتند. قبیله حمیرشاهرا «قیل» وعدنانیها «ملك» میخواندند الی آخر.

شاید مفهوم کلمه یکی باشد ولی قبایل هریکی رابیك معنی استعمال می کردند مانند لغت «وثب» اهل حجاز آنرا بمعنی جستن واهل یمن آنرا بمعنی نشستن بکار می‌بردند . از «مواله» روایت شده که عامربن طفیل برپیغمبراکرم وارد شد . پیغمبراو را بروساده«وثب» داده بمعنی نشاندن بربساط و ساده آمده . « وثاب » درلغت حمیر بستر راگویند پادشاه راهم «موثبان» گویند یعنی براورنك جلوس می کند و جلوس را ادامه می دهد وبرای جنك بمیدان نمی رود .گویند یك مرد حجازی طرف خطاب پادشاه یمن واقع شد . ایستاده بود که شاه باو گفت «ثب» یعنی بنشین اومطابق مفهوم متداول درکشورخود امرشاهرا امتثال کرده شروع بجستن نمود ولی شاه اورابنشستن امرداده بود . شاه چون آن وضع رادیدگفت : هرکه داخل شهر شود باید لغت‌حمیر رابیاموزد .

گاهی اختلاف‌درحرکات اعراب «زیر وزبر»پیش می‌آمد . بعضی ازقبایل‌مانند قریش حرف اول فعل مضارع را بفتح تلفظ می‌کنند مانند «نستعین» بعضی هم مانند قبیلهٔ اسد آنرا بکسر میخوانند. ازاین قبیل اختلافات بسیاراست مثلاً بعضی‌میگویند: «اولئك» وبرخی «الالك»تلفظ می‌کنند بعضی «استحییت»خوانند وجمعی «استحیت». همچنین «مستهزئون» و «مستهزون» قضی ورمی راهم مایل بکسرمی‌خوانند . بعضی‌هم

مسلمین هم آنها رایاری می کردند . مذهب‌فلسفی وطریق اعتزال تقریباً منحصر بطبقات اعیان واشراف بودنه بعوام ملت که فزونتر بودند . بدین سبب عقیدهٔ « خلق قـرآن » مورد هجوم عوام واقع گردید . پیشوایانی که از اعتقاد بخلق قرآن خود داری کردند درنظر عوام دارای مقام ارجمند شده وهرچه درراه آن رنج وعذاب تحمل کرده‌بودند بسود آنان‌منتهی گردید . فلسفه هم‌ازطرف عوام مورد حمله واقع‌شد . دولت‌بنی‌العباس هم نتوانستندمذهب حنفی راحمایت کنندزیرا بزرگترین‌نماینده مذهب حنفی‌ابویوسف بود که دررأس قضاء دولت عباسی‌قرار داشت وقضات همه زیر لوای اوبودند وچون‌خود مسبب غلبه حدیث برعقیده حنفی شده بود پس بالطبع یـاران ابو حنیفه مـذهب اورا ضعیف کرده ومانع غلبه رأی برحدیث شدند پس دایره قیاس ورأی تنك ودایره حدیث وسیع گردید . علاوه براین محدثین در آن عصرنشاط و نیروی جدیدی یافتند زیـرا حدیث درهمه‌جاجمع وتدوین‌شده ومعتقدین قوی پیداکرده که‌احکام را از آن‌استنباط وبدان عمل می‌نمودند . فقهاء ناگزیر درقبال فزونی حدیث و محدثین احکام و فتاوی خودرا از همان حدیث استنباط کرده بتعمیم و تعلیم آن قائل شدند بحدیکـه در کتب حنفی برای تأیید بعضی احکام بحدیث استدلال شده حتی باحدیث ضعیف بنا براین از اختلاف مـابین مکتب رأی وحدیث کاسته وتوافق میان شاگردان ابو حنیفه و مالـك وشافعی حاصل گردید بحدیکه انسان دریك نگاه سطحی تصور می کندکه احکام‌شرع درتمام مذاهب مختلفه یکسان است . البته‌چنین نیست وهنگام تأسیس مذاهب‌مختلفه تفاوت واختلاف هم بسیاروهم شدید بود ولی بسبب غلبه وفزونی محدثین وتوجه آنها بحدیث مذاهب مذکوره بدان صورت درآمده است .

باندازهٔ زیاد است که صاحب قاموس کتابی در این خصوص تألیف و آنرا باین اسم موسوم کرده « الروض المسلوف فیماله اسمان الی الالوف» یعنی هرچیزی که ازدوالی هزارها اسم دارد . فزونی این نامها هم سود دارد وهم زیان، شعراء بسبب فزونی لغات مترادف می‌توانند قصاید خود را بآسانی نظم کنند زیـرا وسعت لغت آنها را یاری مـی کند . همچنین نویسندگان و مؤلفین بسبب فزونی مترادفات مانند شعراء کـه از آنها قافیه می‌ساختند سجع را مایه فصاحت وبلاغت کرده بودند با همان سرمایه هم ادباء در هر موضوعی از گنج لغت کلمات والفاظی گرفته بآثار منظوم و منثور خـود زیب بخشیده بهرصورتی که میخواستند آرایش می‌دادند . ازطرف دیگر فزونی لغت مترادف موجب شده که احاطه بآن دشوار بلکه محال گردد. همان مترادفات گاهی اسباب زحمت شده که انسان مثلاً درصدد پیداکردن یك کلمه مناسب برای یك معنی برآید و برای او میسر نگردد ۰ قبایل معذور بودندزیرا هریك قبیله بیشترازیك یادو لغت برای یك چیز نداشتند ولی علماء لغت که تمام لغت عرب راجمع وتدوین کرده وازمجموع الفاظ یك قاموس ملی ایجاد کرده باعث زحمت شده‌اند زیرا فزونی لغت بهمان اندازه کم و کاست ضرر دارد وفربه بودن یك لسان برای انسان باندازهٔ لاغری زیان دارد .

✡✡✡

سرمایه لغت میان قبایل عرب ازحیث فصاحت و بلاغت یکسان نبود زیرا بعضی قبایل نسبت بدیگری افصح بودند . ازحیث فساد لغت هم بعضی مصون مانده و برخی بسبب اختلاط باملل همسایه سلامت لغت را ازدست داده بودند . علماء لغت هـم در انتخاب لغت بعضی‌رابر بعضی ترجیح می‌دادند مثلاً لغت حمیر را پسندیدند زیرا بالغت مضرمغایرت داشت حمیرهم چون باحبشی‌ها ویهود و ایرانیها خلطه و آمیزش داشتند لغت آنها مختلط شده همچنین لغت قبایل لخم وجذام وقضاعه و غسان وتغلب را قبول نداشتند زیرا آنها نزدیك مصروشام وایران وهند بودند . بنی‌حنیفه واهل یمامه‌وثقیف واهل طائف که بااهل یمن مراوده داشتند مورد اعتماد نبودنـد . از شهر نشینان هم لغت رااقتباس نمی کردند زیرا لغت آنها مخلوط وفاسد شده .گویند تنها قبایلی که‌لغت

این جمله راچنین اعراب می کنند : «مازید قائم» وقومی «مازید قائماً» گویند بعضی‌هم بجمع می گویند : «هاموالینا» وجمعی بمفرد وتثنیه وجمع گویند : «هلم الینا» بصورت مفرد ودر همه خال یکسان . بعضی «صاعقه» خوانند وبرخی « صاقعه » دانند . گروهی هم «هذه البقر وهذه النخل»گویند وقومی هذا البقر و هذا النخل الی آخر .

این اختلاف میان قبایل گاهی شدت می یافت . مانند اختلاف قبایل عدنانی در حجازوقحطانی دریمن که درمفردات وترکیب‌اختلاف داشتند . ابوعمروبن علاء گوید: «زبان حمیرواطراف یمن مانند لسان مانمی باشد همچنین لغت عربی آنها بالغت‌عربی مانفاوت‌واختلاف دارد» ابن جنی گوید : «ماشك وریب نداریم که لغت و زبان حمیر با لسان بنی نزار تفاوت واختلاف دارد . روزی برابوعلی وارد شدم پرسیدکجا بودی‌من ترا جستجو می کردم گفتم : برای چه؟گفت : برای این مسئله که ازعرب چنین روایت شده «من حوریت» . ماهردو درمعنی آن لغت بحث وتفحص وتحقیق نمودیم و بجائی نرسیدیم . اوگفت این کلمه ازلغت یمن است ازلغت نزار نیست پس جای تعجب‌نیست اگردانسته نشود» . گاهی هم اختلاف اندك وآسان میشود مانند اختلاف بین دو قبیلهٔ متجاور ونزدیك هم که هردو ازیك نژاد باشند .

این اختلاف نتایج بسیار داشت از جمله آنها اختلاف قرائت قرآن است زیرا قرآن برحسب اختلاف تلفظ ولهجه عرب تلاوت شده . از ابن عباس روایت شده‌که قرآن باهفت لغت نازل شده پنج لغت از آن مطابق لغت پنج قبیله بوده که از هوازن علیا بودند . سعدبن بکر وجشم بن بکرو نصربن معاویه وثقیف چهار بودند باضافه پنجمی . بنابراین می‌توان گفت قرائت قرآن ازاین حیث لغت بعضی قبایل رانمایش می‌دهد ولهجهٔ آنها راآشکار می‌سازد .

اختلاف ازاین حیث بسیار شدت یافت که الفاظ مترادف درلغت عرب بسیاربوده یکی ازقبایل‌یك چیزرابفلان اسم موسوم‌می کند دیگری عین آنرا بنام دیگرمیخواند ادلهٔ‌هم براین‌اختلاف بسیاراست‌مثلاً سکر(مستی)بزبان اهل‌یمن «مبرت» گفته‌میشود. مترادفات باندازهٔ فزون است که عسل هشتاد نام و شمشیر پنجاه اسم دارد و این نامها

قریش شهرنشین بوده وبممالك دور ونزديك براى تجارت سفرمی کردند و غالباً بمصر وشام‌می‌رفتند و بلغت‌مردم آن دو کشورهم آشنابودند پس‌قریش‌هم‌مانند سایرقبایل‌عرب بودند که بااقوام دیگر خلطه وآمیزش داشتند وفساد درلغت آنها سرایت‌کرده بودولی چیزی که بآنها امتیاز داده بود همان فصاحت است . فصاحت هم عبارت از حسن بیان است که درعالم اسلام قریش راممتاز کرده بود . علاوه بر آن چرب زبانی و برگزیدن لغت خوب وحفظ اشعار واختیار کلمات دلنشین است . بهترین وصفی که می توان بر آنها تطبیق نمود عبارت فارابی‌در کتاب خود موسوم بالفاظ وحروف است که‌میگوید: «قریش بهترین قبایل‌عرب ازحیث اختیارالفاظ سهل ودلنشین وبرگزیدن عبارات فصیح وحسن بیان وتعبیرمی باشند» .

قریش ازحیث فصاحت امتیازداشت وبنوسعد ازحیث لغت مزیت داشت . پیغمبر اکرم مابین هردو جمع کرده که فرمود : «من افصح عرب هستم ولی از قریش می‌باشم که میان بنی‌سعدبن بکرزندگانی کردم» .

اهل جـزيرة العرب قبل از اسلام‌کمتربـا ملل دیگر ارتباط داشتند خصوصـاً آنانیکه دروسط جزیرة العرب زیست می کنند ، چون اسلام ظهور کرد وممالك رافتح وتسخیر نمود لغت عرب بالغات دیگر ولغت دیگران بالسان عرب آمیخته شده هردو طرف دریکدیگر تأثیر کردند . لغت عرب درممالك گوناگون مانند مصر و شام وعراق وایران وسند منتشر شده واهالی همان کشورها اندك اندك شروع بتکلم نمودند. لغت عرب بسبب همان انتشار در همه جا تعمیم یافته و خود توسعه پیداکرده زیراکسانیکه بزبان عربی تکلم می کردند چندین برابر خود عرب شده بودند .

علاوه براین لغت عرب ازهر ملتی که بدان تکلم می کرد مایه گرفت زیرا لغات وکلمات و اصطلاحاتی که در ممالك مفتوحه بود وعرب آنها را نداشت بر لغت عرب افزوده شده . مثلاً نام‌گیاهها و نباتات و جانوران و لباسها و مانند آنهاکه میان عرب معروف ومألوف نبود بزبان عربی اضافه ومعرب شد . عرب در جاهلیت هم ناگزیر از استعمال وتعریب بعضی‌کلمات بود.. اعشی (شاعر معروف)کلمه شهنشاه را بکار برده

رااز آنها می آموختند وبآنهااعتماد می کردندقیس وتمیم واسد وبعد ازآنها درمرحله بعدی هذیل بودند اندکی ازکنانه وقبایل‌طی‌هم استفاده می کردند وبسایر قبایل‌اعتماد واعتنا نداشتند. ابوعمرو بن‌العلاء گوید: «افصح عرب‌درهوازن علیاواسفل تمیم‌میباشند» علت این است که آنها فقط بکسانی ازعرب اعتماد داشتند که بعرب بودن خود ادامه می‌دادند وبا خلطه وآمیزش فاسد نشدند . ابن‌جنی بابی درکتاب خود باز کرده چنین می‌نویسد : «این باب درخصوص ترك لغت شهرنشینان است برخلاف صحرا نوردان وشتر داران که ما ازآنها اقتباس کرده‌ایم» سپس چنین گوید : « علت این است که لغت شهرنشینان ومتمدنین بسبب خلطه وآمیزش فاسد و مختل شده . اگر بدانیم اهل یك شهربعرب بودن خود ادامه وابقا می کنند وفصاحت وبلاغت آنها تغییر نکرده ومختل نشده ازآنها می‌آموختیم وبالعکس اگربدانیم صحرا نشینان و اعراب بدوی بسبب اختلاط باملل غیرعرب بلاغت وفصاحت رااز دست داده و لسان آنها فاسد شده حتماً باید لغت آنها راترك کنیم» .

قریش را افصح عرب دانسته وگفته‌اند : «علماء براین اجماع واتفاق کرده‌اند که قریش افصح عرب هستند ولغت آنها خالص و پاك و پسندیده است بدین سبب اخبار واشعار وتاریخ وقایع وذکراحوال واقوال آنها راروایت می کنند» .

بعضی دراین ادعا شك برده‌اند زیرا قریش شهرنشین بودند که درمکه واطراف آن زیست‌می کردند ونیز آنهابازرگان‌بوده وبالطبع بازرگانی باعث فساد لغت‌میگردد بهمین سبب‌اهل یمن راقابل اعتماد ندانسته‌اند . پیغمبراکرم‌هم میان بنی‌سعدبن‌بکربن هوازن پرورش یافته وفصاحت را ازآنها آموخته بودبسیاری ازفرزندان قریش هم‌برای آموختن فصاحت نزدبنی سعدفرستاده می‌شدند بنابراین چنین تصورشده است که‌وصف قریش بفصاحت برای این است که پیغمبرازآنها بوده ومیان آنها زندگانی می کرد .

چنین معلوم میشود که مجرد بودن لغت ازخلطه وآمیزش وسلامت آن‌ازفساد مربوط بفصاحت نمی‌باشد . علت‌اینکه بنی‌سعد ازحیث لغت امتیازداشتند این است که آنهاشتردار وصحرانورد بودند وکمتربانجار وسوداگران معاشرت می کردندبالعکس

تغییری بدان می‌دادند و با اینکه در آنها تصرف می کردند، بازهم براوزان عربی تطبیق نمی‌شد مانند «شهنشاه».

علماء عرب در این موضوع مختلفه هستند. جوهری گوید: «تعریب عبارت از این است که عرب یك لغت بیگانه را بلهجه خود منتقل کند» حریـری هم او را تأیید کرده که در کتاب «درة الغواص» چنین گوید: «فتح شین شطرنج خطاست و صواب کسر آن است بروزن قرطعب وجروحل». آنها معتقد هستند که اگریك لغت بروزن ولهجهٔ عرب تعریب نشود بحال خود عجمی و غیر عربی می‌ماند مانند خراسان و آجر که هرگز معرب یاعربی نشده است.

سیبویه وعموم علماء لغت معتقدهستند که «تعریب» عبارت‌ازاستعمال لغات بیگانه است بهر صورتی که باشد خواه درآن تغییروتصرف‌داده شود وخواه نشود.

اعراب چون یك کلمه بیگانه را بلغت خود منتقل می کردند آنرا تحت قواعد عربی قرارمی‌دادند باین‌معنی‌ترکیب والف‌ولام تعریف و اضافه را بر آن‌وارد می کردند مثلاً در کلمه «زندیق» چنین گویند: زندق و تزندق ودر «طراز» ـ طرز تطریزاً و هو مطرز ومطرز بصیغهٔ فاعل ومفعول ودر کلمه «دیوان» دون تدویناً و در «نـوروز» نورز ودر «لجام» الجم وهوملجم ومصدران «الجام» است. و نیز چنین گـویند: «در همت الخبازی» یعنی مانند درهم‌شد. ونیز گویند: «جنقونا» یعنی مارا. هدف منجنیق کردند

علماء لغت که تعریب می کردند درزمان بنی العباس برکار خود افزودند وادامه دادند و کسانیکه غیرعرب‌بودند بآنها ملحق شدند. ابن‌مقفع در کلیله ودمنه «بازیار» رابعنوان عربی بازآورده سرجین راهم ازسرگین معرب کرده، فیج هم از«پیك»است اساوره جمع اسوار است. که‌گوید»: سواران تیرانداز.

جاحظ‌هم‌در کتب‌خود کرابج»راآورده وآن‌جمع کربج‌است‌بمعنی‌محل کسب. نصارای‌نسطوری نام بعضی بیماریها ودرمان آنها و گیاههارا داخل لغت عرب نموده‌اند.

اینها همه بر لغت عرب‌اضافه وموجب افزایش و توسعه و عظمت آن گردیده. اضافه براینها اصطلاحات اسلام است که بمعانی تازه استعمال شده مانند: مؤمن‌ومسلم

وامرؤالقیس لغت « سجنجل» را استعمال کرده که آینه باشد . تجار هم اسباب و اثاث وانواع کالاها وظروف ومیوه‌ها وسبزیها راحمل می کردند نامهای اصلی را هم با خود متاع می بردند .

درقرآن‌هم کلمات‌معرب آمده مانند سجل‌وزنجبیل‌وسجین وسلسبیل الی آخر. درحدیث هم برخی‌لغات معرب وارد شده مانند این‌جمله : « اگرتو بروی گناه اریسین» بگردن‌تو خواهد بود» اریس بمعنی برزگر است که معرب شده و آن لغت اهـل شام است . این قبیل لغات معرب بعد ازاسلام فزون‌گردیـد . عرب پس از فتح ایران نـام گیاهها ونباتات وحیوانات وظروف وسایر اشیاءِ را ازپارسی گرفتند . همچنین درعراق وشام ومصر . ازحیوانات جاموس (معرب گامیش) وبط و برذون و فیل راگرفتند . از نباتات فلفل وکمثری وخوخ وجوز ولوز ونرجس وورد ویاسمین راگرفتند الی آخر. ازداروها قرفه و مصطکی الی آخر. ازعطر . مسك وعنبر وصندل . از پوشاك : قمیص وسروال وکرباس ودیباج وابریشم وخز. از خوراك فالوذج وسمید و سکـر ازمعادن رصاص وزئبق وجص . ازجواهر زمـرد ویاقوت و فیروزه الی‌آخـر. ازالات و ادوات منجنیق‌وبرکار وقانون وناى وبربطوقمقم وطست وطبق‌وکوز وفنجان ولجام الی‌آخر که درخور عدو حصر نمی‌باشد . در این موضوع کتابها تألیف شده . علماء لغت چندان اطلاع ومهارت نداشتند زیرا بسیاری ازکلمات راکه غیرعربی یامعرب بود عربی اصل پنداشته بودند مثلاً منبر لغت حبشی‌بوده که از «مبر» مشتق شده وآن بمعنی کرسی یا مجلس است ولی علماء لغت آنرا مشتق و از «نبر» بمعنی بلند شدن دانسته‌اند یالغت نفاق که تصور کرده‌اند از « نافقاء » آمده و حال آنکه در حبشه بمعنی بدعت دردین می‌باشد . یاقبس که درزبان هیروکلیف خبس آمده و آن بمعنی چراغ‌است . یا «نبی» که باز بهمان زبان بمعنی رئیس قوم آمده .

بسیاری‌از کلمات راکه معرب‌می کردند بریکی ازاوزان‌عرب تطبیق می‌نمودند مانند «دینار» که ازدیناریوس Denarius معرب شده . گاهی هم آنرا بوزن وحال‌خود باقی می گذاشتند مانند خراسان وابراهیم واجر و شطرنـج وابریسم گاهی هـم اندك

مخاطرات گوناگون شده بود . پایتخت اسلام در عهد خلفاء راشدین شهرمدینه ومقصد ومقصود عموم مسلمین بود همچنین‌مکه پس ملل غیرعرب که تازه مسلمان شده بودند بقصد حج وزیارت بدان دوشهر مقدس سفرمی کردند وبالطبع لغت آنها درلغت عرب تأثیر مهمی داشت همچنین برده‌وبنده که‌مملوك عرب شده وعده آنها بسیار بوددرلغت مؤثر بودند عرب باعجم درشهر و کوی وبازار وخانه ومعبد و مسجد باهم مختلط شده موجب اختلال وفساد لسان عرب شده بودند که لحن وغلط درلغت شایع شد همچنین ملت عرب که درشام باشامیان ودرایران باپارسیان و در عراق باملت نبط مختلط شدند وبدین سبب لحن وغلط داخل لغت عرب گردید وچون لغت عرب دارای قواعدتر کیب واعراب است وملل غیرعرب نمی‌توانستند بقیود عرب مقید شوند زودتر مختل وفاسد می‌شد اگرچه لحن وغلط درمیان خود اعراب از قدیم بوده که در حضور پیغمبر اکرم شخصی لحن کردوپیغمبر فرمود برادر خودرا هدایت وارشادکنید ونیز روایت شده که منشی ابوموسی بعمر چنین نوشته بود «من ابوموسی» و باید بنویسد «من ابی موسی» عمربابی موسی نوشت. بتوامر می‌کنم که منشی خودراتازیانه بزنی . ونیز عمرفرزندان خود راکه لحن می کردند باتازیانه می‌نواخت . لحن وغلط بصحرا هم سرایت کرده‌بود جاحظ گوید نخستین‌لحنی که ازاعراب‌صحرانشین شنیده شده این‌بود : « هذه عصاتی » وحال اینکه باید بگوید : «هذه عصای» محمدبن سعدبن ابی هم لحن کرده که میگفت من همان لحن راهنوز درگلوی خوداحساس می کنم . حجاج بن یوسف هم‌گاهی‌لحن می کرد . لحن وغلطدرزمان بنی‌العباس‌شایع شد وشیوع‌ناشی ازفزونی وشدت‌اختلاط ملل است .

اینها موجب شده بودکه برای لسان عرب قواعد وقیودی وضع شود وآن قیود عبارت ازعلم نحو وعلم‌لغت می‌باشد .

✿✿✿

همانطورکه علماء علم حدیث بجمع وتدوین و تصحیح حدیث پرداخته و فقهاء بجمع فتاوی واحکام تابعین و استنباط قوانین شرع از حدیث و فقه اهتمام می کردند

و صلاة وزکات ورکوع وسجود که مفهوم آنها در جاهلیت غیراز روزگار اسلام بوده زیرا صلاة که در جاهلیت عبارت ازدعا بود در اسلام مفهوم آن حرکات و قیام و قعود بیك شکل مخصوص می‌باشد . زکات هم درجاهلیت عبارت ازافزایش وازدیاد مال بود که دراسلام‌بصورت مالیات درآمده .

مذاهب تازه هم مانند معتزله و مرجئه و خوارج بوجود آمده که همه معنی ومفهوم مخصوص دارد . اصطلاحات دیگری‌هم پیدا شده مانند حاجب ودیوان‌وکاتب ووزیر- وزیر قبل ازاسلام بکسی می گفتند که یارو یاور باشد ولی بعد ازاسلام‌بصورت صاحب مقام خاصی درآمد . دیوان قبل از آن هم عبارت از دفتری بود که نام سپاهیان در آن ثبت می‌شد وبعد بنام مکان یادفتر شاعر معروف شد که گویند : دیوان بشار ودیوان عمربن ابی ربیعه الی آخر.

حوادث هم موجب تغییرلغات وبکار بردن اصطلاحات مخصوصه شده بود. ابن درید درکتاب «الجمهره» گوید : «جائزه بمعنی عطیه است وجمع آن جوائزمی‌باشد. این کلمه ازاصطلاحات عالم اسلام است . اصل آن چنین بوده که امیری ازامراء اسلام بقصد دشمن می رفت چون نزدیك شد نهرآبی حایل بود باتباع خودگفت : هرکه از این رود عبور کند (باین لفظ من جاز) فلان مقدار باو می دهم . سپاهیان یکی بعد از دیگری عبور وجائزه که ازهمان «جاز» دریافت می‌کردند . جمع آن هم جوائزشده.

چون علوم در عالم اسلام منتشر شد برای آنها اصطلاحاتی وضع گردید بیشتر آنها ازریشه عربی بوده که بصورت دیگری‌درآمده . مثلاً عروض بحرطویل-بسیط ومدید ودرعلم نحوفاعل ومفعول ودرمنطق قضیه وموضوع ومحمول ودراصول فقه‌قیاس واستحسان الی آخرتمام اینها معانی واصطلاحات تازه بوده که درلغت پدید آمده ودر کتب وفرهنگها تدوین شده که عرب قبل ازاسلام آنها رانشنیده ونمی دانستند .

فتح اسلامی وتمدن مسلمین درانتشار وتوسعهٔ لغت عرب تأثیرمهمی داشت یك جهت دیگری هم هست که نمی‌توان ازآن خودداری کرد و آن عبارت ازاین است که بسبب مراوده ملل مختلفه تحت قدرت اسلام و اختلاط عرب و عجم لغت عرب دچار

گفت شعرخود یك فرهنك جداگانه دارد .

یك مشکل دیگری هست و آن عبارت ازاین است که تمام شعرعرب از هر فرد وقبیلهٔ که باشد تقریباً یکسان است . مثلاً چند لهجه و اصطلاح مخصوص بعضی قبایل ومعروف شده مانند «عنعنه» قبیلهٔ تمیم که چنین گویند : «ان عن» یا « تلتله » بهراء که اول فعل رابکسر تلفظ می کنند : مثل «تعلمون وتصنعون» بکسر تاء و« کشکشه» قبیلهٔ ربیعه که می گویند : «انکش ورایتکش» بجای «انك» ورایتك و« کسکسه» هوازن که می گویند : «اعطیتکس ومنکسن وعنکس» بجای «اعطیتك ومنك و عنك» ونیز شنیده شده که بعضی درترکیب همیشه اسماءپنجگانه رابا الف تلفظمی کنند «هذا اباه واخاه» وحال آنکه باید گفت « هذا ابوه و اخوه » و در حال نصب بالف و کسر بیاء . اختلافات عرب دراین قبیل لغات واصطلاحات بسیار است که گاهی یك یادو بیت برای استشهاد واستدلال ذکرمی شود پس اگر بخواهیم فقط بشعر اکتفاکنیم باز می بینیم ادلهٔ شعر کافی نمی باشد زیرا هرچه روایت شده درشعر نیامده چون شعراء تمیم «عنعنه» رابشعر نظم نکرده همچنین سایر اصطلاحات مذکوره در شعر قبایل وارد نشده . باید پرسید علت چیست ؛ وحال آنکه شعردر اسلام و در جاهلیت یکسان بوده ؟ شاید گفته شود که آن اختلاف بوده ولی راویان اخبار واشعار درنقل وروایت خود تصرف کرده همه رابیك نحو ویکسان نقل نمودند مثلا کسراول فعل را بفتحه تبدیل کردند و خودبان اختلاف خاتمه داده‌اند «عن» ؛ راهم «ان» کرده‌اند که دوروایت در شعر ذی‌الرمه نقل شده یکی باهمان لفظ اول ودیگری با «ان» چنانکه گوید :

«اعن ترسمت من خرقاء منزلة» وروایت دیگر این است «أأن ترسمت. همچنین گفته ابن هرمه : «اعن تغنت علی ساق مطوقة» وروایت دیگر أأن تغنت الی آخر .

بازهم مشکل حل نمی شود زیرا بعضی الفاظ و کلماتی هست که اگر در شعر وارد شود وراویان بخواهند آنها راتعدیل واصلاح کنندوزن شعرمختل می گرددمانند «کشکشه» ربیعه و« کسکسه» هوازن که اگرشاعر مثلا بگوید «انکس» و ناقل آنرا «انك» کند بیت شعراز حیث وزن مختل می گردد .

علماء لغت بفهم وتحقیق و جمع لغات عرب توجه کردند و بجمع و تدوین کلمات عرب که ازخود اعراب شنیده شده همت گماشتند ، محققین بادفتر وقلم ودوات بصحرا رفته هرچه ازاعراب بدوی وساربانان دربیابان می شنیدند می نوشتند . اعراب بادیه نشین چون کالای خود راکه عبارت از سخن بود گرانبها دیدند سوی شهرهـا خرامیدند تا سرمایه خودرا درمعرض استفاده بگذارند ولی چیزیکه موجب اعتراض وانتقاد بر آن علماء می باشد این است که آنها لغات مختلفه قبایل را یکی دانستند و حال اینکه از حیث لهجه وتلفظوترکیب مختلف بوده . محققین طریق ومحل نقل وقبیله وچگونگی تلفظ رابرای ماشرح نداده‌اند تابدانیم فلان کلمه وفلان لهجه وفلان وزن وترکیب از چه ناحیه وبادیه وقبیله رسیده است یااینکه شخص بدوی که بشهرستان رفته چه برده وچه گفته وخود از چه قوم ودیار بوده و چه داده و چـه گرفته است . آری چند کلمه ناچیز نقل شده که کم بوده وبرای پی‌بردن باصل موضوع کفایت نمی کند .

اگرمحققین لغت کیفیت اقتباس را شرح می دادند می توانستیم لهجه وکیفیت تلفظ هرقبیله را تشخیص داده که کدام لهجه بکدام قبیله اختصاص دارد همچنین لغات مترادف والفاظی که باعث امتیاز قبایل ازیکدیگر می شد بواسطهٔ همان شرح شناخته می‌شد . اگرچنین می کردند حتماً نتایج خوبی بدست می‌آمد ولی علماء لغت‌بمنظور وحدت لغت عرب تمام لغات مختلفه قبایل زابهم آمیخته یك لغت ویك زبان برای‌تمام ملت عرب قائل شدند .

شاید گفته شود که این کار بسیار آسان است زیرا ازقصـاید شعر شعراء که هر یکی بیکی از قبایل منتسب می باشند لغات مخصوصهٔ قبایل آنهاکاملاً معلوم و مفهوم می‌شود . مثلاً کدام شاعر ازتمیم یاقریش بوده الی آخر، پس اگرشعر شعراء یك قبیله راجمع ومطالعه کنیم ، الفاظ وترکیب ومعنی ومضمون آنها را تجزیه و تحلیل نمائیم مطلوب ماحاصل می‌شود . باید گفت این کار درست بنظر می‌آید ولی کافی نمی باشد زیرا شعریکی ازمنابع است نه تمام موارد و منابع که بعضی الفاظ ممکـن است میان افراد قبیله متداول باشد ولی درشعر نمی آید که همه چیزدر شعروارد نمی‌شود وباید

شوری آن ملح است که نمك باشد. بعد مابین کلمه«اجاج» و«اجیج» که برای افروختن آتش بکار می‌رود یك نحو مقارنه ومقایسه بعمل آورده و«اج» الظلیمْ راهم بآن اضافه می کنند . (ظلیم شترمرغ نـراست و«اج» دویدن شترمـرغ است) همچنین در کلمات مختلفه قرآن که ازحیث مبنی یکی ولـی از حیث معنی مختلف است بحث و مقایسه کرده‌اند مثلاً : کلمه «فجر» (بصیغه‌ماضی) دراین آیه «وفجرنا الارض عیوناً»و«الفجر ولیال عشر» یااین آیه «ان قرآن الفجر کان مشهوداً» و کلمه «فجار» دراین آیه « ان کتاب الفجارلفی سجین» یا «بل‌یرید الانسان لیفجر امامه» بحث و تحقیق در مادّه فجر بتمام معانی مختلفه نموده‌اند الی‌آخر .

همچنین منابع شعر که مورد استشهاد و محل اعتماد علماء لغت بود . شعرشعراء زمان جاهلیت یا اسلام هردو واجد معانی می باشدکه از آنها می تـوان معانی الفاظ و کلمات راادراك کرد .

یکی دیگرازمنابع لغت‌شنیدن وروایت‌عبارات و کلمات مورداصطلاح‌واستعمال عرب بادیه می‌باشد . بسیاری از علماء سالها تن بصحرا نوردی و بیابان گردی داده ، با اعراب بدوی معاشرت کرده‌وخورده ونوشیده ونشسته‌وبرخاسته وخوابیده تاچندکلمه یاتلفظ صحیح ازآنها شنیده آنها را مدرك و سند روایت ومنبع درایت خود نموده‌اند. مثلاً ازمرد وزن‌درمعاشرت وزندگانی‌واجتماع وازدواج وطلاق‌چیزی‌شنیده وآموخته یا ازاطفال ورجال وساربانان ودشت بانان وچوپانان وبارکشان کلمات و اصطلاحاتی آموخته آنها رادردفتر جمع وتدوین کرده وبرای ادباء وعلماء ارمغان گرانبهاآورده بموجب آن عمل می کردند . این نحوتحقیق درزمان بنی امیه تااوایل عصربنی العباس بودکه ازآنها روایات بسیاری بکار رفته ودرادب کارگر بوده . اصمعی گوید: ازجمعی اطفال در«حمی ضریه» (محلی میان بصره ومکه) رجزها (شعر و تصنیف) شنیدم که در حال بازی می گفتند وترنم می کردند . من ایستادم وشروع بنوشتن کلمات آنهاکردم. پیری از آنجا می‌گذشت مرا بدان حال دید و گفت : توسخن این « اقزام ادناع » را یادداشت می کنی ؟ (کودکان کوتاه قد واراذل) .

بعضی از دانشمندان خاور شناس معتقدند که شعراء ممکن است از حیث نطق وتکلم میان قبیلهٔ خودبلهجهٔ مخصوصه همان‌قبیله سخن بگویند ولی‌درنظم شعررعایت جامعه عرب راکنند که بزبان تمام ملت شعرنظم نمایند . چنانکه امروز هم میان لهجه ولغت وتکلم اهالی چند مملکت عربی مانند مصروشام وعراق وسایر کشورها اختلاف شدید هویداست ولی شعر بیك لغت گفته میشود که هیچ تفاوتی ما بین اهالی ممالك وشهرستانها درنظم یافت نمی‌شود ولی مادراین عقیده نظرداریم . شاید عقیده وتوضیح ابن جنی برای حل مشکل کافی باشد که می گوید : «اگریکی ازافراد بدو لغت ولهجه عربی یابیشتر تکلم کند باید دانست که قبیلهٔ اوهنگام ضرورت وتکلم با قبایل مختلفه آن اصطلاحات راالذی الاقتضا بکاربرده یاآن اختلاف در حال شعر پدید آمده است زیرا عرب لهجه ولغت خودرا در شعر تغییر داده و بزبان مفهوم عموم ملت عرب سخن می گویند» .

درهرحال علماء علم لغت متوجه جمع وتدوین لغت عرب شده و موارد ومنابع آنها متعدد بود که نخستین منبع قرآن بوده زیرا حاوی مفردات و کلمات مستعمله صحیح است که بهترین سرمایه علماء لغت می‌باشد. راغب اصفهانی گوید : «الفاظقرآن مغزسخن عرب وبهترین مایه می باشد که فقهاء و حکماء بدان اعتمادکرده آنرا مبدأ حکم وحکمت می‌دانند . همچنین شعراء وسخنوران مایه فصاحت وبلاغت خود را از آن اقتباس می کنند وشعر وکلام را بدان زیب می بخشند . سایر سرمایه های سخن نسبت بقرآن مانند پوست نسبت بمغزمی باشد یا هسته نسبت بمیوه یاکاه و خاشاك نسبت بگندم خالص ومغز گندم است» .

مجملا قرآن یك منبع گرانمایه برای لغت عرب بود که علماء درمعانی آن‌وفهم وادراك لغات جد وجهد بلیغ می نمودند . تحقیق آنها هم موجب سیر وسفر و تفحص واستفسار وبحث و دقت شده بود که گاهی برای فهم یك لفظ عقایدگوناگون را از هر طرف جمع کرده دراصل ماده وفروع آن بحث و گفتگو می کردند مثلا اگراین آیه مورد بحث واقع شود : «هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج» چنین گویند : مقصودشدت

منابع اولیه لغت همین است که شرح داده شده : قرآن و شعر صحیح که در نقل وروایت آن شکی نباشد و گوینده آن هم ازنژاد عرب باشد همچنین مصاحبت اعراب ونقل قول آنها . پس ازطبقه اولی ازعلماء که قول آنها معتبر بوده طبقات دیگری بوجود آمدند که ازهمان اساتید باسانید روایت می کردند مثلا چنین گویند : فلان برماچنین املا کرد . فراء گوید : من ازکسانی شنیدم که ازکسی چنین شنیده :«اسقنی شربة ما» مقصود ماء که آب باشد باقصر بدون همزه تلفظ می کرد . ازعبدالرحمن هم روایت شده که ازاصمعی شنیده چنین گوید : ازیك اعرابی که درحق کسی دعا می کرد چنین شنیدم «جنبك الله الامرین» یعنی خداوندترا از دوتلخی (تلختر) دور کند . مقصود ازدو تلخ یا تلختر . تهی دستی و برهنگی می باشد ابوالمنهال گوید : ابوزید چنین توضیح می دهد: «سانح» جانوری باشد که هنگام عبورطرف راست را بنماید اعم ازچرنده وپرنده . «بارح» هم عکس آن حیوانی باشد که وقت عبور طرف چپ را ظاهر کند» . الی آخر . گاهی هم علماء لغت ازکتاب نقل می کردند که ابن الانباری چنین گوید : «در کتاب پدرم نقل ازاحمد بن عبید از ابونصر: اصمعی چنین می گفت : جلل چیزخرد وسبك باشد ولی او معتقد نبود که «جلل» بازضد آن که کلان و سنگین باشد .

همین مباحث واختلافات سبب فزونی مجموعه های لغت گردید زیرا هر که هر چه شنیده آنرا جمع و تدوین کرد . طبقات بعد از آنها هم هرچه آنها متفرقاً جمع کرده بودند جمع نمودند بدین سبب علم و دانش طبقات بعدی فزونتر گردید واین گروه ازعلماء لغت مانند علماء حدیث بودند که هرطبقه برحدیث افزودند زیراهریکی ازیاران هرحدیثی راکه شنیده ودانسته بود روایت می کرد ، بعد ازاوتابعین هرچه از اصحاب شنیده روایت کردند بعد طبقاتی که آمدند ازتمام تابعین نقل وروایت نمودند. پس از آن گروهی بوجود آمده که برجمع و حفظ حدیث حریص وکنجکاو بوده بهر شهرو کشور رفته سیروسفر را ادامه داده ازهر که هرچه شنیدند روایت کردند تاکتب حدیث رافزون وازاندازه بیرون کردند .

علماء لغت مانند علماء حدیث فن خودرا مرتب و منظم کرده و بطریق محدثین

ابوزید گوید: ازیك زن بدوی صد ساله پرسیدم ، چراتو بکوی و برزن نمی روی؟ گفت : «اخزی ان امشی فی الزقاق» مقصود لفظ اخزی که بمعنی شرم استعمال شـده ودرجاهای دیگر بمعنی رسوائی وافتضاح آمده . دیگری گوید من از یـك زن بدوی شنیدم که بدخترخود چنین مـی گفت : «هممی اصابعك فـی رأسی» مقصود : «هممی» بمعنی تحریك و جنبانیدن است .

این قبیل تحقیقات گاهی چنین بعمل می آید که اندك شکی در آنها نمی رود مانند کلمه «انسان» که همه کس می داند مقصود فرزند آدم است یا «ید» همه مـی دانند که مقصود دست است یا «عین» که چشم باشد و گاهی هم از روی قـرینه و استنباط مفهوم میشود مانند این بیت شعر:

قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم　　خارو الیه زر افات و واحدانـا

چنین دانسته شده که مقصوداز کلمه «زرافات» جماعات است (گروه) . گاهی هم ازقرینه مفهوم نمیشود وعلامتی هم ندارد که ادراك آنرا آسان کند مانند : این لغت است که عربی لفظ «برندج» راشنید و گفت : منسوج است وحال اینکه منسوج نیست بلکه پوست دباغی ورنگین نشده است. اعرابی دیگری این کلمه راشنید : «یلب» آنرا آهن وزره پنداشت وحال اینکه پوست بکار آمده است . ابوحاتم گوید از «ام هیثم» پرسیدم : «وغد» چیست؟ گفت : بمعنی «ضعیف» است . باو گفتم : من ازتوشنیده بودم که می گفتی: «وغد» بنده وبرده است ؟ پاسخ داد . از بنده زبونتر کیست ؟

اگروضع وحال خود اعراب چنین باشد که اختلاف در معنی و فهم لغات میان آنها یك امر عادی و طبیعی بوده پس بطریق اولی علماء لغت که میان اعراب زیست می کردند در فهم معنی یا حل معمی دچار اشتباه میشوند دلیل آن هم این است که مثلا کلمه « قیض » را پوست تخم مرغ می دانند. بعضی هم آنرا پوست نازك دانسته و برخی تخم مرغ خالی ازجوجه را گفته اند یااینکه «بسیطة» که عبارت ازیك زمین هموار باشد و بعضی گویند مطلق کره زمین رابسیطه میخوانند . ابو عبید گوید «بسیطه زمین وسیع وعریض را نامند» این قبیل اختلاف بسیار است که درفهم معنی کلمات عرب پیش می آید.

دارد . مردی بابوعمرو بن العلاء گفت : «بمن بگوی آیا هرچه تودر لغت عرب تدوین کردی آیا شامل تمام لغت عرب است ؟ گفت : نه. پرسید : آیا نمی دانی هـرچه عرب می گوید حجت است اگر اختلافی پیش آید چه خواهی کرد . او گفت : حتی الامکان بکثرت وشهرت مراجعه می کنم و اگر نتوانم هرچه نقل می کنم آنرا لغت غیر معروف ومألوف میخوانم» ونیز هر کلمه ولغتی که بیشتر بزبان یاکتاب دانشمندان واردمیشود اصح وافصح شناخته میشود . در کتاب «جمهرة» چنین آمده : «اصمعی گوید : (ارض قرواح وقریاح وقرحیاء) یعنی مجرد است. لفظ قرحیاء رافقط اصمعی نقل کرده ودیگری آنرا روایت نمی کند» قالی نیز گوید : «قال اللحیانی : قعد فلان الاربعاء والاربعاوی ای متربعاً (چهار زانو نشست) این روایت نادر است ودیگری آنرا وارد ندانسته الی آخر.

ونیز طریق محدثین را از این حیث پیموده که آنها (علماء لغت) مانند محدثین ناقلین وراویان راجرح وتعدیل می کردند . مثلاً خلیل بن احمد و ابو عمرو بن العلاء راتعدیل و قطرب راکه درسنه ۲۰٦ وفات یافت جرح نمودند . او کسی بود کـه ابن السکیت دربارهٔ او گوید : من ازاو یك انبار کتاب نقل وروایت کرده‌ام و بعد برای من مبرهن شد که اودروغگو است ودرلغت جعل می کرد پس من از او روایت نکردم . باتمام این احوال علماء لغت ازحیث تحقیق ودقت وتکذیب وتصدیق بپایهٔ محدثین نمی رسیدند.

درهرحال هرچه ازلغت جمع وتدوین شده از حیث صحت وسقم در یك منزله وپایه نمی باشد . فساد وخلل وشك و تردید ازچند جهت درلغت هم رارد شده و آن جهات بدین نحو می باشد :

(۱) بعضی ازعلماء لغت طرف اعتماد و وثوق نبودنـد . خلیل بن احمد گـوید : « بعضی دانشمندان لغات غیر عربی را بقصد اخلال داخل لغت عرب کرده‌اند» . لاحقی گوید : «سیبویه از من پرسید : آیا در سخن عرب شاهدی برای فعل(بکسرعین فعل) داری؟ من هم این بیت را جعل کردم :

حذر اموراً لا تضیر و آمن ... ما لیس منجیه مـن الاقدار

خلیل گوید : «ضهید» مرد آهنین است» این لغت جعل شده و در سخن عرب

رفتار نمودند بتفاوت اینکه تعبیر آنها بهتر ازتعبیرمحدثین وبادقت‌ومتانت تر دیگتر بوده: مثلا محدث چنین گوید : «سمعت» یعنی شنیدم ودانشمند لغت می‌گوید : چنین «املا» کردند . بازهم لفظ شنیدم بهتر از این است که‌محدث بگوید : فلانی چنین سخن آورد وهمین عبارت هم بازبهتر ازاین کلمه است که فلانی بمن گفت یاخبرداد . (زیرارعایت استناد دانشمند ضرورت دارد) .

درآن زمان کمتر بکتاب مراجعه یااعتماد می‌کردند بلکه مانند حدیث‌ازدهان بگوش می‌رسید ودرضمن نقل سندراهم روایت می‌کردند (بطریق اهل حدیث)مثلاً: ثعلب گوید : ابوبکربن انباری‌ازابوالعباس ازابن اعرابی نقل می‌کند که : «لحن‌الرجل یلحن لحنا فهولاحن» یعنی خطاکرد ونیز «لحن یلحن لحنا فهو لحن» یعنی اصابت کرد وصواب گفت . باتمام این احوال علماء لغت آن وضع رادوام ندادند ومانندکتب‌صحیح بخاری ومسلم ازحیث روایت وسند کتابی تألیف نکردند زیرا لغت وسیع و فزونترازحدیث بوده اگرمیخواستند برای هر یك مصدر یا مشتق سند و ناقل ذکـر کنند البته فرهنگهای لغت ازحد وعد وحصر می‌گذشت ازاین گذشته لغت باستثناء لغت قـرآن مانند حدیث مقدس نبوده است که ازخطای‌آن بمنزله حرمت پرهیز کنند .

باهمین وصف لغت رامانند حدیث‌مرتب کرده‌اند ، مثلاً : فصیح وافصح . خوب وخوبتر . زبون و مردود و متروك ، حدیث هم چنین است صحیح وخوب و ضعیف الی آخر. لغتی که درقرآن وارد شده افصـح از سایر لغات است . بدین سبب گفته شده : «اوفی بالعهد» که در قرآن آمده بهتراز « وفی بالعهد »می‌باشد .

ناودان راهم «موزاب»گفته‌اند و حال اینکه « میزاب » بهتر است (پارسی) . «خوی» راهم گرسنگی می‌دانند که مقصور آمده (بدون‌همزه) بعضی هم آنرا «ممدود» (باهمزه) خوانده‌اند . ونیز گفته‌اند «دمعت عینی» بکسر میم زشت است . چنین معلوم میشود که یك‌لغت رابردیگری ترجیح‌داده‌اند وبعضی الفاظ راافصح وروانتر دانسته‌اند برگزیدن یك لغت و کنار گذاشتن لغت‌دیگرمتداول ومعمول به بوده زیرا اگریك‌لغت

نهرآب است که همواره پراز آب جاری باشدزیرا ازرود بزرك مدد می گیرد .

درمثل چنین آمده «دقك بالمنحاز حب القلقل» عوام چون معنی آنرا ندانسته‌اند «فلفل» گفتند . اصمعی گوید : این تصحیف واشتباه است صحیح آن باقاف است و آن عبارت ازدانه های سخت است که خرد کردن آنها دشوار باشد . دربیت شعرحارث بن حلزه هم اختلاف پیدا شده واو در آن بیت از گرفتاری قومی که بگناه دیگران دچار شده بودند سخن رانده است :

عنتا باطلا و ظلما کما　　　　تعتر عن حجرة الربیض الظباء

آنرا باعین بی‌نقطه وراء بینقطه (تعتر) خوانده‌اند و آن عبارت ازاین‌است که درجاهلیت چنین نذرمی کردند اگرشترهای من بصدبرسند «عترت عتیره» یعنی یك قربان می کنم .شخصی چنین نذری کرده بود ولی ازقربان کردن گوسفند ازمال خوددریغ داشت اهو شکار کرد و آنرا قربان نمود. مقصود حارث این است که ازدیگران مایه گرفتن ظلم است و آهورا بجای گوسفند نذر شده قربان نمودن باطل می‌باشد . اصمعی این لغت را «تعنز» بانون وزاء میخواند وچنین‌هم تفسیرمی کرد که مقصود از«عنز» طعنه باحربه است . علماء گفته‌اند که اواشتباه کرده ودچار تصحیف شده است . درحدیث هم چنین آمده «اکفتوصبیانکم حتی تذهب فحمة العشاء». ابوعمرو بن علاء آنرا بافاء وعیسی بن عمر باقاف تلفظ می کردند وهیچ یك ازدو بتهمت تصحیف متهم نشده بودند .

ازاین قبیل اشتباهات وخطاها درلغت بسیار وارد شده که بعضی کشف وشناخته شده وبرخی مجهول مانده است . مسلماً این اشتباهات موجب شك وتردید در صحت لغت گردیده . مثلا درقاموس چنین آمده : « غلث مانند علث است بیك مفهوم و معنی آمده» گمان می کنیم که یکی از آن دولغت تصحیف شده باشد زیرا ناقل آنهاازکتاب نقل کرده نه ازلسان .

(۳) محدود ومعلوم نداشتن معنی لغت . بسیاری ازکلمات‌رابزبان آورده‌هر که هم می‌شنید یك نحومعنی از آنها تصور می کرد که بااشاره یـا بقرینه چیزی را بدست آورده بمفهوم آن عمل‌می‌نمود . پس‌ممکن است یکی یك معنی راتصور کندودیگری

نیامـده است . همچنین «عنشج» شخصی زشت روست در کتاب « الجمهره » در بـاب «فیعلول» چنین آمده : دوکلمه مجعول و بر این وزن (فیعلول) ساخته شده و آن این است : «عیدشون» جانورکی باشد وحال اینکه صحیح نیست . همچنین « صخدون » که چیزسخت باشد که هیچ کس آنرا نشنیده است . چون ازدانشمندان درمحضرخلفاء وبزرگان چیزی پرسیده یاتحقیقی بعمل‌می آمد برای اینکه خودرا بی‌مایه نکنندفوراً بجعل یك لغت یاشاهد می‌پرداختند.

(۲) بعضی ازعلماء لغت ازکتب و دفاتر نقل می‌کردند . خط درآن زمـان غیر منقوط بود . فقط قرآن غالباً نقطه و زیر و زبر داشت . پس بهمان علت تصحیف داخل لغت گردید . معری گوید : اصل معنی تصحیف این بود که انسان لفظ را درقـرائت از صحیفه می آموخت نه‌اینکه ازدیگری می شنید که آنرا صحیح تلفظ کند . در «مزهر» چنین آمده : جمعی ازعلماء ودانشمند دچار اشتباه تصحیف شده‌اند هم درلغت وهم‌در حدیث که امام احمد بن حنبل چنین گوید : «آیاکسی از خطا و غلط تصحیف مصون مانده» . بزرگان علم لغت مانند خلیل واصمعی هم دچار تصحیف شده بودند از آن جمله‌روز «بعاث» که‌جنك بین دوطایفه«اوس» و «خزرج»بود . در کتاب «العین»«بغاث» با «غ» نقطه دارآمده این اشتباه‌سبب شده بود که‌منتقدین برمعتقدین خلیل اعتراض کنند زیرا آن روزمشهور ومعروف بوده‌و نباید خلیل دچار آن‌غلط واشتباه شود.عجاج دروصف یك زن عفیف چنین گوید :

وحاصن من حاصنات ملس   من‌الاذی ومن‌قراف‌الوقس

فی قنس مجدفاق کل قنس

ابوعبید آنرا تصحیف کرده بجای یاء دو نقطه داربـا حرف باء یك نقطه (قبس) روایت کرده ، اهل بصره هم بیت اعشي راچنین‌نقل کرده‌اند.

نفی‌الذم‌عن رهط‌المحلق جفنه   کجابیة الشیخ العراقی تفهق

این بیت را چنین تفسیر کرده‌اند که شیخ عراقی چون از اوضاع صحرا اطلاع ندارد هرجا که آب بینداز بیم تشنگی «حوض» یامشك خود را پرمی کند . ولی «ام الهیثم» که راوی‌اشعار واخبار اهل کوفه بود چنین توضیح داده‌است : مقصوداز«جابیه»

ومفهوم شده است حتی اگر نقد جعل و ساخته و معنی هم در قالب آن ریخته شده باشد. تنها چیزی که در نظر ما مهم ومفید می‌باشد این است که اعتراف وتصدیق کنیم که لغت یك شیء مقدس نیست که ازکاستن و افزودن یا تصرف در آن مصون باشد بحدیکه ازادی ملل را برای حفظ وصیانت آن منهدم و معدوم کنیم بلکه برگزیدن و بکار بردن لغت مناسب هرچه واز هر جاکه باشد بهتر است همچنین کشتن و ازبین بردن لغات غیرقابل استعمال است. پس بایدافزود وایجاد کرد وساخت وپرداخت ولغت راتکمیل وتهذیب نمود.

☆ ☆ ☆

سیر طبیعی لغت حقاً باید سه مرحله را طی کند:

مرحله اولی ـ جمع لغات و کلمات بهرنحوی که میسر شود. دانشمند مثلاً بصحرا رفته لغاتی راکه در خصوص باران بکار برده شده جمع و تدوین می کرد.

همچنین نامهای شمشیر یا اسامی کشت و زرع و انواع نباتات و امثال آنها. وصف پیر و جوان و اصطلاحات متداوله را هم نقل وتدوین کند البته در بدو امر آن نقل وجمع فاقد ترتیب بوده مانند نقل حدیث که مثلاً محدث هرچه در باره وضو یا خرید و فروش یا ارث شنیده بطور مختلف و بدون نظم جمع می‌کرد باین معنی‌که مختلف و بی‌ترتیب می شنید و بدون ترتیب هم یاد داشت ونقل می‌کرد. دلیل این اختلاف و پراکندگی این است که لغات مختلفه غیر مربوط بیکدیگر دریك‌جاجمع و تفسیر کرده اند بدون تفکیك وتمایز.

مرحله دوم ـ جمع لغات وکلمات مربوط بیکدیگر در یك باب مانند محدث که مثلاً احادیث نماز را دریك‌جا جمع وتدوین کرده و آنرا کتاب صلاة می نامد یا احادیث بیع ومعامله را دریك فصل نقل نموده وآنرا کتاب البیع می خواند. چنانکه مالك این کار را درکتاب «الموطا» انجام داده چیزیکه باعث جمع و تدوین آن لغت گردیده ترادف و تقارب معنی کلمات بوده ناگزیر لغات را دریك جا جمع و

غیرازآن . مثلاً گفته اعرابی راشنیده‌اند که چنین گفته : «ما اصابتنا العام قآبـه» بعضی لفظ قآبه راقطره باران دانسته و تفسیر کرده‌اند برخی هم آنرا رعد گفته‌اند . همچنین درتفسیر لغات غیرمألوف شعر که هریکی یك نحوفهم ویك نوع تفسیردارند .

(٤) غالباً درفهم لغات باشعار عرب در جاهلیت و اسلام اعتماد می‌کردند و آن اشعار ازمجعولات خلف وحماد دوناقل وراوی کاذب بوده . ازقصیدهٔ لامیه عرب شاهد آورده‌اند وحال اینکه محققین گفته‌اند که آن شاهد مجعول وتراشیده شده است .

(٥) بحث علماء لغت درکلمات بیگانه پارسی و رومی و غیرآن . شکی نیست که آن علماء بلغت دیگران احاطه نداشتند که اصل ومایه ومصدرراتحقیق کنند وچیزی بدانند درمیان آن علماء کسی نبود که لغت حبشی وسریانی ویونانی وحمیری و سبئی را بخوبی بداند که بتوان بر او اعتماد کرد بدین سبب دچار اشتباه و غلط می شدند وفرهنگهای لغت هم پرازخطا واشتباه است مثلا یك کلمه را «عبری» نوشته‌اند وحال اینکه عبری نیست . یا سریانی و امثال آن یا ادعاکرده که اشتقاق از چنین است ولی چنین وچنان نیست .

(٦) ابن الانباری گوید : لغات وکلمات بردوقسم است : متواتر که شایع ومسلم باشد ومنفرد که نادر باشد . اما متواتر وشایع عبارت ازلغت قرآن و سنت و آنچه در سخن عرب شایع شده وآن لغات عبارت ازسرمایه علم ماست و اما مفرد عبارت ازاین است که بعضی علماء لغت آنرا آورده‌اند وحائز شرایط شیوع وانتشار نمی باشد .

متواتر درقبال لغات دیگر کم می‌باشد زیرا بسیاری ازعلماء آنها رانقل نکرده‌اند اگربخواهند سندی برای آنها نقل کنند ازنام خلیل وابوعمرو واصمعی تجاوزنمیکنند. مسلماً آنها معصوم نبوده که اشتباه نکنند پس بازنمی توان گفت لغات متواتره آنها هم ازاشتباه وغلط مصون مانده است .

ازاین بحث می‌توان دانست که بعضی لغات مانند لغت قرآن مسلم بوده وغیراز آنها خالی ازفساد واختلال نمی‌باشد . با تمام این احوال هیچ زیانی نیست که بگوئیم دردانستن لغت توافق واشتهار کافی می باشد که مثلا برای فلان کلمه فلان معنی مقرر

است پدید می آید که چندین نام بمراتب دارد و آن این است «ودی» و «هراء» و «فسیل».
اگر فسیل هنوز تن دار نباشد عرب آنرا «راکب» گویند اگر آنرا از مادر جدا کنند و در
خاك بنشانند «ودیه منعله» خوانده میشود چون بخواهند آنرا بنشانند گودالی کنده
آنرا جا می‌دهند آن گودال را «فقیر» گویند که بدین صیغه فعل و مصدر از آن مشتق
می‌شود «فقرنا للودیه تفقیراً» «اشاء» نیز از نخلهای خرد آمده ،

باز اصمعی در وصف شاخ و برك و تنه شاخ و قلب نخل گوید : برای فسیل که از
مادر جدا می‌شود چنین گویند «انسغت» برای شاخ و برك آن «عواهن» نام گذاشته‌اند
این لغت اهل حجاز است ولی اهل نجد همان شاخ و برك را «خوافی» گویند . ته شاخها
که بالنسبه ضخیم باشد «کرانیف» گفته می‌شود که مفرد آن «کرنافه» است ولی اگر
پهن و خشك شود «کربة» نامیده میشود . دل نخل راهم «جمار» گویند . چون فسیل
(نخل کوچك) اندکی بلند شود «قعدت» گویند . مثلاً در فلان زمین نخلهای قاعد
فلان مقدار است . شاخهای نخل هم که «سعف» نامیده میشود در حجاز «جرید» خوانده
میشود . مفرد آن «جریده» که «خرص» باشد و جمع «خرص» خرصان است . خلب هم
لیف است (الیاف) و مفرد آن «خلبه» است .

مرحله سوم : تألیف یك فرهنك جامع تمام لغات است بیك طرز مخصوصی
و مرتب هر لغتی که خواسته شود از آن استخراج میشود .

نخستین کسی که در این موضوع تألیف کرده «خلیل بن احمد» بود (بطوریکه ما
مطالع شده‌ایم) . او در صدد این بر آمد که تمام الفاظ عرب را بترتیب در یك فرهنك جمع
و تدوین نماید ولی دو مشکل داشت یکی این است که چگونه می‌توان تمام لغت عرب
را در یك کتاب جمع و حصر نماید و دیگری بچه نحو و ترتیبی آن لغت را مرتب و منظم کند

مسئله اولی که عبارت از جمع و حصر لغت عرب است چنین باید حل شود : یك
لغت ممکن است از دو حرف یا الی پنج حرف ترکیب شده باشد . پس یك کلمه دو حرفی
را ممکن است از روی حروف الفبا تعیین شود باین معنی : (الف) ۱×۲۷ ضرب شود
سپس : ب در ۲۶ و ت در ۲۵ همچنین الی آخر همان عدد حاصل از مجموع لغت دو

معانی آنهارا محدود ومعلوم نمودند .

مثال این ترادف در روایت اصمعی وارد شده که شیهه و صیحه اسبها را نقل کرده مانند «شخیر ونخیر و کریر».

پس صوت اول از دهان و دوم از بینی وسوم از حنجره و سینه خارج می‌شود یا مانند«هتل که باران کم در قبال هطل که باران بسیار باشد» یااینکه بعضی کلمات از حیث لفظ ومعنی که بیکدیگر نزدیك بوده خواستند معنی هر یك را توضیح دهند مانند «قضم خوردن اسب است و خضم خوردن انسان است» یا « قبص که گرفتن‌شیء با انگشتها و قبض گرفتن چیز باکف دست ». یا « قدکه طول باشد و قط عرض است» الی‌اخر . یا اینکه یك لغت برچند معنی منطبق می‌شود که آنرا تفسیر می کنند مانند: «عین که برای مسکوك نقد آمده یا عین البئر که برای چاه استعمال می شود یا عین المیزان که برای ترازویا عین مطر که برای باران دائم یا عین انسان که چشم یا عین النفس که از چشم زدن آمده وآن عبارت از اصابت چشم بد انسان بانسان دیـگر است که معروف می باشد» این قبیل مباحث وتحقیقات کامل نبوده و یك موضوع را بپایان نمی‌رساند وهرچه ازاین قبیل کلمات آمده بصورت مثل وجمله ذکرشده است .

این مرحله باکتب مهمه آغاز شده زیرا هریکی از دانشمندان در یك موضوع تألیفی کردند . ابوزید درمطر (باران) و درلبن (شیر و هوادان) کتابی تألیف کرده اصمعی چندین کتاب کوچك هر یکی دریك موضوع تألیف نموده. مثلاً در «نخل» و کرم (مو) باشد. درشاة(گوسفند و میش) در «ابل» (شتر) در وحوش و نام‌آنها، در «خیل»(اسب)درنبات‌وشجر هریك‌موضوع‌یك کتاب‌مستقل‌تألیف کرده‌الی آخر .

برای شناختن نوع تألیفات‌چند جمله ازیك کتاب بطورمثال(نقل میکنیم اصمعی در کتاب نخل وکرم) بفتح (مو)چنین گوید :

« جثیث » نخل کوچك و نو نهال باشد که تازه از مادر که نخل ماده بزرگ

نسبت باین عمل اعتراض شده زیرا آخرین حروف حلق (ا) باشد نه (ع) و بعد ازالف هم (ه).

چنین عذری هم ازاو روایت شده که علت ترك (ا) وتقدیم (ع) برالف و هاء این است که هردو ناقص است ومخرج عین کامل می‌باشد زیراصوت عین وحاء نسبت بحروف حلق اکمل ورسامی باشد وعین هم بهتراز حاء می‌باشد بدین سبب آنرا برتمام‌حروف مقدم نموده‌ام.

در دائرة المعارف اسلامی چنین آمده: خلیل در ترتیب «کتاب العین» علماءنحو لغت «سنسکریتی» راتقلید کرده که آنها اول بحروف حلق آغاز می کنند و با حروف مخرج لب انجام می دهند.

بسیاری ازعلماء موثق در کتاب مزبورشك برده‌اند. بعضی ادعا می کنند که آن کتاب اثر «لیث بن مظفربن نصربن سیار خراسانی» بوده از ابن معتنر روایت شده که خلیل بلیث مزبور پیوسته وهمواره نزد او بوده چون کتاب مزبور راخلیل تألیف نمود لیث نصف آنرا حفظ وروایت کرد ونصف دیگرسوخت که اثری از آن نماند خلیل‌هم در گذشت پس از او علماء آن زمان آنرا تکمیل کرده بصورت موجوده در آوردند.

ازابو «الطیب لغوی»هم روایت شده که خلیل آن کتاب رانوشته وقبل‌ازنوشتن حاشیه در گذشت. «ابن‌راهویه» هم گوید خلیل فقط «کتاب العین» را نوشت. لیث هم چون میل داشت میدان‌اسب فروشی رواج یابد بقیه‌آنرا (که مربوط باسامی‌اسب است) تألیف نموده خود را «خلیل» نامید. پس اگراو چنین گوید: «قال الخلیل بن احمد» مقصود همان دانشمند است و اگر بگوید: «قال الخلیل» مطلق مقصود شخص خود بوده. بنابراین هرچه در آن کتاب بنام خلیل مطلق آمده ازخود لیث بوده‌نوری گوید: «کتاب‌العین» که بخلیل نسبت داده شده ازلیث‌بوده است.

ابن جنی در کتاب «الخصائص» گوید: امـا کتاب «العین» بقدری غلـط واشتباه واختلاف دارد که‌نسبت آنرا بیکی ازکوچکترین شاگردان خلیل هم روانباشد. ابوعلی «قالی» گوید: چون «کتاب العین» ازخراسان رسید ابوحاتم که آنرا دید سخت آنکار کرد که آن‌کتاب تألیف خلیل باشد واگرغیراز آن می‌بود حتماً شاگردان خلیل آنرا

حرفی بازدر۲ ضرب شود باین معنی کلمات سه حرفی رابرلغات دوحرفی اضافه شود همچنین بتصاعد الی آخر.

ازاین ضرب وجمع بالطبع لغات مرکب ازدو حرف متشابه ومتمایل مانند أأ یا بب درحساب وارد نمی‌شود.

بعد ازجمع کلمات دوحرفی شروع بجمع کلمات سه حرفی نمود باین معنی دو حرف اول که بحساب آمده بمنزلهٔ یك‌حرف محسوب وحرف سومی رامناط قرارداده وبدین ترتیب لغات سه حرفی راجمع وتدوین نمود . پس دوحرف اول رادر ۲٦ وبعد ۲٥ ضرب کرده همچنین نسبت بکلمات چهار حرفی و پنج حرفی تاتوانست تقریباً تمام لغات موجوده راجمع وتدوین کند (البته ازروی نظر) بعد از آن کلمات مهمل را از مستعمل جدا کرد مقصود ازمهمل آن است کلماتی که عرب آنها را برای یك معنی وشیء مخصوصی بکار نبرده‌اند . مانند «عضخ» که بمعنی «خضع» آمده ولی استعمال نشده است . خلیل هرگاه بچنین لغتی می رسید اشاره می کرد که آن مهمل ومتروك غیرمستعمل است وبالعکس بلغات مستعمل اشاره میکرد .

مسئله دوم که عبارت ازترتیب کتاب است . خلیل کتاب خود را بر حسب حرف اول لغت مرتب کرده ولی برخلاف معمول از الف وب شروع نکرده بلکه بدین وضع درآورده: ع ح ه خ غ ق ك ج ش ض ص س ز ط د ت ظ ذ ث ر ل ن ف ب م و ا ی (معمول به اول الف واخرياء) کتاب خودرا هم «کتاب العین» نامید زیرا جزء اول آن با «ع» آغاز شده چنانکه ابوتمام کتاب خودرا «حماسه» موسوم نمود زیرا اول آن باب « حماسه » بود . (مجموع ده باب بوده) .

خلیل دراین ترتیب از روی مخرج حروف عمل کرده که اول حرفی راکه از حلق خارج میشود مقدم داشته سپس آنچه از «حنك» حلقوم وبعد ازمیان دندان سپس ازدولب خارج میشود مرتب کرده وبعد حروف «علّه» (وای) سپس حروف هوائی را تدوین نموده .

ازحروف حلق بحرف «ع» آغاز نمود و آن آخرین حروف حلق است ولی

نقطه نمی گذاشتند ، بعضی از حروف عربی هم متشابه است مانند (ف) در وسط کلمه و (غ) که هر دو چنین است (فـ) یا (تـ) و (ن) که چنین نوشته میشود (نـ) معلوم نیست کدام را خواسته اند الی آخر همین تشابه لغت عرب را دچار خلط وخبط نموده که در بسیاری از مؤلفات اشتباه میشود هیچکس هم ازمؤلفین فرهنگهای لغت متوجه آن عیب ونقص نشده اند خصوصاً فیروزآبادی صاحب قاموس که تنها بنوشتن و ضبط قلمی اکتفا نمی کرد بلکه تصریح و تأکید می کرد که فلان حرف مثلاً باثاء سه نقطه است وزن آنرا هم می نویسد که مثلاً فلان کلمه بر وزن «غراب» یا «امیر» الی آخر با تمام این احوال بر «کتاب العین» اعتراض وانتقاد کرده اند وتصحیفهای آنرا یکی بعد از دیگری وارد نموده اند . وبسیاری ازغلطهارا هم تصحیح کرده یا بغلط بودن آنها اشاره کرده اند اینك چند مثال از آن اشتباهات : قال : امذعر القوم . یعنی پراکنده شدند وحال آنکه صحیح آن ابذعر واست.

«عسا اللیل» تاریك شد صحیح آن «غسا» باغ نقطه دار است .

«حجل» بچه شتر است . غلط وصحیح آن (جحل) (ج) مقدم بر (ح) .

«بنات بحر» یك نوع ابر است . صحیح آن «بنات بخر» است با (خ) نقطه دار.

«مرحت الجلد» که آنرا روغن مالی کرده باشند صحیح آن «مرخت» .

«ضیأت المرأة» فرزندان وی فزون شدند صحیح آن «ضنأت» میباشد .

«شیء ربیذ» متراکم باشد وصحیح آن «رثیذ» است بسیاری ازاین قبیل کلمات ولغات غلط که تصحیح شده است .

مؤلفین کتب لغت همه بتقلید خلیل بدان حال ومنوال می نوشتند تا آنکه جوهری درقرن چهار بوجود آمد که طرز تدوین فرهنگها را بدان نحوی کــه صاحب قـاموس پیروی کرده ابتکار نمود. همچنین لسان العرب که بعد ازاین بشرح آن خواهیم پرداخت

این است سه مرحله طبیعی جمع وتدوین لغت که مفردات آن بطوریکه پیش آمده جمع شده و کلمات متقارب ومتشابه هم دریك محل وارد گردید . هریکی از ـ آن مراحل سه گانه بمرحله بعدی منتهی می شد، ومبتکر مرحله سوم همان خلیل بن

از استاد خود روایت می کردند . ظهور و انتشار آن کتاب در سنه ۲۰۰ هجری و در زمان خود ابوحاتم بود بدین سبب هیچ یك از علماء بدان کتاب توجه و اهتمام نکردند دلیل عدم صحت آن این است که هر مسئلهٔ که در نحو ذکر شده برطریق اهل کوفه نقل شده بود وحال اینکه سیبویه هرچه از خلیل نقل کرده برطریق اهل بصره بود از این گذشته در رباعی وخماسی آن کتاب اشتباهاتی بوده» .

برعکس آنها ابوالعباس « مبرد » نسبت بکتاب مزبور اهتمام شایان قدردانی می کرد ، ابن درستویه هم اورا تأیید می‌نمود و «زجاج» هرحکایتی که در لغت عرب روایت می کرد ازهمان کتاب نقل و بدان استناد واعتماد می‌نمود .

ابن الندیم در کتاب «الفهرست» چنین گوید : «من نوشتهٔ که بخط ابوالفتح نحوی بوده خوانده‌ام که چنین روایت می کند : «درسنه ۲٤۸ هجری «وراقی» (کتابفروشی-ناقل وکاتب وکاغذ فروشی که‌ازورق باشد) وارد بصره شد و کتاب‌العین را ازخراسان آورده بود که حاوی چهل وهشت جزء از آن کتاب بوده و بمبلغ پنجاه دینار فروخت»

درهر حال می‌توان گفت که علماء براین متفق هستند که تصمیم برجمع وتدوین کتاب لغت ناشی از شخص خلیل بن احمد بوده خواه او کتاب العین را نوشته و خواه شخص دیگری وخواه تمام آنرا جمع کرده وخواه قسمتی از آن یا اینکه فقط او چنین تصمیم وعزمی داشته وبدست دیگران انجام گرفت .

درکتاب العین چند عیب دیده میشود :

(اول) سختی استخراج لغت از آن کتاب زیرا بر حسب مخرج حروف ترتیب داده شده نه برحسب حروف الفبا و نیز او مابین ثلاثی مضاعف و رباعی مضاعف تفاوت نگذاشته . اشتباهات بسیاری هم دارد که «زبیدی» بآنها اشاره کرده .

(دوم) هر لغتی را که ثبت کرده مقلوب آنراهم وارد نموده مثلاً (ب ع د) و (د ب ع) الی آخر بنابراین بسی دشوار است که دانسته شود اصل لغت کدام است و مقلوب آن چیست .

(سوم) تصحیف شده در آن بسیار آمده زیرا بطوریکه اشاره نمودیم در آن زمان

شراره که یك جنگل رابسوخت . از او پرسیدم از اشعار قوم خود چیزی داری ؟ گفت آری . سپس آنشاد کرد .

سکنوشبیثاًوالاحص واصبحوا	نـزلت منازلهـم بنوذبیان
و اذا یقال اتیتمو لم یبرحوا	حتی تقیم الخیل سوق طعان
و اذا فلان مات عن اکرومة	رفعـوا معـاوز فقره بفـلان

اصمعی نیز گوید : «عشرقة المحاربیه» که پیرزن ظریف بود چنین انشاد کرد .

جریتمع العشاق فی حلبةالهوی	ففقتهم سبقاً وجئت علی رسلی
فمالبس العشاق من حلل الهوی	ولا خلعوا الا الثیاب التی ابلی
ولاشربوا کأساً من الحب مرة	ولا حلـوة الاشـرابهـم فضلی

دانشمندان بقصد قبایل وطوایف بادیه نشین رفته شعر را از آنها می آموختند . روایت شده که شافعی بصحرا رفته ازقبیله «هذیل» دههزار بیت شعر با ترکیب وتفسیر لفظ غریب وفهم معنی حفظ کرده بود . او شعر «شنفری» را حفظ کرده و علماء و ادباء اشعار همان شاعررا ازاو روایت می کردند که یکی ازراویان اصمعی بوده . دانشمندان ازاعراب حکایات بسیاری ازحوادث ووقایع وجنگها و خرافات نقل کردهاند ، اصمعی درآن روایات نصیب وافرداشت که قسمت عمدهرا روایت کرده زیرا کتب ادب مملو ازروایات اوست که از اعراب صحرانشین نقل کرده . بسیاری از این روایـات درکتاب «امالی قالی» نقل شده . درهر حال دانشمندان بطلب ادب کوشیدند اعم از اینکه ادب راازحیث اینکه خود مفید بوده آموختند یااینکه برای آموختن لغت وحلمشکلات آن بتعلیم آن پرداختند.

همانطور که لغتمجعول وصحیح ومقبول دارد ادبهم صحیح وغیرصحیح دارد. محمدبن سلام جمحی درکتاب «طبقات» چنین گوید : « در شعر بسیار جعل شده کـه هیچ سودی ندارد حجت هم نیست ، حکمت ومثل مفید وعبرت آورهم ندارد ، مدح خوب یامذمت شرم آورهم ندارد ، حماسه وغزل هم ندارد باوجود این وضع درکتب تدوین وهمهجا نقل شده وحال آنکه این قبیل اشعار مجعول ازاعراب بادیه نشین نقل

احمد بوده قبل ازابوزید واصمعی که مرحله دوم را ابتکار کرده‌اند باید گفت آن سه مرد تقریباً دریك زمان زیست می کردند . خلیل ازسنه (۱۰۰ - تا ۱۷۵) زیست . اصمعی ازسنه (۱۲۲ - تا ۲۱۳) ابوزید هم درسنه ۲۱۵ وفات یافت که سن او بالغ بر نود وچند سال بوده پس هرسه دریك روزگار زندگانی می کردند وشاید اصمعی وابو زید قبل ازخلیل مفردات راجمع نمودند چون خـلیل خود مبتکر بوده کسانیکه در زمان اوزیست می‌کردند قادربراین نبودندکه ابتکار اورا چنانکه باید پیش ببرندپس مدتی بعد ازاصمعی وابوزیدکسائی دیگر بوجود آمده که آن ابتکـار را بنحو اکمل بکار بردند .

باتمام این احوال خود خلیل وعلماء دیگر علم لغت که بعد ازاو پیدا شدندالفاظ ولغات عرب راجمع وتدوین نمودند ولی نتوانستند تمام آنها راجمع باتمام معانی آنها راتفسیر کنند وبسیاری‌ازکلمات‌دراشعار جاهلیت واسلام آمده که مطابق معنی ومفهوم خود استعمال نشده وبا آنچه در فرهنگها وارد شده تباین دارد .

✲✲✲

هرچه‌ما دربارهٔ لغت گفتیم و نوشتیم برادب‌تطبیق می‌شود زیرا لغت بادب کاملاً مختلط و آمیخته شده · برای هرقبیله یك نحو ادب بوده چنانکه همان قبیله در همان ادب یك نحولغت داشته . افـ راد آن قبیله خطبهٔ خطباء و شعر شعراء را نقل و روایت میکردند و آنچه ازنیاکان شنیده‌شده بفرزندان رسیده است .

علمائیکه بصحرا رفته یا اعرابی که بشهر ها مسافرت کرده بودند ادب و لغت را مانندکالا جابجا منتقل می کردند . لغت راهم ازمیان ادب بدست می آوردند . اصمعی گوید : هنگامیکه من در «حمی ضریه» (محل) بودم جوانی از بنی اسد نزدم آمـد وایستادکه پلاس بجای لباس بر تن داشت من ازدیدن آن حال تصور نمیکردم کـه او قادر برتکلم حتی بدو کلمه می‌باشد . نام اورا پرسیدم‌گفت : «حریقیص» (بصیغه‌تصغیر) گفتم آیا خانواده توبااین اکتفا نمیکردند که‌ترا «حرقوص» (حشره کوچك مانند کیك است)که بدون تصغیر باشدکه ترا باین اندازه خوار و حقیر نموده‌اند ؟گفت : ای بسا

اینك مثالی ازهمان شرح نقل میکنیم :

صرمت زنیبة حبل من‌لایقطع   حبل الخلیل و للا مانة تفجع

همان بیت چنین روایت شده : «ولا الامانة یفجع» ونیز مصرع اول : « وصل‌من لایقطع . ونیز گفته تابط شرا :

بل من لعذالة خذاله اشب   حرق باللوم جلدی ای‌تحریق

«جداله» روایت شده یعنی جدل ونزاع اوافزون است :

«جذاله» هم نقل شده وبجای «اشب» هم «نشب» روایت شده «یحرق» بجای « حرق » هم آمده ، «بل من لعاذله» هم نقل شده ، «خرق» بدل «حرق» گفته شده . شاید هیچ یك ازصفحات آن کتاب خالی ازاین قبیل اختلافات نباشد .

علت آن چند چیزاست که مهم آن علل این است : ادب جـاهلیت سالها بحال نقل وروایت مابین دهان وگوش مانده بودکه درکتاب جمع نشده . حافظهٔ انسان هم غالباً دچار خطا واشتباه میشود وگاهی هم‌که انسان فراموش می‌کند یـك لفظ بجای کلمه دیگر بکارمی بردکه فقط وزن آن درست باشد .

پس ممکن است یك روایت بایك‌کلمه نقل شده و روایت دیگربا لفظ دیگر . علماء هم ازراویان مختلف نقل می‌کنند پس بالطبع این اختلاف پدید می‌آید.دیگری ازعلل اختلاف این است که علماء ازکتاب نقل می کنند وکتب بطوریکه پیش از این اشاره نمودیم درآن زمان بی‌نقطه وزیروزبربود. بنابراین «حذاله»«جذاله» یا«خذاله» و «حرق» «خرق» خوانده میشود هریکی بموجب فهم خودآنرا نقل میکند حکایات بسیاری ازاختلاف علماء درنقل یك بیت روایت شده‌که هـر یکی بیك صورت آنـرا خوانده‌اند الی آخر.

☆☆☆

درجمع وتدوین وتألیف شعروادب طریقی غیراز طریق تدوین لغت اختیارشده زیرا لغت راتماماً ازروی تحقیق ونقل واستعمال وروایت جمع کرده وبصورت فرهنك مرتب درآورده‌اند اما شعر وادب که فقط ازروی انتخاب واختیار تدوین وتألیف شده

شده ودر معرض بحث علماء هم مطرح نگردیده . علماء در شعر و وصف و تعریف آن مختلف بودند ولی دراین وصف متفق ومتحدمی باشند که: «شعریك نحوصنعت مخصوصی دارد مانند سایرعلوم وصنایع که کارشناسان آن فن می توانند آنرا ادراك کرده تمییز بدهند» الی آخر .

شك وتردید درعلم ادب هم کارگر بوده وبسیاری از روایات مقبول نبوده فقط چیزی که بحد شیوع وتواتر رسیده باشد مورد تصدیق واقع میشد آن شك هم بیشتر متوجه لغت بوده است .

تصحیف هم درادب واقع شده چنانکه درلغت آمده . اصمعی بیت شعر«حطیئه» رابدین نحوتصحیف کرده .

و غرر تنی و زعمت انك لابن فی الصیف تامر

مقصود از«لابن وتامر» لبن (شیر) وغرر(خرما) بحد وفور داشتن است . صحیح آن بیت این است : «لاتنی بالضیف تامر» یعنی بدون توانی وتسامح امر می دهی که بخدمت مهمان بپردازند وبزودی ازاو پذیرائی کنند .

اخفش هم برای ابوعمرو بن العلاء این بیت را انشادکرد :

قالت قتیلة ماله   قد جللت شیباً شواته

عمرو گفت سرراء راپزرك دیدی که آنرا واو پنداشتی ، صحیح آن «سراته»نه «شواته» اخفش گوید : پرسیدم معنی سراته چیست ؟گفت : «سراة» هرچیزی پشت آن است ازاین قبیل امثله و روایات بسیار است .

بسیاری‌ازاشعارهم‌بطور مختلف‌روایت شده‌ابوعمرواین‌بیت‌راچنین‌روایت‌میکند:

دعانی الیها القلب انی لامره   سمیع فما ادری ارشد طلابها

اصمعی همان بیت راچنین روایت میکند .

عصانی الیها القلب انی‌لامره   مطیع فما ادری‌ارشد طلابها

شرح ابن‌الانباری رامطالعه میکنیم کمتر قصیده در آن دیده میشود که بروایات مختلفه نقل نشده باشد که یا باحذف و اضافه یابا تقدیم وتأخیر یاتغییر حروف‌و کلمات

است» آنچه امروز بدست ما رسیده صدوبیست و شش قصیده است که ناظم آنها عده شصت وهفت شاعر بوده . شش تن از آنها درزمان اسلام بوده وچهارده شاعر «مخضرمی» باین معنی هم درجاهلیت بوده وهم دراسلام و چهل وهفت تن قبل ازاسلام در زمان جاهلیت درگذشتند .

مفضل تمام قصائد رابطور مرتب ومسلسل روایت کرده چنانکه ابوتمام در کتاب «دیوان الحماسه» همین کار را بتقلید او کرد که ازقصائد بهترین آنها رابرگزید. مفضل ازاشعار هم بهترین آنها را انتخاب کرده بود . این قصائد باشرح گرانبهای آنها که اثر ابومحمد قاسم بن محمدبن بشار انباریست بدست مـا رسیده . همین کتاب ذیقیمت را استادلیل (Lyall) بانگلیسی ترجمه و باشرح وحاشیه و بحث وتحقیق درمفضلیات منتشر کرده

اصمعیات نیز مجموعهٔ قصائدیست که منتسب باصمعی می باشد وآن عبارت ازهفتاد وهفت قصیده است . بعضی چنین گویند که اصمعی درجمع آن قصائد فقط خواسته بود که مفضلیات را تکمیل کند . جمعی هم معتقدند که مفضلیات کنونی چنین نبوده و بـا اضافهٔ اصمعیات بدین صورت درآمده محمد بن اللیث اصفهانی چنین روایت میکند : «ابوعکرمه جنی مفضلیات را برای ما املاکرده گفت فقط سی قصیده است واو که مفضل باشد آنها رابرای امیرالمؤمنین مهدی عباسی جمع و تدوین کرده بـود . چون بدست اصمعی افتاد بالغ برصدوبیست قصیده شد . اصمعیات را استاد اهلورت (Ahlwardt) باشرح وتعلیق منتشر کرده .

اما کتاب «جمهرة اشعارالعرب» که عبارت از کتاب ابوزید محمدبن ابی الخطاب قرشی است باومنسوب شده واو شخص مجهول می باشد گویند در سنه ۱۷۰ در گذشته ولی تاریخ وشرح احوال اومعلوم نیست . اودرضمن نقل روایات چنین گوید : «مفضل بن محمدضبی چنین آورده» اگرحقیقت داشته باشد معلوم میشود که او شاگرد مفضل بوده

کتاب «جمهره» عبارت ازاشعار گزیده جاهلیت ومخضرمی (که بین جاهلیت واسلام است) بوده . اواشعار رابر هفت مرتبه مرتب کرده . «منظومات ، «معلقات» (کـه در ترتیب معلقات طرزدیگری برخلاف عموم انتخاب کرده) همچنین «مجمهرات» (قصائدی

برخلاف لغت که هرچه وارد شده تدوین گردیده ولی ادب را هرچه پسندیدند برگزیدند وتدوین نمودند . یك نظم وترتیب برای شعر وادب هم بکار برده نشد که مثلاً مانند لغت که برحسب ترتیب حروف الفبا مرتب باشد شاید علت این باشد که نتوانستند چنین ترتیبی بکار برند و اگرهم چنین می کردند یك کتاب جامع ادبی از چندین صد جلد تجاوز می کرد .

ممکن است شعر یك شاعر را بصورت دیوان جمع کنند ولی جمع تمام آثار منظوم ومنثور ادباء غیرمیسور است . علت دیگرهم این است که اشخاص باذوق شعر ونثر خوب را انتخاب می کنند وبا نشر آثار خوب ادباء از نشر سایر آثار آنها بی نیاز می‌باشند . گویند خلیل تصمیم گرفته بود که یك مجموعهٔ ادبی مانند مجموعهٔ لغت جمع وتألیف کند که حاوی شعر عرب باشد . ابن الانباری گوید « خلیل نخستین کسی بود که اشعار عرب راجمع وحصر نمود» . نمونهٔ از آنچه او جمع کرده بدست ما رسیده گمان می کنیم که چنین کاری آسان نباشد وکسی قدرت آنرا ندارد تصور می کنیم که این عبارت تحریف وتصحیف شده باشد وصحیح آن جملهٔ باشد که در کتاب ابن‌الندیم وارد شده وآن عبارت ازاین «خلیل نخستین کسی بود که علم عروض را استخراج نمود (وحصن به اشعار العرب) ابن‌الانباری کلمه «حصن» راچنین تحریف کرده (حصر) مقصود اوحصر بوده وحال اینکه «تحصین» است وازجملهٔ بعدی هم کاملاً مسلم میشود زیرا ابن الانباری بدنباله آن جمله می گوید : « خلیل یك بیت و دوسه بیت را شاهد آورده» ومسلماً این بیان مخالف احاطه وجمع وحصر است بلکه مشعر بخلاصه میباشد درهر حال علماء ادب فقط بانتخاب اشعار خوب توجه داشتند نه بجمع و حصر . آثار قدیمه ادب که بدست مارسیده عبارت از «مفضلیات» و «جمهرة اشعار العرب» میباشد که همه شعراست . «مفضلیات» مجموعهٔ قصائداست . ابن الندیم گوید: «آنها رابرای مهدی (خلیفه عباسی) جمع کرده وآن عبارت ازصدوبیست وهشت قصیده است کمتریا بیشتر نمی باشد .

پس وپیش بودن قصاید هم تابع روایت است وصحیح آنها روایت ابن‌الاعرابی

عصر علوم لغت و ادب از یکدیگر تفکیك وجدا نشده بود که بعد از آن روزگار اندك اندك هرعلمی مستقل وممتاز گردید. علماء تصمیم گرفتند که برای جزئیات سخن یك قاعدهٔ کلی وضع کنند پس چنین گفتند « جاءِ محمد و ذهب علی و حسن منظره (محمد امد و علی رفت و منظر او نیك و زیبا شد (تمام آنها فاعل شده پس یك قاعده آن فاعل مرفوع است. ضمه بردال محمد و یاء علی و هاء منظره واقع شده . کلی وضع نمودند که فاعل هرجاکه باشد مرفوع است درقواعدصرف همچنین کردند وبسیار کوشیدند تا قواعد صرف رابدست آوردند کسی اندازه جد و جهد دانشمندان را نمی داند که چه زحماتی کشیده تا قواعد صرف را استخراج نمودندکه امروز بآسانی در مدارس ابتدائی بکودکان تلقین میشود .

این قبیل مباحث و مجاهدات در عراق بوجود آمد و درهمان عراق هم رشد و نمو و عظمت یافت . که لغت در عراق تدوین شد و فقه بمعنی حقیقی خوددرعراق منتشر شد . در هیچ یك از شهر ها و کشور ها اعم از حجاز وغیره اهتمام بلکه شروع بتحقیق لغت و نحو نبوده اصمعی گوید : « من در مدینه مدتی زیست کردم یك قصیده شعر بدون غلط و تصحیف و تحریف وجعل ندیدم . درحجاز (ابن داب) بود که شعر جعل و داستان وضع و روایت می کرد ولی بعد رسوا شد و روایت او ازنظر افتاد » «درمکه هم یکی از موالی بنام ابن قسطنطین بوده که در نحو بحث و کتابی هم تصنیف کرد ولی ارج نداشت »

درحقیقت عراق برتمام کشورها وشهرها برتری وتفوق یافته بود زیرادانشمندان در آن سامان علوم را بوجود آورده وتألیف وتدوین وجمع وتحقیق نمودند و تحقیق آنها تمدن ملل عراق بود که قبل از آن دارای علم تدوین شده بود . چون مسلمین وارد آن سر زمین شدند علم خود را برعلوم موجوده وموروثه قیاس کردند باین معنی اسلام را بروقایع و حوادث و معاملات قبل از آن تطبیق کردند وتمام علوم را بصورت میراث علمی درآوردند جز علم نحو و صرف ولغت که ایرانیان بیشتر از اعراب بآنها توجه داشته و محتاج آموختن آنها بودند زیرااعراب بادیه نشین واهل حجاز خود لغت عربی را می دانستند وبدان تکلم می کردند و حاجت بتعلم قواعد آن نداشتند اگر ایجاد

که سبك آنها محکم باشد) «منتقیات» (برگزیده ها) . «مذهبات» یعنی قصائدی که بازو باید نگاشته شود - «مراثی» (مرثیه ها) «مشوبات» یعنی قصائدی که بکفر و اسلام آمیخته شده «ملحمات» شاید مقصود ازملحمات قصائدی‌است که نسج آنها محکم باشد از «لحمه» که «پود» باشد (تارو پود) (ممکن‌است از «ملحمة» وجمع آن ملحمات‌است و آن عبارت ازواقعه وجنك است و این بصواب نزدیکتر است . مترجم) .

جدا کردن هرموضوعی ازموضوع‌دیگری واحترازاز آمیختن آن فصول‌چندان محکم ومرتب نیست . آن قبیل تقسیم هم درخود آن عصریعنی زمان مفضل ضبی نظیر نداشت که بتوان گفت یکی‌ازمبتکرات آن روزگار بوده یابدست یکی ازشاگردان او انجام‌گرفته باضافه عدم اطلاع بروجود شخص مفضل وشناختن‌احوال واقوال اوموجب شك وریب در انتساب‌کتاب بآن شخص مجهول می باشد هرچند آن‌کتاب ذی قیمت ونافع باشد .

یکی از کتبی که جمع بین نظم ونثر نموده کتاب «البیان‌والتبیین» تألیف جاحظ است همچنین‌کتاب «الکامل» تدوین مبرد که دربارهٔ هردو در کتاب اول خود «ضحی الاسلام - ترجمه مترجم» بحث کرده بودیم .

پس ازاینکه لغت راکم و بیش جمع کردند گروهی از علماء نحو وصرف در آن تصرف کرده با فلسفه آمیختند . چنانکه فقهاء علم دین و آیات واحکام قرآن وحدیث رابا فلسفه قرین کرده بودند همچنین علماءِ علم کلام که عقاید خود را بفلسفه مخلوط کرده بودند«ن گفته عبداللطیف بغدادی را دراین موضوع می‌بسندم که میگوید» بدان که عالم علم لغت فقط لغت را بدون تصرف از عرب نقل می کند و از حد خود تجاوز نمی‌کند . عالم علم نحوهرچه ازلغت بدست آورده‌در آن تصرف وبر آن قیاس می کند می‌توان گفت محدث وفقیه هر یکی مانند یکی از آن دومی باشد زیرا محدث مانند لغت دان حدیث راعیناً نقل می‌کند ولی فقیه درهمان حدیث بحث وتصرف می نماید، علل تصرف راهم ذکر وحکم رابا احادیث واحکام دیگرمقایسه می کند» .

درحقیقت علماء نحودرعداد علماءلغت وادب محسوب میشوند زیرا هنوزدرآن

را فزونی بخشید و آن بچند طریق :

(۱) ـ قواعدی که برای نحو وضع کرده بودند بطور ناقص استخـراج شده و برای تکمیل آنها یك باب وسیع باز وهمه چیز را در آن داخل کردنـد مثلاً فعلی را درنظر گرفته و بر آن قیاس کرده گفتند اگر مثلا فعل ماضی چنین بـاشد مضارع آن چنین خواهد بود ، فعل امر آن یا فاعل و مفعول آن هم چنین بایـد بـاشد و نیز گفته اند . هر کلمه که بر وزن «فعل» بسکون عین آمد جمع آن «افعل» بضم عین می آید بر آن قیاس کرده واجازه داده اند که آنچه را که از عرب نشنیده‌انـد بر آن قیاس کنند .

ممکن است عرب تمام مفردات آن وزن را بـدان صیغه و وزن جمع نـکرده باشند وشاید وزن دیگری هم داشته باشند لغت هم بیك نحو جمع نشده ابن جنی‌هم چنین گوید :

« اگر یکی از لغات رابدین نحو نشنیده باشید ایامی توانید آنرا مانند مشابه خود جمع تکسیر کنید ؟ » در جای دیگر هم می گوید : چنانچه «ضؤل» بشنوی وفعل مضارع آنرا نشنیده باشی می توانی بگوئی : «یضؤل» هیچ تامل هم نمی خواهد زیرا اگر غیر از این می بود باید تمام افعال و تمام اوزان و صیغه ها یك بیك اعم از مصدر و فاعل و مفعول و مفرد و تثنیه وجمع و تصغیر وغیره را یاد آوری کنند ونکرده‌اند.

این یك باب پرخطرمی باشد زیرا علماء نحورا بایجاد قواعد عمومی وادار کرد وهرچه برقواعد منطبق نمی شد دچار اهمال‌کردید یا آنرا نادر (شاذ) دانستند و همان باب پرخطر لغت را توسعه‌داد زیرا مشتقات بسیاری‌برای هر کلمه برحسب همان قواعد ایجاد کرد و لواینکه مشتقات مسموع شده بنا براین لغت توسعه ونمو ورشد وفزونی یافت . اگر بخود عبارت ابن جنی توجه شود معلوم می گردد که او نیز در یك جمله چند کلمه‌مشتق و بوجـود آورده مثل : « مواض جمـع ماضی» و « مضارعات » جمع مضارع وتکابیر» و« تصاغیر » و غیرها هیچ کسی‌نمی تواند بگوید که عرب باین عبارات با همین معانی تلفظ کرده زیرا چنین لغت مستعمل نبوده و از قیاس بدست آمده .

علم نحو برای پرهیز از لحن وغلط بوده بالطبع برای غیرملت عرب ایجاد شده بود و چون عراق یك كشور غیر عربی بود نحو وصرف ولغت برای آموختن اهالی درهمان محیط منتشر گردید و انتشار آن بیك نحو تربیت موروثه از سلف مقرون گردیـد و تأثیر عمیقی یافت .

درهر حال قیاس درفقه مؤثر بوده وشاگردان ابوحنفیه آنرا توسعه داده و تكمیل نمودند در علم لغت و نحو هم سرایت كرده و علماء عراق در علم نحـو دو دسته شده بودند یك دسته آنرا نكو دانسته و تأیید نمودند ودستهٔ دیگر آنرا بد دانسته و از آن باز ماندند . خلیل بن احمد در لغت و نحو مانند ابوحنیفه عمل بقیاس می كرد .او قیاس را خوب می دانست وخوب بكار می برد وتوسعه می داد .

اصمعی برخلاف او مانند محدثین فقط قائل بنص صریح بوده و از قیاس پرهیز و با خلیل مخالفت می كرد . دلیل آن اختلاف روایت ابن جنی است كه می گویـد : «خلیل پیشوای قوم خود و كاشف اسرار قیاس بوده » در بارهٔ اصمعی چنین گفته : « او آمادهٔ قیاس نبود » ونیز در بارهٔ اوچنین اظهار نظر كرده : «او غالباً بانچه حفظ میكرد اعتماد می نمود و كمتر اعمال نظر یا تصرف می كرد » ونیز این عقیده را مؤكداًابراز كرده اصمعی شاگرد خلیل بوده و اوهرچه علم عروض را بآن شاگرد كم هوش می آموخت سودی نمی بخشید تا آنكه این بیت را برای او خواند واو را رهاكرد :

اذا لـم تستطع شیئاً فدعه   و جاوزه الـی ما تستطیع

یعنی چون یارای یك شئی را نداری آنرا بگذار و بچیزی كه میسر می شود بپرداز .

قبل از خلیل هم علماء بودند كه بقیاس میل وعمل می كردند . چنانكه قبل از ابوحنیفه هم مردانی بودند كه قیاس را در فقه بكار می بردند گویند ابـن ابی اسحق حضرمی كاملاً قیاس فقهی را بكارمی برد .

آن نوع قیاس كه خلیل در نحو بكار برده بود و خود نحو را توسعه و لغت

هم مفصلاً بحث نموده ، همچنین در استحسان ودرعلل واجماع اعراب که درچه‌وقتی آن اجماع حجت می شود الی آخر . از این بیان معلوم میشود که علماء نحو بعلماء فقه تأسی‌واقتدا نموده اند اگر چه ابن جنی فصلی در کتاب خود نوشته مبنی برایـن است که علماء نحو بیشتر بعلماء علم کلام اقتدا نموده اند تا فقها .

کسانیکه معتقد باصول هستند در این موضوع اختلاف دارند کـه آیا لغت را می توان با قیاس تثبیت کرد یانه . آنها دو دسته شدند هر قدر که اختلاف آنها شدید باشد باز خواه و ناخواه خود درنحو ولغت دچار قیاس شده اند (مانند فقهاء) بسیاری از آنها ضد قیاس قیام و عمل کرده‌اند ولی خود آنها نا گزیر قیاس را بعنوان مقدمهٔ قوانین لغت بکار برده‌اند . ابن الانباری گوید « بدانکه انکار قیاس در عـلم نحو روا نباشد زیرا نحو خود تماماً عبارت از قیاس است هر که منکرقیاس باشد منکر نحو می باشد هیچ‌کس از علماء هم نتوانسته است انرا انکار کند » این بیت شعر بکسائی نسبت داده شده است :

انما النحو قیاس یتبع   و به فی کل امر ینتفع

☆ ☆ ☆

همان قیاسی که علماء نحو کلیات قواعد را بر آن بنا نـموده‌اند در لغت عرب تأثیر مهمی نمو ده و می توان گفت لغتی که امروز میان ما متداول است مولود نحو ولغت می باشد نه اینکه منحصر بلغت بوده . لغت تحت تـأثیر قیاس واقـع نمی شود زیرا هرچه وارد شده ثابت است مانند :

«اکرم ویکرم و احسن و یحسن » ولی با بـودن همین سیاق در احزن بایـد مضارع بضم زاء خوانده شود (یحزن) (ضم عین یفعل و حال اینکه یحسن مفتوح است) در قرآن هم چنین آمده (فلا یحزنک قولهم) درلغت هم چنین آمده « اکرم فهو مکرم » و«اعظم فهو معظم » ودر قبال آن «احب فهو محبوب» (همه بصغیه مفعول و در اینجا تعبیر می کند که معظم بر خلاف محبوب است) در لغت هم « ان الساعة

(۲) ـ قیاس چند کلمه بریك کلمه که وارد و مستعمل شده از قبیل « مویت» (بتشدید ـ تضعیف) از نوشتن (ما) یا « لویت» (بتشدید ـ تضعیف) از نوشتن (لا) یا «کوفت » یعنی یك (ك) خوب نوشتم یا «دولت» یعنی یك(د) خوب نوشتم یا «زویت» که یك (ز) خوب نوشتم . واضح است که عرب این قبیل تعبیر نداشته و علماء نحو از روی قیاس آنها را ابتکار کرده‌اند .

(۳) ـ طریقه تعلیم نحو و صرف موجب شده که علماء نحو تصورات دور و درازی بکنند مثلا می پرسند : چگونه بروزن صمحمح (صیغه می تراشی چنین پاسخ داده میشود . از ضرب «ضربرب » و از قتل « قتلتل » واز « زبرج » « زبرجج » و از خروج « خرجرج » الی آخر . ابن جنی گوید: اگر کسی از شما بپرسد آنهائیکه این کلمات را ادا کرده‌اند بچه زبانی تکلم می کنند ؟ نا گزیر می گوئید بزبان عربی . (کنایه از سختی تکلم و عدم فهم سخن) . باز هم می گویند اگر کسی نام فرزندخود را « علی یا الی یا لدی » بگذارد و بخواهید این اسم را تثنیه یا جمع یا تصغیر کنید چه خواهید گفت ؟ ازاین مبحث مسلم می‌شود که از حدود تجاوز کرده بفرض‌وتوهم پرداخته اند واین قبیل مبحث فرض در فقه حنفی بوده که احکام را از روی اوهام استخراج می کردند .

(٤) اختراع یك علت وسببی برای قیاس مثل تبدیل و او یا (یاء) بالف که تابع حرکت ما قبل باشد اگر آن حرکت لازم و مفتوح باشد که همان حرف و یا(ی) بالف مقلوب می شود مانند (قود) و (غیب) این دو حرف در (دار) و (عاب) هم مقلوب شده . خوداین قبیل قیاس را مطرح ودر آن بحث کرده وخود پاسخ می دهند درهرحال هرجاکه نتوانند از سماع استفاده کنند قاعدهٔ نحو وصرف را بکار می‌برند ، بعد از آن بازماندگان باز بر آن قیاس و قاعده افزوده و توسعه دادند خصوصاًابوعلی فارسی وابن جنی . ابن جنی درکتاب خود (الخصائص) چند فصلی نوشته که بااصول فقه شباهت دارد او در قیاس بتفصیل بحث کرده و در تعارض واختلاف قیاس باسماع

بمفعل فعل لا طاب من کلم — کانه زجل الغربان و البوم

عمار کلبی نیز گوید :

ماذالقینا من المستعربین ومن — قیاس نحوهم‌هذاالذی ابتدعوا

ان قلت قافیة بکراً یکون بها — بیت خلاف‌الذی‌قاسوه‌اوذرعوا

قالو لحنت و هذالیس منتصباً — وذاك خفض وهذا لیس‌یرتفع

و حرضوابین عبدالله من حمق — وبین‌زیدفطال الضرب‌والوجع

کم بین‌قوم قداحتا لوالمنطقهم — و بین قوم علی اعرابهم طبعوا

ماکل‌قولی‌مشروحاًالکم‌فخذوا — ماتعرفون ومالم تعرفوافدعوا

لان ارضی ارض لا تشب بها — نارالمجوس و لاتبنی بها البیع

بدین سبب علماء نحوهرچه منطبق بر قواعد آنها نبود آنـرا تفسیر کرده وبـا تکلف بسیاریك صورت برای آن پیدا می‌کردند و گاهی هم اشعار نظم و جعل کرده که بادلیل مجعول عقیدهٔ خودرا تأیید کنند.

دومدرسهٔ بصره و کوفه درنحو ولغت : پیش ازاین نوشته بودیم کـه نحو ولغت بهم آمیخته است . علماء نحوخود هم علماء لغت بودند ولی بعضی ازآنهادرلغت بیشتر وارد وجمعی درنحوماهر بودند . عراق هم بیشتر وبیشتر ازسایر کشورها مرکز نحوولغت شده بود . اهل کوفه‌واهل بصره اولاً دراین دوعلم سبقت جسته بودندوبعد اهل بغداد ازآنها پیروی نمودند. بصره نخستین شهری بود که مردم آن بنحو ولغت وجمع وتدوین آن دوعلم‌اهتمام‌کرده بودند وقواعدی‌برای‌آن‌دوابتکار ووضع‌نمودند اهل بصره تقریباً صد سال قبل ازاهل‌کوفه شروع کردند وبعد از یك قرن اهل کـوفه شروع بتأسیس کرده وآغاز معارضه وبحث وجدل بامردم بصره نمودند . هرگروهی از اهالی دوشهر برای مردم شهرخود تعصب می‌کردند. ابن الندیم‌گوید : «مـا اول اهل بصره رامقدم نمودیم زیرا علم عربی ازآنها ونزد آنها پدید آمد» ازایـن جدول علماء بصره و کوفه معلوم میشوند با ذکرسابقه وتقدم آنها :

اتیة» آمده ونیز چنین هم آمده «ان هذان لساحران» وباز «اقرأ واکتب» (هردو درحال مجرد بودن از عوامل نصب وجزم ولی باز در لغت مانند گفتهٔ امرؤالقیس آمده که میگوید:

اليوم اشرب غير مستحقب　　　　انما مـن الله ولا و اغـل

(مقصود جزم اشرب درقبال رفع اکتب) . بسیاری ازاین قبیل اختلافات درلغت وارد شده .

علماء نحو در قبال قیاس بسیاری از الفاظ ولغات عرب را که مخالف قواعد بوده از میان برده وسخت گرفته وقواعد خود را مؤکداً محترم و لازم دانسته و مردم هم همه تسلیم آنها شدند زیرا زمام علم وتعلیم دردست همان دانشمندان بود ، هر چه مخالف قواعد آنها آمده ونتوانستند آنرا محو کنند «شاذ» یعنی نادر نام نهاده‌اند وهمان نادر راخود چنین تفسیر کرده که منطبق برقواعد آنها شده بود . درحقیقت مابین لغت وقواعد نحو اختلاف نمایان وشدید بوده است

لغت هم بالطبع مخالف قیاس میباشد که غالباً بر قواعد نحو تطبیق نمیشود من گفتهٔ ابوعلی فارسی رامی‌پسندم که غلطهای عرب را توجیه نموده چنین گوید : « نحو درسخن عرب داخل شده زیرا آنها اصول و قواعدی نداشتند کـه بموجب آنها تکلم کنند یاقوانینی نبود که سخن آنان را منظم کند بلکه خود بالطبع و با سادگی سخن می‌گفتند وممکن است یك شیء نظر آنها راخوب جلب ومتوجه کند وبا توجـه بآن ازچیزهای دیگر (قواعد) منحرف شوند» ابوعلی این قبیل انحراف راغلط ونادر(شاذ) نام نهاده است زیرا بااصول نحو تطبیق نمی‌شود . درحقیقت غلط ونادر نبوده بلکه سخن طبیعی بود زیرا لغت مقید نمیشود وقیاس بردارهم نیست . اعراب خود نحورا نمیدانند واز آنچه علماء نحو وضع کرده خبرندارند بر فرض اینکه بعضی از قـواعد نحو را فهم وادراك کنند مسلماً برفنون صرف آگاه نیستند گویند : «یـك عرب بـدوی در محضر کسائی حضور یافت بحث درعلم نحورا شنید وآنرا پسندید بعد درصرف بحث شد واو چیزی بدست نیاورد از آنجا خارج شد واین شعر را گفت :

ما زال اخذهم فی النحو یعجبنی　　　　حتی تعاطو کلام الزنج والروم

کسی بود که مکتب کوفه راتأسیس نمود و کسائی وفراء هر دو شاگرد او بمنزله‌سیبویه که رئیس مکتب بصره بود بریاست مکتب کوفه رسیدند .

تاریخ نحوهم درعالم خود تاریك وسخت مبهم است . از آن تاریخ دیده میشود که ناگهان یك کتاب کامل که کتاب سیبویه باشد پدید آمده و قبل از آن کتابی نبوده که ریشه وهستهٔ آن باشد زیرا نشوء و ارتقاء یك امر طبیعی‌وحتمی است که بامقدمات ووسایل بتدریج تکمیل میشود وحال اینکه برای آن کتاب مایه وپایه انـدك وبسیار نبود وهرچه هم برای مقدمات پراکندهٔ آن گفته شده کافی ووافی نبود .

گویند ابوالاسود دؤلی علم‌نحورا وضع نمود ، بعضی هم آنرا بعلی ابن‌ابیطالب نسبت داده‌اند که علی یك نسخه بابو الاسود دؤلـی داده در آن چنین نـوشته شده : «الکلام کله اسم وفعل وحرف» «اسم عبارت از چیزی باشد که نام یك شیء بـاشد که بهمان نام موسوم شده ، فعل هم عمل راخبر می‌دهد وحرف هم یك معنی را میرساند ، بدانکه اسم برسه قسم منقسم میشود : ظاهر ، (نمایان) . مضمر(مخفی) ویك اسم‌دیگر نه ظاهرونه مضمر ، مردم هم درهمین اسم بین ظاهر و مضمر بحث‌کرده امتیاز و تفاضل حاصل می‌کنند . ابوالاسود بعد ازدریافت‌این دستور دوباب «عطف ونعت» بر آن‌افزود وبعد باب تعجب واستفهام راباز نمود تابا‌ینجا رسید که بـاب «ان» وامثال آنرا وضع نمود ولی از«لکن»غفلت کرد وچون باز آنرا بعرض علی‌رسانید علی فرمودکه«لکن» اضافه شود . هر بابی را که ابوالادسود فتح می‌کرد بعرض علی می‌رسانید» .

تمام اینها (بعقیده مؤلف) افسانه مقرون بخرافات است زیرا بالطبع زمان علی وابوالاسوددؤلی دورازفلسفه علمی ونظم وترتیب بودکه برای‌علم اصول‌وقواعدوفروع وارکان معین شود . هرعلمی که از آن روزگار بما رسیده ساده وطبیعی و فطری بوده بدون تقسیم وترتیب وتنظیم وآن عبارت ازتفسیر یك آیه یاجمع چند حدیث است نه تألیف وترتیب ابواب وفصول اما تعریف یاتقسیم و تنظیم ابواب که بعد از روزگارعلی پیدا شده ، من گمان می‌کنم که این ادعا ناشی از مجعولات شیعه باشد کـه میخواهند

این جدول را از کتاب Arabic-grammar-by-Hwell با تصرف و اضافه نقل کرده‌ام . تکرار یک اسم دراین جدول دلیل این است که‌ازاساتید و مشایخ مختلف آموخته است .
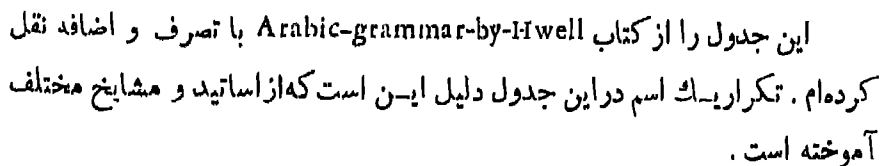
ازاین جدول معلوم ومسلم میشودکه مکتب بصره در علم نحویگانه مکتبی بود که مدتی تأسیس وبحال خود مانده تاآنکه مکتب کوفه بدنبال آن ایجاد گردیدو آن بواسطه ابوجعفر رؤاسی بود که اونخستین کسی بودکه درنحو کتابی تألیف کرد واول

بنابراین هر که بگوید ابوالاسود نحورا وضع کرده مقصود او این است که ابوالاسود هم چیزهائی دانسته وقواعدی ایجاد کرده که قرآن رابدان نمط بخوانند وجای زیررازبر نگذارند و بالعکس همچنین جائی که باید بضم خوانده شود بفتح نخوانند بعد از آن کسانی پیدا شدند که نحورا بدقت دانسته ودرآن بحث نمودند واین ابتکار راکردند که کلمه منقسم برسه چیزاسم وفعل وحرف وبازهم بدوچیز ظاهر و مضمر و یك چیز دیگر میان‌ظاهر ومضمر. بعد هم‌باب تعجب‌راباز کرده وبدین‌منوال نحوراتوسعه‌دادند

محققین هم دراین وضع مختلف بودند بعضی گویند : ابوالاسود نخستین کسی بود که علم نحورا بدان طریق که وصف نمودیم وضع کرد بعضی هم دقت بیشتری کرده که ابن قتیبه در کتاب خود «المعارف» می‌گوید : «نخستین کسی که علم عربی را وضع کرد ابوالاسود دؤلی بود» ابن حجر در کتاب «الاصابه» چنین گوید: «نخستین کسی که قرآن رازیروزبر گذاشت(بصورت نقطه)ابوالاسود بود». چنین معلوم میشود که‌مقصود ازعلم عربی همان علامات رفع ونصب وکسروسکون است که ابوالاسود آنها رابکار برده بود . چون علماء بدان نحو ونمط عمل ورفتار کردند آنچه راکه ابوالاسودابتکار کرده بود «نحو» نام نهادند و اورا مبتکریا باصطلاح آنها مخترع و موجـد علم نحو دانستند . مانند همین عقیده هم در کتاب «طبقات الشعراء» تألیف ابن سلام آمـده که می‌گوید : «اهل بصره درعلوم عربیه ونحو مقدم بودند که الفاظ غریب لغت را خـوب می‌دانستند ، نخستین کسی که علوم عربی را ایجاد وتأسیس وطـریق تعلم آنها راسهل وهموار وباب قیاس را باز نمود ابوالاسود دؤلی بود ، اویگانه رادمرد بصره‌وهواخواه آل علی بود . علت ابتکار هم این بود که لحن وغلط میان عرب شایـع شده بود . او باب فاعل ومفعول را باز کرد ومضاف وحروف جرورفع و نصب و جزم را معلوم نمود» ظاهراً عمل اودر اول کار بسیار ساده و آسان بود و آن عبارت ازوضع نقطه بجای زیر وزبر است . وچون بعد ازاو فاعل و مفعول پیدا شد گفته شد ابوالاسود دؤلی این علم رابدین نحومرتب‌ومنظم کرده . شاید ابوالاسود هم‌فاعل ومفعول رانمی دانست‌یااینکه رفع ونصب راهم نمی شناخت زیرا چنین آمده : « هنگامیکـه او بمنشی خود دستور

همه چیزرا بعلی (رضی‌الله عنه) نسبت دهند[1]

دلیل این جعل روایات متناقض است که بسیار آمده خوشبختانه علماء برنسبت نحو بعلی متفق نبودند زیرا بعضی چنین آورده‌اندکه «واضع علم نحو عبدالرحمن بن هرمز است که درسنهٔ ۱۱۷ هجری وفات یافته وآن در خلافت هشام بود، جمعی هم ادعاکرده که نصربن عاصم متوفی درسنهٔ ۸۹ آنرا وضع نموده ،کسانیکه این عقیده‌را دارند مسلماًمنکر نسبت نحوبعلی‌وابوالاسود دؤلی می باشند .

من تصور می‌کنم نسبت نحوبابوالاسود بی اساس نباشد زیرا مؤرخین تقریباً بر این اجماع واتفاق‌دارندکه ابوالاسود بدان وضع موفق‌شده واومبتکر زیروزبرواعراب قرآن بوده وعلامت نصب یانقطه‌را برحروف پدید آورده که بجای خط زیروزبرفتح وکسریك نقطه زیروزبر می‌گذاشت وضمه را (پیش) نقطه میان دو حرف می‌گذاشت. وبرای تنوین هم دونقطه روی یکدیگر می‌گذاشت مثلاً «والقلم ومـا یسطرون» را چنین مینوشت «والقلم وما نسطرزون» اوچنین دستوری داد وقاعده نهاد وخطاطان را بمتابعت آن‌دستور وادار نمودتاآنکه قرآن رابا تمام رسانید ·

معلوم است که این نخستین‌گامی بودکه درطریق نحوبرداشته شده وبعداز آن علم نحونمووتوسعه وارتقاء یافت بنابراین طریقه ابوالاسود مقدمهٔ پیدایش نحو بـود ونحوهم قبل از آن بدین‌نام ونشان شناخته نمیشدکه ماامروز بمجرد گفتن نحومیدانیم که مقصود ازآن همان علم معروف است · ابن جنی‌که ازمتأخرین علماء نحو شناخته میشود درتعریف علم نحوچنین گوید :

«نحوعبارت ازپیروی‌کلام عرب است وتصرف در آن از قبیل اعراب و شناختن کلمات معربه است پس‌گفته میشودبدین «نحو» بایدگفت بدین سبب نحونامیده‌شده».

---

(۱) مؤلف اطلاع براوضاع تشیع نداشته وجـاهل باحوال این فرقه جلیله بـوده بحدیکه فقه شیعه رابا فقه خوارج یکسان شمرده واگرجهل اوباعث تحقیراین فرقه‌ناجیه نبود باید عقیدهٔ اورا حمل برتعصب کرد وتعصب برای یك نویسنده و مؤلف نقصی‌است که بالطبع ازارج کتاب نفیس اومی کاهد .گویند در مسافرتی که بنجف کرده وپس از ملاقات علماء شیعه‌متنبه‌وپشیمان‌شده وو‌عده‌داده بودکه درآینده‌جبران کندونکرد«مترجم»

یکی بعد ازدیگری باتحقیق وتتبع خود بر آن مباحث می‌افزودند . همچنین گفته نابغه راشنیدند که گفته بود « فی انیابها السم ناقع » عیسی بن عمر اعتراض کرده می گوید : «نابغه باید بگوید ناقعاً» بنصب نه بضم . (حال - مترجم) . همچنین شعر فرزدق :

مستقبلین شمال الشام تضربنا — بحاصب کندیف القطن منثور

علـی عما ئمناتلقـی و ارحلنا — علی زواحف تزجی مخها ریر

ابن اسحق گویدباید «ریر» برفع‌خوانده شود وحال‌اینکه قافیه قبل از آن بکسر آمده . یونس‌هم گفته بود که آنچه راکه فرزدق گفته‌روا وخوب باشد ولی چون‌فرزدق براصرار معترضین آ گاه شد قافیه راتغییر داد (محاسیر) گفت کـه «زواحف تـزجیها محاسیر» همچنین در آیات قرآن اختلاف داشتند مانند این آیه : «یالیتنا نرد ولانکذب بآیات ربنا و نکون من المؤمنین» عیسی‌بن عمرو ابن ابی اسحق « نکـذب » رابنصب خوانده‌اند همچنین «نکون» در آن هم بحث وتحقیق وجدل داشتند . همچنین مسائل دیگری درمباحث دیگر که اول انـدك بحثی در آنها میشد و بعد تحقیقات درتکمیل مباحث پدید میآمد وبدین‌طریق علم نحوتوسعه‌وفزونی یافت .

علاوه براین بعد ازعلی و ابوالاسود دؤلی گروهی از موالی که نـژاد پارسی یا سندی داشتند در آن موضوع بحث نمودند وبعضی هم باسریانیها ارتباط داشتند که‌همه نحورا دنبال و تکمیل می کردند .

اهالی بصره شروع بقیاس نمودند ومسائل نحورا ازروی قیاس تسویه وتألیفاتی هم در آن نمودند . اصمعی‌هم کتاب «الابل» و کتاب «الشاة» (درشتر و گوسفند)درلغت تألیف نمودگاهی هم یك باب یایـك کتاب مثلاً در «همزه» یا « لام » مستقلاً ومنفرداً می‌نوشتند . ابن ابی اسحق حضرمی متوفی درسنه ۱۱۷ هجری گفته میشود اعلم علماء بصره درنحو بود که‌اوفروع نحورا نوشت‌وقیاس رادر نحوبکار برد ودرموضوع «همزه» بحث و گفتگو کرد بحدی که یك کتاب مستقل ازاملاء اودرآن موضوع نوشته شده . باهمین وصف گمان نمی کنیم که اوباندازه سیبویه دانا ومحقق بود . از یـونس روایت شده که درخصوص علم ابی اسحق ازاو تحقیق وسؤال شده اوگفت : اگر امروز مردم

می داد که رفع و نصب وجر را بنویسد چنین می گفت : اگر دیدی که من دهان خودرا باز کردم تو روی حرف نقطه بگذار (فتح دهان ـ موجب فتحه شد) واگر دهان خود را بستم تومیان دوحرف نقطه بگذار (بستن دهان ضم است بدین سبب ضمه نامیده شد) و اگر دهان من بطرف پائین اشاره کرد تـو نقطه بگذار (پائین آوردن دهان کسر است بدین سبب کسره نامیده شد). این نحوتعریف و وصف ساده با زمان ابوالاسود کاملاً تطبیق میشود . کسانیکه بعد از اوپیدا شدند نام برای آن عمل ساده گذاشتند وهمین عمل در آغاز کار با طبیعت نشوء وارتقاء توافق دارد .

برای من معلوم میشود که قدم بعدی براثر گامی بود که ابوالاسود دؤلی درابتداء امر برداشته بود زیرا عمل واقدام اوباعث پیدایش بحث و فزونـی تحقیق در علم نحو گردید که موضوع رفع ونصب و جرو تنوین مطرح شده و علماء مانند نصر بن عاصم و یحیی بن یعمر در این مباحث تحقیق و مسائل دیگری بدنبال همان مباحث بیفزاید ودریك آیه قرآن یایك بیت شعر مفصلاً بحث واظهار عقیده کنند آنگاه درحال رفع یك کلمه بپرسند علت رفع آن چیست یا درحال نصب بگویند برای چه منصوب شده؟ عبدالله بن ابی اسحق حضرمی بیت شعر فرزدق راشنید که می گوید :

وعض زمان یاابن مروان لم یدع   مـن المال الامسحتا او مجلف

اودر این بیت گفت که مجلف برفع آمده ومسحتا منصوب است واین لحن وغلط است چون فرزدق این اعتراض راشنید درمذمت وهجای او گفت :

فلو کان عبدالله مولی هجوته   ولکـن عبدالله مولی مـوالیا

یعنی اگرعبدالله بنده بود اورا مذمت می کردم ولی او بندهٔ بندگان است .

باز ابن ابی اسحق بر اواعتراض کرد که مولی موالیا لحن وغلط است وصحیح آن «مولی موال» می باشد . این قبیل لحن وغلط باعث شده بود که محققین درموضوع «مجلف» بحث کنند که باید منصوب باشد زیرا بعد از «او» آمده واو و(واو) آلت است ونام آن آلت باید عطف باشد پس حروف عطف راشناخته وقاعده برای معطوف نهاده که تابع معطوف علیه باشد وهر حالی که معطوف علیه داشته باشد رفع یانصب یا جر معطوف باید تابع آن شود . شاید بحث آنها دراول کار ناقص بوده پس دسته های دیگر

وبراهین آنرا روشن نموده و آنرا باوج ارتقا رسانید ولی خود یك حرف هم در آن علم ننوشت بلکه آنرا بشاگرد خود سیبویه واگذار کرد که در آن بحث کند واو لطایف ونکات رابسیبویه آموخت وسیبویه هم علم را ازاو کسب وبصورت کتاب جمع وتدوین نمود وهمان شاگرد کتابی تألیف کرد که متقدمین ازمانند آن عاجزو ناتوان بودند ومتأخرین هم نتوانستند مثل آن تألیف کنند .

سیبویه در کتاب خود بتعالیم استاد خویش اکتفا نکرد بلکه بسیاری از عقاید مختلفه علماء رانقل نمود . از یونس بسیار نقل کرده بحدیکه گاهی بعضی فصول راعیناً نقل می کرد دوفصل درباب «تصغیر» ازاو نقل کرده که می گوید : هر چه در این باب آورده‌ام درباب‌دیگر نقل می کنم که عیناً ازیونس‌اقتباس کرده‌ام» گفته های ابوعمروبن العلاء راهم نقل ومابین آنها وعقاید خلیل ویونس مقایسه می کند که می گوید : « من ازخلیل دربارهٔ قاضی که منادی باشد سؤال کردم‌اوگفت من این نحوندارا برگزیده‌ام که : «یاقاضی» بدون‌تنوین باشد مانند‌این جمله «هذاقاضی» ولی یونس گفت :«قاضی» باتنوین است وعقیده یونس بهتراست . اونیز از ابوالخطاب اخفش هم نقل و روایت می کند که می گوید : یکی از کسانیکه بدانش‌عربی اواعتماد دارم چنین گفت : مقصود ازمورد اعتماد «ابوزید» است . گاهی هم مستقیماً ازخود عرب نقل وروایت می کند که می گوید: من ازاعراب‌چنین شنیده‌ام یااینکه‌یك بیت شعراز عرب‌روایت کرده‌میگوید: «من این بیت را ازعربی که افصح مردم است شنیده‌ام واو می گوید : این بیت ازاشعار پدرمن است» یااینکه چنین گوید : ما این را ازعرب شنیده‌ایم یا اینکه از موثقین عرب دریافت کرده‌ایم .

مجملاً معلوم میشود که سیبویه کتاب خودرا از گفته های علماء جمع و تدوین وترتیب نموده وهرچه علماء بدان استشهاد کرده وازشعر دلیل آورده یاخود مستقیماً ازاعراب شنیده در آن کتاب وارد کرده و این قبیل کتاب دلیل فزونی اطلاع و قدرت وتسلط آن دانشمند بوده اودر کتاب خود هزار وپنجاه بیت شعر نقل کرده هزار بیت. از آنها رابگویندگان خود منسوب نموده وبسیاری ازامثله وسخنهای عرب را هم وارد

بعلم ابی اسحق عمل کنند بآنها میخندیم (مقصود تغییروضع وفزونی علم) .

بعد از آن مرحله دیگری پیدا شد و آن عبارت از جمع مسائـل نحو بصورت کتاب است . گویند عیسی بن عمر ثقفی متوفی در ۱٤۹ نخستین کسی بود که بدان کار اقدام نمود اودو کتاب درعلم نحویکی «جامع» ودیگری «اکمال» تألیف کرد . خلیل بن احمد در بارهٔ او گوید :

ذهب النحو جمیعاً کله　　　غیرمااحدث عیسی بن عمر

ذاك «اکمال» وهذا «جامع»　　　فهما للناس شمس و قمر

ابن الانباری گوید: «این دو کتاب رانه ماديده‌ايم ونه کسی راديده‌ايم که آنها را دیده است» . محمد بن یزید گوید « من چند ورقی از یکی دو کتاب عیسی بن عمررا خواندم هرچه دیدم یك نحواشاره باصول علم بود » از این بیان مفهوم میشود که کتاب عیسی بن عمریك نحومجموعه درنحو بوده .

کسی که حق بزرك نسبت بعلم نحوداشته و مقدم برهمه بوده «خلیل بن احمد» دانشمند بزرك وصاحب عقل و خرد بی مانند و مبتکر و مفکر وبزرگترین علماء عصر خود بود . اویگانه کسی بود که درتحصیل علم مجاهده کرده وفروع را ازاصول استخراج وابتکار واختراع نمود که عمل اوهیچ سابقهٔ نداشت درحالیکه ازحیث معیشت بسیار قانع وخود دار بود که درمعنویات لذتی بیش ازحظ ماديات داشت . او نخستین مبتکر فرهنگهای لغت و واضع علم عروض و جامع اشعار عرب و مشخص اوزان و بحور شعر ومخترع علم موسیقی عربی وکاشف الحان ونغمات آن می باشد . او علم نحورا بطوریکه امروز شناخته شده تدوین و مرسوم نمود ، چنین بنظر می رسـد که مقام او بالاتر از این بود که بتألیف کتب تن بدهد . اواختراع و ابتکار می کـرد و بشاگردان خود امرمی داد که جمع وتدوین کنند . اودرلغت چنین کرد که فرهنك لغت رابرحسب ترتیب حروف وضع وجمع وبشاگرد خویش لیث بن نصرواگذار کرد که اوتکمیل کند چنانکه بدان اشاره نمودیم . او در نحو نیز چنین کرد که خود نحو را بسط و توسعه داد وعلل واسباب آنرا شرح داد ومعانی رامانند گوهر از صدف الفاظ بیرون آورد

مزبور محتاج تحقیق عمیق است که بحث در آن خارج از موضوع‌مامی باشد. مبرد بر سیبویه خرده و غلط گرفته ولی علماء بغلط بودن تمام یا بعضی از آنها اعتراف نکرده‌اند.

اینك باید دانست که آیا نحو یك علم مخصوص عربی میباشد یا اینکه از علوم دیگران اقتباس شده که در نحو لغت آنها آمده است.

پرفسور لیتمان درسخنرانیهای خود چنین گوید: «علماء اروپا دراصل علم نحو مختلف هستند. بعضی مدعی هستند که این علم از یونان بعرب منتقل شده. جمعی هم می‌گویند چنین نیست این علم مانند درخت متناسب با محیط خود بخود میان عرب پیدا شده. این عقیده در کتب عرب آمده که این علم ناشی از عرب ومختص آن ملت است. اکنون ماحد وسط رامی گیریم: آنچه راکه یکی ازعلماء تازه که ترجمه نام او یوسف سفید است (Josph Lablanc) تحقیق کرده این است که اعراب دربدو امرعلم نحورا ایجاد وابداع نمودند، در کتاب سیبویه هم جز آنکه خود او استنباط کرده یا متقدمین عرب نوشته‌اند چیز تازه یافت نمیشود ولی چون عرب فلسفه یونان و سریان راآموختند اندکی از نحو یونان بآنها رسید وآن همان نحوی است که ارسطاطالیس فیلسوف بمیراث گذاشته ودلیل آن این است که کلمه بچندقسمت مختلف تقسیم میشود.

سیبویه گوید: «کلام اسم وفعل و حرف است و این حرف اخیر عبارت از این است که برای یك معنی آمده وآن معنی نه اسم باشد ونه فعل» این نحو تقسیم اصلی می‌باشد ودر فلسفه هم چنین آمده که: «کلام بسه نوع تقسیم می‌شود:

اسم و کلمه ورابط. اسم همان‌اسم معروف است، کلمه هم‌فعل‌است که بلغت‌اروپا (Verb خوانده‌میشودورابط‌هم‌حرف)است. که‌درلغت‌اروپائی‌چنین آمده Conjunction یعنی حرف ارتباط. بنابراین این سه لفظ عبارت‌ازاسم وکلمه ورابطه که ازلغت‌یونانی بلغت سریانی وازسریانی بلغت عربی ترجمه ودر کتب فلسفه وارد شده اماکلمات‌اسم وفعل وحرف که عبارت ازاصطلاح عربی می‌باشدکه ترجمه نشده».

من معتقد هستم که لغت یونانی وسریانی درقرن اول چندان تأثیرنداشته واگر اثری داشته غیرمستقیم بوده مانند بکاربردن قیاس است و بسبب همان قیاس علم نحو

کرده . او تنها مؤلف ومصنف نبود بلکه یك شخص دانشمند مقتدر صاحب فضل وخرد وتصرف وحسن انتخاب عبارت وبیان بود . اگر این را هم بدانیم که او ایرانی بوده ودر بصره زیست کرده وسن او با آن همه فضل ودانش کمی بیش از سی سال بود بنبوغ و تفوق بی مانند او اعتقاد واعتراف می کنیم . اودر تمام روایات خود موثق و صادق بود . کتاب اورا نزد یونس بردند واو تفحص کرده گفت : « هر چه از من نقل کرده راست بوده » همان کتاب مورد اعتماد واعتقاد علماء واقع شد وآنرا مکرراً شرح داده و هر روایتی که باین عبارت نقل شده: «الکتاب» از آن بوده که بصورت مطلق از آن «کتاب» روایت شده پس مطلق کتاب گفتن مقصود «کتاب سیبویه» می باشد هرچه هم بعداز آن در نحو نوشته شد ازهمان کتاب گرفته واقتباس شده است .

کتاب مزبور مملواز قیاس وذکر علل است که بانهایت قدرت ومهارت بکاربرده شده سیبویه ازیك چیز چندچیز تولید وایجاد کرده بر آنها قیاس نموده وعلت راهم شرح می داد . این عمل مانند عمل علماء حنفی می باشد که چگونه بحث وفرض کرده وقیاس رابکار برده اند . مثلاً درتصغیر تتبع کرده وچگونگی آنرا شرح می دهد ودرضمن هم فرضهای مختلف رایاد آوری می کند مثلاً ازخود سؤال می کند : اگر شخصی را «عین» یا «اذن» نام بگذاری وبخواهی آنرا تصغیر کنی چه خواهی گفت یا چه خواهی کرد؟ یا اگرزنی را «فرس» نام بگذاری وبخواهی تصغیر کنی چه خواهی گفت ؟ بسیاری ازاین قبیل مباحث را آورده ودر هر بابی فرض کرده وبعد غالباً می گوید : قیاس چنین اقتضا می کند یااینکه قیاس مانع آن می باشد . اوگوید . «من از خلیل دربارهٔ این کلمه پرسیدم که عرب می گویند : « ما امیلحه » اوگفت : درقیاس چنین تلفظی نباید باشد . زیرا فعل درخور تصغیر نیست تصغیر وتحقیر منحصر باسماء می باشد »

درآن کتاب دلیل کافی برتأیید گفته ما یافت میشود که نحو در لغت تأثیر کامل دارد ، علماء نحوهم چیزهائی پدید آورده که در لغت معروف نبوده یا عرب آنها را نمیشناخت . سیبویه بابی دراین موضوع بازکرده که « آنچه راکه علماء نحوقبول نکرده یاوشت پنداشته اند ناگزیر برای خود سخن تراشیده که مخالف سخن عرب باشد » کتاب

خطاکرده همانطور که اشاره شده بتخطئهٔ ابو اسحق حضرمی نسبت بفرزدق که بعضی اشعار اورا لحن وغلط دانسته بودندوحال اینکه فرزدق عرب خالص بود وعلماء اشعاراو راحجت ودلیل می‌دانند وشکی درصحت آن ندارند .

اهل بصره چـون این کلمات راشنیدنـد . «استجاد واستزاد واستخار واستعار» و دانستند که براین نسق می توان قیاس کرد آنرا بجریان انداختند و چون شنیدند : «استصوب واستحوذ» آمده گفتند «شاذ» که نادر باشد که شنیده می‌شود ولی نمی‌توان بر آن قیاس کرد . «ان» اسم رانصب و خبررا رفع می کند ولی چون اهل بصره دیدند که این آیه آمده «ان هذان لساحران» و در صحت آن شك نداشتند مردم را بتقلید آن وادار کردند وبر آن قیاس نمودند بنابراین قیاس راترجیح دادند وچیزی راکه در خور قیاس نبود اهمال ومنسوخ نمودند. چون دولغت مختلف می‌دیدند یکی قابل‌قیاس بود ودیگری قابل قیاس نبود آنچه درخور قیاس بود قبول می‌کردند وآنچه غیر قابل قیاس بود ضعیف دانستند . در حقیقت آنها میخواستند لغت را روی قواعد منظم کنند وآنچه قابل نظم نبود منسوخ می‌کردند آنچه هم از عرب نقل شده و با قواعد تطبیق نمیشد از بین بردند .

بالعکس اهل کوفه آنچه را که از عرب میشنیدند محترم می شمردند و بمردم اجازهٔ استعمال آنرا می‌دادند واگر بعضی لغات برقواعد تطبیق نمیشد باز آنهاراقبول کرده وقواعد راروی آن وضع کرده استعمال آنها را روا میداشتند . سیوطی‌در کتاب «بغیة الوعاة» چنین گوید : «کسائی هرلغت نادر را میشنید آنرا قبول کـرده برای آن قاعده وضع می کرد بدین سبب نحورا فاسد نمود» اندلسی گوید:«کوفیان‌اگر یك بیت نادر بشنوند که مخالف اصول و قواعد باشد بر آن بناکرده و برای آن یـك باب باز می‌کردند» بنابراین اهل کوفه اجازهٔ استعمال هرلغتی که مخالف قاعده باشد داده‌اند . مثلاً اگر این مصرع رامیشنیدند برای آن قاعدهٔ می‌گذاشتند و حال اینکه نادر وغیر مقبول است «یالیت عدة حول کله رجب» زیرا حول نکره و کله معرفه است و منطبق بریکدیگر نمی‌شود آنگاه چنین گفتند:«نکره رابا لفظی غیرازلفظ آن می‌توان‌تأکید

توسعه یافت . چون فلسفه شایع شد ومردم بمنطق آشنا شدند عام نحو هم تحت تأثیر منطق واقع شد گفته شده ابوالحسن رمانی که ازسنه ۲۹۶ ـ تاسنه ۲۸٤ زیست درعلم نحوولغت رفقه و کلام یدطولی داشت و آن علوم رابمنطق آمیخته بود که ابوعلی فارسی دربارهٔ او گفت : نحواگر این است که ابوالحسن رمانی شرح میدهد که ما از آن اندك چیزی دردست نداریم واگر نحو این است که ما وصف می کنیم باز هم اندك چیزی از آن نداریم» البته نحو بعد از آن عصر ترقی کرد و بتفصیل نقل ومتداول گردید باین وصف تاج نحودر بصره برسر سیبویه گذاشته شد . درکوفه هم مدرسهٔ تأسیس شده که ابوجعفر رؤاسی ودوشاگرد او کسائی وفراء دررأس آن قرارداشتند .

رؤاسی مکتب نحورا درکوفه تأسیس و کتابی هم برای تدریس تألیف وتصنیف نمود که بدست مانرسیده گویند خلیل آن کتاب را دیده و از آن استفاده کرده بود در همان زمان هم مابین اهل دومکتب بصره و کوفه مباحثه ومناظره بعمل می آمدومیان رؤاسی درکوفه و خلیل در بصره اختلاف پدید آمد و بعد از آنها همان اختلاف بدو رئیس دیگر کسائی ازکوفه وسیبویه ازبصره رسید وشدت هم یافت ' برای هریکی از دو مکتب هم درفش بر افراشته شد که گروهی زیر آن تعصب می کردند معلوم میشود که تعصب علمی هم تابع تعصب سیاسی بوده که میان اهل دو شهر بر پاشده بود . بنابراین تعصب اهل یك شهر قائم مقام تعصب قومی قبایل شده بود در هر حال اختلافی که میان مردم دوشهر پدید آمده اساسی ومهم بوده .

شاید تفاوتی که مابین دومکتب کوفه وبصره پیدا شده ناشی ازاین بود که علماء بصره خواستند برای لغت قواعد رفع ونصب و جر وجزم وضع کنند که لغت را همیشه مقیدآن قواعد نمایند ولی لغت برای همیشه مقید نمیشود زیرا بعضی از لغات قاعده پذیر نیست خصوصاً لغت قبایل که مختلف ومتشتت است. اهل بصره تصمیم براین گرفتند که لغات نادره رامنسوخ کنند واگرهم نمی‌توانستند آنرا بحال خود باقی گذاشته آنرا شاذ (نادر) خوانده قابل قیاس نمی‌دانند . علاوه براین اگر نتوانند آنرا نادر و غیرقابل قیاس ندانند ناقل ومتکلم را تخطئه می کردند و می گفتند عرب در استعمال این لغت

بگویند : «هوهی» ودیگران بگویند «هوایاها» .

سیبویه پیشوای اهل بصره «هوهی» گوید زیرا هردو ضمیر مرفوع ومبتداوخبر است ولی کسائی «هوایاها» گوید وعلت‌همان شنیدن روایت و حفظ اصل آن و اعتقاد بصحت قول عرب است ولی سیبویه بر فرض صحت روایت باز متقاعد نشده و آنرانادر ومخالف قواعد واصول می‌دانست که قابل اعتماد ودر خور قیاس نمی‌باشد .

اختلاف آنها دراصول باختلاف در فروع هم کشید بحدیکه ابن الانباری کتابی دراختلاف اهل بصره و کوفه تألیف نمود: صدو دومسئله درآن آمده که مورداختلاف دوگروه بود مثلاً اهل بصره می‌گویند : اسم مشتق از« سمو » است ولی اهل کوفه معتقدندکه از «وسم» مشتق شده و آیا فعل ازمصدر مشتق شده یامصدر ازفعل. دربارهٔ نامی که حرف تاء دارد مانند « طلحة » هم اختلاف داشتندکه آیا جمع آن بـامذکر سالم خواهد بود یانه . یاحاشی که آیا حرف استثناء است یاحرف جریا فعل ماضی‌باشد الی آخر هردسته ازهر مکتبی ازدو شهرمذکورادله‌سماعی یاقیاسی نقل‌کرده‌اختلاف وبحث ومناظره میان آنها برپا شده بود .

اهالی بصره بیشتر بخود و قواعدیکه وضع کـرده اعتماد واعتقاد داشتند و در روایت اهل‌کوفه شك و تردید می نمودند بدین سبب اهل کوفه از اهل بصره روایت می‌کردند ولی اهل بصره ازروایت اهل‌کوفه خودداری می‌نمودند بطوریکه گفته‌شده «ابوزید از علماء‌کوفه نقل می‌کند و حال آنکه هیچ‌کس از اهل بصره جزاو از آنها نقل‌نکرده که اواز مفضل جنبی روایت می کند» .

وضع بدین حال ماند تازمانیکه بغداد تأسیس وبناگردید وسیاست آرام‌گرفت وامن ونظم برقرار شد وخلفاء عباسی بتشویق و تشجیع علماء پرداختند و آنها را برای تربیت و تعلیم فرزندان خود دعوت نمودند آنگاه علماء باظهار فضل و دانش مسابقه کرده واهل‌کوفه بیشتر از اهل بصره مقرب گردیدند که بعلت آن تقرب پیش ازاین اشاره نمودیم ، کسائی که رئیس مکتب کوفه بود نزد هارون الـرشید مقام ارجمندی یافت وبتعلیم امین ومأمون پرداخت، فراء شاگرد کسائی هم بتعلیم اولاد مأمون اشتغال

کرد یعنی بصورت مؤکد ذکر نمود مانند همان حول نکره و کلمه معرفه‌است» اجازه‌هم دادند که گفته شود «صمت شهراً کله وتهجدت لیلة کلها» . ولی اهل بصره گوینده مصرع مذکور رانمیشناسند که باو اعتماد کنند واگرهم بشناسند می گویند : نادر است(شاذ) ودرخور اعتماد وقیاس نمی‌باشد . اگر بدانید که شعر و استشهاد بآن نزد کوفیان بیشتر است خصوصاً شعرمجعول ودروغ واگرهم یقین حاصل کنیم که اهالی بصره بشعردرست ومجعول اعتماد نکرده وبر آن قیاس نمی کنند اندازه اختلاف بین اهل دو شهر در آن عصرمعلوم ودانسته میشود .

اهل بصره در آغاز کار بیشتر بدان رویه که وصف شد اعتماد و اعتقاد داشتند . گویند ابواسحق حضرمی وشاگرد او عیسی بن عمر بیشتر بقیاس قائل و متمایل بودند آنها بکلمات نادر هیچ وقع نمی‌گذاشتند واز نسبت خطا بعرب هم باکی نداشتند ولی ابو عمروبن العلاء و شاگرد اویونس بن حبیب که هر دو بصری بودند بعکس آن دو بودند گفتهٔ عرب را محترم می‌داشتند واز نسبت خطا بقول اعراب خودداری‌می کردند ولی همان‌رویه اولی که تخطئه‌عرب وعمل بقیاس باشد بیشترغلبه کرد ودربصره‌متداول گردید وبالعکس روایت اقوال عرب واعتماد و عمل بآن بر اهل کوفه غلبه کرد که کسائی بدان عمل می‌نمود .

دراختلاف بین این دوطریقه اهل بصره بهتر و آزاد تر و بـر لغت بیشتر مسلط و توانا بودند ولی اهل کوفه محدود و مقید بودند و بآنچه از عرب نقل شده احترام میگذاشتند . اهل بصره میخواستند لغتی تدوین کنند که تحت قاعده و نظم و قانون درآمده باشد وهرچه پراکنده ونادر وفاسد است ازمیان بردارند واهل کوفه‌بالعکس هرلغت غیرمستعمل راتحت‌یك قاعدهٔ درآورده متداول‌می‌نمودند وباندازهٔ افراط کرده حتی لغات مجعوله و دروغ را هم اصلی پنداشته تحت قانون در آوردند و اگر لغات پراکنده بصورتهای متفاوت ومتباین نقل شود آنها را باز تحت یك نظم و ترتیب بکار می‌بردند یااینکه برای هریکی یك قاعده خاصه می گذاشتند .

شاید موضوع «زنبور» که پیش نقل شده تابع همین اختلاف بوده که یك دسته

ترسید ولی اوظریف ونکته سنج ونغزگو و داستان سرا بود که حدیث او دلنشین ودر خور تحسین و مستوجب آفرین بود . حکایات خنده آور و پسندیـده مستمعین نقل می‌کرد ، دو چیز هم باعث ترقی او گردید . قوهٔ حافظه او بحدیکه اگریك قصیده را بشنود فوراً حفظ می‌کند گویند که او شانزده هزار ارجوزه شعر حفظ داشت علاوه بر اشعار دواوین عرب هرقدر دراین‌روایت مبالغه واغراق شده‌بازمی توان گفت که‌حقیقت داشت . اودر تحقیق علمی کم هوش بود زیرا خلیل از آموختن علم عروض نسبت باو درمانده بود درنحوهم یدطولی نداشت زیرانحودر زمان‌اوبقیاس احتیاج داشت و اواز آن عاجز بود . کسانیکه اورا در حال مناظره باسیبویه دیده بودندچنین گفتند . « حق بجانب سیبویه بود ولی اصمعی باچرب زبانی بر او تفوق نمود . گفتیم دو صفت یامزیت داشت که یکی شرح داده شده و دیگری این است که خوش گفتار و نیکو سخن بود . شافعی درحق او گوید : «هیچ یك ازعرب مانند اصمعی‌تعبیر نکرده و از او بهتر سخن نگفته» ابونواس هم گفته «او بلبل است که مستمعین رابا نغمات خود بطرب می آورد» روایت‌اخبار شیرین عرب وحسن بیان اوباعث تقرب بدربار خلفاءگردید ، ندیم‌وملازم هارون الرشید ومضحك اوبود . زیرا حکایات دلنشین واخبارنمکین راروایت‌می کرد چندین کتاب راپراز قصه وحکایت وتاریخ وادب ولغت‌عرب پر کرده ، تقرب او بدرگاه هارون‌الرشیدهم‌مزیدبرشهرت‌او گردید.همان‌تقرب‌هم‌باعث‌ثروت‌وتوانگری‌اوشده‌بود.

اودر لغت و اشتقاق آن و الفاظ و معانی اطلاع کامـل داشت تنها بلفظ قناعت نمی کرد مگراینکه ازمعنی دلیل یابد. ابوعبیدة‌نامهای اسب واعضاء پیکرآنرا چندین برابر اصمعی جمع وتدوین نموده ولی اگریك‌اسب را حاضر می‌کـردند و از او علت نامیدن آنرا می‌پرسیدند ازتوضیح عاجز می‌ماند بالعکس اصمعی می‌دانست وپاسخ از روی علم می‌داد وعلم اوناشی ازاطلاع وتجربه ودیدن وشناختن است که خودبااعراب معاشرت داشت پس علم اواز روی تجربه وعلم ابو عبیده نظری بود .

اواشعار عرب راحفظ کرده‌واطلاع وسیع داشت‌اخفش درحق اوگوید:«ماکسی رانمیشناسیم که ازاصمعی وخلف بشعرعرب داناتر وآگاه تر باشد» . ابن الاعرابی نیز

داشت ، ابن السکیت شاگرد فراء هم بتعلیم فرزندان متوکل پرداخت . گاهی هم علماء بصره در کاخ خلفاء مزاحم دانشمندان کوفه می شدند مانند یزیدی که اهل بصره بود یکی ازمعلمین مأمون بشمار می‌رفت . ثعلب کوفی ومبرد بصری هر دو معلم عبدالله بن معتز (خلیفه عباسی) دریك حین و حال بودند با این حال کوفیان از حیث عدد و نیرو ونفوذ بیشتر موفق و مسلط بودند . اگر هم بعضی از بصریان مانند یزیدی مقرب شده علت داشت زیرا اویزید بن منصور حمیری خال مهدی خلیفه پیوسته بود وبدان سبب منتسب شده که یزیدی خوانده شد . تقرب او بدرگـاه قبل از شروع و شیوع اختلاف وخصومت ادبی کوفیان وبصریان بوده که بحال خود باقی ماند بااینکه بصری محسوب می‌شد ودرعین‌حال باکسائی مسالمت ومداری‌می کرد که توانست‌مقام خودراحفظ کند.

اجتماع طرفین مختلف اهل بصره واهل‌کوفه دربغداد وطرح عقاید آنهاموجب فزونی بحث وشدت انتقادگردید واز هردو مذهب و طریق یك طریقه تازه پدید آمد که ازدو عقیده برگزیده شده و نماینده آن عقیده ابن قتیبه بود که ابن الندیم گوید : «ابن قتیبه درباره بصریان غلوواغراق می کرد ولی‌ازکوفیان هم روایت واقتباس مینمود پس اوهردومذهب راجمع و یك‌طریقه بین‌الطریقین ایجاد نمود » ابوحنیفه دینوری هم مانند او بود که هم ازاهل بصره‌وهم ازاهل کوفه‌نقل‌مینمود.

☆☆☆

لغت وادب هم بدین حال و منوال بود . اهل بصره در این دو علم بر سایر اهل شهرستانهای دیگر تفوق وامتیازداشتند. دلیل مابراین تفوق بودن اشخاص بزرك‌است که حامل لوای ادب بصره بودند وآنها سه شخص بودند : اصمعی وابوزید وابوعبیده که هرسه بصری بودند .

اصمعی عرب نژاد ازقبیله باهله نام پدر اوعبدالملك بن قریب بود نسبت بجداو اصمع داده شده که دربصره متولد شد و درآن شهر زیست می نمود و در همانجا از اساتید آموخت ، بصحرا هم سفرکرده ولغت‌را ازاعراب بادیه نشین آموخت،زشت‌رو وکریه المنظر بود ، یکی ازامراء‌کنیزی باو بخشید وآن‌کنیز ازمنظر زشت ومهیب‌او

خدا پرست بود که هیچ لغتی را از قرآن تفسیر نمیکرد همچنین حدیث که ازتفسیر آن احترازمی کرد ، شعری که متضمن ذم وهجا بود هم تفسیر نمی کرد . اودر تمام روایات سنت صادق وموثق بود ولی درحکایات وافسانه های اعراب باکی نداشت که می گفتند این حکایت و نادره از مجعولات اصمعی است . برادر زاده او(اشاره باوشده بود) این عقیده راتأیید کرد که او بر اعراب دروغ می گفت و داستان جعل می کرد . ماتعجب می کنیم که چگونه او نسبت بعم خود این بهتان را زده وحال اینکه او پرورده نعمت اصمعی بود واگراو نبود عبدالرحمن بدان نعمت نمی رسید هرگزاو دروغگو نبود زیرا هیچ وقت فتوی نمی داد مگر باجماع علماء و از چیزیکه بر آن اتفاق ندارند پرهیز داشت وبهترین وشیرین ترین سخنها را انتخاب و بر فصاحت عرب اعتماد می نمود .

برای من مسلم شده که او در این روایات مختلف دارای این صفت بود که : در حدیث سخت احتیاط و خود داری می کرد بدین سبب محدثین او را موثق و صادق دانسته اند . درلغت نیزراستگو بوده مگراینکه گاهی ازروی اجتهاد یك لغت راتفسیر می کردچه بصواب وچه بخطا واشتباه ولی درداستانهای عرب وحکایات نادره وافسانه های شیرین لگام توسن رارها می کرد که هرچه میخواست می گفت ومی ساخت واگروضع وحال رامقتضی می دید برجعل وخلق داستان می افزود جعل آن قبیل حکایات هم در دیانت او تأثیری نداشت . بدین سبب ما در روایت او شك داریم خصوصاً در داستان عشقی اعرابی که بسن نود وشش سال رسیده بود که آن حکایت را برای هارون ـ الرشید نقل کرده بود بحدیکه خود هارون هم اوراتکذیب کرد و گفت : «وای برتوای عبدالملك (نام اصمعی) پیرسالخورده بسن نودوشش سالگی عشق بازی می کند؟»ازاین قبیل حکایات بسیار است وچون او بروایت داستانهای شیرین معروف و مشهور گردید مردم بسیاری ازحکایات دروغ راباو نسبت دادند . او چندین کتاب تألیف کرده که «اصمعیات» بدست مارسیده (قبل ازاین بدان اشاره نمودیم) همچنین چند رساله ازاو مانده است که نمونهٔ ازآنها نقل نمودیم .

اما ابوزید انصاری که اوسعید بن اوس نام داشت ، عرب نژاد وازخزرج وانصار

گوید: «من اصمعی رادر حالیکه‌دویست هزاربیت انشاد وروایت کرده دیدم که مایکی از آن اشعار رانشنیده بودیم» بسیاری ازاشعار قبایل عرب ازاو نقل وروایت شده .

تقرب او بدرگاه اقتضا داشت که حدیث و حکایت و روایت شیرین را مایه خود نماید واستعداد اوموجب شده بود که اشعار وداستانهای عشقی‌عرب را روایت‌وعراق‌را پراز شعر وحکایت نماید که از آنجا بسایر شهرستانها نقل و روایت شود .

آیا اودر آنچه نقل کرده راستگو وموثق بوده ؟ مردم دربارهٔ اومختلف‌هستند جمعی گویند : «اصمعی‌شوخ و بی باك بود و برلغت‌می‌افزود» گویند شخصی عبدالرحمن برادر زادهٔ اصمعی رادید وحال اصمعی رااز اوپرسید که عم اکرم تو کجا وچه‌می کند؟ او گفت : درآفتاب نشسته بر اعراب دروغ می‌گوید» ! قبل از این نوشته بودیم که ابن اعرابی چنین آورده : ابومحکم با یك مرد اعرابی رسید و گفت : من این عرب بدوی راآورده‌ام که دروغ اصمعی راثابت کند اصمعی دراین بیت شعرعنترة چنین گوید :

شرّبت بماءالدحرضین فاصبحت زوراء تنفرعن حیاض الدیلم

مراد ازدیلم دشمنان است زیرا آنها عجم هستند . عرب هم تمام عجم را دشمن می‌دانستند . ازاین اعرابی بپرسید که معنی دیلم چیست ؟ مانیز ازاو پرسیدیم‌واو گفت: « حیاض دیلم محلی‌است در«غور» که من مکرراً شترهای‌خودرا از آن سیراب کرده‌ام.

بابو عبیده گفتند که اصمعی چنین گوید : «هنگامیکه پدرم بر اسب سوار بود با قتیبه (سردار مشهور عرب) مسابقه می کرد . ابوعبیده گفت : « سبحان الله و الحمدالله والله اکبر... بخدا پدر اصمعی دارای یك چهار پا نبود برچیزی، غیر از پای خود سوار نمیشد» ثعلب گوید ازابن اعرابی شنیدم : « من این کلمه را از هزارمر د عرب شنیده‌ام که همه برخلاف عقیده اصمعی آنرا تفسیر کرده‌اند» .

بعضی هم اورا راستگو وموثق می‌دانند . ابن معین واحمد بن حنبل در روایت حدیث اورا تصدیق کرده‌اند .

بعضی ازعلماء لغت هم اورا تصدیق و تأیید کرده‌اند . ابوالطیب گوید : « مردم بهتر وچرب‌زبانتر وخوش سخنتر وراستگوتر ازاصمعی ندیده‌اند اوعلاوه بر این صفات

ومصون ماند . ریاشی خواست کتاب شجر و کلاء (گیاه) رانزد او بخواند ومرور کنداو گفت : «مخوان که من همه چیز را فراموش کرده‌ام » در سنه ۲۱۵ هجری درگذشت از تالیفات و تصنیفات او فقط کتاب «نوادر» و «مطر» (باران) و « لباولبن » « شیر » مانده است .

در آغاز کتاب «نوادر» شعری که از مفضل بن محمد جنی روایت شده نقل کرده آنچه در آن لغت ورجز بوده ازاعراب شنیده و نقل کرده بود . طریقهٔ روایت او چنین است : اول یك قطعه ازقصاید وغزلیات نقل و بعد بشرح و تفسیر و توضیح لغات آن می‌پرداخت ،گویا مشکلات و اشعار معروف را شرح می داد چنانکه گوید : مردی از غطفان چنین گوید :

لقد علمت ام الصبیین اننی الی الضیف قوام السنات خروج

اذاالمرغث العوجاء بات یعرها علی ثد یهاذ وود عتین لهوج

و انی لاغلی اللحم نیئاً و اننی لممن یهین اللحم و هو نضیج

درتفسیر گوید : سنات جمع سنه (اول خواب) « مرغث » (شیرده) بدین سبب عوجا وعجفاءخوانده شده- «ودعتان»نیزمهره‌هائی که برگردن آویختهمی‌شودالی آخر.

معلوم میشود که آن کتاب ازطرف دانشمندان تفسیر و حواشی بسیارهم بر آن نوشته شده . در آن کتاب‌ازابوحاتم سیستانی وریاشی ومبرد نقل شده که آنهاوجماعت دیگری ازشاگردان او بودند یابعد ازاو شهرت وقدرت یافتند .

اما کتاب «مطر» (باران) و«لباولبن» . بر طریق کتاب اصمعی که « نخل و کرم » (انگور) باشد تألیف شده مثلاً درکتاب «لبن» چنین آمده . «لبن مذیق ضیخ است . «ثمال» هم شیری باشدکه‌باآب آمیخته ولی آب آن بیشتر از ماده شیرباشد . «قطیبه» هم شیر بز مخلوط بشیر میش است . نخیسهٔ هم نامیده میشود یا اگر ترش شود آنرا «نخیسه»گویند . هرچیزی که‌مخلوط شود «قطیب» نامیده‌میشود .کتاب مزبورمنحصر بدو ورق می باشد .

اما ابوعبیده معمربن المثنی که ایرانی نژاد وپارسي که نیاکان اویهودی بودند،

بود اوهم دربصره زیست می کرد ، علم را ازعمروبن علاء وسایر علماء آموخت ، اودر ایام مهدی خلیفه ببغداد مسافرت کرد ولی باندازهٔ اصمعی و ابو عبیده نزد خلفاء تقرب نیافت شاید صفات و اوضاع او که همیشه در لغت مهجور بحث می کرد و مقید بنحو و اعراب بود مانع تقرب او گردید اواز حیث راستی ودرستی براصمعی وابوعبیده برتری داشت نسبت بآن دودانشمند هم عقیده بدی داشت که آنها راتکذیب و طعن می‌نمود؛ خطیب بغدادی گوید : از ابوزید پرسیدند که اصمعی و ابوعبیده چه حالی دارند گفت هردو دروغگو هستند وبالعکس ازاصمعی و ابوعبیده دربارهٔ ابو زید پرسیدند هردو گفتند که اوراستگو عفیف وشریف و پرهیزگار و مسلمان است « علماء هم در مقایسه هرسه نفراورا راستگوتر و بهتر می دانند . ابن مناذر گوید : « اصمعی از حیث حافظه هشیار ترین مردم است ، ابوعبیده ازحیث جمع معارف برتر ازهمه وازهمه راستگوتر ابو زید است» . سیبویه همیشه می گفت : آن مرد موثق چنین گفت مقصود از موثق ابوزید است اونیز ازحیث علم نحونسبت بآن دودانشمند برتری داشت . او نسبت بنحو حق بزرگی داشت زیرا تمام مسائل را با اشعار و دلایل بسیار از حکایات عرب دنبال می کرد وهمیشه استشهاد می‌نمود .

یکی از مزایای او عدم تعصب برای همشهریهای خود بود زیرا از اهل کوفه هم نقل می کردولی اهل بصره برخلاف اوخودداری می کردند. او از مفضل جنی کوفی نقل وروایت می کرد بسیاری ازاشعار را ازاو روایت کرده ونام ونشان اورا درنقل وروایت برده است ابو زید نسبت بآن دو مرد دیگر بیشتر از اعراب بادیه نشین نقل می کرد طریقی که برای روایت ازاعراب برگزیده بود مغایرومخالف طریق آن دوبوده.اصمعی دایره روایت راتنك کرده فقط لغت صحیح را ازاعراب نقل می‌نمود و سخت میگرفت ولی ابوزید بسبب اعتقاد مردم وتصدیق اودایره اخذ و اقتباس و روایت را وسیع کرده بود اوهرچه می‌شنید ولواینکه لغت غریب و غیر متداول باشد نقل می کرد بدین سبب بچند قسمت ازلغت تخصص یافت و آنچه ازاو روایت شده بیشترازروایات اصمعی بود. عمراو قریب صد سال شده بوده ، حافظه او مختل شده ولی عقل او محفوظ

اصمعی باکی نداشت از اینکه لغت را تفسیر کند . همچنین در حدیث از اظهار عقیده وبیان حقیقت واجتهاد خودداری نمی‌کرد اونیز دیرزیست وعمراو قریب صد سال بود ودرسنهٔ ۲۱۳ در گذشت .

کتب بسیاری ازتألیفات اومانده که چند کتاب از آنهابدست مارسیده یکی کتاب «النقائض» بین «جریر» و«فرزدق» استکه‌در آغاز آن‌چنین آمده «حسن بن حسین سکری چنین گفت که محمدبن حبیب چنین روایت میکند که ابوعبیده معمر بن مثنی تیمی حکایت می کند الی آخر» اودر آن کتاب متناقضات بین جریروفرزدق رانقل کرده، لغات نادره وغیر معروف راهم تفسیر کرده ووقایع عرب راهم شرح داده که همان اخبار سرمایه دو کتاب ابن الاثیر وعقد الفرید شده بود . آن کتاب بزرگترین و بهترین دلیل فزونی علم و وسعت اطلاع ابوعبیده میباشد که حاوی اخبار واشعاروقایع بسیار عرب ونسب قبایل می‌باشد. کتاب مزبور را استاد بوان (Bevan) در سنهٔ ۱۹۰۵ تا سنهٔ ۱۹۱۲ میلادی متدرجاً در سه جلد منتشر کرده بود دوجلد در «نقائض» وشرح آنها ویك جلد درفهرست آنهامیباشد شکی نیست که این بزرگترین آثار ابوعبیده است و بهترین شاهد ذوق وقدرت او در کیفیت تألیف کتاب است .

آن سه مرد دانشمند ستارگان بصره محسوب میشوند و هر سه کسانی بودند که لغت عرب رازنده ومنتشر نمودند . اگر بخواهیم کتب ادب را ازتحقیقات آن سه مرد مجرد و بی بهره کنیم اندکی ازبسیار می‌ماند که از دیگران نقل‌شده باشد .

درقبال آن سه مرد بصری سه ستاره دیگراز علماء کوفه درخشان ونمایان بود. وآنها «کسائی» و «فراء» و «مفضل ضبی» بودند که هر سه درکاخهای خلفاء زندگانی می کردند وهمه هم مربی هریکی ازولیعهد های خلفاء بودند .

مفضل ضبی عرب نژاد واز قبیله ضبه و مشاهیر علماء کوفه بود . اوبیاری ابراهیم بن عبدالله بن حسن ضد منصور قیام کرده بود که مغلوب واسیر شده بود ولی منصوراز اوعفو واورامقرب کرد وتربیت فرزند خودرا «مهدی» باو سپرد . اوبروایت شعرووقایع واخبار عرب مشهور ومعروف بود . امانت و صدق اوهم محرز ومسلم بود درسنهٔ ۱٦٤

اوبا قبیله تیم موالات داشت . او از دو مرد دیگر که اصمعی و ابو زید باشند داناتر وتواناتر بود . وضع زندگانی او بیك تربیت خوب یهودی و پارسی وعربی آمیخته‌بود. اوتنها بلغت ونحو وادب اکتفا نکرده بلکه دربسیاری ازعلوم یدطولی داشت . حکایات ووقایع وجنگهای عرب راخوب می‌دانست همان و قایع رابا تاریخ ایران و جنگهای پارس مقایسه وجمع بین دوتاریخ عرب وعجم می‌نمود . چون اوپارسی‌نژاد وعرب‌زبان بود باندازهٔ اصمعی وابوزید عربی را خوب تکلم نمی‌کرد . ابو نواس او را بدین نحو وصف نموده که می گوید : «ابوعبیده تاسرگرم‌کتاب است دانشمند محسوب میشود » بنابراین اودانشمند است ازحیث علم ولی‌ازحیث فصاحت وحسن بیان بمرتبهٔ همگنان نرسیده ولی دارای‌اطلاع وسیع وعلم وافروقدرت وتألیف بوده، چون اوایرانی‌وپارسی نژاد بود ازحیث تعصب عربی آزاد شده شعوبی محسوب می‌شدکه گاهی بعرب ونسب آنها طعنه می‌زد و معایب آنها را بیان می‌کرد با تمام این احوال لغت عربی را خوب می‌دانست ونسبت بآن دو دانشمند از حیث معرفت لغت عقب نمی ماند . ابن مناذر گوید : «اصمعی می‌توانست دریك ثلث لغت اظهار معرفت کند وابوعبیده در نصف آن وابوزید در دو ثلث آن» بعضی این جمله را چنین تفسیر کرده‌اندکه مقصود از اطلاع و معرفت نسبت بیك ثلث و دو ثلث لغت جهل بباقی آن نیست بلکه آنها کمتر بحث می کردند وتوسعه می‌دادند واز پاسخ سؤالات خود داری می نمودندکه اصمعی حتی الامکان ازاظهارعقیده دربقیه لغت‌خودداری می‌کرد «ابوعبیده نسبت بآن دودانشمند دیگر درتاریخ ووقایع واحوال و انساب اعراب و علوم آن روزگار اعلم واکمل بود » این روایت ازاو شده است : «هردو سواری که‌درجاهلیت یااسلام درمیدان مقابله کرده وروبرو شدند من آنها وهردو اسب آنها رابنام ونشان می شناسم» با اینکه این جمله خالی ازاغراق نیست دلیل وسعت اطلاع و فزونی علم اومی باشد . اسحق بن ابراهیم موصلی اورا ببغداد دعوت ونزد هارون‌الرشید مقرب کرده بود . اسحق مزبوروجمعی ازایرانیان مانند برمکیان ازروی تعصب نژادی وایرانی اورا مقدم ومقرب می نمودند وچون اوفاقد تعصب‌عربی بود می‌توانست‌حقایق رابگوید ودرتفسیرقرآن‌هم برخلاف

شاگرد کسائی بوده . خطیب بغدادی هم او را بکمال وراستی و درستی وصف نموده وستوده است . درهرحال اکثر مردم او را موثق و راستگو و منزه دانسته‌اند خصوصاً در قرائت قرآن که یکی ازمشاهیر قراء بشمار می‌رفت اودر سنهٔ ۱۸۹ درگذشت .

از کتب اوفقط یك رساله در «لحن عامه» مانده که بدست رسیده بعد از کسائی «فراء» آمد . اویحیی بن زیاد دیلمی نژاد و اسدی در موالات بود . شکی نیست که او اعلم علماء کوفه بود . علم دوشهر راکوفه و بصره یکجا جمع و بخود منحصر کرده بود. اوازکسائی کوفی واز یونس بصری علم را آموخت . از حیث عقل و خرد بزرگواروواز حیث فزونی علم واطلاع بی‌مانند بود اودریای مواج لغت ویگانه دانشمند علم نحوبود بحدیکه او را «امیرالمؤمنین» نحو خوانده بودند . در فقه هم بزرگترین فقهاء و در نجوم عالم ودرطب هم حاذق بود و در تاریخ و شعر واخبار و احادیث ید طولی داشت علاوه برتمام آن فضایل در علم کلام متکلم بی‌نظیر و باعتزال مایل بود . از فلسفه هم بهرهٔ کافی داشت و در علوم تألیفات خود الفاظ و اصطلاحات فلسفی را بکار می برد . مأمون اورا بتعلیم و تربیت اولاد خود انتخاب نمود . تفاوت بین « فراء » و «کسائی» باندازهٔ تفاوت بین «هارون الرشید» و « مأمون » بود زیرا رشید محافظه کار و مأمون آزاد وخردمند بود جنبش علمی دردو زمان مختلف آن دوخلیفه هم متفاوت بود زیرا درزمان هارون الرشید محافظه کاری بیشتر بکار می رفت و درزمان مأمون آزادی فکری وعلمی درکار بود . فراء درنحو ولغت و تفسیر آثار بسیار داشت . مأمون از او درخواست کرد که اصول نحورا دریك کتاب جمع وتدوین کند برای‌اویك غرفه ازکاخ مخصوص خود معین نمود و عدهٔ بخدمت او گماشت کتابخانهٔ خود را تحت اختیار او گذاشت ، نویسندگان وصحافان راهم موظف نمود که آنچه دستور دهد بنویسند او هم بجمع اخبار عرب و آنچه خود از آنها شنیده‌بود تألیف وچندین کتاب تصنیف‌ونحو راضبط وتدوین نمود وبفلسفه ومنطق آمیخت . درهمان قصر کتاب «حدود» را نوشت از نام همان کتاب معلوم میشود که بفلسفه و منطق مخلوط شده زیرا مقصود از حدود تعیین حد معرفه ونکره وندا و ترخیم است . این قبیل مسائل بنظر سیبویه نمی رسید

یاسنهٔ ۱٦۸ یا ۱۷۰ درگذشت (با اختلاف روایات) .

آنچه از کتب او بدست رسیده کتاب « مفضلیات » که پیش از این بدان اشاره شده بود و کتاب « الامثال » است .

کسائی نیزایرانی وپارسی نژاد مانند سیبویه بود . در کوفه زیست و ازدابوجعفر رؤاسی آموخت وببصره رفته ازخلیل بن احمد هم بهره‌مند شده وبعد بحجاز وصحرا ونجد وتهامه مسافرت کرد که پانزده شیشه حبر (مرکب) صرف نقل اخبار عرب نمود غیراز آنچه بخاطر سپرده بود . او در علم نحو بدرجهٔ سیبویه رسیده بود چنانکه از مناظره آن دومعلوم ومفهوم میشود . اودر قصرهارون الرشید زندگانی می کردومنزلهٔ اودر نحو ولغت مانند مرتبهٔ ابویوسف درفقه بود . خلیفه تربیت امین ومأمون‌دوفرزند خود را بعهده اوگذاشت و بعد باندازهٔ مقرب شدکه بمرتبهٔ ندماء و همنشینان خلیفه رسید که مرتبه ارجمند بود . او بنحو و لغت و قرائت اشتهار یافت ولی در شعر دستی نداشت بحدیکه گفته شد ازکسائی نسبت بشعرعرب نادانترکسی نیست .

اهل بصره هم‌علم اورا ناقص و مختلط دانسته‌اندکه می‌گویند: او نحورا دربصره آموخت وبعد در«حطمیه» محلی نزدیك بغداد زیست که عربی غلط وملحن را ازاهل همان محل آموخت که‌هرچه ازبصره ربوده‌درآنجا ازدست‌داد ونیز گفته شده« کسائی لغت نادر (شاذ) واشعار غیر فصیح رانشنیده بود وچون شنید آنرا مقیاس نحوقرارداد. قبل ازاین اشاره کرده بودیم که این طریقه اهل‌کوفه در قیاس بر ملحن و غلط بوده . چنین معلوم میشود که در قیاس افراط و خود هم تأویل و تفسیر می کرد . اورفع ونصب وجر وفتح و ضم وکسررا باتأویل وتفسیر روامی دانست و با وجود این کمتراز سیبویه خطا می کرد .

درتصدیق وموثق داشتن اوهم مانند اصمعی اختلاف بوده ابو زید انصاری گفته که « من هرگز ازلسان کسائی یك دروغ نشنیده‌ام » ابن الاعـرابی‌او را سخت انتقاد وتکذیب کرده که می‌گوید : «اگرابو زید چنین گفته باشد که برروی زمین کم‌خردتر ازاو یافت نمی‌شود» وحال اینکه ابوزید ازاهل بصره وابن الاعرابی ازاهل‌کوفه وخود

و اختصاص یافت . حماد راویه کوفی وخلف الاحمر بصری بود واتفاقاً هردو عرب نبودند زیرا حماد ازدیلمان وخلف ازفرغانه وهردو ایرانی و دارای علم و افـرو اطلاع وسیع ومعرفت شعر وفنون نظم ومزایا وممیزات آن واحاطه بتاریخ وقایع وحوادث داشتند. اهل بصره و کوفه همه هر گروهی از یکی ازآن دو دانشمند مایه گرفتند و هردو هم کاذب وجاعل بودند . ابن الاعرابی گوید : « ازمفضل ضبی شنیدم که می گفت : حماد راویه برشعر چیره شده و آنرا فاسد نموده که هرگز اصلاح پذیر نخواهد بودپرسیدند چگونه وبرای چه ؟ آیا اولحن می کرد یادر روایت خطا و اشتباه می‌نمود ؟گفت : ای کاش چنین می بود زیرا علماء خطا را اصلاح می کنند واشتباه رابر می گردانند ولی او عالم بشعر ولغت ومعنی ومقصود عرب بود او مطابق گفتهٔ یك شاعر جعل می کرد و باو نسبت می‌داد مردم هم آنرا از او روایت و در همه جا منتشر می کردند . صحت آنرا فقط یك دانشمند موشکاف می‌داند وچنین دانشمندی پیدا نمی شود» .

در کتاب «الاغانی» آمده که مهدی خلیفه بمفضل گفت « زهیر بـن ابی سلمی قصیدهٔ خودرا چنین آغاز کرده : «دع ذا وعدالقوم فی هرم» (بگذر ازاین) پیش از این چیزی نبوده که از آن بگذرد پس چه مقصودی داشته ؟ مفضل گفت ای امیرالمؤمنین من چیزی دراین موضوع نشنیده‌ام ولی تصورمی کنم‌که اوموضوعی درذهن خودداشت که میخواست دروصف آن شعر بگوید و ناگاه از آن موضوع گذشته بوصف « هرم » پرداخت که‌گفت «بگذر ازاین » پس از آن مهدی خلیفه حماد را نزد خـود خوانده و همان موضوع را پـرسید او گفت : چنین نیست ای امیرالمؤمنین زهیر بدین گونه گفته بود:

لمن الدیار بقنة الحجر	اقوین مذحجج و مذ دهر
قفراً بمندفع النحائت من	ضفوی اولات الضال‌والسدر
دع ذاوعد القول فی هرم	خیرالکهول و سید الحضر

مهدی مدتی تأمل کرد واو را سوگند دادکه راست بگوید : اوناگزیر اعتراف کرد که خود فی‌البداهه جعل کرده .

زیرا در آن زمان فلسفه بکار نحو نمی‌رفت . اواز این حیث دارای حق بزرك در تعلیم نحو می باشد زیرا تعلیم آنرا که بمنطق مقرون بود بسی آسان کرده بود بحدیکه اطفال بسهولت آنرا می آموختند ولی تعلیم سیبویه مشکل وسخت بوده . او لغت را هم جمع وضبط نمود . ثعلب گوید : اگر فراء نمی بود لغت اثری نداشت زیرا او لغت راجمع ومنظم کرد» اودرتفسیر قرآن هم مؤثر بود چنانکه بدان اشاره شد .

مجملاً فراءگامهای مهم درتنظیم وتدوین نحو و لغت برداشت و اصول را از فروع امتیاز داد .

بیشتر کتب اونمانده وبما نرسیده اودر سنهٔ ۲۰۷ هجری درگذشت .

ازطبقهٔ فراء درکوفه محمدبن زیاد معروف باابن اعرابی بود . ازاین نسبت توهم نشود که پدر او اعرابی بوده بلکه یك غلام سندی بود . علت این نسبت این است که گفته میشود : مرد اعجمی واعجم یعنی‌زبان اوشکسته وغیر فصیح است حتی اگرعرب باشد یامرد عجمی‌که منسوب بعجم باشد و لو از حیث فصاحت با عرب تفاوت نکند . همچنین مرداعرابی‌که بدوی باشد خواه عرب باشد وخواه عجم حتی اگر فصیح باشد، مرد عربی منسوب بعرب است ولو اینکه بدوی نباشد بنا بر این او از این‌حیث اعرابی بود و حال اینکه غیر عرب بوده . او در علم نحو شهرتی بسزا داشت و در لغت امام بود . اشعار قبایل را حفظ و روایت می‌کرد ، قوهٔ حافظه او بمنزله اصمعی می‌رسید . اومحفوظات خودرا املا می‌کرد و اگر آنها رابصورت کتاب جمع می‌کرد چندین کتاب می‌شد . اودر تمام روایات‌خود راستگو وموثق بود . نسبت‌بعلماء سخت‌گیر وغالباً آنها راتکذیب می‌کرد وحکم بفساد آنها می داد . کسائی و اصمعی وابوعبیده راجرح وتکذیب وآنها را بدروغگوئی وجعل متهم‌کرده بود . درسنهٔ ۲۳۱ هجری درگذشت وسن اوبالغ برهشتاد سال بود .

در آن عهد یك فن ممتاز دیگری هم بود و آن عبارت از روایت اشعار عرب وحکایت وقایع وشرح اخبار وحوادث آنها می‌باشد . قبل ازاین هم اشاره‌کرده بودیم که جماعتی از راویان بودند ولی میان آنها چند تن بآن فن تخصص و اشتهار یافتند بر حسب اتفاق باز ریاست این فن میان دو تن یکی بصری و دیگری کوفی تقسیم

حماد بوده که در عین فزونی علماء کمتر بصدق آن اعتماد و اعتقاد داشتند ابوالطیب گوید : شعر درکوفه فزونتر از بصره است ولی بیشتر آن مجعول ومنسوب بکسانی بوده که خود آنها از آن خبر نداشتند وهمان اشعار در دیوان شعراء بااصل گفتهٔ آنهامختلف ومتفاوت می‌باشد» .

دراین هم شك وریب نیست که علماء هرشهری‌ازروی تعصب قومی نسبت‌بعلماءِ شهر دیگر بد بین بوده آنها راطعن وتکذیب می‌کردند .

مجملاً اهل بصره قوی وموثق وداناتر بوده و نتایج رنج آنها هم بهتر و فزونتر بود . این تفوق علل واسبابی داشته یکی از آنها ورود فصحاء عرب ببصره وفزونی عدهٔ اعراب خوش سخن ونزول آنها در محل معروف « مربد » است . علماء بصره از همان اعراب لغت و آداب را اقتباس می‌نمودند . بهمان اندازه که سفرعلماء بصحراء مفید بود که لغت وفصاحت رامستقیماً از آنها می‌آموختند مسافرت خود اعراب بشهر سودمند بود وهمان اثر نافع را داشت . اعراب بادیه نشین بصره هم بر اعراب صحرا نورد کوفه برتری‌داشتند زیرا بدویان بصره بسادگی‌خودمانده وصحرا نشینان کوفه بتمدن‌نزدیك شده بودند و همان تمدن موجب فساد لغت آنها شده بود یکی دیگر از علل و اسباب این است . مکتب بصره زودتر از مدرسه کوفه تأسیس شده بود و بین تأسیس و تقدم تاریخ صد سال تفاوت بود وبالطبع صد سال در نشر آداب وعلوم تأثیرمهمی داشت که لغت وادب درمدت یك قرن دربصره پخته وآماده شده بود . بازیکی از علل و اسباب این است که : کوفیان بیشتر نزد خلفاء مقرب شده بودند و آن تقرب موجب شده بود که همواره بحکایات وافسانه ها بپردازند وبرحکایات وداستانها بیفزایند و اگربتعلیم فرزندان خلفاء می‌پرداختند علم ولغت و ادب را وسیله شرح و توضیح همان حکایات وقصص می‌نمودند وبالعکس اهل بصره علم‌را برای‌خود علم می‌آموختند . پیش از این اشاره شد که مبرد کتاب نحورا بطوری‌نوشته که تعلیم وتعلم آن آسان بود ولی‌کتاب سیبویه بسی مشکل‌است ومبرد دربارهٔ آن‌بکسی‌که میخواست آنرا بخواندو بیاموزد چنین می‌گفت : آیا تو در دریا سوار شدی؟ کنایه از خطر تعلم کتاب سیبویه است که

گویند یك اعرابی نزد حماد قصیدهٔ انشاد کرد که گوینده آن مجهول بـوده . حماد گفت آنرا بنویسند چون اعرابی رفت حماد از یاران خود پرسید آیا این قصیده رابکدام یك ازشعراء نسبت دهیم هریکی چیزی گفتند ولی حماد گفت : آنرا بطرفه بن العبد نسبت دهید .

حماد معلقات هفت گانه راجمع کرده، اصمعی گوید : هرچه ما ازشعرا مرؤالقیس دردست داریم ازحماد راویه نقل شده مگراندك چیزی که ازعمرو بن العلاء روایت شده است» حماد حکایاتی ازبنی امیه هم نقل می کرد بافسانهٔ هزارویك شب شباهت دارد. اودر سنهٔ ۱۵۵ هجری درگذشت وعالم اسلام را ازمجعولات خود پر کرده بود ،شاگرد او که بخوبی ازاستاد پیروی می کرد بیادگار ماند که عیناً مانند او بود و شرح حال او خواهد آمد که او«هیثم بن عدی» بود .

حماد کوفی چنین بود ومانند اوخلف بصری بود . اوداناترین مردم بشعر وادب بود . «بسیاری ازاشعار راجعل ووضع وبعبدالقیس منتسب نمود . اهل بصره وکوفه از او نقل می کردند . او مثال جعل اشعار بود هر چه میخواست بزبان هر یکی از شعراء می‌سرود وباو منتسب می‌نمود ولی بعد از آن توبه کرد واظهار زهد وتقوی نمود درهر شبانه روزی قرآن را ختم می کرد چون پارسا شد بکوفه رفت و بمردم آن سر زمین گفت که من اشعار راجعل می کردم وهرچه جعل کرده بود بآنها ارائه داد ولی آنهااز اوقبول نکردند وگفتند تودرآن زمان نزدما بیشتراز این عصر موثق و مصدق بـودی بدین سبب هرچه دردواوین وارد کرده بودند بحال خود گذاشتند . درسنهٔ ۱۸۰هجری درگذشت . چنین معلوم میشود که خلف بصری کمتر از حماد کوفی دروغ می گفت بحدیکه علماء دربارهٔ صدق او مختلف بوده ولی دربارهٔ کذب حماد اختلافی نداشتند . شاگرد اومحمدبن سلام جمحی اورا موثق می‌دانست که‌می گفت : «یاران براین اجماع واتفاق دارند که احمر (خلف) دلیرترین شعراء دریك بیت شعر که سروده و راستگو ترین آنهادرنقل وروایت . ماباکی نداشتیم از اینکه شعر را از لسان او بشنویم یا از شخص گوینده آن» شاید شیوع وانتشار وفزونی اشعار درکوفه ناشی ازروایت گزاف

قبل ازاین هم باین موضوع اشاره نمودیم (در باب فقه) . جنبش علمی مولود مجاهدهٔ علماء بود که خود با میل طبیعی خویش بتحقیقات و مجاهدات خود ادامه مــی دادند و معلومات آنها نتیجهٔ لیاقت و کفایت خود بوده کــه بقدر استعداد متصدی مقام تعلم وتعلیم می‌شدند و هر یکی از علماء خود برای تدریس یك حلقه تشکیل و یك مکتب مخصوص اتخاذ می کردند . علماء لغت نیز خود در جمع لغت رنج برده و بصحرا سفر کرده ازاعراب بادیه‌نشین چیزی‌شنیده وتدوین نموده‌بودند وبالطبع بااین رویه‌بسیاری از لغات بدست آنها نمی رسید و همین نکته علت فقدان بسیاری از کلمات اســلامی وجاهلی فصیح وصحیح گردید که درفرهنگها وجود ندارد . درشعر لغات خوب‌ودلنشین آمده که برمعانی لطیف دلالت می کند ولی درفرهنگها ذکر نشده و تفسیری هم برای آنها ننوشته که آن معانی راخوب توضیح نماید .

ازآن اقدام فردی یك نحو اجتهاد شخصی پدید می‌آمد که مثلاً یك عالم لغت در شنیدن الفاظ عربی از قرینه چیزی می داند و یك‌کلمه را بیك معنی تفسیر می کند وبالعکس یك دانشمند دیگر چیزی دیگری تصور می کند و اختلاف از همین جاناشی میشود . فرهنگها هم بدین نحو تفسیر می شود یعنی هــر یکی بیك نحولغت را تفسیر می‌نماید . ممکن است یك‌کلمه هم نزد یك قبیله بیك معنی استعمال شود و نزد قبیله دیگر بمعنی دیگرپس هریکی برای یك کلمه معنی نقل و روایت می‌کند بدون ذکر قبیله شاید آنها دراین عمل معذور باشند زیرااگرمیخواستند تمام‌کلمات واصطلاحات قبایل مختلفه رانقل کنند چندین کتاب بزرك باید بنویسند و این عمل میسر نمی‌شود .

یك جهت دیگر هم هست و آن عبارت از خط عربی است‌که در آن روزگار متداول بوده زیرا نقطه وزیر وزبر نداشت و همان سادگی موجب تصحیف و تحریف می‌گردید مثلاً میان عین وغین تفاوتی‌نیست و تمیز این ازآن منحصر بیك نقطه است همچنین تاء وباء وثاء ونون وياء در اول کلمه ووسط آن فقط نقطه علامت است همین هم سبب شده‌که درفرهنگها بعضی کلمه را مثلاً باعین نقل می‌کنند و برخی باغین ، جمعی هم باقاف می‌نویسند وگروهی بافاء ، یك‌کلمهٔ دیگر باصادیا ضاد روایت‌میشود

باندازه سفر دریا مشکل وخطرناك است .

درهرحال تعاون اهل دوشهر مختلف ومتضاد یامباحثه و مناظره آنها حتی‌تهمت دروغ یاتعصب هرقومی برای همشهریها موجب شده بود که علم وادب تاقرن سوم‌رواج وانتشار وفزونی یابد . هریك مکتب ازدو مدرسه‌کوفه وبصره دارای امتیازات و مزایا وصفات مختصه بود تاآنکه هردو مختلط شده وبصورت یك مدرسه در بغداد درآمده که هرمسئله مختلف فیها در مدرسهٔ بغداد بصورت افسانه تاریخی در آمده بود . شاید آخرین استاد مدرسه کوفه ثعلب متوفی در سنه ۲۸۵ هجری وآخریـن استاد مدرسه بصره مبرد متوفی درسنهٔ ۲۹۱ هجری بود میان آن دوهم سخت مناظره‌وجدال بود که بعد ازآنها یکباره خاموش شد یامناظره اندك گردید .

✲ ✲ ✲

ازیك نظراجمالی بآنچه شرح داده شده معلوم میشود که روزگار مذکور عصر تألیف وجمع وتدوین ونقل وروایت بوده که لغت و شعر و ادب و نحو راکه مسموع ومنقول بود دردفتر وکتاب می نوشتند وکسانیکه متصدی جمع و تدوین بودند همان دانشمندان مزبور هستند ولی در حقیقت هر قدرکه آنها در جمع و تدوین لغت عرب کوشیده ومجاهده کرده بودندنمی‌توانستند تمام‌لغت قبایل‌راکه مختلف ومتشتت‌بودند جمع‌کنند زیرا تدوین تمام لغت یك نحو تشکیلات وسیع و طویل و عریض با قدرت وتسلط لازم داشت که‌مانند قدرت‌یك دولت بزرك که‌مثلاً بخواهد احصائیه‌وسرشماری را انجام دهد که قبایل رامحدود واشخاصی‌که ممکن است ازآنها استفاده شود جمع کند آنگاه برای علماء یك رویه خاصه اتخاذکرده ازآنها نقل و اخذ می نماید . البته اگرچنین عملی بدین نحوانجام می‌گرفت جمع لغت بهتر می‌شد و اختلاف هم‌کمتر یا بالمره زایل می‌گردید . البته چنین‌فکر ورویه درآن‌عصر نبوده واگرهم بود عمل‌بدان امکان نداشت حکومت وقت اعم ازعصربنی العباس یابنی امیه در صدد نبود که چنین عملی را انجام دهد اعم ازلغت وادب یامسائل دین و مذهب . بلکه حکومت آن عصر خود برای نظم رعایا و حفظ کشور در صدد وضع قانون نبود که رسماً بدان عمل‌کند

که روایت شده همان روایاتی بود که در آن زمان رایج ومتداول بوده که ازاقوال همان بکتب منتقل گردید . در اشعار چنانکه نوشته بودیم اختلاف بسیار روایت شده زیرا گاهی حافظه خطا می کرد که درتقدم وتأخیر ابیات شعریا درلفظ ومعنی اشتباهاتی رخ می‌داد . حماد وخلف احمرو دستهٔ دیگرهم بعد از آنها آمدندکه برای جلب تـوجه مردم برمحفوظات و روایات خود افزودند و چون مردم کاملاً اقبال و اهتمام نمودند واز آنها نقل وتدوین کردند آنها هم ازهرحیث افزودند و بیشتر بحکایات دهشت آور وقصص عجیب پرداختند . مفضل ضبی بدین نکته توجه داشت که آنچه راهمان ناقلین کاذب و در عین کذب ماهروز بردست و توانا بودند و ضع و جعل کرده قابل تفکیك وتجزیه صحیح از کذب نبوده است که بهمان حال باقی ماند .

اصمعی گوید : بعضی ازراویان اخبار چنین نقل کرده‌اند : « ازشرقی بن قطامی پرسیدم که عرب دردو رود بر مرده چه می گفتند ؟ گفت نمی دانم ، گفت یك جمله را جعل کن ودروغی بگو . گفت آری آنها برمرده چنین درودی می فرستادند : «آهسته آهسته تامردم همه درحشر جمع شوند» این بگذشت تا آنکه روزجمعه رسید من او را درمسجد میان حلقه تدریس دیده آن دروغرا املا می کرد و می گفت : عرب برای مرده ها چنین می گفتند ، ابن داب هم شعر راجعل می کرد غزوه‌های پیغمبرراهم پراز شعر مجعول نموده که محمد بن اسحق آنهارا در «سیره پیغمبر» وارد کرده بااین حال علماء چندان ناامید نبوده که صحیح را از دروغ تمیز بدهند که محمدبن سلام جمحی اشعاررا در بوته گداخته زرناب را از شعر کذاب خالص می نمود .

ماهمدیون آن عصر بوده وهستیم زیرانحووصرف راتکمیل کرده وهرچه خلیل بن احمد گفته جمع وتدوین گردید ، که بعد ازاو سیبویه وفراء هم آنرا تکمیل نمودنداگر بعد ازآنها چیزی پدید آمد که آن درشرح وتفسیر وتنظیم آن بوده نه دراصل موضوع مگر اندکی که قابل ذکر نباشد . اگر بگوئیم ماچند قرن برخوان نعمت اهل آن زمان نشسته وبموائد وفوائد آنها تمتع وتنعم کرده‌ایم مبالغه نکرده‌ایم وما درتمام این مدت نتوانستیم درفواید آنها تغییر دهیم یاچیز مؤثر وسودمندی بیفزائیم .

هر دسته هم دستهٔ دیگر را باشتباه وغلط متهم میکند من کتاب لسان العرب را بدون قصد باز کردم مادهٔ « قبض » تصادفاً در آن آمد که چنین می نویسد : قال اللیث : «قبیضه» از نسوان کسی را گویند که قد او کوتاه باشد .

ازهری گوید این کلمه تصحیف شده وصحیح آن «قنبضه» است باز درهمان ماده گوید : «حدیث بلال در خرما آنرا » « قبضا قبضاً » می آورد وبا صاد بدون نقطه هم روایت شده وباز درهمان ماده این بیت شعر شماخ آمده :

وتعدوا القبضی قبل عیروماجری ولم تدرما بالی و لم ادر مالیا

بعضی قبضی را با ضاد وبرخی باصاد روایت کرده اند بنا براین سه نوع تصحیف در یك ماده ویك کلمه آمده است پس در تمام لغت مقدار تصحیف بسیار است .

یکی ازحکایات شیرین این است که گروهی ازعلماء در نام یکی ازشعراء اختلاف داشتند تصمیم گرفتند که چهار نامه بچهار تن ازعلماء بنویسند واز آنها سؤال کنند هر یکی از آنها پاسخی داد که مخالف دیگران بود . بعضی او را « حریث بن مخفض » با خاء وضاد خوانده وبرخی «محفص» باحاء و صاد و دیگر «محیض» گفته و ابن درید او را «حریث بن محفض» خوانده بود (باحاء وضاد) . در ضمن هم بتصحیف اشاره کرده اند .

ازاین گذشته راویان هم موثق نبودند زیرا غالباً در محضر پادشاه یا امیر از آنها چیزی سؤال میشد وآنها در مانده ناگزیر بدروغ و جعل حکایت یاسند می پرداختند چنین حکایت شده که جماعتی باهم تبانی کرده این کلمه را وضع و از مبرد معنی آنرا سؤال کردند . «قبعض» او گفت بمعنی « پنبه » است که شاعر گفته : « کان سنامها حشی القبعضا» پس اوهم معنی را ساخته وهم شاهد را جعل کرده .

بااینکه علماء جدوجهد بسیار کرده که از خطا و تصحیف احتراز کنند با زدچار خطا و جعل شده زیرا تمام مجاهدات آنها بعصر بنی العباس منتهی شده که در همان عصر جعل واختراع میشد وهر که بعد از آن عصر آمده نتیجهٔ تحقیقات آن روزگار را جمع وتدوین نموده نه اینکه بعضی خطاها را محو یا بعضی لغات را اثبات کرده باشند .

همچنین شعر وادب که درزمان بنی العباس جمع وتدوین شده بود اشعار وقصص

علل واسباب این است که اوضاع واحوال دیگری دربصره بوده که موجب ابتکار نحو وانتشار لغت گردید واز بصره هم بکوفه سرایت کرد ولی بسبب دوری مصر وشام بدان دیار دیر سرایت کرد . یکی دیگر از علل این است که عراق پروردهٔ تمدنهای مختلف و تربیت یافته ملل متمدنه بوده و اهل آن سرگرم علوم بوده و قبل از اینکه با عرب مختلط یاعرب شوند خود دارای علوم بوده ونحو وقاعده هم داشتند چون عرب شدند افکار خودرا متوجه همان علوم نمودند وادب و علم عرب را بطریق علوم سالفه منظم ومرتب کردند واساسی ریختند که علوم عربی مانند علوم متداوله قبل بر آن بناواستوار شد علاوه براین ذوق خلفاء وامراء بنی العباس درعراق وتشویق علماء وایجاد جنبش علمی وادبی باعث ترقی نحوو لغت گردید. آنها مانند بنی امیه نبودند که ادب عرب را فقط ازحیث روایت ونقل ترویج می‌دادند نه ازحیث علم و نظم . اینها مسائلی بود که علوم عرب را درعراق ترقی داد .

***

در هر حال اسباب وعلل هرچه بوده باید باین نکته توجه کرد که ابتکار نحو ورواج لغت درعالم اسلامی مدیون همان عصر و زمان بود زیرا علماء در آن روزگار تحمل مشقت اسفار را کرده بصحرا رفته بازندگانی خشن وطاقت فرسای عرب ساخته چند کلمهٔ درقبال خطر و بلا آموختند و ارمغان بردند . خلیل بـن احمد مثال جهاد مادی ومعنوی آن سفر پر خطر بود که دنیا را پشت گذاشته بفضل و فضیلت پرداخت وبیابان گردی و بادیه نوردی او بهترین صورت آن جهاد علمی بود تمام آن اوضـاع واحوال موجب تنابر آن مجاهدین و باعث آفرین می‌گردد . اصمعی گوید : عیسی بن عمرچنین حکایت می‌کند «من شبها بی‌خوابی می‌کشیدم واستنساخ می کردم بحدیکه نزدیك بود کمرم بشکند واز میان دونیم شوم» ابوالعباس پسرعم اصمعی ازشدت غربت وبی نوائی بجزع آمده مشتاق دیدن زن و فرزند بوده میخواست کـاری انجام نداده بوطن برگردد که ناگاه عربی رایافته که وسایل رابرای او آماده کرد تا ازاعراب چیزی

چیزی که قابل ملاحظه باشد این است که لغت و نحو از مبتکرات اهل عراق است وهیچ قوم دیگری با آنها شرکت نکرده بودند اهالی مصر وشام فقط در قرائت وحدیث شرکت کرده بودند همچنین درفقه نه درعلوم دیگر دیده نشده است که یك مرد بصری یاشامی مانند ابوعمرو بن‌العلاء یاخلیل واصمعی وامثال آنها بجمع وتدوین لغت پرداخته‌باشد وحال‌اینکه درمصر نژادخالص عرب‌هم بود که اهالی مصرمیتوانستند لغت را ازآنها شنیده جمع و حفظ کنند اگرهم چنین می کردند ممکن بود صورت دیگری ازلغت وادب غیراز آنچه در عراق بود بدست ما می رسید و از آن بهره‌مند میشدیم درشام هم عرب خالص‌بودند ودرنزدیك شام دربادیةالشام هم بودند که‌ممکن بود ازآنهاگرفته لغت رانقل کنند چنانکه اصمعی وکسائی وامثال آنها همان کار را کردند وبازهم ممکن بود یك رنك مخصوصی ازادب و لغت پدید می آمد و سودمند میشد . آنها نکردند وما اطلاع نداریم که اهالی مصر وشام یك سنك در بنای اساسی نحو گذاشته باشند چنانکه خلیل وسیبویه وفراء کردند یامانند لیث بن سعد که‌درمصر فقه راتدوین نمود یادرشام اوزاعی بفقه پرداخت که هر دو کمتر از فقهاء عراق نبودند ولی درمصر وشام اصمعی وسیبویه نبود . شاید چند علت داشت که یکی از آنها . لغت عرب درمصر بخوبی منتشرنشده بود یا باندازهٔ انتشارآن در عراق نبوده بنابراین اهل مصربلغت ونحو احتیاج نداشتند اهل مصردر زمان بنی‌امیه در مرحلهٔ اولی بآموختن لغت عرب پرداختند که یك نحو تعلم ابتدائی بود که در خور ابتکار یا شایسته جمع و تدوین نبود چون اهالی مصر بصف بالارفتند نحورا درحال تکمیل دیدند که ازیاری آنها بی‌نیازبود همچنین لغت که‌درعراق‌جمع وتدوین‌شده‌بود ولی‌علوم‌دیگر مانندحدیث وفقه وتاریخ که در آنجا رواج یافت سبب دینی ومذهبی داشت و در آن سرزمین عقاید دینی ازتوجه بلغت وادب نیرومند تروفزونتر بود زیرا اعرابی که درمصر اقامت‌داشتند بشریعت ودیانت بیشتراز لغت و نحواحتیاج داشتند چون بحدیث و فقه مشغول شدند موالی که از نژاد غیر عرب بودند بآنها تأسی و اقتدا نمودند همچنین شامیان که باید گفت مانند مصریان بودند اگرچه بعرب و بادیه نشینان نزدیکتر بودند یکی دیگراز

فصل هفتم

تاریخ و مورخین

پیش از این نوشته بودیم که نخستین چیزیکه از تاریخ نوشته و مورد اهتمام واقع شده «سیره پیغمبر» بوده وقایع و غزوه های آن بزرگوار هم بدنبال آن بوده . تاریخ در آن عصر بردو چیز استوار بود : یکی اخبار و وقایع جاهلیت و آنچه میان قبایل عرب رخ داده واخبار جرهم وپوشانیدن زمزم و حوادث قصی بن کلاب وغلبه او برمکه وجمع آوری قریش و یاری قضاعه و قصه سد مأرب و امثال آن . دوم احادیث روایت شده ازیاران وتابعین آنان وطبقات بعد درخصوص زندگانی پیغمبراکرم وتاریخ ولادت آن بزرگواروچگونگی دعوت اسلام وجهاد وجنگ باکفار وغزوهها وسایراخبار اسلام تاوفات پیغمبر . اضافه بر اخبار اشعار زمان جاهلیت آنچه در سیره پیغمبر آمده یك نحوتقلید از حوادث و جنگهای عرب جاهلیت بوده چنانکه حوادث اسلام هم یك نحوتقلید ازاحادیث وبطرز روایت آنها تدوین شده .

تاریخ پیغمبرهم تابع روایات حدیث بود وآن روایات پراکنده وغیر منظم بود زیرا محدثین هرچه می‌شنیدند جمع وتدوین می‌کردند نه از حیث تاریخ وقایع چون برای حدیث ابواب وفصول قائل شده ومرتب نمودند «سیره پیغمبر» هم بالنسبه مرتب ومنظم گردیدکه باب «مغازی و سیر» در آن مهم و مشهور بود و بعد از آن تاریخ از حدیث منفك وجدا گردید حتی خود محدثین تاریخ وشرح حال پیغمبر را از حدیث جداکردند وبرای هرقسمتی از وقایع یك باب مستقل مفتوح نمودند مثلاً در بخاری کتاب «مغازی» ودرصحیح مسلم کتاب «جهاد وسیر» و درمسند احمد کتاب «مغازی» ومانند آنها چند بابی که مربوط بزندگانی وتاریخ پیغمبر است .

ما می‌توانیم جدولی برای تسلسل تألیف و شرح « سیره » پیغمبر و چگونگی تاریخ معلوم‌کنیم اینك جدول ذیل‌که آنرا توضیح می‌دهد :

بیاموزد بمصاحبت او بصحرا نوردی و بیابان گردی ادامه داده تا آنکه این قصیده را از یك بدوی شنید که مطلع آن این است :

لقدطال یاسوداء منك المواعد   ودون الجدا المامول منك الفراقد

آنگاه ابوالعباس گفت : بخدا من زن وفرزند خود را پس از شنیدن آن اشعار فراموش کردم وغربت وذلت را دربرابر آن غنیمت نا چیز شمردم . از ابومحلم روایت شده که اشعاری برای یونس بن حبیب روایت و انشاد کرده بود چون کاغذ نداشت بر ساعد خود نگاشت .

امثال این مجاهدات بسیار است که دال بر این می باشد که علماء مانند دلیران درمیدان عام مجاهده کرده وباندازهٔ سپاهیان رنج برده بودند .

حدیث روایت می کرد مگر حدیثی که متعلق بغزوه‌های پیغمبر بود که انها را ازابان بن عثمان نقل کرده و او آنها را املا می کرد و تعلیم می داد » جای تعجب اینجاست که مؤلفین متقدم مانند ابن سعد و ابن هشام در سیره پیغمبر ازاو چیزی نقل وروایت نکرده‌اند.

دومین مؤلف عروة بن الزبیر بود: او از بهترین نجباء و اشراف محسوب می‌شد ، برادر عبدالله ومصعب ابن الزبیر بود که پدراو همان زبیر بن عوام ومادرش ام عبدالله اسماء دختر ابوبکر بود . عروه درسنه ۲۳ هجری متولد شده ، درمدینه زیست، اخبار واحادیث را ازیاران مانند پدراو زبیر وزیدبن ثابت و اسامة بن زید و ابوهریره وعبدالله بن عمر وعبدالله بن عباس نقل وروایت می نمود بابنی امیه عداوت ودشمنی داشت. همواره درمسجد باعلی بن الحسین بن ابی طالب نشسته مظالم بنی امیه را می شمرد وهردو درستم آن خاندان گفتگو می کردند هر دو هم سکوت و خاموشی از بدگوئی امویان رایك نحو معصیت می‌دانستند · عروه احادیث بسیار روایت می کرد ودرروایت خود موثق وراستگو بود . اطلاعات و معلومات خود راهم بصورت کتاب جمع وتدوین می کرد . هشام بن عروه گوید : «پدرم روزجنك حره کتب فقه را سوخت و گفت: اینها اگرنباشند وبهانه بدشمن ندهند وفرزندان من زنده ودر امان باشند برای من گوارانر است» . ازمدینه بمصر مهاجرت کرد ومدت هفت سال در آنجا زیست . بلاذری ازعروه روایت می کند که اوچنین گفته است : «من در مصر هفت سال زیسته در آنجا ازدواج کردم ، مردم آن دیار را بردبار دیدم که بار گران بر آنها کشیده میشود و آن بارطاقت فرسامی باشد وحال اینکه عمرو بن العاص آن کشور را بمسالمت وصلح وعهد وپیمان گشود واندك مالیاتی هم مقرر نمود » ابن سلام در طبقات الشعراء چنین آورده است . عروه هنگامیکه عبدالله بن الزبیر یزیدبن معاویه را از خلافت خلع نمود در مصر زندگانی می کرد وپس ازقتل عبدالله ازطرف عبدالملك مورداحترام وتکریم واقع شد» درآغانی چنین آمده : «عروه برعبدالملك وارد شد او را برتخت با خود نشاند ، در آن هنگام جماعتی وارد شده شروع بطعن و لعن عبدالله بن الزبیر نمودند ، عروه از جای خود برخاسته بدربان گفت : عبدالله برادرو زادهٔ پدر ومادرم می‌باشد، هرگاه بخواهید اورا

طبقات مورخین سیره پیغمبر (ص)

بنابراین نخستین کسانیکه بتألیف تاریخ پیغمبر معروف ومشهور شدند چهارتن بودند : ابان فرزند عثمان بن عفان خلیفه چهارم متوفی سنه ١٠٥ هجری که از طرف عبدالملك بن مروان خلیفه اموی مدت هفت سال والی مدینه بود . او در فقه و حدیث هم شهرتی داشت . ظاهرآناریخی که اوجمع کرده بود احادیث پراکنده دراوراق متفرقه بود که سیره پیغمبراکرم راشرح می‌داد . اندازهٔ صدق واخلاص اواز گفته ابن سعد در بارهٔ مغیرة بن عبدالرحمن معلوم میشود که چنین گوید : «اوموثق وراستگو بود، کمتر

«قباء» بمدینه است .

چهارم وهب بن منبه : قبل از این درشرح حال او بسیار نوشته شده چیزیکه اکنون برای ما مهم می باشد اطلاع او بر سیره پیغمبر است. صاحب کتاب «کشف الظنون» درشرح جنگها وغزوه های پیغمبر چنین آورده «گویند نخستین کسی که درغزوات پیغمبر کتابی تصنیف نموده عروة بن الزبیر بود که وهب بن منبه آثار او را جمع و تدوین کرده» نویسندگان نخستین دوره در کتب خود کمتر چیزی از او نقل می کردند ولی یك اثردر شرح جنگها وغزوه ها ازاو بدست آمده که اکنون در شهر (هید لبرك) در المان است که درسنهٔ ۲۲۸ هجری نوشته شده و ناقل آن «محمد بن بکر از ابو طلحه ازعبدالمنعم ازپدر خود از الیاس از وهب بن منبه» در آن نسخه که بدست آمد سند روایت ذکر نشده واین عادت وهب بوده که اسنادراذکر نکند در آن رساله شرح «عقبه کبری» آمده که چگونه قریش در محل «دارالندوه» تجمع نمودند و پیغمبر مهاجرت فرمود الی آخر . در آن نسخه چیزی دیده نشده که ازاخبار اهل کتاب (یهود ونصاری) در آن ثبت شده باشد زیرا اوبر معارف اهل کتاب کاملاً واقف بود .

این چهارتن مؤسس تاریخ جنك و غزوه های پیغمبر بودند از شرح حال آنها معلوم میشود که سه کس از آنها اهل مدینه بودندکه عروه وابان وشرحبیل باشند. دو شخص اول ازبهترین خانواده های قریش بشمار می روندکه ابان وعروه از حیث شرف خانوادگی مقدم بر سایرین بودند . سومین شخص یکی ازموالی انصار بود . بالطبع شهرمدینه مصدر همان تاریخ بوده زیرا تمام وقایع در آن شهربا بااطلاع ومشاهده اهل شهربود . اما وهب بن منبه چنانکه گویند ازاهل کتاب بوده (یهودی ایرانی) که مسلمان شده بود پارسی نژاد و از اهل یمن (از ابناء) بود . اودر نقل اخبار بابن عباس وجابر وابوسعید خدری اعتماد داشت واز آنها روایت می کرد ودر تاریخ بیشتر ازاهل کتاب استفاده می کرد .

بعد از آن طبقهٔ یك طبقه دیگر بوجود آمد که بیشتر در جنگها و غـزوه ها بحث نموده مشهور ترین آنها :

لعن کنید بمن اجازهٔ دخول ندهید» . عروه یکی‌ازده مرد فقیه بود که عمر بن‌عبدالعزیز درمدینه (ازسنه ۸۷ الی سنه ۹۳) از آنها مدد خواسته بود . عروه یکی از هفت فقیه مدینه بود که علم فقه بآنها رسید . بسبب بلندی نسب توانست احادیث واخبار بسیاراز حیات ورفتار پیغمبرروایت کند وازپدر ومادرخود هم خبروحدیث درتاریخ صدراسلام نقل وروایت می کرد .

بزرگترین کسانیکه ازاو روایت کرده‌اند فرزند اوهشام بن عروه بود و بعد از اوشهاب زُهری بود . بسیاری ازروایات او بتوسط ابن اسحق و واقدی وطبری نقل شده ازجمله اخبار مهاجرت یاران بحبشه و مهاجرت بمدینه و جنك بدر بـود بسیاری از روایات‌هم‌عبارت ازپاسخ سؤالهای‌عبدالملك بن مروان بود که‌ازاو پرسیده شده‌همچنین فرزند او ولید وامثال آنها .ازجواب اومعلوم میشودکه بیشتر سؤال وجواب‌درخصوص جنگها وغزوه های پیغمبر بود که ازحدیث استنباط و استخراج شده بود .

مجملاً اخبار وروایات «سیره پیغمبر» درآغاز تألیف که بتوسط ابن هشام وابن سعد وطبری نقل شده مرهون ومدیون روایت عروة بن الزبیر بود .

سومین شخص شرحبل بن سعد بود اویکی ازموالی انصار بشمار می‌رفت که عمراو ازصد هم گذشت و درسنهٔ ۱۲۳ هجری در گذشت . از زیدبن ثابت و ابو سعید خدری وابوهریره بسیار روایت کرده گویند اورسالهٔ تألیف کرده که نام مهاجرین مکه ومجاهدین بدر واحد رادرآن ثبت کرده بود . سفیان بن عیینه گوید. هیچ کس باندازهٔ اوبرتاریخ جنگها وغزوه‌ها خصوصاً غزوه احد اطلاع نداشت ولی اوباندازهٔ ابان‌وعروه موثق ومحل اعتماد نبود . ابن سعد دربارهٔ او گوید : «اودیر زیست ونیازمند شده بود وبسبب احتیاج خلط و خبط می‌نمود احادیثی از او روایت شده که مـورد نیاز نیست» گویند : مرُدم از او تنفر داشتند زیرا اگر مهمان کسی می شد و از او خوب پذیرائی نمی کرد یاباو چیزی نمی داد می‌گفت : پدرتو در جنك بدر نبوده و حال اینکه بوده بدین سبب درها بروی اوبسته می‌شد ابن‌اسحق ازاو روایت نمی کرد همچنین‌واقدی ولی ابن سعد ازاو یك خبر روایت کرده و آن عبارت از انتقال پیغمبر اکرم از محل

بود که ازعمره وبعدازعائشه روایت کرده که همان روایت جمع وتدوین تاریخ سیره پیغمبر را فراهم کرده بود .

اما عاصم بن قتاده ظفری: اواهل مدینه واز انصار بود . قتاده جدا ودرجنك بدر شرکت کرده وفرزند اوعمر بن قتاده اخبار واحادیث را از پدر روایت کرده برای فرزند خود عاصم بارث گذاشت . عاصم بعمر بن عبدالعزیز پیوست و امر داد که عاصم درمسجد دمشق نشسته برای مردم حدیث وتاریخ غزوه ها وفضایل یاران رابگوید .» وفات اورا بعضی سال ۱۲۰ وبرخی ۱۲۹ نوشته‌اند اویکی از مصادر تاریخ مورد اعتماد ابن اسحق وواقدی بود .

اما ابن شهاب زهری: که اهل مکه و ازبنی زهره بود او محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب بود جداو عبدالله بن شهاب درجنك بدر درلشکر کفار ضد پیغمبر بود ودرجنك احد باجمعی ازمشرکین سوگند یاد کرده که اگر پیغمبر را پیدا کنند بکشند یااینکه کشته شوندواو بقتل پیغمبر موفق نشدبلکه رسیدوسران بزرگواررا شکست (ضربه درپیشانی) . پدر اوهم مسلم در سپاه ابن الزبیر ضد امویان قیام کرده بود ولی خود او بعد از آن زمان بامویان پیوست و نزد عبدالملك و هشام و عمر بن عبدالعزیز وسایرین مقرب شده بود درشام زندگانی می کرد وگاهی هم بحجازمیرفت ودر دوستی ومعاشرت خلفاء معروف بود که مکحول دربارهٔ او گوید : «مرد نیکی است زهری اگر بسبب معاشرت خلفاء دچار فساد نشده بود» .

ابن شهاب زهری درجمع وتدوین معلومات خود بر همه تقدم و سبقت داشت درآن زمان علماء حتی الامکان از جمع و تـدوین معلومات خـود احتراز و احتیاط می کردند . زهری گوید : «هیچ یك از این مردم باندازهٔ من بنشر علوم نپرداخته» . او درجمع وتدوین حدیث سعی و کوشش داشت او گوید: «من ازقریش بچهار دریای علم پیوستم سعید بن مسیب وعروة بن الزبیر وابوسلم بن عبدالرحمن وعبیدالله بن عبدالله بن عتبة» گویند زهری هنگام ورود بمحافل و مجالس ازصدر مجلس وارد میشد نه ازآخر آن آنگاه کسی نمی‌ماند که برای اوقیام وتواضع نکند خواه متواضعین پیر باشند و خواه

(۱) عبدالله بن ابی بکربن محمد بن عمر وبن حزم انصاری بود .
(۲) عاصم بن عمربن قتاده .
(۳) زهری . اما عبدالله که جد اعلای او عمروبن حزم یکی از بـزرگان یاران پیغمبر بود . پیغمبر اورا بیمن‌فرستاده که مردم آن سرزمین‌رافقه ودین بیاموزدواسلام راتعلیم وتعمیم نماید . و نیز او مأمور جمع صدقات (مالیات) بود . او روز جنك حره (درمدینه معروف است) درگذشت او بزهد وتقوی معروف و مشهور بود . ابو بکرهم پدر همان مؤرخ در عهد عمر بن عبدالعزیز قاضی شهر مدینه بود بعد والی همان شهر شدکه درمدت خلافت عمربن عبدالعزیز هم والی وهم قاضی بود . ازمالك روایت شده که : «درمدینه هیچ‌کس باندازهٔ ابوبکربن حزم در قضاوداوری قدرت و علم نداشت» او کسی بود که بدستور عمربن‌عبدالعزیز مأمور جمع حدیث گردید . ازابوبکرمذکور دوفرزند ماندند یکی محمد ودیگر عبدالله که بشرح حال اومی پردازیم . محمدقاضی مدینه بعد ازپدر بود ، گاهی ازعمل‌بحدیث تجاوزکرده بنظر واجماع اهل مدینه‌عمل می‌نمود ولی عبدالله بااو مخالفت‌کرده قائل بحدیث و لزوم عمل باحادیث بود .

ازهمین عبدالله اخبار واحادیث بسیار نقل‌شده که ابن اسحق و واقدی وابن‌سعد وطبری آنها را روایت کرده‌اند . اخبار و احوال پیغمبر و ورود قبایل بر آن بزرگوار وجنگهای رده (مرتدین) ازاو نقل شده . در سیره ابن هشام چنین آمده : «ابن اسحق گویدکه عبدالله بن ابی بکر از فاطمه بنت عماره که زوجه او بود و او از عمره بنت عبدالرحمن بن‌سعد بن زراره واواز عایشه چنین نقل نمود :» درطبری هم ازمحمدبن اسحق روایت شده : «عبدالله بن ابی بکربزوجه خود فاطمه گفت : آنچه از عمره بنت عبدالرحمن شنیدی بگو واوگفت : از عمره شنیدم می گفت که عائشه چنین گفت الی آخر» . طبری ازمحمد بن اسحق از عبدالله بن ابی بکرروایت می کند که : غزوه های شخص پیغمبر ﷺ بیست و شش غزوه بوده که نخست غـزوه « ودان » سپس غزوه «بواط» الی‌آخر مجملاً عبدالله بن ابی‌بکر درتاریخ «سیرومغازی» (غزوه ها) دارای اثربسیار مهم وبزرك بوده ، اویکی ازافراد خاندان بزرك وشریف انصار وشوهرفاطمه

مشهور ترین آنها موسی بن عقبه و معمر بن راشد و ابن اسحق و واقدی بودند .

اما موسی بن عقبه : اومولای خانوادهٔ زبیر بود شاید بهمان سبب ازعلوم آن خانواده بهره‌مند گردید . پیش ازاین اشاره کردیم که عروة بن الزبیر و فرزند او هشام مشهور ترین مؤرخین سیره پیغمبر بودند ' موسی ودوبرادر اوابراهیم ومحمددرمسجد مدینه بتدریس وتعلیم می‌پرداختند آن دو در فقه و حدیث و مـوسی درتاریخ جنگها وغزوه‌ها . مالك بن انس درحق او گفت : «تاریخ غزوه های ابن عقبه رابیاموزید که‌از حیث صحت بهترازسایرین است . سیره که اونوشته بود مختصر بود ' پارهٔ ازاوراق آن بدست ما رسیده است ابن سعد از او نقل می کرده همچنین طبری بعضی اخبار سیره پیغمبر وتاریخ خلفاء راشدین وتاریخ بنی امیه را از او نقل کرده در آغانی نیز در بارهٔ زیدبن عمرو که درجاهلیت خدا پرست بود روایاتی نموده . موسی گوید : کریب بن ابی مسلم غلام (مولی) عبدالله‌بن عباس از کتب ابن عباس یك بار شتر نزد اوآورده‌موسی درسنهٔ ۱٤۱ در گذشت .

امامعمر بن راشد : او نیز از موالی مولای قبیلهٔ ازد بود ' در بصره زنـدگانی می کرد که بیمن رفت ومدتی مابین بصره ویمن مسافرت و رفت و آمد می کرد دارای اخلاق نیك بود که ابن سعد درحق او گوید : «معمر مردی حلیم وخردمند ونجیب وبا مروت بود» عالم بحدیث وسیره پیغمبر ودارای اطلاع کامل بود . ابن الندیم درفهرست کتب اورا شمرده که یکی ازآنها «مغازی» می‌باشد که بدست مارسیده است بعضی از اخبارآن بتوسط واقدی وابن سعد نقل شده همچنین طبری وبلاذری بیشتر روایات او هم منتسب بزهری بوده که استاداو بود اودرصنعاء شهریمن سنهٔ ۱۵۰ یا ۱۵۳ درگذشت

اگرما بطبقهٔ ابن اسحق وواقدی برسیم‌حتماً بزرگترین طبقه مورخین‌بنی‌العباس را خواهیم دید که آن دو شخص مورد اعتماد تمام مؤرخینی که بعد آمدند محسوب می‌شوند .

ابن‌اسحق ـ محمد بن اسحق بن یسار که او نیز از موالی بود وجدا ودر قریه «عین التمر» عراق اسیر وبمدینه روانه‌شد واو غلام (مولی) قیس بن مخرمه‌ابن‌المطلب

جوان همه رانفقد می کرد حال یك یك را اعم از مرد و زن می پرسید حتی پردگیان وبانوان حرم . اوهرچه می‌شنید می‌نوشت . صالح بن کیسان گوید : «من وزهری هردو بطلب علم می کوشیدیم او بمن گفت «بیاتا سنت رابنویسیم» اوهرچه ازسنت پیغمبر شنیده بود نوشت و موفق شد ولی من رستگار نشدم» . بااینکه او باامویان پیوسته بود هرگز درفساد علم باآنها موافقت نمی کرد . هشام بن عبدالملك در این آیه خواست تصرف وجعل کند که بگوید مقصود ازاین آیه «والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم» کسی که متولی کبر شده علی ابن ابی طالب بوده زهری امتناع کرد و گفت : « اوعبدالله بن ابی بن سلول بود . هشام (خلیفه) گفت : تو دروغ می گوئی مقصود علی بود . زهری گفت ؛ من دروغ می گویم ؟ هرگز! بخدا اگر هاتفی میان زمین واسمان بمن بگوید که دروغ روا باشد من خود دروغ نمی گویم . این حدیث را ازسعید بن مسیب وعروه وعبدالله وعلقمة بن وقاص ازعائشه روایت می کنم که مقصود از«الذی تولی کبره عبدالله بن ابی بود » دراغانی چنین آمده که : زهری گفت : خالد بن عبدالله قسری بمن گفت: نسب مردم رابرای من بنویس ، من هم اول نسب مضررا شروع کردم هنوز آنرا انجام نداده بمن گفت : آنرا پاره کن ریشه آنهاراهم قطع کن وبهل ، سیره پیغمبررا بنویس، من نوشتم ولی هرجاکه نام علی بیاك مناسبت می آمد یاد آوری می کردم او گفت : هرگز اودر قعر... مجموعهٔ بدست مارسیده که ازآثاراو محسوب می‌شود که ابن‌سعد اخبار وتاریخ وقایع وغزوه‌ها را ازآن نقل‌کرده او در سنهٔ ۱۲٤ هجری در گذشت .

بسیاری ازهمان مؤرخین ضمن نقل تاریخ اشعار راهم نقل می کردند وخود از آن اشعار لذتی می‌بردند . ابن ابی بکربن حزم شعرحسان بن ثابت را برشعر فرزدق ترجیح می‌داد و داستان آن مفصل است . ابـن شهاب زهری ضمن حـدیث و داستان می گفت : اگراشعاری دراین موضوع شنیده اید بگوئید تالذت از آن برده شود زیرا گوش ازشنیدن اخبار مختلفه خسته می شود و دل بشنیدن اشعار تمتع می کند . شاید میل مردم بشعر وادب باعث شده بود که گاهی اشعار ضمن تاریخ نقل وروایت شود.

بعد از آن طبقه گروه دیگری پدیدآمده که درزمان عباسیان زندگانی میکردند

اوطعنه میزد و می گفت : «کتابهای او را نزد من آرید تا معایب او را آشکار کنم من نسبت بکتابهای او بیطار هستم» کنایه از (علاج حیوانات) مالك هم در بارهٔ او می گفت : «اویکی ازدجالان است ما اورا ازشهر مدینه تبعید کردیم». «اودرغکو است» درهر حال علماء مدینه نسبت باو دودسته شده شده بودندهشام و مالك اورا جرح کرده بدمیدانستند، ابن شهاب زهری وسایرین بر او ثنا می گفتند، او بتشیع واعتقاد بقدر متهم بود، چون دولت بنی العباس تشکیل شد بعراق رفت و در کوفه وجزیره وبغداد وری زیست نمود نزد منصورهم مقرب شد، منصور باو تکلیف کرد که برای فرزندش مهدی کتابی تألیف کند که تاریخ ابتدای خلقت آدم باشد تا زمان خود او نیز چنین کرد ولی چون مفصل بود منصور آنرا نپسندید وناگزیر آنرا بصورت کنونی مختصر کرد وکتاب مفصل و بزرك رادر کتابخانهٔ منصورسپرد .

او نیز کتاب «المغازی» راتألیف کرد که مایه آن احادیثی بود که ازمدینه ومصر شنیده بود . چنین معلوم میشود که او کتاب خود را قبل از سفر عراق تألیف کرده زیرا اثری ازاحادیث عراق در آن یافت نمیشود یکی ازدانشمندان خاور شناس چنین تحقیق کرده که ابن اسحق تحت تأثیر عباسیان واقع شده بود زیرا اوبمنصور پیوسته و نزداو مقرب بوده مثلاً در تاریخ جنك «بدر» چنین آورده که عباس جد بنی العباس در آن جنك درصف مشرکین ضد مسلمین نبرد می کرد ولی این خبررا چنین اصلاح وهموار کرده که عباس باکراه داخل جنك شده بود . حدیثی هم در بارهٔ او از ابن عباس نقل کرده که «هر کس عباس را ببیند از کشتن او خود داری کند زیرا او در آن جنك مجبور بوده» . بعضی بر آن دانشمند خاور شناس رد واعتراض نموده اند که قبل از پیوستن بمنصور یکی ازشاگردان وی که ابراهیم بن سعد نام داشت همان خبررا درمدینه نقل کرده بود .

کتاب ابن اسحق در «مغازی» (غزوه های پیغمبر) نخستین کتابی از نوع خود تألیف شده بود واوهم در مقدمهٔ مؤلفین ومصنفین این نوع تاریخ بوده . ولی این کتاب بطور اختصار بنام «سیره ابن هشام» بدست مارسیده واوهمان کتاب را اززیادبن عبدالله

بن عبد مناف وایرانی وپارسی نژاد بود .

محمد بن اسحق درمدینه‌زندگانی می کرد و گویادرسنهٔ ۸۵ هجری متولدشده. او در جوانی بعشق بازی و زن پرستی متهم شده بود بحدیکه شکایت او را نزد والی مدینه کردند ، «والی اورا احضارکرد وتازیانه زدواز نشستن دم درمسجد نهی نمود او صورت نیکوداشت» .

او بسیاری ازعلماء مدینه رادیده واز آنها روایت کرده بود . ازقاسم بن‌محمدبن ابی بکروابان‌بن عثمان‌ومحمد بن‌علی بن الحسین بن‌علی بن‌ابی طالب وعبدالرحمن‌بن هرمز ونافع غلام (مولی) عبدالله بن عمروابن شهاب‌زهری روایت می کرد ، درسنهٔ۱۱۵ باسکندریه سفرکرد و از یزیدبن ابی حبیب نقل نمود سپس بمدینه مـراجعت کـرد ، احادیث راجمع می کرد خصوصاً اخبارجنك وغزوه‌ها رانقل‌می‌نمود بدین سببشهرتی درتاریخ « مغازی » یافت . شافعی در حق او گوید : « هر که بخواهد در تاریخ جنگها وغزوه‌ها تبحر واطلاع کامل یابد باید طفیلی محمدبن اسحق شود» .

درمدینه دوتن ازبزرگان‌علماء بااو دشمنی‌وستیز داشتند ، یکی هشام بن‌عروةبن الزبیر ودیگری مالك بن انس . علت عداوت هشام این بود که ابن اسحق ازفاطمه بنت منذر ازاسماء دختر ابوبکر روایت کرده و فاطمه زوجهٔ هشام بود « او گفت این دشمن خدا ازجفت من روایت می کند آیاکجا اورا دیده ؟ بعضی علماء از او دفاع کردند که یکی احمدبن حنبل که گفته : «هشام چرا انکار می کند شاید ابن اسحق از همسر او اجازه گرفته واورا ملاقات کرده وازاو حدیث شنیده باشد» عادت هم این بود که‌در آن زمان مردان ازنسوان روایت می کردند . قبل از این اشاره شده که عبدالله بن ابی‌بکر ازفاطمه بنت عماره زوجه‌خود روایت کرده بود وباو هم تکلیف کرده بود که خودبابن اسحق داستان روایت رابگوید و معلوم است فـاطمه بنت منذر در زمان ابـن اسحق سالخورده بود زیرا در سنهٔ ٤٨ هجری متولد شده و او از محمد بن اسحق ۳۷ سال بزرگتر بود اما عداوت مالك که دو علت داشت اول این است که ابن اسحق در نسب مالك طعنه می‌زد واورا از موالی بنی تیم بن مره می دانست دوم اینکه بعلم و دانش

گاهی هم ازخود وهب نقل می‌کرد شاید او نخستین کسی بود که از تورات وانجیل نقل نمود او نام یهود و نصاری رابدین نحومی‌برد : علماء علم نخستین «گویند : « اشعار برای او نظم می‌کردندو باو می‌دادند که در کتاب خودضمن حوادث نقل کندو آن عمل موجب افتضاح گردید وراویان شعراورا رسواکردند . طبری وابن هشام بعضی از این اشعاررا ازاونقل وروایت کرده‌اند. ابن هشام در اغلب موارد تصریح کرده که اهل فن نظم منکر این اشعار می‌باشند : محمد بن سلام جمحی هم در کتاب طبقات الشعراء سخت او را انتقاد کرده مجملاً اوتمام اشعار مناسب موضوع رانقل می کرد و انتقاد و تحقیق آنها رابنظر محققین واهل فن واگذار می‌نمود .

ابن اسحق ازحیث جمع وتنظیم وقایع و حوادث حق تقدم و برتری بر سایرین داشت وشاید او نخستین کسی بود که بدان‌عمل اقدام نمود .

اوشاگردانی داشت که ازاو نقل وروایت می کردند که ابراهیم بن سعددرمدینه وبکائی که ابن هشام از او نقل می کرد از آنها بودند همچنین سلمة بن فضل که طبری ازاوروایت کرده که ازابن‌اسحق نقل می کرد . خطیب بغدادی گوید : «محمد ابن‌اسحق کتاب خودرا باقرطاس نوشته وهمان قرطاس را بسلمة بن فضل واگذار کرده بدینسبب روایت سلمه مزبور بسبب خوبی خط و ورق بهترین روایت شده بود .

علماء عراق مانند علماء مدینه دربارهٔ اواختلاف داشتند بعضی اورا جرح وبرخی تعدیل وقومی‌تصدیق و گروهی تکذیب می کردند . خطیب بغدادی فصل مفصلی دربارهٔ اوبسود وزیان وی نوشته است ولی خود بر خلاف عادت حکم قطعی بر صحت و فساد صادر نکرده . بعضی هم درتصدیق وتکذیب‌یارد وتأیید اوحد وسط راگرفته‌چنین‌اظهار عقیده کرده‌اند : علم او فزون بود ، او دروغگو نبوده ولی معتقد بقدر و دارای عقیدهٔ تشیع بود ، او مقید باحتیاط اهل حدیث نبود ابن حنبل در بارهٔ اوگوید : او شهوت جمع حدیث را داشت بدین سبب روایات متفرقهٔ مردم را داخل کتب خود می نمود . محدثین بنقل کتب دیگران اکتفا نمی‌کردند و حتماً باید حدیث را از دو لب ناقل بشنوند ولی او یك حدیث را بطور مختلف از چندتن نقل می کرد بدون اینکه یك

بکائی متوفی سنهٔ ۱۸۳ روایت کرده وشخص اخیرالذکر آنرا ازابن اسحق نقل‌نموده ابن هشام هم درسنهٔ ۲۸۱ درگذشت .

کتاب مغازی ابن اسحق بسه قسمت منقسم‌میشود : «مبتدا» و«مبعث»و«مغازی» مبتدا درتاریخ وحی قبل‌ازاسلام بحث‌می‌کند. «مبعث» عبارت ازتاریخ زندگانی‌پیغمبر درمکه است مغازی هم شرح زندگانی پیغمبر در مدینه وجنگهای آن بزرگوار است. ابن هشام سیره رامختصر کرده وبدان اختصار تصریح نموده که می گوید : من بخواست خداوند این کتاب را در تاریخ اسماعیل بن ابراهیم ابتدا می‌کنم تا پیغمبر که بهترین اولاد واحفاد اسماعیل است ودر آن اخبار واحوال‌سایر اولاد اسماعیل رامحض‌اختصار ترك می کنم تاوقایع پیغمبر «وسیره» آن بزرگوار وبازهم آنچه راکه ابن اسحق‌شرح داده ومربوط بزندگانی پیغمبر نمی باشد ترك می‌کنم و باختصار می پردازم . همچنین اشعاری راکه اونقل‌کرده اهمال می‌کنم زیرا علماء فن شعراز شناختن آنهاخودداری می کنند همچنین اخباریکه علماء حدیث منکر آنها می‌باشند وچیزهای دیگر که نباید ذکرشود» . بنابراین ابن هشام تاریخ انبیاءراازآدم تاپیغمبر اسلام حذف کرده‌همچنین شرح حال قبایل ودین وآئین آنها وفرزندان اسماعیل راغیر ازاجداد پیغمبرترك‌کرده و باختصار پرداخت .

بعضی ازهمان اخباریکه ابن هشام حذف نموده در تاریخ طبری آمده همچنین سایر کتب تاریخ که از ابن اسحق نقل شده . ابن اسحق در قسمت اولی از کتاب خود (مبتدا) کمتر بذکر سند می‌پرداخت ولی در دو قسمت دیگر اسناد بسیار ذکـر کرده خصوصاً در قسمت اخیر او از عاصم بن عمرو عبدالله بن ابی بکر روایت می‌کند و از «زهری» بیشتر از همه نقل‌کرده . او بآل زبیر و موالی آنها پیوسته بود و علم عـروه وهشام فرزند اورا کاملاً ربود .

ابن اسحق بایهود ونصاری ومجوس وملل غیر مسلمه هم ارتباط داشت وازآنها نقل‌کرده که‌می گوید : «بعضی ازعلماء اهل‌کتاب»یا «اهل تورات» اخبارعجم(ایرانیان) راهم نقل‌کرده . ابن اسحق‌دراین رویه وارث وهب بن منبه بود وطریق اورا میپیمود؛

باشد برگزیده تا اوضاع آن سامان راشرح و بیان و شأن نزول جبرئیل بـر پیغمبر را وصف کنند که ازکدام جهت و چگونه نازل می شد- یحیی بن خالد بجستجوی چنین شخصی اقدام کرد . اینك خود و اقدی در این موضوع می گوید : همه نام مرا بردند » هردو یعنی خلیفه ووزیر باو مال ومنال بسیاردادند. بازاو گوید : یحیی مرا احضار کرد ومن بعد از نماز عصر نزد اورفتم بمن گفت : ای شیخ امیرالمؤمنین میخواهد که تونماز عشا رادرمسجد بگذاری وهمراه ماباشی‌تامشاهدرا وصف کنی من هم هرچه خواستند انجام دادم ، هیچ یك ازمشاهد راترك نکرده وهمه جا را بآنها نشان دادم» .یحیی بعد ازآن ازاو درخواست کرد که نزد خویش بعراق آید اوهم رفت و تقرب و تمول یافت اوبانهایت‌اخلاص یحیی را دوست‌داشت حتی بعد از نکبت‌برمکیان وقتی که‌نام‌یحیی برده می‌شد با احترام براو رحمت می‌فرستاد ووفاداری می کرد . اواز آنجا بشام‌ورقه هم رفت و برگشت ودر بغداد زیست‌تاوقتی که مأمون قضاو داوری‌محلهٔ : عسکرمهدی راباو سپرد . مأمون اورا دوست داشت و بسیار تکریم و اعزاز می نمود و او در حال داوری بود تادر سنهٔ ۲۰۷ یا ۲۰۹ دربغداد درگذشت .

واقدی بتاریخ غزوه‌ها وسیر وحوادث اسلام بطور اعم اهتمام داشت و نابغه‌آن فن شده بود . بغدادی (خطیب) درحق او گوید : شهرت اوشرق وغرب را گرفته‌برهیچ کس هم اخبار اومکتوم نمانده ،کار وانها کتب وآثار اورا شهربشهر می‌برد . آثار او که تاریخ وسیرو وقایع وحوادث واخبار پیغمبرچه‌درزمان حیات وچه بعد ازوفات‌همه جا منتشر شده همچنین فقه وحدیث واختلاف مردم در روایت حدیث» خود واقدی‌در شرح حال خودگوید «من هر که‌را ازفرزندان یاران وبازماندگان شهداء وحتی‌غلامان آنها را که می‌دیدم ازاو می‌پرسیدم که آیا خبرازخانواده خود وسایرین دربارهٔشهداء و محل دفن آنها شنیدی اگر چیزی می گفت او را بهمان محل برده قبور و مشاهد را عیاناً مشاهده می کردم . من خود بمحل «مریسیع» رفته وهمه چیز را بچشم خوددیدم وهرجنك وغزوه که واقع شده خود بمحل آن رفته آثار را مشاهده می کردم» او فقط بتاریخ اسلام تخصص داشت بحدیکه ازجاهلیت واخبار آن‌چیزی نمی‌دانست.ابراهیم

صورت قطعی را انتخاب کند ولی محدثین بدان عمل نمی کردند بلکه هـر یك جزء حدیث را بیکی که ناقل است اسناد می کنند ظاهراً او چنین نمی کرد نقل احادیث را توسعه داده بدین سبب براو انتقاد واعتراض نمودند .

اودر شهربغداد درسنهٔ ۱۵۲ یا ۵۳ هجری درگذشت .

واقدی : دومین مؤرخ بعد ازابن اسحق بود ، اوبتاریخ جنك وغزوه‌ها وسیره (زندگانی پیغمبر) احاطه داشت معاصرابن اسحق‌وسن او کمتر و مانند او مولی بود . اومحمد بن عمر بن واقد ـ و اقدی مولی (غلام) بنی هاشم بود بعضی هم می گویند مولای بنی سهم بن اسلم‌بوده ، بسیاری ازمشایخ رادیده و از آنها روایت ونقل کرده که معمربن راشد ومالك بن انس وسفیان ثوری در مقدمهٔ آنها بودند ، از مشاهیر مشایخ او که ازآنها بسیار روایت کرده ابو معشر سندی که نام او نجیح و از علماء مدینه بود چون مهدی بمدینه رفت ابومعشر را بمصاحبت خوددعوت کرده ببغداد برد و باو هزار دینارزرداد وباوگفت : نزدما در دربار باش که فقه رابملازمین‌ما بیاموزی . درسنهٔ ۱۷۰ هجری درگذشت .

اوعالم بتاریخ وحدیث بود ولی روایت‌اورا درحدیث ضعیف دانسته‌اند . اومدت دوسال قبل ازوفات خود سکوت را اختیارکرده بود زیرا ازبس حدیث غیرموثق‌شنیده بود نمی دانست چه بگوید و کدام حدیث را روایت کند بخاری در بارهٔ او گـوید : «حدیث‌اومنکر است»(غیر موثق)ولی کسی اطلاع‌او بر تاریخ خصوصاً جنگها وغزوه‌ها را انکار نمیکرد. احمدبن حنبل گوید : « او بتاریخ جنگها و غزوه‌هابصیر و دانا بود» اودر تاریخ جنگهاکتابی تألیف کرده که ابن الندیم در کتاب الفهرست آنرا آورده وابن سعد از همان کتاب اقتباس‌کرده همچنین طبری در نقل سیره پیغمبر.

معلوم میشود که واقدی ازمعلومات ابومعشر درتاریخ ووقایع و غزوه ها استفاده کرده وهنگامیکه درمدینه اقامت می کرد شاگرداو اوبوده .

واقدی سنهٔ ۱۳۰ در خلافت مروان بن محمد در مدینه متولد شد و از مشایخ واساتید آن شهر روایت‌کرد و چون هارون الرشید بقصد حج بمدینه رسید (گویاسنهٔ ۱۷۰ بود) بیحی بن خالد دستور داد که شخصی باوضاع معابد و مراقد و مشاهد آشنا

کتاب اهل «اذرح» را استنساخ کردم که در آن چنین بود وچنان .

و اقدی بطوریکه اشاره شد بعباسیان پیوسته و نزد آنها مقرب شده بـود و تا اندازهٔ تحت تأثیر آن نزدیکی وتقرب واقع شده بود که اثر آن در کتب او نمایان است زیرا نام عباس عم پیغمبر وجد بنی‌العباس را در عداد گرفتاران جنك بدر نبرده بـود گاهی هم اشاره بعنوان فلان باو می کرد و بنام اوتصریح نمی کرد .

محدثین نسبت بکتب و اقدی همان رویه راکه در بارهٔ ابن اسحق اتخاذ کرده اعمال نمودند که بعضی اورا جرح و جمعی تعدیل می کردند خطیب بغدادی تمام عقاید مختلفه آنها رانقل کرده . مالك باواعتماد ووثوق داشت ولی باابن‌اسحق اعتمادنمیکرد محمدبن الحسن ازطبقه حنفیان باو اعتماد داشت بعضی هم او را امیرالمؤمنین حدیث لقب داده‌اند ابن عبید قاسم بـن سلام لغوی شافعی باو اعتماد داشته که مـی گفت : «واقدی‌موثق» است . علی مدینی اورا طعن می کرد ومی گفت : « و اقدی بیست هزار حدیث دارد که کسی آنها رانشنیده است» یحیی‌بن معین هم می گوید · «واقدی بیست هزارحدیث عجیب وغریب ازپیغمبرروایت کرده احمد بن حنبل گوید : «و اقدی اسناد حدیث رامی تراشید وبهم می‌پیوست» شافعی گوید : «واقدی دو حدیث مختلف را بیك مبدأ متصل کرده» (یعنی روانبوده) .

ظاهراً انتقاد و طعن محدثین نسبت باو مانند اعتراض آنها نسبت باابن اسحق بوده گویا او عقید برویه محدثین نبوده زیرا از کتب نقل و روایت می کرد و محدثین فقط قائل بگفت و شنود بودند بمحدث اجازه نمی دادند که حدیثی را از کتاب نقل کند وباید مستقیماً خودبگوش خویش شنیده باشد .

او نیز اسناد مختلف راجمع و خود متن صحیح را نقل می کـرد . در آن جمع وتدوین ممکن است قسمتی‌ازیك راوی نقل شده‌وقسمت دیگرازناقل دیگر ومحدثین این نحوروایت راجائز نمی‌دانستند همان اعتراض رانیز باابن اسحق وزهری‌می‌نمودند واقدی خود عذرآن عمل را خواسته وگفته اگر بخواهیم بدان رویه عمل کنیم دچار تفصیل می شویم گویند چون شاگردان وی ازاو مطالبه سند کردند او جنك احُد را با

حربی گوید : «واقدی داناترین مردم بتاریخ اسلام است ولی بر تاریخ جـاهلیت آگاه نیست».

او بسیار می‌نوشت و تألیف می کرد و کتب او بسیار است گویند ، ششصد جای کتاب داشت چون خواست ازیك جانب بغداد بجانب‌دیگر تغییر مکان دهد صدو بیست چهار پا کتابهای اورا حمل کرد . ابن الندیم بسیاری از مؤلفات او را نام برده که اغلب آنها در تاریخ است و بعضی هم درفقه بوده .

کتب او بزرگترین مایه تألیف مؤرخین بوده که هرچه اقتباس کرده بودند بدست مارسیده ، در کتاب ابن حبیش اخبار مرتدین از کتاب واقدی اخذ واقتباس شده است.

واقدی کتابی بنام «تاریخ کبیر» برحسب تاریخ سنوات تألیف کرده که طبری او راتقلید واز کتاب وی بهره‌مند شده و آخرین چیزی که از او نقل و اخذ کرده در سنهٔ ۱۷۹ هجری بوده .

کتاب طبقات هم اثر اوست که یاران وتابعین آنان رابرحسب طبقه ومقام مرتب کرده که شاید ابن سعد که منشی و نویسنده او بوده اورا درآن فن تقلید کرده وراه او را گرفته باشد .

چیزی از کتابهای او نمانده مگر کتاب «المغازی» که در اول آن نام مشایخ خود رابرده که اخبار کتاب را از آنها روایت کرده بود عده مشایخ بالغ بر بیست و پنج بوده که تقریباً تمام آنها اهل مدینه یاسکنه آن شهر بودند بعضی از آنها پیش ازاین نام‌برده شدند که‌دارای‌علم وافر بودند مانند «زهری»و«معمربن راشد» و « ابومعشر» . و اقدی درآن کتاب نام ابو اسحق رانبرده است ولی در ضمن کتاب خود از تاریخ ابو اسحق استفاده کرده است . «مغازی» و اقدی بیشتر شامل شرح حال پیغمبر هنگام اقامت آن بزرگوار درمدینه بود او بیشتر باخبار واحادیث و فقه توجه داشت برخلاف ابو اسحق اواز کتبی که خود دیده وبآنها اعتماد داشته نقل می کرد یا از کسی که آنها را خوانده باشد روایت می‌نمود . ابن سعد گوید : واقدی می گوید . عبدالله بن جعفر زهری گوید: در کتاب ابوبکربن عبدالرحمن بو المسورچنین خوانده‌ام محمد بن عمرواقدی گوید:

(۱) بیشتر مؤرخین «سیر» اهل مدینه بودند زیرا بیشتر وقایع درهمان شهررخ داده بود خواه حوادث جنك بوده وخواه قضایا وجریانات دیگر و داوریهای گوناگون معلوم‌است پیغمبر و یاران که خود درجریان حوادث‌بوده بهتراز دیگران تاریخ خودرا می‌دانستند آنها همان وقایع رادر حدیث می‌گفتند واتباع از آنها نقل می‌کردندتا آن که احادیث واخبار جمع و تدوین گردید تألیف وتدوین هم در مدینه آغاز و در عراق رواج یافت .

(۲) سیره وتاریخ جنگها درابتدا مانند حدیث بودکه ناقلین آنها رادهان بگوش نقل وروایت می‌کردند ومانند احادیث فرایض مثل روزه ونماز روایت میشد بعداز آن طبقه دیگرباز همان اخبار رامانند عبادات ومعاملات نقل می‌کردند ولی تا اندازهٔ آنها رابیك دیگر مربوط و پیوسته می کردند . بعضی علماء بآن تاریخ اختصاص و توجـه داشتندکه مانند احادیث فرایض واحکام آنها راجمع وتدوین کنند بعد ازآن‌بصورت تاریخ مستقل تألیف شد وباخبارجاهلیت وحوادث دیگرهم مقرون گردید همچنین‌شعر واخبار دیگرهم‌ضمیمه آن‌تاریخ شد .

(۳) مؤرخین در «سیره» راه محدثین طبقه اولی را گرفتند ، بعضی بسند اهتمام کرده وجمعی بدون سند روایت می کردند . ابن اسحق و واقدی ناگزیر اول اسناد را جمع کرده و بعد متن را از همان روایات استخراج نمودند بدون اینکه هر متنی را با سند خود مقرون وملحق کنند . بدین سبب محدثین بآنها حمله و اعتراض نمودندکه چرا روایت را بدون ذکرسند نقل می‌کنند ولی عذر مؤرخین این بودکه برای تسهیل کار واحتراز ازتفصیل ناگزیر اسناد مختلفه راترك وباصل موضوع توجه نمودند .

(٤) بهمان اندازهٔ که در حدیث صحت وسقم وجعل ودروغ رواج یافته چنانکه قبل ازاین اشاره وتوضیح دادیم تاریخ هم بدین حال ومنوال بوده که یك روایت‌درست ودیگری نادرست ودیگری ضعیف و دیگر موثق و مورد اعتماد است . مؤرخین هـم بعضی صادق وبرخی کاذب وجاعل‌بودند وجمعی هم‌سهل‌انگار ولاابالی بشمارمی‌آیند.

☆☆☆

اسناد ومدارك مختلفه دربیست مجلد نوشته و بآنها داد آنها از فزونی و اختلاف آن بستوه آمده گفتند مارا بهمان حال اول برگردان .

درهر حال واقدی ازحیث علم بتاریخ وجنگها وغزوه های پیغمبر داناترین علماء بود . ازحیث حدیث وفقه و تفسیر نیزبی مانند بود . کتب او یکی از بزرگترین منابع ومآخذ طبری بشمار می آید .

۱ ابن سعد ـ محمد بن سعد پرورده انفاس و اقدی و شاگرد و منشی خاص او وناقل وناسخ کتب واحادیث واشارات وی بوده . او لقب «کاتب الواقدی» را داشت . کتاب مفید وپرمایه او«الطبقات الکبری» در هشت جلد بمیراث مانده است اودربصره بدنیا آمده سنهٔ ۱٦۸ واز موالی بوده پدران او موالی (غلامان) حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بودند . بمدینه و بغداد سفر کرد و در بغداد بواقدی پیوست . کتب خویش ازروی علم و فضل خود تألیف کرد . او از حیث تربیت و علم بر استاد خویش (واقدی)تفوق وبرتری داشت زیرا تاریخ و اقدی را از حیث اخبار جاهلیت که خودبان احاطه داشت تکمیل نمود در آن تاریخ غالباً بهشام کلبی اعتماد داشت ودربعضی اخبار ازغیر واقدی مانند ابن اسحق وابومعشر وموسی بن عقبه و سایر علماء اعتماد وروایت می کرد . جلد اول و دوم از کتاب طبقات را بسیرهٔ پیغمبر اختصاص داده . شش جلد دیگر حاوی اخبار یاران وتابعین بوده و هر گروهی که در یك شهرمانند مکه و مدینه و بصره وکوفه زندگانی می کردند طبقه بندی کرده سپس علماء هرشهر و کشوری‌را برحسب شهرت و تاریخ زندگانی مرتب کرده است .

بسیاری ازمحدثین رویه او را تحسین کرده‌اند . خطیب گوید : « محمد بن سعد نزد ماموثق وعادل است . حدیث اوبر صدق و سلامت وی گواهی می دهد زیرا او در روایت ووضع راویان دقت می کند . اودر بغداد سنهٔ ۲۳۰ درگذشت اویکی ازاساتید مؤرخ بزرك «بلاذری» بشمار می آید.

آنانیکه نام برده‌ایم مشهور ترین مؤرخین جنگها وغزوه های آن عصربودنداز شرح حال آنها می‌توانیم نتایج ذیل رابدست آورده بنویسیم :

بابنی العباس تمام اینها موجب بروز اختلاف عقاید ما بین مسلمین شده که آیا ائمه باید ازقریش باشند یا ازملت اسلام ؟ و آیا امامت منحصر بعلی واولاد او باشد یا حق عموم مسلمین است ازهمین اختلافات فرقه شیعه و خوارج ظهور کرده و هر فرقه عقیدهٔ خود رابا حدیث تأیید می‌کند و حوادث تاریخی را مایه تأیید عقاید خود مـی دانستند پس ناگزیر درتاریخ بحث وتحقیق کرده تاسند شرعی رابدست آرند .

بهمین سبب در کتب حدیث چند فصل درتاریخ آمده مثلاً باب خلافت وامارت وفصل ائمه که باید ازقریش باشند یانباشند و فصل صحت امامت و وجوب اطاعت امام همچنین اتباع وانصار امام . فصل فضل یاران ویك باب بزرك ووسیع برای فتنه و تمام آن فصول عبارت ازتاریخ اختلاف مسلمین چه درقتل عثمان وچه درواقعهٔ جمل وجنك خوارج ومسئاله حکمین وبیعت یزیدبن معاویه وابن الزبیر وحجاج وبنی مروان‌وامثال آن الی آخر . در تمام اینها علایمی دیده می شود که عقیدهٔ مارا در این موضوع تأیید می کند که هرفرقهٔ ازمسلمین از روی همان حوادث عقاید خودرا اثبات وتأییدوبتاریخ حوادث استدلال واستشهاد می‌کند .

(۳) یك علت دیگرهم هست وآن عبارت ازتعصب قبایل و اقوام است که چون درفتح اسلامی هر دسته بقبیله خود پیوسته درمیدان جنك ازروی تعصب قومی نه دینی ومذهبی جنك می کردند وهر قبیله دارای یك پرچم مخصوص وصف معین در دفاع از اسلام بودند و بفیروزی ودلیری وتفوق خود مباهات و افتخار می‌کردند همان حوادث موجب حفظ وروایت تاریخ گردید که مثلاً قبیله تمیم امتحان خوبی داده و فلان قبیله دیگر چنین کرد وچنان وآن قبیل مباهات نظیر تفاخر زمان جاهلیت بود .

پس هرقبیلهٔ اصرار داشت که اخبار خود را حفظ و روایت کند وگاهی هم شاخ وبرك برآن می‌افزودند .

نیاگان اخبار را برای فرزندان روایت می کردند و گاهی هم اشعار کـه حفظ ونقل آنها آسانتر است نقل‌وروایت‌می‌شد زیراشعراء خودافتخار قبایل‌را بشعردر آورده ونسبت بمخالفین یارقباء مفاخرات قوم خودرا می‌سرودند ودرضمن هم بمعایب دشمنان

دراینجا یك تاریخ دیگری هست غیراز «سیره» وجنگهای پیغمبر و آن عبارت ازجنگهای داخلی بین مسلمین است مانند جنك بصره و «جمل» و جنك معاویه وصفین یاجنگهای مسلمین با ایرانیان وروميان وهند وان وفتوح اسلامی وحوادث دیگرظاهراً چند چیز باعث مقید داشتن آن حوادث بوده که یکی از آنها :

(۱) ماده قانون گذاری شرعی واصل آن که : رفتار و کردار عمربن الخطاب در کشورهای فتح شده یك نحواساس قانون شرعی و چراغ هادی پیروان بوده که علماء فقه بعد ازاو بدان هدایت شدند واعمال او را عنوان شرع قرار دادند و آن عبارت از قواعد جهاد واصول معاملات بارعایای ذمی غیرمسلمان ومسئله خراج وعشروامثال آن بنابراین مؤرخین ناگزیر بوده که حوادث جنك و فتح وتصرف بلاد غیراسلامی را تتبع کنند و بدانند کدام شهر و کشور با نیرو گشوده شده و کدام یك با صلح و سلم تصرف گردیده تامسئلهٔ جزیه و خراج را از روی قواعد تسویه و مقدار آن را معین نمایند. همین قاعده سبب شده که مؤرخین در آغاز هرفصلی ازهر کتابی وضع کشور یا شهری راکه تحت تسلط اسلام در آمده روشن کنند که آیا باقوه گشوده یا باصلح تسلیم شده؟ چنانکه مقریزی درتاریخ خود (خطط و آثار) این عمل راکرده واز مؤرخین طبقهٔاولی نقل نموده همچنین خطیب بغدادی در کتاب خود چنین کرده و همین باعث شده که بلاذری در کتاب مشهور خود فتوح البلدان ایـن عمل را انجام داده زیـرا بسیاری از احادیث راکه درخور تاریخ است نقل نموده ، شکی نیست که خود حدیث منبع قانون شرعی میباشد زیرا در کتب حدیث چند باب وفصل درامور جهاد وجنك وغزاوکشور گشائی می‌باشد . همچنین درمتارکه جنك و امان و جزیه و احکام آن و تقسیم غنایم واملاك الی آخر .

(۲) یك علت دیگر هم هست که مربوط بموضوع می باشد و آن این است که اختلاف بین مسلمین مانند مهاجرین وانصار که براثر وفات پیغمبر رخ داده بود که خلافت نصیب کدام دسته شود همچنین اختلاف بین عثمان و قاتلین او و دشمنی عایشه بـا علی ومعاویه باعلی وستیز زبیریان باامویان و امویان باشیعیان وعباسیان بابنی امیه وعلویان

کتاب «فوات الوفیات» هردو کتب اورا شمرده ۳۳ کتاب بوده . یکی از آنها کتاب «الرده» (مرتدین) ودیگر «فتوح الشام» و کتاب «فتوح العراق و کتاب» «الجمل» و کتاب «صفین» و کتاب «مقتل علی» و کتاب «مقتل حجر بن عدی» و کتاب «مقتل الحسین» و کتاب «وفاة معاویة» و کتاب «نجدة الحروری» و کتاب «الازارقه» و کتاب « خالدبن عبدالله القسری» الی آخر معلوم میشود که هر کتابی یك موضوع راشرح می‌دهد مانند یك فصل مهم و مفصل از یك کتاب بزرك است . در مسئلهٔ خوارج و موضوع علی توجه خاصی داشت اغلب کتب اودرپیرامون حوادث بنی‌امیه نوشته و تألیف شده ظاهراً او بامویان میلی باطنی نداشت زیرا اواهل تشیع بود . از کتب جز آنچه راکه طبری نقل کرده هیچ در دست نمانده طبری هم آنچه را که خواسته از کتب او اقتباس نموده مانند استاذ ولهوسن (Wèllhausen) معلوم میشود که اوچندان عنایتی بترتیب ونظم نداشت .

بسیاری ازمحدثین مانند صاحب قاموس او را جرح وطعن کرده‌اند ، همچنین ابوحاتم گوید «حدیث اومتروك است» . دار قطنی گوید : « اخبار وحدیث او متروك است » گویند او از جماعتی مجهول الهویه روایت کرده ، درسنهٔ ۱۵۷ درگذشت . ابن الندیم گوید : علماء چنین گویند : ابومخنف دراخبار وحوادث وفتوح عراق فزونتر ازسایرین نوشته مدائنی دراخبار خراسان و هند و پارس بیش از دیگران تألیف کرده . واقدی دروقایع حجاز وسیره پیغمبر بهتراز سایرین وهمه دراخبار شام وفتوح آن‌دیار تقریباً یکسان بودند . سبك ابومخنف درکتاب خود بسیارسهل و زیبا ومؤثراست .

سیف بن عمر کوفی اسدی تمیمی تقریباً معاصر او بود ابن الندیم گوید : او کتاب «الفتوح» و کتاب «رده» و کتاب «الجمل» نوشته و سفر علی وعائشه را هم شرح داده از آثار اوجز آنچه راکه طبری دراخبار اهل رده نقل کرده چیزی دردست نیست . جابر جعفی کوفی که یکی ازبزرگان شیعه بود یکی ازمشایخ واساتید اوبشمار میرفت جابرهم ازشعبی روایت کرده . علماء خاور شناس مانند «ولهوسن» وکایتانی در آنچه طبری ازسیف مزبور نقل کرده بحث وتحقیق نموده‌اند چون مابین روایات او وروایات دیگران مقایسه یامقارنه نمودند اخبار اوراکمتر مقرون بدقت دیدند اگرچه روایات

خود اشاره می کردند .

چون تعصب قبایل بتعصب شهرستانی تبدیل یافت روایت حدیث و خبر از مدح قبیله بمدح شهرتبدیل یافت ، بصره نسبت بکوفه‌مفاخره ومباهات می کرد ومایهٔ‌مباهات حوادث ووقایع آن بود (چنانکه گذشت) ، قبیله تمیم که دربصره زیست می کردنسبت بقبیلهٔ تمیم که درکوفه بود مفاخره می کرد بحدیکه سایر قبایل بصره رابرقوم خودکه تمیم کوفه بودند ترجیح دادند .

(٤) یك علت دیگر برای روایت حوادث بود و آن این است که انسان بالطبع میل بتاریخ وداستان دارد وازقصه لذت می برد خصوصاً حدیث شب که « سمر » باشد که چون ثمر گواراست . بهترین حکایات هم روایت اخبارووقایع جنك ووصف‌دلیری وداستانهای پهلوانی می‌باشد و سبب اصلی تاریخ هم همین داستانهاست .

نخست تاریخ رابزبان حکایت می کردند مانند سایر علوم که اول قبل ازنوشتن ازطریق قول تبلیغ میشد نسل اول که شروع بتاریخ داستانی کرده بود اشخاصی بودند که خود شاهد وناظر ومبارز وحاضر درمیدان بودند ، نسل دوم کسانی بودند که همان وصف را ازطبقه اولی شنیده برای دیگران نقل می کردند ، بعضی هم داستانهارامانند حدیث مرتب ومقید نمودندچون قرن دوم‌رسید جماعتی آمدند که برای هرحادثه یك داستان تاریخی مستقل ومفصل نقل وبعد دراوراق بصورت رساله وجزوه‌ثبت نمودند، درمیان آن جماعت اشخاصی شهرت یافتندکه اول ومقدم برآنها ابومخنف بود .

ابومخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم از دی جـد او مخنف یکی ازاصحاب پیغمبربودکه بعضی احادیث راهم در سنت روایت کرده . ابن حجر در کتاب «الاصابه» شرح حال او را نوشته . ابن الندیم گوید : « مخنف یکی از اصحاب علی بوده ظاهراً نواده او که‌اکنون بشرح حال‌وی می پردازیم تشیع‌را ازجدخود بارث برده صاحب قاموس دربارهٔ او گوید : « ابو مخنف اخباری و شیعی و مهجور و متروك است» اوبسیار کتاب تألیف کرده هریکی دریك موضوع ازمسائل‌تاریخ‌اسلام است‌مگر یك کتاب که موضوع مخصوصی نداشت وآن «روستقباذ» بوده . ابن الندیم و صاحب

هم بوده که درخزانه کتب وجود داشت و اواز آنها استفاده می کرد هیچ اثـری از او نمانده جزروایت طبری ومسعودی وعقدالفرید وآغانی وابن ابی‌الحدید درنهج البلاغه همچنین روایت مبرد درکامل و « انساب الاشراف فی‌اخبار الخوارج » که ثعلب آنرا چنین وصف کرده : «هرکه اخبار جاهلیت را بخواهد بایدکتب ابوعبیده را مطالعه کند وهرکه اخبار اسلام را بخواهد بایدکتب مدائنی را بخواند » خطیب بغدادی هم اورا چنین ستوده : «اوباخبار عرب وجنگهای آنهاونسب وتاریخ دانا و محیط بود . بفتوح وغزوه‌هاواشعار عارف وواقف‌ومطلع وصادق‌وموثق بود» مجملاً محدثین براو اعتراض وایراد نداشتند یامانند دیگران اورا تکذیب نمی کردند . یحیی بن معین مشهورترین منتقدین حدیث درحق اوگوید: «اوصادق وموثق بود» اوبمأمون نزدیك شدوازمظالم بنی‌امیه نسبت بعلی وآل علی داستانها گفت : مأمون هم گفت : «باکی نیست خداوند هم کسانی آفریدکه زنده ومرده بنی‌امیه رالعن می کنند خواه بوجود آمده وخواه‌در پشت پدران ورحم مادران باشند ملعون و مطعون هستند». مراد از آن کسان شیعیان است ازعقایداوکه نقل‌میشود معلوم شده که اودولت بنی‌العباس راتأیید ویاری‌میکرد.

یکی ازبزرگترین شاگردان مدائنی زبیربن بکار ازنسل عبدالله بن الزبیربود. خانوادهٔاوبفزونی‌علم واطلاع بر«سیره پیغمبر» معروف بودچنانکه قبل از این بـدان اشاره نمودیم . زبیر مزبور یکی از مشاهیر شعراء و ادباء عصر بنی العباس و وارث علم مدائنی بود . اونیز دارای تألیفات بوده مانندکتاب نسب قریش ابن‌الندیم برای او ۳۱ کتاب شمرده‌بعضی درتاریخ وبرخی‌درادب اومدتی‌مربی ومعلم اولاد محمدبن‌عبداللهبن طاهر بود . هنگامیکه قاضی مکه بود بسن هشتاد وچهار سال درسنهٔ ۲٥٦ درگذشت .

این طبقه مانند ابو مخنف وسیف بن عمرو مدائنی عموماً دارای تألیفات مرتب ومنظم نبودند ، کافی ووافی‌هم نبود چنانکه ازروایات آنها مفهوم میشود . نظم وترتیب دردوره بعد ازآنها بکار برده‌شدکه امثال بلاذری وابن جریری طبری رابوجودآورد. طبری بیشتراز همه قائل بنظم و ترتیب بودکه حوادث رابر حسب تاریخ سنوات مرتب می کرد . او دارای حق بزرگی بودکه روایات مؤرخین را یکجا جمع و تدوین کرده

او بسیار ومفصل می‌باشد . محدثین هم اورا موثق نمی‌دانند . ابن حجر در کتاب تهذیب روایت می کند که محدثین اورا ضعیف می دانند هیچیک از آنها غیراز ترمذی ازاو نقل وروایت نکرده‌اند آن هم فقط یك حدیث ازاو روایت کرده . سبك او نیز قوی ومؤثر وخوب می‌باشد او برای قبیلهٔ خود تمیم تعصب داشت که وقایع آنها راخوب شرح میداد ابن حجر گوید : او در سنهٔ ۱۷۰ هجری در گذشت ·

بعد ازآن دوشخص مدائنی بود: ـ او علی بن محمد مدائنی مولی (غلام) عبدالرحمن بن سمره قرشی بود . اهل بصره ولی ساکن مدائن بود بدین سبب بدان محل منتسب گردید دراوائل تشکیل دولت بنی‌العباس سنهٔ ۱۳۵ هجری متولد شد ومدت نود سال هم زیست ودرسنهٔ ۲۲۵ درگذشت · باابراهیم بن اسحق موصلی پیوسته همیشه ملازم اوودر خانه اوزندگانی می کرد ودر همان خانه وفات یافت ، شبی سوار یك چهارپای فربه بالباس نو وگرانبها می گذشت یحیی‌بن معین او رادید و پرسید کجا می‌روی ای اباالحسن ؟ گفت : نزد این مرد کریمی که آستین مرا پر از دینار و درهم می کند بازپرسید آن مرد کریم که می گوئی کیست ؟ گفت : ابو محمد بن اسحق بن ابراهیم موصلی است· مدائنی یکی ازمتکلمین(عالم بعلم کلام)شاگرد معمر بن الاشعث بود ولی شهرت‌او بیشتر درعالم ادب وتاریخ بوده ، تألیفات بسیاری داشت که صاحب الفهرست ۲۳۹ کتاب برای اوشمرده ویاقوت در معجم خود توضیح داده که چنین‌است باضافه‌چند کتاب دیگردرزندگانی پیغمبر واخبارقریش وچندکتاب در«مناکح‌الاشراف واخبارالنساء» و باز چندکتاب دیگر در اخبار خلفاء و وقایع مانند قتل عثمان و جنك «جمل» وجنك «رده» و«فتوح» واخبارالعرب و نیز کتاب «الخیل» و «الرهان» و کتاب اشخاصیکه بمادر خود نسبت داده شده اند همچنین اخبار شعراء و کتب متفرقهٔ دیگر درچند موضوع مختلف .

ازاین شرح برفزونی علم اویا احاطه بتاریخ اسلامی وتسلط بی مانند وی آگاه میشویم آن شرح که کتب اورا شمرده بمقدار شش صفحه از کتاب معجم الادباء یاقوت می‌باشد ولی افسوس که تمام آن کتب مفقودشده وحال اینکه تاعصر عبدالقادر بغدادی

وبعد از آنها طبقات دیگر که جمع بین اتحاد دینی واتحاد قومی کرده بود .

قبایل هم درجنك وفتح اسلامی بیشتر تظاهر کرده وحق هر قبیله درجهادمحفوظ مانده بود . جنگهای ایران وروم آن حق وامتیاز رابیشتر نمایان کرد و بعد از آن هم جنك بین خود مسلمین بر تعصب قبایل افزود بعد از آن در زمان بنی امیه شعراء بنام قبایل تفاخر می کردند که جریر وفرزدق و اخطل بودند که جریر نسبت باخطل قبایل تمیم وقیس را نام برده بتعداد مفاخر آنها نسبت بتغلب که قبیله اخطل بوده مباهـات می کرد ، همچنین نسبت بفرزدق تمیم رانام می‌برد وحال آنکه خود فرزدق ازبهترین خانواده های تمیم بود ، هریکی از آن شعراء در آن عصر معایب و ننگهای قبیلهٔ مقابل رامیشمردند و چیزی باقی نمی‌گذاشتند بنا براین میان عصر جاهلیت و زمان اسلام از حیث تعصب تفاوتی نبود امویان‌هم باهمان تعصب‌عربی وافراط درانتساب قبایل‌زندگانی کردند وهمان تعصب قبیله را یك سلاح کارگر دانستند بنا براین همان علل و اسباب موجب حفظ انساب شده بود چون ایرانیان وررومیان تحت قدرت و تسلط اعـراب در آمدند ملل اسلام دو قسمت شدند یکی عرب خالص و دیگری مـوالی و بهمین سبب بر تعصب افزوده شد .

چون دولت بنی العباس مستقر گردید شعوبیه پدید آمده شعوبیون شـروع بانتقاد ورسوا کردن اعراب نمودند . چون احساسات تازه بوجودآمد هردو قوم شروع بجدال نمودند ، یکی معایب طرف رامیشمرد ودیگرمفاخر خود را وصف مـی‌نمود . و همان کشاکش و تفاخر و دشنام باعث شدت تعصب قومی و انتساب بقبایـل گردید بدین سبب علم نسب درقبال تاریخ یك علم‌ثابت ومسلم محسوب شد ، پس تاریخ‌حوادث وجنگها وفتوح وغزوه‌ها یك طرف وتاریخ انساب هم یك طرف بود . ازاول عهداسلام هم جماعتی بودند که بعلم نسب اشتهار داشتند . ابوبکر صدیق بعلم انساب مشهور بود اومناظره ومحاوره در این علم داشت که دال برفزونی آن و احاطه بانساب عرب بود .

دغفل بن حنظله شیبانی نیزبعلم انساب مشهور بود . محدثین در بارهٔ اواختلاف داشتند که آیا ازاصحاب بوده یا نبوده اغلب آنها معتقدند که او در زمان پیغمبر بوده

چنانکه این کار رادر تفسیرخود انجام داده ماشرح حال اورا در زمان بنی‌العباس ودر وقت خود خواهیم نوشت .

معلوم میشود که بیشتر مؤرخین اسلام در آن عصر عراقی بودند زیرا ابو مخنف کوفی وسیف بن عمر کوفی و مدائنی بصری ولی ساکن بغداد .زبیر بن بکاراگر چه اهل مدینه بود ولی در عراق زندگانی می کرد . بالعکس کسانیکـه سیرهٔ پیغمبر را نوشته‌اند اهل مدینه بودند علت را هم قبل از این بیان کردیم . اما فتوح اسلامـی که بسیاری ازمؤرخین‌درعراق زیست کرده‌ودرهمان‌کشور اخبار راروایت‌وتدوین‌مینمودند که اول برای طبقه اولی ازنسل معاصر حوادث رانقل می‌کردند وبعد نسلاً بعد نسل آنها راجمع وتألیف می کـردند . مؤرخین عراقی در جمع تاریخ وقـایع وفتوح اسلام داناتروتواناترازمؤرخین‌شام بودند چون‌دولت‌بنی‌العباس مستقر گردید بالطبع‌مؤرخین عراقی بردیگران برتری ورجحان یافتند .

☆☆☆

یك نحوتاریخ دیگری هم بود که مورد اهتمام مؤرخین واقع شـد و آن علم انساب است زیرا اعراب بالطبع صحرانشین و بطور جمع و قبیله زندگانی مـی کردند وقبیله‌رایك خانواده‌می‌دانستند پس شخص وفردهر که وهرچه باشد درقبال جماعت‌که قبیله بوده محو ومستهلك میشد زیرا اجتماع مناط بوده . اگرفردی مرتکب ننك شود ننك وعاراو شامل قبیله می گردد واگر مردی دارای افتخارگردد مسلماً افتخار اومایهٔ مباهات قبیله میشود ، شاعر بنام قبیله شعر می گوید و خطیب بنام قبیله سخن می راند ونمایندگان بعنوان قبیله وارد میشوند وبالاخره قبیله وجماعت بالاتراز افراد بود و با نیروی اجتماع زندگانی وازخود دفاع می کردند. چون اسلام مستقرگردید خواستند برادری اسلامی راجای‌گزین تعصب قومی‌کنند هر چند ارتباط دینی بسیار قوی شده بود ولی نتوانست قائم مقام تعصب قبایل شود زیرا اعراب هنگام جنك بقبایل خـود منضم میشدند وهرفرد ودسته بقوم خود اتکاکرده بتعصب قومی ادامه می‌دادند.چون عمردیوان خراج راتأسیس کرد اول بعم پیغمبرابتدا نمود سپس بنی‌هاشم رامقدم‌داشت

بیاری علی بقتل رسید .

محمد بن السائب از حیث علم انساب دارای مایهٔ گرانبها بود ابن الندیم گوید : «نسب قریش را ازابوصالح روایت کرده وابوصالح آنرا ازعقیل بن ابی طالب تلقی نموده. او نیز نسب کنده را ازابوالکناس کندی و نسب معدبن عدنان را ازنجاربن اوس عدوانی روایت کرده الی آخر» درسنهٔ ١٤٦ هجری درگذشت .

پس ازاو فرزندش هشام کلبی علم پدر را تکمیل کرد که او «بنسب عرب واخبار ووقایع وجنگها ومعایب ومفاخر آنها آشنا وآگاه بود» . کتب بسیاری تألیف کرده که ابن الندیم آنها راشمرده وتقسیم نموده ازجمله کتب «احلاف» یعنی سوگند بین قبایل کتب مآثر وبیوتات ومنافرات وموؤدات» (زنده هائی که درگور نهفته شده‌اند) ـ کتب «اخبار الأوائل» کتب «فیما قارب الاسلام من الجاهلیه» (آنچه از جاهلیت بدین اسلام نزدیك وموافق بوده)ـ کتب «اخبار اسلام» کتب: «اخبار البلدان» کتب «اخبار الشعراء وایام العرب» (جنگهای عرب) کتب «الاخبار والاسمار» (جمع حدیث وسمر) کتب «فی نسب الیمن» کتب «انساب اخری» (انساب دیگر) کتب «فی موضوعات شتی» صدوچهل کتاب برای اوشمرده است که کتاب « الجمهرة فی الانساب » خطی درچندین کتابخانه وکتاب «نسب فحول الخیل فی الجاهلیة و الاسلام» وکتاب « الاصنام» که در مصر بطبع رسیده ازاو مانده است همچنین مطالبی که طبری ویاقوت در معجم خود وشرح ابن ـ الانباری برمفضلیات وعقد الفرید واغانی نقل شده است .

محدثین او وپدرش رامتهم دانسته‌اند. ابوحاتم بن السائب گوید : «بر ترك حدیث اواجماع شده زیرا اوجعل می کرد» احمدبن حنبل گوید : «چه کسی ازاوروایت می کند؟ اومرد قصه وداستان بود . من گمان نمی کنم کسی از او روایت کند»

صاحب اغانی هم برهشام خرده گرفته اورابجعل متهم نموده اوپس ازنقل روایت ابن الکلبی دربارهٔ هشام چنین گوید: «این اخبار که ازابن الکلبی نقل شده همه مجعول ودروغ است ، ساخته‌ها هم ازاشعار که داخل آن شده نمایان است من هیچ یك ازآن اشعار را در دیوان دریدبن الصمة ندیده‌ام بااینکه تمام روایات رادیده وشنیده‌ام ، اینها

ولی پیغمبررا ندیده است ، اوبا ابوبکر درعلم انساب مناظره و بحث داشت که صورتی از آن درکتاب «العقد الفرید» آمده . او در سنهٔ ۷۰ هجری در حال جنك با خوارج دستخوش آب شد مؤرخین اجماع براین دارندکه او در علم انساب احاطهٔ بی مانند داشت ابن سیرین درحق اوگویدکه « او دانشمند بوده و در علم انساب بیشتر تسلط داشت» ابن سعدگوید : «او بروایت و نسب عالم بود» گویند اومعاویه راهم ملاقات کرده ومورد احترام واقع شد وبعد اورا بتعلیم وتربیت یزید وادار نمود . او یکی از دانشمندان بصره بشمار می‌رفت وروایات بسیاری در علم انساب از او مانده ولی کتابی ازمصنفات اوبدست نیامده (ابن الندیم) و بالطبع هم نباید چنین اثری از او بماند زیرا زمان اوزمان کتابت وتألیف نبود · سعیدبن مسیب نیز درعلم نسب معروف و مشهور شده بود واودر عداد تابعین بشمارمی‌رفت . مردی باوگفت : میخواهم علم نسب‌رابمن بیاموزی ، اوگفت : میل داری مردم را بدشنام نسبت بیکدیگر تشویق کنی ؟

درزمان بنی‌امیه «بکری نسابه» که مسیحی بود مشهور شده بود رؤبه عجاج از اوروایت می‌کند ·

درهر قبیله هم جماعتی بودندکه انساب قبیلهٔ خودرا می دانستند چون روزگار تألیف وتدوین رسید جماعتی بدان‌علم اهتمام‌کرده ازعارفین بنسب‌استفاده نموده‌شروع بجمع وتدوین کردند (چنانکه درآداب وعلوم همین‌کار راکردند) . چند تن بدین فن مشهورشدندکه بزرگترین مؤلفین آنها ابن سائب است .

محمد بن السائب الکلبی . همچنین فرزند اوهشام‌کلبی او از قبیلهٔ کلب‌بود بدین سبب بدان نشان منتسب گردید او از علماء‌کوفه بودکه سلیمان بن علی عباسی او رابهبصره برد .

کلبی مزبور مدتی در کاخهای اموی زندگانی کرد در واقعهٔ دیر الجماجم با عبدالرحمن بن الاشعث بود بنابراین نسبت باموبان خوش بین نبودکه ازقیام خصومت آمیز اوضد آنها معلوم میشودکه میل بآنها نداشت همچنین پدر و جد او با بنی امیه خصم بودند زیرا پدراو درجنك مصعب بیاری مصعب کشته شد و جد او بشر درصفین

تاریخ‌و داستانهای‌رعایای تازه‌خود تحصیل می کرد‌وازطرف‌دیگراداره کردن آنها و تنظیم امور و ترتیب اوضاع رعایا و تابعین است که مبادا یك وقت سربلند کرده بعصیان‌وطغیان قیام وشورش کنند بازهم یك علت دیگراست بطوریکه مسعودی نقل می کند : «معاویه پاسی ازشب رابااستماع حکایات وتاریخ جنگهای عرب وعجم واوضاع پادشاهان ونحو سیاست آنها نسبت‌برعیت و دیگران اختصاص می‌داد همچنین‌پادشاهان دیگروجنگها ونیرنگها وسیاست های آنها نسبت برعایا واخبار ملل دیرین و وقایع گذشته» هم‌ودر تاریخ سفاح گوید : « ابوبکر هذلی داستان انوشیروان و تاریخ جنك او با ملل و دول دیگررا برای سفاح نقل می کرد که باپادشاهان مشرق چگونه جنك می‌نمود» .

امثال این روایات بسیاراست . تصور نمیشود که دولتی مانند دولت امـویان یا عباسیان جاهل وغافل ازاوضاع ملل آن زمان بوده مسلماً در حال جنك وصلح اطلاع کامل براوضاع ملل داشتند ، مراسلات بین آنها وملل ودول همسایه و دور و نزدیك مبادله ومعاهدات منعقد وپیمانها بسته وشکسته میشد بنابراین اوضاع اقتضاء داشت که کم وبیش براحوال ملل مختلفه آگاه باشند .

(۲) اسلام سلطه خودرا برملل مغلوبه و ممالك مفتوحه بسط داده بود بسیاری ازآن ملل اسلام راقبول کرد وعربی راآموخته یاخود باعرب آمیخته و نسل مختلطی ایجادکردند . عربی را بخوبی آموختندکه هم تکلم می کردند و هم می نوشتند آنها تاریخ نیاگان خودرا خوب می‌دانستند و از آباء واجداد واقوام خود حوادث و وقایع گذشته راشنیده تعصب‌ملی‌آنها موجب شدکه تاریخ ملت خودرا بزبان عربی بنویسند وبهر صورتی‌که ممکن باشد حس میهن پرستی را ابراز نمایند بدین سبب ابن‌مقفع که ایرانی ودارای ترتیب وتعلیم عربی بود « خدای نامه» را بعربی ترجمه نمود که شامل تاریخ ایرانیان ازآغاز تا انجام بود . همچنین‌کتاب « آئین نامه » که عادات و قوانین ونظامات ایران بود . کتاب «تاج» درسیره‌انوشیروان راهم ترجمه کرده بود الی‌آخر. اسحق بن یزید نیز کتاب « سیرةالفرس » را ازفارسی بعربی ترجمه ونقل نموده نام‌آن کتاب «اختیار نامه» بود . سریانیها نیزاخبار ووقایع قوم خودرا نقل‌وترجمه نموده‌اند.

ازجمله دروغهای ابن الکلبی می باشد من فقط برای اینکه اندکی از آنچه در دست مردم است مفقود نشود این دروغها را نقل کرده‌ام» دراغانی موضوع تکذیب اومکرراً ذکر شده است .

ابن خلکان هم از او حکایتی نقل کرده که تکلف ودروغ در آن نمایان است .

هشام بمأمون پیوست و برای او کتاب «الفرید» را درانساب تصنیف نمود و نیز بجعفربن یحیی برمکی نزدیك شد و کتاب «الملوکی» رابرای اوتألیف نمود (درانساب) درسنهٔ ۲۰٤ درگذشت .

چندتن دیگر درعلم انساب مشهور شده‌اند یکی از آنها ابوالیقظان نسابه (عالم بعلم انساب) که نام اوسحیم بود . او در انساب چندین کتاب تألیف کرده مانند نسب تمیم ونسب «خندف» واو استاد مدائنی بود درسنهٔ ۱۹۰ وفات یافت .

موضوعی که دراین باب وارد میشود اعمال شعوبیه آن عهد است مانندکارهای ابو عبیده است که در معایب و ننگهای عرب چند کتابـی تألیف کرده مـانند کتاب «المثالب» و کتاب «مثالب باهله» وکتاب « ادعیاء العرب» (زنازاده ها) همچنین علان شعوبی که چند کتاب درننك اعراب تألیف کرده ازجمله «مثالب قریش» و«مثالب تیم بن مره» (طایفه ابوبکر) و«مثالب بنی‌اسد» و«مثالب بنی‌عدی» (طایفه عمر) . همچنین‌هیثم بن عدی «کتاب المثالب الکبیر» راتألیف کرده که شامل معایب وننگهای عرب است . اینها وامثال اینها درانساب بحث کرده ودر ضمن ننگها را میشمردند و جز اثبات رویه شعوبیه واظهار تعصب مقصودی نداشتند .

☆☆☆

یك نوع دیگراز تاریخ در آن زمان پدید آمده که تاریخ ملل ایران وروم‌وامثال آنها همچنین تاریخ مذاهب وادیان مانند دین یهود و نصاری چیزی مسبب اهتمام باین نوع تاریخ چند علت است که :

(۱) بعضی از خلفاء که بکشور گشائی موفق شدند خواستند که بر احوال ملل تابعهٔ خود واقف شوند ، و آن وقوف واطلاع هم دو باعث داشت از یك طرف لذتی از

اگر بخواهیم هرملتی را که طبری نام برده شرح بدهیم دچار تفصیل میشویم .
فقط باین اکتفا می‌کنیم که سلسله روایت از علماء باین جریر طبری منتهی شده و در آینده هنگامیکه بشرح حال طبری برسیم مفصلاً بحث خواهیم نمود .

بدین طریق مسلمین تاریخ یهود ونصاری وسریانیها وملوك بابل وایران ویونان وروم راشرح داده وتدوین نمودند .

چیزیکه در اینجا قابل ملاحظه باشد بیشتر آن تاریخ مملواز حکایت و افسانه وجعل بوده زیرا بین عهد قدیم و مؤرخین اسلامی مدتی بس دراز بوده و هر نسلی که آمده بر آن حکایات وافسانه‌ها افزوده است تابدان وسعت رسیده .

***

یك نوع دیگراز تاریخ که باید آنراقسمت پنجم گفت شرح حال رجال است که مسلمین از قدیم بدان توجه داشتند که نسبت بملل دیگر رجحان و برتری یافتند ؛ چون یکی‌ازعلماء ولو بروایت یك‌حدیث معروف شودپراویان ومحدثین ازدوروونزدیك اورا قصد کرده که بگوش خود شنیده نقل کنند . علماء آن نحو روایت را یك فوز عظیم دانسته که ازمردی‌یازنی مستقیماً حدیث شنیده باشند هرچه می‌شنیدند یادداشت و جمع می‌کردند چون صاحب خبر و حدیث بمیرد مردم شرح حال او را دادہ اصل وحسب ونسب اورا وصف می‌کردند ، همچنین وطن وقوم و مشایخ و اساتید و وقایع وحوادث اورا ذکر کرده شرح می‌دادند وبالجمله تمام زندگانی اورا می‌نوشتند .

شاید علت آن اهتمام وتوجه این بودکه در آن زمان فضایل و مکارم اصحاب گفته میشد مانند ابو بکر وعمرو عثمان وعلی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف وعبیدة بن الجراح و بسیاری از یاران که کتب حدیث مملو از روایات آنهاست همان فضایل موجب شد که مردم بشرح حال آنها بپردازند وآنها را برسایرین ترجیح دهند .

چون جنبش علمی بر شدت خود افزود و روایات حدیث فزونی یافت و علماء وناقلین خود در میان دسته های مختلف دیدند که بعضی صادق و جمعی مردود بود

یونانیها نیزاخبار حکماء وعلوم آنها راترجمه و منتشر نمودند . چون جنبش علمی در آغاز دولت عباسیان مشهود و مشهور گردید بسیاری از مترجمین که زبان قوم خود را فارسی یایونانی یاسریانی دانسته و بر عربی تسلط داشتند آثار و علوم و اخبار ملل خودرا بعربی ترجمه نمودند ازمجموع آن آثار واخبار ترجمه شده یك نحومعلومات وسیع و گنجهای پر بها بدست عرب افتاد که طبری تاریـخ ملل را از آن نقل نموده ومؤرخین بعد ازاو بتقلید او واقتباس از آثار دیگران پرداختند .

(۳) قرآن وسنت هم متضمن بسیاری از اخبار یهود و نصاری و صابئین (ستاره پرستان) ومجوس (زردشتیان) می‌باشد ، البته بطور اشاره وپند واندرز ذکرشده ولی مفسرین خواستند مواعظ راتوسعه وتفسیر کنند مایه آنها هم اخبار دوقوم یهودونصاری وسایرین وتورات وانجیل واخبار وشروح وتفاسیر آنها بود . ابن‌النديم بسیاری‌ازکتب یهود ونصاری‌راکه بعربی ترجمه ونقل شده بود شمرده ونام برده است . اتفاقاً بسیاری ازهمان ملل داخل‌اسلام شدند ومعلوماتی که قبل ازاسلام داشتند داخل اسلام کردند بعضی ازآنها هم درقرآن وصف شده‌اند «ومن عنده علم الكتاب» علم آنها و علم نسلی که بعد از آنها بوجود آمده مصدر تاریخ شده که ملل یهود و نصاری و سایر اقوام را حکایت و وصف می‌کند . ابن اسحق از تـورات قصص و حکایـات واخبار بسیارنقل کرده است .

اگر تاریخ طبری راکه نام آن «تاريخ الامم والملوك» است مطالعه کنیم‌میبینم راویان‌اخبارازهر ملتی‌طبقه‌ممتازهٔ اولی بوده و بعد طبقه دوم تا آنکه بطبری رسیدند مثلاً اواز وهب بن منبه اخبار خلقت عالم واسرار آفرینش رانقل کرده همچنین‌ازابن جریج رومی اخبار نصاری روایت شده ، بسیاری ازراویان اخبار که طبری بآنهااستناد کرده از فرزندان یهود و نصاری بودند مانند عبدالرحمن بن دانیل و اسباط گاهی هم سلسله خبربیکی ازآنها منتهی میشود مثلاً از عمرو از اسباط از سدی الی آخر . در موضوع ایران چنین گوید : دانشمندانی که بر اخبار دیرین عرب و عجم آگاه وواقف هستند چنین گویند » الی آخر .

که شعراء وادباء راوصف وتعریف می کردند . ابن سلام طبقات الشعراء رابترتیب طبقات المحدثین نوشت بعد از او ابن قتیبه کتاب طبقات را تألیف کرده برای هر یك از شعراء شرح حال مخصوصی نوشت. دلیل مابراینکه ادباء ازمحدثین پیروی و تقلیدمیکردند این است که مبتکر آن وضع محدثین بودند و آنها سبقت جسته که در زمان بنی امیه شروع بجرح وتعدیل و شرح حال رجال نمودند . در آغاز دولت بنی العباس شعبة بن الحجاج ویحیی بن سعید القطان هردو در انتقاد محدثین کتاب تألیف کرده که صادق را از کاذب تمییز دهند وحال آنکه در آن زمان چنین کتابهایی که ادباء راجرح وتعدیل کند وجود نداشت وشرح حال شعراء بطریقی که وصف نمودیم نوشته نشده بود .

بزرگترین دلیل ما برتقدم محدثین این است که ادباء شرح حال شعراء را برنك کتب محدثین در آورده و هر چه آنها نوشته بودند یك صورت تقلیدی از آن بعمل آوردند خصوصاً کتبی که هنگام عظمت و تسلط محدثین تألیف شده بود مانند کتاب «الاغانی» که سند وروایت آن بطرز روایت محدثین وتعبیر آن مانند تعبیر آنان محسوب میشود و آن بدین طریق بوده : اخبرنی الحسین بن یحیی عن حماد ، عن ابیه عن ابی عبیده قال : «این بیت شعر که عبارت ازاین است لایذهب العرف بین الله والناس» در تورات آمده . اسحق گوید : عبدالله بن مروان روایت می کند از ایوب بن عثمان دمشقی از عثمان بن عائشه که : کعب الاحبار این بیت راشنید :

من یفعل الخیر لایعدم جوازیه ۔ لایذهب العرف بین الله والناس

نکوکار هرگز از پاداش محروم نمی ماند . نکوکاری میان خدا و مردم کم نخواهد شد . کعب گفت : بخداوندی که حیات من در دست اوست این بیت در تورات نوشته شده . اسحق گوید : عمری گوید : آنچه نزد ما مسلم شده این جمله در تورات آمده : لایذهب العرف بین الله و العباد» نکوکاری میان خدا و بندگان کم نخواهدشد».

شاید خواننده بامن هم عقیده باشدکه چون این جمله رابخوانیم مثل اینکه یك روایت ازاحادیث بخاری راخوانده باشیم .

یکی ازبزرگترین مظاهر تقلید ادباء از محدثین این است که چون یك موضوع

ناگزیر حکم هر کسی رامعلوم کرده که بعضی را راستگو دانسته وجمعی راجرح کرده واین رویه درزمان اصحاب هم بوده که بعضی ازآنها یکدیگررا جرح وطعن میکردند مانند عقیده وقول عبدالله بن عمرو عائشه در بارهٔ ابوهریره و چون طبقه تابعین بعد از یاران بوجود آمد این باب توسعه یافت. و ستایش یاطعن را بشدت متداول کردند وبعضی راموثق دانسته وجمعی دروغگو خوانده بحث راتوسعه دادند. مالك بن انس هم خود طعن می کرد وهم نسبت باو طعن می کردند. و چون علماء در شهرها مرکز گرفتند باز بر آن بحث افزوده شد، حجازیها شرح مبسوطی نسبت بعراقیها نوشته وبالعکس عراقیها نسبت بحجازیان عقاید خود رابسط دادند الی آخر.

تمام این مباحث متوجه رجال شده وعلماء را بانتقاد و بحث وادار کرده که در طبقات رجال کتبی تألیف نمودند که واقدی بر آنها مقدم همچنین شاگرد او ابن سعد: ظاهراً علت تألیف آن کتب شناختن رجال است تا بتوان بر صحت و سقم روایت آنان وقوف یافت. علاوه براین اشخاص پاك ومنزه رامی ستودند وصدق آنها راوصف مینمودند. محدثین هم دراین باب بحداعجاب بحث کرده‌اند که هریك ناقل ومحدث راخوب تحت انتقاد وتحلیل درآورده صفات خوب وبدیك یك راشرح دادند تا وقتیکه بخاری کتب خودرادرتاریخ وشرح حال رجال تألیف کرد چنانکه گذشت وسایرین هم باواقتدانمودند.

عمل محدثین باعث شد که علماء لغت وادب ازآنها تقلید و پیروی کنند که آنها نیزراویان شعر وقصص راجرح وتعدیل می کردند اصمعی و کسائی وابوعبیده وقطرب وحماد وخلف احمر مانند علماء حدیث تحت انتقاد و تحلیل درآمدند و بعضی تجلیل وجمعی تحقیر وتکذیب شدند عقاید هم در جرح و تعدیل و تصدیق و تکذیب آنها مختلف بود.

محدثین بانتقاد خود شخص اکتفا نمی کردند بلکه تحقیقی در باره مشایخ واستادید اوبعمل می آوردند وشرح حال هریك رامی نوشتند تا برارج و قیمت روایت شخص واقف شوند رجال لغت وادب هم همان رویه راتعقیب وازآنهاتقلیدنمودند.

ادباء نیزپیروی ازمحدثین کرده برای هریك ازرجال ترجمه وشرح حال نوشتند

را بیك افسانه آمیخته بصورت یك موضوع مختلط و مبتکر روایت کند ولی هر روهم وخیالی که یافته یابحقیقت مقرون نموده بصورت یك واقعهٔ مسلم نقل می کند ومیکوشد آنرا بشکل تاریخ در آورده تقدیم کند ولی کسی در آن تحقیق نمی کند واز صحت وسقم آن خبر ندارد . نام داستان‌سرایان راهم «اخباریون» گذاشته‌اند، البته این نام بر مؤرخین تطبیق نمیشود زیرا ازهمان نام خیالات واوهام مفهوم میشود نه حق وحقیقت سمعانی در کتاب «الانساب» گوید: «اخباری بفتح الف وسکون خاء وفتح باء که در آخر آن راء هم باشد این نسبت باخبار است و مقصود از آن کسی باشد که اخبار و قصص وحکایات راروایت کند» .

بزرگترین باعث رواج آن نوع داستانها میل مردم بحدیث شبانه و سمر لذت ـ بخش بود وبهترین قسمت آن سخن شیرین وداستان عجیب ونادره ظریف می باشد ، چون مخبرین وقصه گویان توجه مردم راملاحظه کنند حکایات شیرین رانقل میکنندو چون نتوانند چیزی روایت کنند که جلب احساسات مستمعین رانماید باختراع وابتکار وجعل و دروغ می پردازند . گاهی هم یك حادثه واقعی یافت میشود ولی عواطف واحساسات را خوب تحریك نمی کند آنگاه بدروغ می پردازند و شاخ و برك بر آن می گذارند که نظر مستمعین راجلب وقلب آنها رامشغول ومسرور کنند. دراین فن جماعتی مشهورشده‌اند که درهمان عصر بوده یکی ازمشاهیر آنها .

هیثم بن عدی طائی کوفی اخباری، اوعرب نژاد وازقبیله طی پدراوازواسط ومادرش از گرفتاران وبردگان « منبج » بود . بعضی هم او را هجا گفته نسب وی را تکذیب نموده‌اند دعبل دربارهٔ او گوید :

سالت ابی و کان ابی علیماً	باخبار الحواضر و البوادی
فقلت له اهیثم من عدی ؟	فقال کاحمد بن ابی دؤاد
فان یك هیثم منهم صحیحاً	فاحمد غیر شك من ایاد
متی کانت ایاد تروس قوماً	لقد غضب الاله علی العباد

وادر کتاب اغانی بخوانیم کمتر بعقیده مؤلف بر خورده از او اثر ثابتی مشاهده کنیم ، هرچه می بینیم آثار منقولهٔ دیگران است حتی حاشیه و عقیده هم دیده نمیشود و این هم یکی از تقالید محدثین است زیرا آنها معتقد بنقل بودند که هرچه میشنیدند روایت می کردند محدث هم از حدیث ومعنی ومفهوم آن جز تحقیق صدق و کذب ناقل و بحث در شخص راویان حدیث مقصودی نداشت در عالم ادب هم چنین بود که مقصود فقط صحت روایت واخلاق گوینده وناقل است . بحث در حسن و قبح شخص ناقل بیشتر مورد اهتمام منتقدین بوده دراصل موضوع واین هم عین طریقه وروبه محدثین است. تنها این رویه منحصر بشرح حال رجال ادب نبود بلکه در اصل کتاب و خود موضوع آن رویه احساس میشد . چون کتاب «البیان والتبیین» جاحظ یا « عیون الاخبار » ابن قتیبه رابخوانید همین رویه را ملاحظه می کنید که مؤلف خود دارای تأثیر نیست با اینکه هریکی از آنها ازحیث علم وادب امتیاز کامل وحظ وافر داشتند بازاثری ازخود نمی گذاشتند اگربخواهیم مطالب آن کتاب رابشماریم و مقایسه کنیم خواهیم دید پنج یك آن اثرخود مؤلف نیست وهرچه هست آثار دیگران است که فقط حق انتخاب ونظم راداشت واین عین رویه محدثین است .

درهرحال این نوع تألیف وتحقیق بمرور زمان ترقی کرده ومرتب و منظم شده وبرحسب ترتیب حروف الفباء درآمده و ترقی آن تابع روزگار های مختلف بوده که هرعلمی درباب وهر رشته دردستگاهی وهر دانشمندی دریك طبقه قرار گرفته وطبقات نیزهردسته مانند علماء نحو وفقهاء شافعی و حنفی و مالکی در یك مرتبهٔ مستقر شده واصحاب عقاید مختلفه مانند معتزلی ها وشیعه ها جداگانه مرتب شده وتاریخ هرشهر یا کشوری مانند تاریخ بغداد مستقل شده که تفصیل آن موجب ملال است .

نوع ششم رابايد قصه و داستان يا افسانه ناميد زيرا مولود فكرو و هم و خيال وابتكار است البته بدرجهٔ تاريخ نرسيده كه شرح آن نقل وتحقيق وحوادث آن تجزيه وتحليل وروايت آن تصديق يا تكذيب شود بلكه آن عبارت از داستان مختلط جامع بين وهم وحقيقت و حادثه و خيال است ، ولی آن ممکن است یك واقعهٔ حقیقی

نسبت بطبری حق تقدم داشت

محدثین نسبت باو سخت حمله کرده بودند. یحیی بن معین گوید: «اوموثق نبود» و باز گوید: «او کسی نبود» و باز گوید: «اودروغگو بود» بعضی هم گویند«او پست ورسوا شده است» از کنیز او روایت شده که در باره وی چنین گوید: «خواجهٔ من از اول شب تاصبح نماز میخواند چون بامداد طلوع می‌کرد شروع بدروغ می نمود» ابو داود گوید، «او دروغگو است». نسائی هم چنین اظهار عقیده کرده «حدیث اومتروك است» حتی ابو نؤاس شاعر شهیردر بارهٔ او گفته است:

الهیثم بن عدی فی تلونه — فی کل یوم له‌رحل علی‌خشب
فما یزال اخاحل و مر تحل — الی‌الموالی واحیاناًالی‌العرب
له لسان یـزجیه بجوهـره — کانه لم یزل یغدو علی قتب

✲✲✲

لله انت فما قربی تهم بها — الااجتلبت لهاالانساب‌من‌کثب
اذا نسبت عدیافی بنی ثعل — فقدم الدال قبل‌العین‌فی‌النسب

مقصوداز «عدی» درنسبت وتقدیم دال برعین این است که«دعی» باشد (زنا زاده ومدعی نسب است).

الحق ابونواس برای یك موضوع مخصوص و یك حادثه او را هجا کرده بود. محدثین نه‌تنها باو اعتراض کردند بلکه براغلب مؤرخین اعتراض نمودند زیرا رویه آنها مخالف طریقه محدثین‌بود. زیرا مؤرخین باندازه محدثین تحقیق ودقت نمیکردند واگر گاهی ضمن تاریخ بنقل حدیث می پرداختند همان یـك حدیث بدست محدثـین بهانه می‌داد و با همان بهانه طعن ولعن رامتوجه مؤرخین می‌نمودند. بعضی دربارهٔهیثم چنین گفته‌اند «او باحوال واوضاع مردم آشنا بود ولی جاهل بحدیث قوی بوده» باتمام آن احوال هیثم در تاریخ سهل‌انگار بود منتقدین‌هم حق‌داشتنداورا «اخباری»بخوانند واوهم بهمین نسبت معروف و مشهور بود. درآن زمان غیر از او که همکار او بودند بسیارند که ابوبکر بن عیاش و یموت بن المُزرع و مانند آنها درمقدمه آنها بودند وما

هیثم شاگرد هشام بن عروه ومحمدبن اسحق بود . محمد بن سعد صاحب کتاب «طبقات»هم شاگرداو بود.

اودارای کتب بسیار درانساب و معایب و تاریخ و ادب بود ، متهم شده بود که نسبت بعباس عم پیغمبر چیزی گفته بدین سبب حبس شد وسالها درزندان ماند .

این یك شاهد ودلیل است که بنی‌العباس درتاریخ وعلم‌وادب مداخله‌میکردند. چنین معلوم میشودکه زندان اورا تربیت وتأدیب نموده که چگونه بادولت‌وقت‌مدارا کند ناگزیر بخلفاء عباسی تقرب یافته ندیم خلیفه منصور و بعد مهدی و بعد هادی وهارون الرشید شده بود اوحکایات شیرین وداستانهای‌نغز برای آنها نقل می کردکه همه ساخته وپرداخته مخیلهٔ اوبود . مهدی خلیفه روزی باو گفت : وای برتو،مردم از اعراب اخبار خست ودنائت ودرعین حال کرم وسخاء را نقل می کنند و در این اخبار اختلاف دارند چه می گوئی ؟ هیثم گفت : من از خانه خود خارج شدم و یك ماده شتر داشتم که باید برآن سوار شوم ولی شتر گریخت ومن بدنبال آن رفتم تا وی را یافتم ولی شب شده بود ناگاه ازدور خیمهٔ اعرابی پدید آمد آنرا قصدکردم ، یك مردویك زن درآن خیمه بودند ، مرد بسیارکریم وسخی بود و بالعکس زن تنك نظر وبخیل . ازآنجا بجای دیگررفتم ، باز یك مرد و یك زن دیدم مرد بسیار ممسك و لئیم بود وبالعکس زن سخی و کریم، من تبسم کردم مرد صاحب‌خیمه‌پرسید برای چه‌میخندی؟ گفتم : درآن خیمه یك مردکریم دیدم وزن خسیس و دراینجا بالعکس گفت . زن‌آن مرد خواهر من است وخواهرمن زن اوست و این اخلاق موروث ماهی‌باشد. هیثم‌این قصه راخود اوساخته که ثابت‌کند بعضی ازاعراب لئیم هستند و برخی کریم مانند این قصه هم حکایات بسیاری دروصف قبایل ساخته که معایب هرقبیله راثابت‌کند . مجملاً اوتاریخ راپر ازقصه وحکایت ونادره کرده بود . درمصرهم آثار بسیاری ازخودگذاشته زیرا بدان کشور رفته ومدتی هم زیسته ودرمحل « فم الصلح » سنهٔ ۲۰٦ درگذشت (مطابق روایت سمعانی) .

گویند او نخستین کسی بودکه تاریخ را بر حسب سنوات مرتب کرده بنا براین

وضع آزاد کنونی مانفاوت داشت بدین سبب انتقادحقیقی وتحقیق واقعی میسر نگردید. آیا در آن روزگار ملل دیگر از حیث دقت وثبت تاریخ که مثلاً هر واقعه را در یک روز معین وماه معلوم وسنهٔ مخصوصی ذکر کرده‌اند تامؤرخین صدر اسلام از آنها عقب مانده باشند؟ ماچنین اطلاعی نداریم زیرا مؤرخین اروپا که بدقت و حسن تحقیق مشهورند فقط درسنه ۱۵۹۷ میلادی شروع بثبت تاریخ روزانه وتعیین روز و ماه نمودند. وآیا غیر از آنها مؤرخی ازملل دیگر بوده که باین اندازه در ذکر سند و مأخذ ومبدأ دقت ومراقبت کرده که روایت را حتی بزن خود منتسب کرده باشد و از ذکر سلسله راویان وتحقیق احوال آنان خودداری نکرده باشد؛ علاوه بر آن خود درصحرا و بیابان گشته از هرچادر نشینی تحقیق کرده اخبار وروایات راثبت وتدوین ودومعرض استفاده عموم بگذارد. ونیز غیر از آن طبقه ازمؤرخین کیست که باآن شدت و اصرار و ابرام بسماع حدیث ازلسان راویان بکوشد وبکتاب ورساله اکتفا نکند وبهر حدیثی که از شخص ضعیف روایت شده یادر کتاب نوشته‌شده اعتماد ننماید. کیست که باندازهٔ همان راویان ومؤرخین برفقر وتهی دستی ودربدری و صحرا نوردی شکیبا بوده و برای کسب خبر و اطلاع براوضاع آن همه رنج وخطر وگرسنگی وپیاده روی واتحمل کرده وازه غاله‌تا فرغانه» سفر کرده که باپریشانی وتنگدستی تاریخ وقایع وحوادث واخبار واشعار وانقل وثبت وتدوین نموده وحال آنکه در آن زمـان قرطاس گـران و ورق کمیاب و همان دانشمندان فقیر وناتوان بودند.

الحق ــ باهمان معایب ونواقص ازجدوجهد وادامهٔ کوشش وتحمل رنج دریغ نداشتند وآسوده نبودند.

بهمین نمونه اکتفا می کنیم .

***

مؤرخین هم در آن زمان که ما بشرح آن پرداخته‌ایم اغلب در همان عصر بودند که فروع تاریخ رامی نوشتند ، همان فروع مختلفه رامرتب ومنظم کرده وترقی وامتیاز دادند . خواه آن فروع حوادث و وقایع وخواه مسائل پراکنده وخواه جنگهای بزرك و کوچك بوده که همه برحسب سنوات منظم ومرتب‌شده وبصورت فصل وباب وموضوع مستقل در آمده بود .

اگر کسی بپرسد که آیا آن تاریخ در آن زمان خود یك تاریخ اسلامی مستقل وخالص بوده یا اینکه شامل ملل و اقوام دیگر بود حتماً چنین پاسخ داده میشود که : آنچه درموضوع «سیره» پیغمبر و حوادث و غزوه های آن بزرگوار نوشته شده تاریخ اسلامی مطلق وخالص بوده . اگرچه‌ملل ودول غیراسلامی دیگر مانند ایران ویونان وروم واصحاب مذاهب وادیان نظیر یهود ونصاری ورجال همان ملل واقوام‌هریکی دارای یك تاریخ روشن و مستقل و منظم بوده خصوصاً ایران که تاریخ آن بر حسب سنوات بوده‌که معلوم نیست درآن‌روزگار مؤرخین اسلامی مستقیماً از آن تواریخ‌اخذ واقتباس کرده باشند ولی طبقه بعدی که پس از آن عصر بوجود آمده شروع باستفاده‌از تاریخ ملل دیگرنمود بدین سبب اثر آن استفاده و نقل در کتب بعد از عصر اول کاملاً هویدا و نمایان گردید .

مؤرخین عصر اول اسلامی تا اندازهٔ تحت تأثیر عقاید مذهبی وتعصب قبایل وهوا خواهی بعضی خلفاء واقع شدند و شاید بنای تاریخ آنهاکه مبنی بر وجود خلفاء بوده باشی ازهمان ارتباط وطرفداری بود بدین سبب‌تاریخ اقوام رااهمال کرده وبتاریخ‌خلفاء پرداخته بودند وبهمین علت ازبحث درسیاست و انتقاد اجتماعی و شرح اوضاع دیگر غفلت یاخودداری نمودند واز انتقاد ووصف احوال درمانده بودند وتاریخ را باسادگی واختصار نوشتند . این قبیل معایب درقبال محیط وتربیت و عادت مردم آن زمان‌اندك وآسان بنظر میرسد.زیرا سادگی ووضع زندگی مؤرخین آن روزگار وسایر مردم با

متشابه راکه ازیك نوع بود بیکدیگر منضم و دریك باب و یك موضوع داخل نمودند برای هرموضوع باب وفصل معلوم کردند تاروزگار عباسیان چنانکه ملاحظه شد .

تألیف وتصنیف درعلوم تماماً تابع قانون نشوء وارتقاء (ترقی) گردید . مشکلات زندگانی اجتماعی هم قضایا ومطالبی ایجاد می‌کرد که نظر هوشمندان را متوجه خود می‌نمود . آن مشکلات بعضی درشرع وقانون وداوری بود وبرخی درلغت وزبان‌وپارهٔ هم درداستانها وافسانه ها وحدیث شبانه و سمر بوده . انگاه هوش دانشمندان متوجه حل آن مشکلات میشد وقریحه وابتکار بکار می‌افتاد وهرمشکلی که حل یاهرمسئلهٔ که تسویه میشد درباب مخصوص یکی از علوم نوع خود داخل می‌گردید ، هر نسلی هم بمشکلات تازه دچار شده که حل آنها را از آثار سلف دریافت می کـرد و چون مشکلات از روی اصول موزونه حل میشد . آن نحو مشکلات منظم نبوده زیرا غالباً چیزهای تازه پیش می‌آمد که مولود اتفاقات وتصادفات بوده مثلاً یك شخص یك نحو سوگند یاد می کرد که هیچ مانندی نداشته و در مخیله هیچکس خطور نکرده بود یا فرزدق یك بیت شعرسروده که مخالف عادت و انس و اصطلاح بوده ، یایك آیه قرآن تلاوت میشد که‌درمعنی آن متحیر بودند آنگاه علماء گردن بجدل فراز کرده‌درمشکلات بحث می‌نمودند واراء وافکار وطرق استدلال خودرا بیادگار می‌گذاشتند . چون آن قبیل مباحثات پراکنده درمسائل مختلفه مطرح میشد بالطبع بحال پراکندگی‌می‌ماند تاوقتیکه یکی‌ازدانشمندان‌بتمیزمسائل‌وتفکیك‌آنها ازیکدیگر قیام واقدام کندآنگاه بتدریج منظم ومرتب شده برای هریك نوع علم یك باب مخصوص بازمیشد مثلاً کتاب «الموطأ» درحدیث تألیف شده وکتب «ابویوسف» ومحمد و شافعی در فقه تألیف شده و کتاب «العین» درلغت و کتاب «سیبویه» درنحو وابن اسحق وواقدی در«سیرة» نوشته شده است .

تألیف درفروع مختلفه هم بیك نحو پیدا شده . تألیف در مسائل جـزئی مانند «همزه ولام» درنحو ، یاتألیف واقعه جمل یاجنك صفین یاقتل عثمان در تاریخ یاتألیف رساله نخل وموبا «شیروپنیر» درلغت همچنین سایرابواب علوم که‌تماماً بیك نحوبوده

خلاصه

چون یك نظرعمومی بتمام علومی که شرح داده شده انداخته آنها راتحلیل کنیم آنها راتابع وتحت تأثیریك قانون می بینم . آن علوم که وصف شده اعم از علوم دین مانند تفسیر وحدیث وفقه یاعلوم زبان نظیر لغت ونحو وادب یاعلوم تاریخ همه رادریك مظهر دیده وبیك وضع وحال درآمده مشمول یك قانون شده که بدین نحومی باشد :

(۱) تمام آن علوم اول بزبان نقل میشد و میان مردم باسماع از دهان بگوش متداول بود هیچکس بجمع و تدوین آنها اعتنا نداشت مگریك عدهٔ کم با یك طریق بسیارساده .

پس ازآن تدوین وتألیف اندك اندك شروع شد ولی غیرمنظم زیرا علم درنظر مردم آن زمان یکسان بود و شخص عالم مطلق بوده بدون تخصص و کار شناسی . مثلاً موضوع تاریخ یامسئلهٔ تفسیر یاسرمایه ادب یا مسئلهٔ قانون و شرع همه علم بود بدون تفاوت شخص دانشمند همه در تمام آنها بحث می کرد بدون اینکه مسائل را تفکیك کند یاحدودی برای آنها قائل شود بعد ازآن علم مرکز گرفت وچون یك علم دارای فروع ورشته‌های مختلف ومباحث فزون از حد وحصر شده بود مرد عالم بیك علم تخصص یافته تمام قوای خودرا صرف تحصیل وتکمیل آن می‌نمود . هردسته بیك نحوعلم مایل شده بعضی بمسائل‌فقه وشرع پرداخته وجمعی بتاریخ عشق داشته‌همچنین سایرین هردسته برشتهٔ آویخته وپیوسته مسائل رابیك دیگر که ازنوع خود بوده‌منظم وملحق نموده صورت یك علم را ایجاد ونوع آنرا معین ومعلوم کردند .

باتمام آن اوضاع و با توجه بجمع مسائل متفرقه و داخل کردن آنها در باب مخصوص بازعلوم غیرمرتب و منظم بوده مثلاً فقه پرا کنده و حوادث تاریخ متفرق ومشوش بوده الی آخر. علماء طبقه دوم شروع بتنظیم و تنسیق علوم نمودند ، مسائل

دیگر و تأثیر تربیت آنها در عالم اسلام است که ایـن موضوع را در جلـد اول کتاب ضحی الاسلام شرح داده بودیم و نتایج آنرا در آینده در جلد دیگر هنگام بحث در موضوع کلام ومتکلمین شرح خواهیم داد که آن مجلد را بعقاید معتزله و شیعه ومرجئه وخوارج وصوفیان ودیگران اختصاص خواهیم داد خداوند مارا برانجام آن یاری کند

☆☆☆

درخاتمه ازاستاد فاضل آقای دکتر ذبیح الله صفا رئیس دانشمند ادارهٔ تألیفات وانتشارات دانشگاه تشکرمی کنم که هم ترجمه این کتاب را پیشنهاد کرده و هم اصل کتاب که کمیاب است دراختیار مترجم گذاشته باضافه مساعدتهای ذیقیمت دیگر .

طهران ـ عباس خلیلی

(۲) جمع حدیث اساس تمام علوم دینیه بود که تفسیر وفقه و تاریخ «سیره» و تاریخ فتوح وطبقات از آن منشعب شده بود زیرا حدیث در بدو امر شامل تمام آن مسائل بوده بعد از آن فروع همان اصل که حدیث بوده اندك اندك مجرد ومنفك شده هریکی بیك نام پدید آمد ومستقل گردید .

اما علوم لغت که بازهم اصل آن موضوع دیانت بود زیرا سبب وعلت بسیار مهم آن ایجاد نحو برای حفظ لغت قرآن بود که مبادا مردم دوقرآن مرتکب خطا و لحن وغلط شوند بزرگترین اسباب جمع وتدوین لغت هم شناختن لغت قرآن وتفسیر وحل مشکلات آن بود بعد از آن علم لغت بصورت مستقل در آمده وخودیك علم مخصوص شناخته شد .

بدین سبب تمام علومیکه وصف شد تحت تأثیر عمیق دیانت وبرنك دین در آمده وبهرصورتیکه ظاهر شده بازشکل دیانت رابخود گرفته زیرا مبدأ تمام علوم اسلامی همان دیانت بود .

(۳) علم دردامن دولت عباسی پرورش و نشاط یافته اگرچه هستهٔ همان علم در زمان بنی‌امیه کاشته شده ولی رشد ونمو و ترقی و عظمت آن در زمان عباسیان پدید آمد زیرا تألیف وتصنیف در زمان بنی‌العباس شامل تمام فروع وشعب علوم شده بود عده مؤلفین هم بصدها رسیده فهرست ابن الندیم صورتی تعجب آوربما نشان میدهد که حاکی از عظمت تألیف آن زمان می باشد تنها فزونی عده مؤلفین و افزایش عدد مؤلفات موجب تعجب نیست بلکه توجه مخصوص عباسیان بعلوم و تشویق و تشجیع مؤلفین مستوجب تمجید می‌باشد و همان تشویق بآنها امتیاز مخصوصی داده است باامویان علت آن توجه هم تکامل سیرعلمی بوده که بهرمرحله که می رسید بر تحقیق می‌افزود وترقی می کردتا در زمان بنی‌العباس بحدکمال رسید وخود عباسیان چنانکه دراثناء بحث خود شرح داده بودیم توجه کامل بترقی علوم وتشویق علماء داشتند .

☆☆☆

دیگرچیزی نمانده که دراین شرح روشن وهویداگردد مگر بحث در علوم ملل

انتشارات دانشگاه تهران

۱- وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲- A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳- آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤- کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
۵- تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦- بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷- بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸- حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰- نقشه برداری جلد دوم	» مهندس حسن شمسی
۱۱- گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲- اساس الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤- روش تجزیه	» » علی اکبر پریمن
۱۵- تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷- فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸- راهنمای دانشگاه	—
۱۹- مقررات دانشگاه	—
۲۰- درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳- Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤- موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲۵- حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦- زیست شناسی (۲) بحث درنظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷- هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یکانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات » سوم	» » » ،

شماره	عنوان	مؤلف
۶۶ـ	مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷ـ	کالبدشناسی توصیفی (۲) ـ مفصل شناسی	« « امیراعلم- دکترحکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۶۸ـ	درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹ـ	درمانشناسی « دوم	« « «
۷۰ـ	گیاه شناسی ـ تشریح عمومی نباتات	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱ـ	شیمی آنالیتیک	« دکتر گاگیک
۷۲ـ	اقتصاد جلد اول	« « علی‌اصغر پورهمایون
۷۳ـ	دیوان سید حسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴ـ	راهنمای دانشگاه	—
۷۵ـ	اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶ـ	تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	« « حسن ستوده تهرانی
۷۷ـ	زیبا شناسی	« علینقی وزیری
۷۸ـ	تئوری سنتیک گازها	« دکتر روشن
۷۹ـ	کارآموزی داروسازی	« « جنیدی
۸۰ـ	قوانین دامپزشکی	« « میمندی‌نژاد
۸۱ـ	جنگلشناسی جلد دوم	« مرحوم مهندس ساعی
۸۲ـ	استقلال آمریکا	« دکتر مجیر شیبانی
۸۳ـ	کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴ـ	ادوار فقه	« محمود شهابی
۸۵ـ	دینامیک گازها	« دکتر غفاری
۸۶ـ	آئین دادرسی در اسلام	« محمد سنگلجی
۸۷ـ	ادبیات فرانسه	« دکتر سپهبدی
۸۸ـ	از سربن تا یونسکو ـ دو ماه در پاریس	« « علی‌اکبر سیاسی
۸۹ـ	حقوق تطبیقی	« « حسن افشار
۹۰ـ	میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب-دکتر میردامادی
۹۱ـ	میزراه جلد اول	« « حسین گ[illegible]
۹۲ـ	« « دوم	« « « « [illegible]
۹۳ـ	کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	« « نعمت‌الله کیهانی [illegible]
۹۴ـ	ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵ـ	کالبد شناسی توصیفی (۳) ـ عضله شناسی	« دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۹۶ـ	« « (۴) ـ رگ شناسی	« « « «
۹۷ـ	بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸ـ	هندسهٔ تحلیلی	« « کامکار پارسی
۹۹ـ	جبر و آنالیز	« « « «
۱۰۰ـ	تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹ـ۱۶۶۰)	« « بیانی

٣١- ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
٣٢- جنگل شناسی جلد اول	» مرحوم مهندس کریم ساعی
٣٣- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
٣٤- فیزیولژی گیاهی جلداول	» » اسمعیل زاهدی
٣٥- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
٣٦- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
٣٧- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
٣٨- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
٣٩- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
٤٠- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
٤١- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
٤٢- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
٤٣- Les Connexions Normales	» » هشترودی
٤٤- کالبد شناسی توصیفی (١) - استخوان شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
٤٥- روانشناسی کودک	نگارش دکتر مهدی جلالی
٤٦- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
٤٧- ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
٤٨- اکوستیک «صوت» (١) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
٤٩- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
٥٠- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
٥١- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
٥٢- درس‌اللغة والادب (١)	» دکتر محمدی
٥٣- جانور شناسی سیستماتیک	» » آزرم
٥٤- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
٥٥- روش تهیه موادآلی	» » صفوی گلپایگانی
٥٦- مامائی	» » آهی
٥٧- فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی
٥٨- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
٥٩- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
٦٠- شیمی‌عمومی	» مهندس سعیدی
٦١- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده
٦٢- اصول علم‌اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
٦٣- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
٦٤- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
٦٥- آسیب‌شناسی	» دکتر آرمین

شماره	عنوان	مؤلف
۱۳۸	مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹	روان‌شناسی (از لحاظ تربیت)	« « علی‌اکبر سیاسی
۱۴۰	ترمودینامیک (۱)	« مهندس بازرگان
۱۴۱	بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲	زمین شناسی	« « یدالله سحابی
۱۴۳	مکانیک عمومی	« « مجتبی ریاضی
۱۴۴	فیزیولوژی جلد اول	« « کاتوزیان
۱۴۵	کالبدشناسی و فیزیولوژی	« « نصرالله نیک‌نفس
۱۴۶	تاریخ تمدن ساسانی جلد اول	« سعید نفیسی
۱۴۷	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	« دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک‌نفس
۱۴۸	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	« « « «
۱۴۹	کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	« « « «
۱۵۰	هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل‌بویه
۱۵۱	اندام‌شناسی گیاهان	« « پارسا
۱۵۲	چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳	بهداشت شهری	« « اعتمادیان
۱۵۴	انشاء انگلیسی	« بازارگادی
۱۵۵	شیمی آلی (ارگانیک) (۲)	« دکتر شیخ
۱۵۶	آسیب شناسی (کانگلیوف استلر)	« « آرمین
۱۵۷	تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	« « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹	حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰	نشانه‌شناسی (علم العلامات) جلد اول	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱	نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲	آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳	احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴	الکتریسته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
۱۶۵	آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶	اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷	فیزیک (تابش)	« « روشن
۱۶۸	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹	« « « « « (جلد سوم ـ قسمت اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰	رساله بود و نمود	« محمود شهابی
۱۷۱	زندگانی شاه عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲	تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳	فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه	« «

عنوان	مؤلف
۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳ـ آزمایش و تصفیه آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴ـ هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات انرژی در گیاه	» دکتراسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص‌البیان عن مجازات‌القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی «ارگانیک» جلداول	» » شیخ
۱۱۳ـ حکمت الهی عام و خاص	نگارش مهدی‌قمشة
۱۱۴ـ امراض حلق و بینی وحنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵ـ آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶ـ هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷ـ شکسته بندی جلد دوم	» » امیر کیا
۱۱۸ـ باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس‌شیبانی
۱۱۹ـ اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ فیزیک پزشکی	» دکترفرهاد
۱۲۱ـ آکوستیک « صوت » (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲ـ جراحی فوری اطفال	» » مرعشی
۱۲۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة(۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴ـ چشم‌پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵ـ شیمی‌فیزیک	» » بازرگان
۱۲۶ـ بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷ـ بحث‌در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸ـ اصول‌عقاید و کرائم اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹ـ تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰ـ کالبدشناسی انسانی(۱) سر وگردن	» » حکیم ودکتر گنج‌بخش
۱۳۱ـ امراض‌واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲ـ درس‌اللغة والادب(۲)	» » محمدی
۱۳۳ـ واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴ـ آك‌یاخته‌شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵ـ حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶ـ عضله وزیبائی پلاستیک	» » کیهانی
۱۳۷ـ طیف‌جذبی واشعه ایکس	» » فاضل زندی

عنوان	مؤلف
۲۰۹ـ شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰ـ میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی
۲۱۱ـ حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس دواچی
۲۱۲ـ هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳ـ حقوق مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴ـ ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵ـ مکانیک استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶ـ ترمودینامیک (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸ـ گروه بندی و انتقال خون	« دکتر یحیی پویا
۲۱۸ـ فیزیک ، ترمودینامیک(جلداول)	« « روشن
۲۱۹ـ روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰ـ بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱ـ حالات عصبانی یا نوروز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲ـ کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک‌نفس
۲۲۳ـ علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴ـ الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵ـ هیدرولیک عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶ـ شیمی عمومی معدنی فلزات(جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷ـ آسیب‌شناسی آزردکیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸ـ اصول‌الصرف	« علی‌اکبر شهابی
۲۲۹ـ سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکتر علی کنی
۲۳۰ـ فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱ـ راهنمای دانشگاه	ـ
۲۳۲ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی	ـ
۲۳۳ـ بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴ـ جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵ـ ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه(۱)	« آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶ـ احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷ـ اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸ـ خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹ـ تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰ـ شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱ـ دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگ
۲۴۲ـ پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳ـ بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا .

۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیک	« مرحوم زیرک‌زاده
۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)	« « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴- پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس خلیلی
۱۹۲- حساب جامع وفاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- ترجمهٔ مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «
۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷- شیمی و فیزیك (جلد اول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمود شهابی
۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷- مخارج الحروف	تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	از ابن‌سینا - چاپ عکسی

۲۷۷- مدخل منطق صورت — نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها — « « فرج‌الله شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلگها) — « « عزت‌الله خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیك — « « محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم) — « « پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی — « مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی — « آقای فروزانفر
۲۸۴- قواعد النحو — « قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیك — « دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی — « « محمود نجم‌آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم) — « « یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول — « « احمد شفائی
۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه‌گیری مکانیك نقطه مادی و فرضیه نسبی) (چاپ‌دوم) — تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) — « « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم — « « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲- چهار مقاله — بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) — نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن-سلسلهٔ اعصاب مرکزی — « « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵- درس اللغة و الادب (۱) چاپ‌دوم — « « محمد محمدی
۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی — بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷- Sur les espaces de Riemann — نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸- فصول خواجه طوسی — بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم — نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰- الرسالة المعینیة — « « «
۳۰۱- آغاز و انجام — « ایرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی — بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم — « « «
۳۰۴- حل مشکلات معینیه خواجه نصیر — « « «
۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری — « جلال‌الدین همائی
۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه) — نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب — « مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین — « « «
۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی — « محمد مدرسی (زنجانی)

۲۴۴- اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه(۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولژی گل ورده بندی تك لپه ایها	« « زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه النهایه بالصحیح ومقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش وادب (جزء دوم)	—
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴- تفوق وبرتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار وتناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میربابائی
۲۵۹- اصول ساختمان ومحاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون ولنف (بررسی بالینی وآسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیرکیا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلددوم)	« « بینش ور
۲۶۴- انگل شناسی (بندپاییان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلددوم)	« « میمندی نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلداول)	« « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸- شعر فارسی (درعهدشاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی وادسر
۲۷۰- منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی
۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت وتنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۷۴- اصول آمار وکلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب دکتر بازرگان
۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

۳۴۱ ـ حل مسائل ریاضیات عمومی — تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ ـ جوامع الحکایات — » » محمد معین
۳۴۳ ـ شیمی تحلیلی — » مهندس قاسمی
۳۴۴ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه) — ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ ـ دفتر دانش و ادب (جلد سوم) — مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ ـ حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ) — تألیف دکتر امامی
۳۴۷ ـ نمایشنامه لوسید — ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ ـ آب شناسی هیدرولوژی — تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ ـ روش شیمی تجزیه (۱) — » » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ ـ هندسهٔ ترسیمی — » » جمال عصار
۳۵۱ ـ اصول الصرف — » علی اکبر شهابی
۳۵۲ ـ استخراج نفت (جلد اول) — » دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان — ترجمهٔ دکتر سیاسی ـ دکتر سیمجور
۳۵۴ ـ کورش کبیر — تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول) — مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ ـ اقتصاد اجتماعی — دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ) — » خبیری
۳۵۸ ـ بیماریهای مغز و روان (۳) — » حسین رضاعی
۳۵۹ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ) — آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ ـ تقریرات اصول — » محمود شهابی
۳۶۱ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه — » سبزواری
۳۶۳ ـ بی‌حسی‌های ناحیه‌ای در دندان پزشکی — » دکتر محمود مستوفی
۳۶۴ ـ چشم و بیماریهای آن — » » باستان
۳۶۵ ـ هندسهٔ تحلیلی — » » مصطفی کامکار پارسی
۳۶۶ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم) — » » ابوالحسن شیخ
۳۶۷ ـ پزشکی عملی — » » ابوالقاسم نجم آبادی
۳۶۸ ـ اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم) — » » هوشیار

۳۱۰- فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) » دکتر روشن

کتاب هفتم

۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیرطوسی بکوشش اکبردانا سرشت

۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن تألیف دکتر هادوی

۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ —

۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری تألیف آقای علی اکبر شهابی

۳۱۵ - مکانیك سینماتیك » دکتر احمد وزیری

۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول) » دکتر مهدی جلالی

۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم) » « تقی بهرامی

۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی) » « ابوالحسن شیخ

۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم) » » عزیزی

۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام) » » میمندی نژاد

۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال تألیف دکتر افضلی پور

۳۲۲ - رده بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان » » زاهدی

۳۲۳ - قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال » » جزایری

۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح) » » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش

۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول) » » میردامادی

۳۲۶ - حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ) » آقای مهدی الهی قمشه‌ای

۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱) » دکتر محمدعلی مولوی

۳۲۸ - اصول استخراج معادن » مهندس محمودی

۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی جمع آوری دکتر کی نیا

۳۳۰ - شلیمر دانشکده پزشکی

۳۳۱ - تجزیه ادرار مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی

۳۳۲ - جراحی فك وصورت تألیف دکتر حسین مهدوی

۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش » » امیرهوشمند

۳۳۴ - اکوستیك (۲) صوت » » اسماعیل بیگی

۳۳۵ - الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم) » مهندس زنگنه

۳۳۶ - سالنامه دانشگاه —

۳۳۷ - فیزیك جلد هشتم- کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیك » دکتر روشن

۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم) » دکتر فیاض

۳۳۹ - هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) » » وحدتی

۳۴۰ - آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱) » » محمد محمدی